بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لمن رش رشحات الحقائق والحکم علی قلوب العارفین بفیضه الاقدس الاقدم والصلوة
علی مظهر الاتم ومظهر ادیت جوامع الکلم الکلیل بها طوائف الامم والسلام علی آله واصحابه مصابیح
الکرم ومصابیح الظلم اما بعد چنین گوید فقیر بی بضاعت وحقیر خالی از استطاعت
فخر الدین علی ابن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالصفی ثبته الله تعالی علی محبة اولیائه
وشرفه بکمال متابعة اصفیائه که چون بیامن الطاف الهی وبرکات اعطاف نامتناهی در اواخر
شهر ذیقعده سنه ۸۸۹ تسع وثمانین وثمانمائة بتقبیل عتبه علیه وسده سنیه حضرت ولایت
هدایت منقبت قطب الکبراء المحققین وغوث العظماء الموحدین خواجه ناصر الحق والحقیقة والد
والدین عبید الله رضی الله عنه وارضاه اتفاق افتاد ونوبتی دیگر در اوائل ماه ربیع الآخر
ثلاث وتسعین وثمانمائة بشرف پای بوس خدام آن آستانه وملازمان آن دولت خانه
در خلال مجالس افاده مآب ومحافل افاضه انتساب حضرت ایشان باستماع بعضی از خصائص
وشمائل ومناقب وفضائل خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه که همواره
مذکور می گشت مشرف می شد وبادراک طرفی از آن معارف وحقائق بلند ولطائف دقائق ار

که پیوسته بر زبان معجز بیان آن حضرت می گذشت مستسعد می گشت وآن درر شریفه وجواهر نفیسه را
با مداد لطیفه مدرکه در صدف قوت حافظه که امثال اللؤلؤ المکنون می پرورد وبعد از انقضاء هر صحبتی والتقاء
هر بسطتی آن محفوظات ومکنونات را بی شائبه تبدیل وتغییر بقید تعلیق وتحریر در می آورد وچون بواسطه
شآمت حوادث گردون وملامت نوازل گوناگون از سعادت مجاورت آن کعبه عز واقبال محرومی
روی نمود واز دولت ملازمت آن حریم امانی وآمال مهجوری واقع شد بهمدران فرصت مفارقت
صوری ومهاجرت ضروری بر خاطر فاتر گذشت ودر ضمیر کسیر مرتسم گشت که آن انفاس متبرکه
وکلمات مبارکه را که دران ایام سعادت فرجام واوقات میمنت سمات استماع افتاده بود یکجا
جمع نماید تا رفیق این سرگشته بعد وهجران شود وانیس این پای شکسته زاویه یاس وحرمان گردد
شاید که دل خون گشته را از مطالعه معانی آن تشفی حاصل آید ودیده بخون آغشته را از مشاهده صور خطی
آن تسلی روی نماید مثنوی چونکه شد از پیش دیده وصل یار * نایبی باید ازو مان یادگار *
چونکه گل بگذشت گلشن شد خراب * بوی گل را از که جوییم از گلاب * چونکه شد خورشید وما را کرد داغ *
چاره نبود بر مقامش از چراغ * لیکن بسبب عوارض روزگار ونوائب لیل ونهار این معنی پیوسته
در عقده تاخیر وتعویق می افتاد وگره بسته از رشته تالیف وتلفیق نمی کشاد تا بعد از شانزده سال
در شهور سنه ۹۰۹ تسع وتسعمائه آن داعیه قدیم تجدید یافت وخاطر بجمع وترتیب آن شتافت وانچه
از احوال واطوار سلسله خواجگان وخلفا واصحاب ایشان طبقة بعد طبقة در کتب معتبره این طائفه
بنگارش تفاریق دیده بود ویا از حضرت ایشان وسائر عزیزان این سلسله بی واسطه وبواسطه
شنیده تا بترتیبی لائق وترکیبی موافق در پی تمهید مقدمه درج نمود وآنرا اید کر شمائل ومناقب حضرت
ایشان که مقصود اصلی ازین تصنیف وعلت غائی ازین تالیف آن بود باتمام رسانید وبایراد
احوال ومقامات وشرح اطوار وکرامات آن حضرت مسکیة الختام گردانید ودرین کتاب هرجا
که لفظ حضرت ایشان بر سبیل اطلاق ایراد نمود مراد حضرت ولایت پناه عبید الله است
قدس سره واعلی ذکره وهرجا که از معارف ولطائف این طائفه علیه [illegible] واحوالهم
نکته پرداخت عنوان آنرا بجهت فاصله بلفظ رشحه موشح ومرشح ساخت ودر باقی مواضع هر کجا
بفاصله احتیاج افتاد دائره صغیره آنجا نهاد وچون این فیض نو رسیده رشحات جانفزا بود ان

عین الحیات قلوب ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان ترشح نموده و بساتین صدق و
طالبان صادق الاخلاص و محبان کامل الاختصاص را تازگی و طراوت افزوده. زین جهت مسمی شد
رشحات عین الحیات و از عجایب اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشحات از عدد
حروف وی که نهصد و نه است اتفاق افتاد چنانچه از قطعه و رباعی آخر کتاب مستفاد است
والله یهدی الی الرشاد و ملتمس از طالبان طریق و سالکان سبیل تحقیق آنست که چون وقت
شریف ایشان از مطالعه احوال و اطوار معارف و حقائق این عزیزان خوش گردد و مقصدے
این جمع و ترتیب که پریشان ترست از هر پریشان و امیدوار برابطهٔ محبت درویشان در آن وقت
از گوشهٔ خاطر عاطر فرو نگذارند به دعاء خیر یاد آورند و ماسول از مکارم اخلاق و مراحم اشفاق ناظران این صحف حاضر
الشعور متصف آنکه چون باعث این خطاب و جامع این کتاب را درین گفت و گوی مدخلی بغیر از نقل
شمائل و فضائل اهل حقائق و معانی نیست و در ادای معارف و لطائف این طائفه منصب ورای
شیوه ترجمانی سخن پس باید که عبارات و اشارات این عزیزان هدف ناوک طعن و انکار نسازند و خود
را در بادیه هوای و ورطهٔ ادبار نیندازند والسلام علی من اتبع الهدی و بنای این مجموعه بر مقاله
و سه مقصد و خاتمه اتفاق افتاد منه المبداء و الیه المعاد و فهرست مقاله و مقاصد خاتمه اینست
مقاله در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه من اولها
الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل مقصد اول
در ذکر آباء و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آن حضرت و احوال ایام
صبا و شمهٔ از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت و ابتدای سفر و دیدن مشایخ زمان قدس الله
تعالی ارواحهم مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف
و حکایات و امثال که در خلال احوال از حضرت ایشان بواسطه استماع افتاده مقصد سوم
در ذکر بعضی از تصرفات عجیبه و امور غریبه که بطریق خرق عادت از آن حضرت ظاهر شده
و نقل ثقات و عدول در آن بصحت و ثبوت پیوسته و هر مقصدی ازین مقاصد ثلاثه مشتمل
خواهد بود بر سه فصل خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال
آن حضرت از دار دنیا بدار آخرت مقاله در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبند قدس الله

ارواحهم العلیین اولها الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل
پوشیده نماند که حضرت ایشان تعلیم ذکر و نسبت و طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم از حضرت
مولانا یعقوب چرخی گرفته اند و ایشان از حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند و ایشان از امیر سید
سید کلال و ایشان از خواجه محمد بابا سماسی و ایشان از خواجه عزیزان علی رامیتنی و ایشان از خواجه
محمود انجیر فغنوی و ایشان از خواجه عارف ریوگری و ایشان از خواجه عبدالخالق غجدوانی
که سر حلقه سلسلهٔ خواجگان اند و ایشان از خواجه یوسف همدانی و ایشان از خواجه ابوعلی فارمدی
و ایشان از شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوالقاسم را انتساب در علم باطن بدو جانب است
یکی بشیخ ابوالحسن خرقانی و وی را بشیخ ابویزید بسطامی و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ
ابویزید ست بمدتی و تربیت شیخ ابویزید وی را بحسب باطن روحانیت بوده نه بظاهر و صورت
و نسبت ارادت شیخ ابویزید بحضرت امام جعفر صادق ست رضی الله تعالی عنه و بنقل صحیح
ثابت شده که ولادت شیخ ابویزید نیز بعد از وفات حضرت امام ست و تربیت حضرت امام
ایشان را بحسب روحانیت و معنی بوده ست نه بحسب ظاهر و صورت و حضرت امام جعفر صادق
را رضی الله عنه چنانچه شیخ ابوطالب مکی قدس سره در قوت القلوب آورده دو نسبت ثابت ست
یکی بوالد بزرگوار خود امام محمد باقر و ایشان را بوالد بزرگوار خود امام زین العابدین و ایشان را بوالد
بزرگوار خود امام حسین و ایشان را بوالد بزرگوار خود امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهم اجمعین و ایشان را
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و مشائخ طریقت قدس الله ارواحهم سلسلهٔ نسبت ائمه اهل البیت
را رضی الله تعالی عنهم از جهت نفاست و عزت و شرفی که دارد سلسلة الذهب نام کرده اند و
نسبت دیگر که حضرت امام جعفر رضی الله عنه دارد بقول شیخ ابوطالب مکی قدس سره بقاسم بن محمد
بن ابی بکر صدیق ست رضی الله تعالی عنهم که پدر مادر حضرت امام ست و از فقهای سبعه بوده است
و بی نظیر زمان خود در علم ظاهر و باطن و وی را نسبت ارادت باطن بسلمان فارسی بوده است رضی الله عنهم
و وی را با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نسبت باطن از امیرالمؤمنین
ابی بکر صدیق رضی الله عنه نیز بوده بعد از انتساب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و با شیخ ابوالقاسم
گرگانی را نسبت ارادت باطن بشیخ ابوعثمان مغربی بوده است و وی را با ابوعلی کاتب و وی را با ابوعلی رودباری

وویرا با جنید بغدادی و ویرا با سری سقطی و ویرا بمعروف کرخی و شیخ معروف را دو نسبت دارد (اول) یکی بداؤد طائی و ویرا بحبیب عجمی و ویرا بحسن بصری قدس اللّٰه ارواحهم و حسن بصری را بامیرالمؤمنین علی رضی اللّٰه عنه و ایشان را بحضرت رسالت صلی اللّٰه علیه وسلم و دیگر شیخ معروف را نسبت (ثانی) است بحضرت امام علی رضا است و ایشان را بپدر بزرگوار خود امام علی موسی کاظم و ایشان را بوالد بزرگوار خود امام جعفر صادق رضی اللّٰه عنهما الی آخر النسبة کما مر واللّٰه اعلم

خواجه یوسف همدانی قدس سره

حضرت قطب الاولیا خواجه محمد پارسا قدس سره در کتاب فصل الخطاب آورده اند که خدمت مولانا شرف الملة والدین العقیلی الانصاری البخاری روح اللّٰه روحه که از کبار علما اند و از خاندان خواجگانند قدس اللّٰه ارواحهم بخط شریف ایشان مکتوب ست که شیخ ابو یوسف همدانی قدس سره هژده ساله بودند که به بغداد رفتند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجه کمال رسیدند و بر مذهب امام ابو حنیفه رضی اللّٰه عنه بوده اند و در اصفهان و بخارا را تعلم کردند و در عراق و خراسان و خوارزم و ماوراء النهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه زر ساکن بودند و خرقه از دست شیخ عبداللّٰه جوینی پوشیدند و در تصوف انتساب شیخ عبداللّٰه جوینی و شیخ حسن سمنانی و شیخ ابو علی فارمدی رحمهم اللّٰه تعالی کردند و ولادت ایشان در سنه اربعین و اربعمایة بوده است و وفات ایشان در سنه ۵۳۵ خمس و ثلثین و خمسمایة و در تاریخ امام یافعی قدس سره مذکور است که خواجه یوسف همدانی صاحب احوال و صاحب کرامات بود و در بغداد و اصفهان و عراق و خراسان و سمرقند و بخارا افاده و استفاده نمود و حدیث درزید و موعظه فرمود و خلقی از و منتفع شدند و در مرو نزول کرده مدتی آنجا ساکن شد و بعد از ان به هرات رفت و چند وقت آنجا اقامت فرمود و باز به مرو آمد و بعد از فرصتی بار دیگر به هرات رفت و یک چند آنجا بود و بعد از ان عزیمت سفر مرو نمود و چون از هرات بیرون آمد در راه وفات یافت و در همان موضع که وفات یافته بود وی را دفن کردند و گویند بعد از ان ابن النجار که از مریدان وی بود جسد مبارک ویرا بمرو نقل کردند و قبر مبارک او آنجاست تیار و متبرک به و چون حضرت خواجه یوسف را قدس سره وفات نزدیک رسید دست چهار کس را از میان اصحاب در مرتبه دعوت و مقام ارشاد یافته اند

و بخلافت و نیابت خود نصب کرده و هر یک بعد از ایشان در مقام دعوت خلق بوده اند و طالبان را بطریق حق ارشاد نموده اند و خلفا و اصحاب دیگر بطریق ادب در متابعت و ملازمت وی می بوده اند و تربیت ذکر هر یک از خلفاء ایشان طبقة بعد طبقة تا آخر سلسلهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم ایراد می یابد و بالله التوفیق

خواجه عبدالله برقی رحمه الله

ایشان خلیفهٔ اول اند از خلفاء اربعهٔ خواجه یوسف همدانی قدس سره و در اصل از خوارزم اند عالم و عارف و صاحب کرامات و مقامات بوده اند و در انساب شیخ عبدالکریم سمعانی رحمه الله مذکورست که نسبت خواجه عبدالله برقی به برق ست بفتح راء مهمله که معرب بره است زیرا که بعضی آباء و اجداد ایشان گوسپندوار بره بوده اند و بره فروشی میکرده قبر مبارک ایشان در بخارا بر سر تل سورشتان است نزدیک مزار شیخ ابوبکر اسحاق کلاباذی رحمهما الله

خواجه حسن انداقی

خلیفه دوم خواجه یوسف همدانی بوده اند و کنیت و نام ایشان ابو محمد حسن ابن حسین انداقی ست و انداق دهی ست بر سه فرسنگی بخارا و سمعانی در انساب خود آورده که در مرو دهی دیگرست بر دو فرسنگی شهر که آنرا نیز انداق گویند و انداق معرب اندک ست و خواجه حسن از انداق بخاراست نه از انداق مرو و فرموده که خواجه حسن در زمان خود شیخ وقت بود و طریق پسندیده داشت در تربیت مریدان و دعوت خلق بحق سبحانه تعالی و صاحب صفای وقت و دوام عبادت و ریاضت بود و متابع آثار سنت و آداب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و صحبت بخواجه یوسف همدانی قدس سره داشته بود و سالها ملازمت وی کرده و از خواص اصحاب و مریدان وی بود و با وی سفر خوارزم و بغداد کرده بود و من اول در مرو با وی ملاقات کردم در خانقاه خواجه یوسف همدانی قدس سره لیکن وی را نشناختم بعد از آن با وی در بخارا ملاقات کردم و بوی تردد و بازگشت می نمودم و بصحبت وی تبرک می جستم و وی اکرام من بغایت می نمود و اندک حدیث از وی بر سبیل تیمن و تبرک بروایت استاذنا و شیخنا یوسف الهمدانی قدس سره استماع داریم ولادت وی در سنهٔ ست و ستین و اربعمائة بوده است و وفات وی در بیست و ششم رمضان بسنهٔ اثنین و خمسین

و خمسمائه و در شب بیست و هفتم در منزل مبارک نزول کرده و وی نبیره امام عالم عامل فقیه حقانی
عبد الکریم ابی حنیفه اندقانی که از کبار تلامذه شمس الائمه حلوائی بوده است رحمهما الله منقول است که
خواجه حسن اندقانی بملازمت خواجه یوسف همدانی پیوسته اند و از ایشان نسبت طریقه فرا گرفته اند
با اندک فرصتی از دوام مشغولی کار ایشان بجائی رسیده که کیفیت عظیم غالب می شده و بسیار از
مهمات ضروری ایشان بتعویق می افتاده و کفالت معیشت اولاد و ازدواج میسر نمی شده روزی
حضرت خواجه یوسف ایشان را نصیحت کرده اند که چنانچه در پیش آید و مباشرت بعضی امور ضروری
و دران اهمال و اهمال شرعاً و عقلاً جائز نیست خواجه حسن گفته اند که حال من بر وجهی است که
مجال هیچ کار دیگر ندارم حضرت خواجه را ازان سخن غیرت عظیم شده است و ایشان را عتاب کرده اند
و [illegible] گفته آن شب حضرت حق را سبحانه بخواب دیده اند که یا یوسف انا اعطیناک البصارة و اعطینا
الحسن والبصارة والبصیرة ای یوسف ما ترا بینائی عقل دادیم و حسن را بینائی عقل و بینائی دل
دادیم حضرت خواجه یوسف بعد ازان ایشان را بغایت عزیز میداشتند و هیچ امر از امور دنیوی
تکلیف نمیکردند قبر مبارک ایشان در بخارا بیرون دروازه کلاباد است در مزار شیخ ابوبکر اسحاق
کلابادی بر شرقی قبر شیخ رحمهما الله

خواجه احمد یسوی رحمه الله

خلیفه سوم بوده اند از خلفای خواجه یوسف قدس سره و ترکان ایشان را آتا یسوی گویند و آتا را
که بترکی پدر است بمشایخ بزرگ اطلاق کنند مولد ایشان یسی است که شهریست مشهور از بلاد ترکستان
و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست صاحب آیات و کرامات جلیله و مراتب و مقامات رفیعه
بوده اند و ایشان در طفلی منظور نظر کیمیا اثر بابا ارسلان شده اند که از قدمای مشایخ ترک و عظمای
ایشان بوده اند و گویند بابا ارسلان باشارت مشتمل بر بشارت حضرت رسالت صلوات الله و
سلامه علیه بتربیت وی شغل گرفته اند و خواجه را در خدمت ملازمت ایشان ترقیات کلی واقع شده
و تا بابا ارسلان در قید حیات بوده اند خواجه بر سبیل دوام بملازمت ایشان قیام می نموده و بعد از
وفات ایشان هم باشارت ایشان به بخارا آمده اند و سلوک ایشان در خدمت خواجه یوسف تمام گشته
و بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند و در رساله بعضی از متاخرین مشایخ این خاندان قدس الله ارواحهم

چنین مذکور است که بعد از وفات خواجه عبدالله برقی و خواجه حسن انداقی چون نوبت خلافت بخواجه احمد یسوی رسید و بدعوت خلق در بخارا مشغول شدند بعد از چندگاه که ایشان را بنابر اشارت غیبی بجانب ترکستان عزیمت افتاد و در وقت رفتن همه اصحاب را بمتابعت و ملازمت حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره وصیت نمودند بعد از ان بجانب یسی توجه فرمودند پوشیده نماند که خواجه احمد یسوی قدس سره سر حلقه مشایخ ترک اند و اکثر مشایخ ترک را در طریقت انتساب بایشان ست و در خاندان ایشان بسی بزرگان و عزیزان بوده اند که ذکر مجموع ایشان را علیحده کتابی باید لاجرم بذکر سلسله بعضی از اصحاب خواجه که تا زمان حضرت ایشان متصل ست اکتفا می نماید بعد از ان شروع میکند در ذکر حضرت خواجه عبدالخالق که خلیفه چهارم اند از خلفاء اربعه حضرت خواجه یوسف همدانی قدس الله ارواحهم و بدانکه خواجه احمد را چهار خلیفه بوده اند که ذکر ایشان بر سبیل اجمال ایراد
مے یابد و بالله التوفیق

منصور آتا رحمه الله

خلیفه اول اند از خلفاء خواجه احمد یسوی و ایشان فرزند رشید باب ارسلان بوده اند و عالم بعلوم ظاهر و باطن و در مبادی کار از والد بزرگوار خود تربیتها یافته اند و بعد از وفات والد بفرموده ایشان بملازمت خواجه شتافته و در ظل عنایت ایشان بدرجه عالیه اهل ولایت رسیده

عبدالملک خواجه رحمه الله

فرزند بزرگوار منصور آتا است و بعد از وی بجای وی نشسته و میان تربیت مستعدان بر مسند ارشاد بوده و طالبان طریق را ارشاد نموده

تاج خواجه رحمه الله

فرزند عزیز عبدالملک خواجه و پدر بزرگوار زنگی آتا است که بعد ازین ذکر ایشان می آید و تاج خواجه بعد از تحصیل علوم رسوم در علم طریقت و حقیقت تربیت از والد شریف خود یافته و بعد از بلوغ بدرجه کمال و اکمال بتربیت ناقصان شتافته

سعید آتا رحمه الله

خلیفه دوم خواجه احمد بوده اند و باشارات ایشان تربیت مریدان نموده ؛

صوفی محمد دانشمند اتا رحمه الله

خلیفهٔ سوم اند از خلفاء اربعه خواجه احمد و سالها بر مسند ارشاد بوده اند و خلق را بحق دعوت نموده
حضرت ایشان میفرموده اند که صوفی محمد دانشمند مردی بسیار روان و متشرع و متقی بوده است حضرت
خواجه کیلیسی آمده اند بذکر جهر مردم را مشغول گردانیده از خدمت صوفی محمد دانشمند را بخاطر رسیده
که حضرت خواجه را از ذکر جهر منع کنند از منزل خود که روان شده است معلوم حضرت خواجه شده است
که بجهت عتاب می آید پیش از آنکه ملاقات مواقع شود دور و تصرف کرده اند و در حین ملاقات
کار وی را تمام کرده اند

حکیم اتا رحمه الله

از کبار مشایخ ترک اند و خلیفهٔ چهارم خواجه احمد اند نام ایشان سلیمان است و حکیم لقب حکمتهای ایشان
که بزبان ترکی در معاملات درویشان گفته معروف و مشهور است و از جمله فوائد انفاس ایشان است
این مثل که در احترام خلق و اغتنام وقت فرموده اند هر کیم کور سانک خضر سل و هر تون کور سانک
قدر بیل یعنی هر کس که ببینی خضر دان و هر شب که آید شب قدر شناس و این مثل نیز بایشان منسوب است
که در کسر نفس خود فرموده اند پارچه بخشی نیز یمان پارچه بغدادی پرسا یعنی همه نیک یا بد و همه گندم
پاکاه و مسکن حکیم سلیمان در ولایت خوارزم بوده از دار بقا بدار فنا رحلت فرموده اند در موضعی که آنرا
آق قرغان گویند یعنی قلعهٔ سفید و قبر مبارک ایشان آنجا معروف و مشهور است

زنگی اتا رحمه الله

ایشان را زنگی بابا نیز گویند اعظم و اقدم خلفا و اصحاب حکیم اتا بوده اند مولد و مسکن ایشان ولایت
شاش بوده و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست و خلق بزیارت آنجا میروند و بمرادات واصل میشوند
خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمة از حضرت ایشان نقل کرده اند که میفرمودند هر گاه بزیارت زنگی اتا
می آئیم از قبر او آواز الله میشنوم ایشان نبیرهٔ باب ارسلان بوده اند و فرزند تاج خواجه و سالها
در ظل حمایت و تربیت والد مبارک شریف خود بوده اند و بعد از وفات والد باشارت غیبی و ایمای
لاریبی عمرها ملازمت حکیم اتا نموده و بعد از وفات حکیم زوجهٔ ایشان را که عنبر اتا نام او ست
و دختر براق خان ست بحبالهٔ عقد خود در آورده اند ایشان را از عنبر اتا اولاد و احفاد بزرگوار پیدا شده

همه عالم و عامل و فاضل و کامل که هر یک در زمان خود مقتدای سالکان و رهنمای طالبان بوده اند
گویند حکیم اتا سیاه چرده بوده اند روزی عنبر آتا را بخاطر گذشته که چه بودی اگر حکیم سیاه چرده نبودی
حکیم را بر خاطر وی اشراقی شده ست فرموده اند زود باشد که بسیاه تری از من مصاحب شوی
آن بوده که بعد از حکیم نصیب زنگی آتا شده است و بعضی گفته اند زنگی اتا بحسب ظاهر حکیم آتا را در نیافته
بوده اند و تربیت حکیم اتا ایشان را بحسب معنی و روحانیت بوده نه بحسب ظاهر و صورت و قول اول
اصح ست و گویند وقتی که حکیم آتا در ولایت خوارزم وفات یافتند زنگی آتا در تاشکند بودند علی الفور
براه خوارزم روان شدند و هیچ جا گشت نه کردند تا رسیدند و شرط زیارت قبر حکیم و پرسش اهل مصیبت
بجای آوردند و بعد از انقضای مدت عدت عنبر اتا محرمی را نزد او فرستادند خطبه کردند او رد کرده
برتافته گفته من بعد از حکیم بحباله ازدواج کسی در نیایم بتخصیص این زنگی سیاه و درین رد و
تافتن گردن وی کج بماند و مضطرب گشت آن محرم نزد زنگی اتا آمده ماجرا باز گفت زنگی اتا باز بوی
پیغام داد که یاد داری آنرا که در خاطر تو گذشته بود که چه بودی اگر حکیم سیاه چرده نبودی
و حکیم بر خاطر تو مشرف شده فرموده زود باشد که بسیاه تری از من مصاحب شوی چون
محرم آن سخن به عنبر اتا گفت یادش آمد و بگریه افتاد و گفت رضا دادم بآنچه مراد ایشان ست
فی الحال گردن او راست شده و بحباله ازدواج ایشان در آمد و ایشان را چهار خلیفه بوده است
اوزون حسن اتا و سید اتا و صدر اتا و بدر اتا که این چهار کس در مبادی حال در یکی از مدارس
بخارا بتحصیل علم اشتغال داشته اند و باتفاق همدیگر بهمت بر مطالعه می داشته اند و در یک شب
هر چهار را داعیه سلوک این راه پیدا شده و ارادت طریق حق در خاطر ایشان سر زده علی الصباح
خانها را بتاراج داده اند و از مدرسه روی در صحرا نهاده اند بجانب ترکستان رفته بصحبت زنگی اتا
افتاده اند و ذکر هر یک بسبیل اجمال یاد می یابد

اوزون حسن اتا رحمه الله

خلیفه اول ست از خلفای اربعه زنگی اتا گویند چون این چهار عزیز بولایت تاشکند رسیده اند در صحرا
بگذشته اند سیاهی دیده بالهای سطبر که گله گاو پیش خود داشته و میچرانیده وی زنگی اتا بوده و طریق
ایشان در مبادی کار و بار بجهت سطبر حال و گشت معیشت آن بوده که گاوان اهل تاشکند را می چرانیده اند

وانا آخره آن قوت عیال و اطفال بهم میرسانیده گویند هرگاه زنگی اتا در صحرا بعد از نماز بذکر
جهر مشغول می شده اند گاوان ترک چرا کرده گرد ایشان حلقه میزده اند و تا ایشان بذکر
مشغول می بوده اند گاوان اصلا چرا نمی نموده اند چون آن طلبه علم نزدیک اتا رسیده اند
دیده اند که بپای برهنه پشته خار درشت را بهم می شکنند و بیکدیگر می گویند که برسن بندند و بخانه
برند و آن خارها در پای ایشان نمی خلد متعجب شده پیش رفته اند و سلام کرده و اتا جواب گفته و پرسیده اند
که شما درین دیار غریب می نمائید چه کسانید و از کجا می آئید گفته اند ما طلبه علم بوده ایم و در بخارا بتحصیل
علوم قیام می نمودیم ناگاه دلهای ما از مطالعه و مباحثه بگرفت و ارادت سلوک از باطن های ما سر زد اکنون
بطلب تحقیقی ازان دیار بیرون آمده ایم میخواهیم که بوی از حقیقت بمشام ما رسد هر سو می پوئیم و مرشد
کامل و مکمل می جوئیم که بعد ازین ملازمت و متابعت وی نمائیم باشد که از درکه بعد و نقصان
بدرجه قرب و کمال برائیم اتا فرموده اند باشید تا من بوی کشم و شما را آن مرشد نشان دهم
پس روی بطرف شمال و جنوب و مشرق و مغرب آورده اند و استنشاق هوا میکرده اند
هر سو می بوی کشیده گفته اند که هر چهار حد عالم را بوی کشیدم در تمام ربع مسکون کسی غیر خود ندیدم
که تواند شما را از نقصان اخذ بکمال رساند سید اتا و بدر اتا را ازین سخن در باطن انکاری پیدا شده
سید اتا بدل اندیشیده که من سید و عالم باشم کی تابع این سیاه گاوچران شوم و بدر اتا را بخاطر
آمده که این زنگی اشتربان را ببینید که چه دعوی عریض میکند اما اوزون حسن اتا و صدر اتا
بران دعوی انکار نکرده اند و بباطن گذرانیده که میتواند بود که حضرت حق سبحانه نوری درین سواد
ودیعت نهاده باشد زنگی اتا مقارن این حال در باطن هر چهار تصرف کرده اند و دلهای
ایشان را بجانب خود متعلق ساخته و منجذب گردانیده اول کسی که از یاران پیش رفته
و بدست اتا بیعت کرده و انابت آورده اوزون حسن اتا بوده است و اول کس ازین چهار
عزیز که اذن ارشاد یافته بعد از بلوغ بدرجه کمال اوزون حسن اتاست

سید اتا رحمه الله

خلیفه دوم زنگی اتاست و نام وی سید احمد است و بسید اتا معروف و مشهور است گویند سید اتا
در اثنای ملازمت زنگی اتا هر چند ریاضت میکشیده در باطن خود هیچ رشدی نمی دیده هر چند سعی می نموده

بر دل وی هیچ دری نمی گشود آخر درد دل خود را بعرض عنبر آتا رسانیده گفته سخن شما نزد آتا درجهٔ
قبول دارد امیدوارم که در باب من کلمهٔ چند گویید باشد که بنظر عنایتی مشرف شوم عنبر آتا قبول
کرده و گفته تو خود را امشب در نمدی سیاه پیچیده در سر راه آتا بیفکن تا سحرگه بطهارت ساختن
بیرون آیند ترا بآن حال ببینند ممکن که بر تو رحم کنند سید آتا چنان کرده و عنبر آتا شب در فراش
آتا را گفته اند احمد مردی فقیر ست و سید و عالم ست و مدتی ست که در ملازمت ست هرگز بنظر
و عنایت خاص مخصوص این جناب نشده التماس دارم که بروی رحم کنید آتا تبسم کرده فرموده اند
که سیادت و علم سد راه او شده اول که مرا دید من او را هیچ نشان دادم بدل اندیشید که من
سید و عالم باشم کی تابع سیاه گاو چرانی شوم اکنون تو او را درخواست کردی از سر گناه وی درگذشتم
و چون وقت سحر آتا بیرون آمده چیزی سیاهی بر سر راه خود افتاده دیده پای بران نهاده و خود سید آتا
بوده که پای بر سینهٔ او نهاده بوده اند و او پای آتا را بوسیده آتا گفته اند چه کسی گفته احمد ست آتا
گفته اند که برخیز باین شکستن خود کار تو درست شد و درین محل بوی التفاتی خاص کرده اند چون
سید آتا قدم ست کرده اند آنچه مقصود ایشان بوده بر ایشان منکشف گشته و ابواب مواهب و فتوح
مفتوح شده و باندک فرصتی بدرجهٔ ارشاد و کمال رسیده و بسی ناقصان را بمرتبهٔ کمال رسانیده و سید آتا
با حضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی که از اجلهٔ طبقهٔ خواجگانند قدس الله ارواحهم و ذکر ایشان
بعد ازین خواهد آمد معاصر بوده اند و میان ایشان مفاوضات واقع شده که در ذکر عزیزان شمهٔ
ازان ایراد خواهد یافت در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مذکور ست که حضرت
خواجه نقل کرده اند که وقتی دهقانی زمینی را ارزن میکاشته است سید آتا بروی گذشته و از وی
پرسیده که در چه کاری و چه میکاری دهقان گفته اند که ارزن میکارم ولیکن این زمین ارزن نکو نمیدهد
سید آتا بآن زمین خطاب کرده که ای زمین ارزن نکو بده گویند چندین سال دران زمین ارزن
می رسته است بی آنکه تخم کارند

اسمعیل آتا قدس سره

از کبار اصحاب و خلفا سید آتا بوده است حضرت ایشان میفرموده اند که مردم در اوائل حال
به اسمعیل آتا تعرض میکرده اند آتا می گفته من انیما نمیدانکم آتشین برترم طبلین فقرم یعنی آتش و

سید هم و طبل و ی با پیغمبر اتا در نواحی خنزیان می بوده است که قصبه ایست میان سیرام و تاشکند
و اهالی آن دیار نسبت با اتا معترض بوده اند و دائم غیبت و مذمت می کرده اند اتا میگفته این ملایان
چه ابون و استان من اند حضرت ایشان این سخن را از روی لطافت می پسندیده اند و استحسان میفرموده
اند و انفاس نفیسه اتاست میگفته در آفتاب سایه باش و در سرما جامه و در گرسنگی نان حضرت ایشان
فرموده اند که این سخن اتا کلام جامع ست و هم حضرت ایشان فرموده که اسمعیل اتا بعد از انکه مریدی
را تلقین می کرده میفرموده که ای درویش برادران طریقت شدیم یک نصیحت از من قبول کن
که این دنیا را یک گنبد سبز خیال کن و بدانکه توئی و حق سبحانه چندان ذکر گوئی که بغلبه و قهر آن وجود ترا
حق سبحانه ماند و بس و تو از میان بیرون روی حضرت ایشان میفرموده اند که از این سخن اتا خیلی
بوی می آید و هم حضرت ایشان از حال خود خواجه ابراهیم علیه الرحمة نقل فرموده اند که حضرت سید
شریف جرجانی مرا میگفتند شیخ زاده از سجده های مریدان اسمعیل اتا بوی نفاق می آید

اسحاق اتا رحمه الله

فرزند اسمعیل اتا بوده است صاحب صفای وقت و احوال بزرگ بوده و در نواحی اسبیجاب
می نشسته و آن قصبه ایست میان تاشکند و سیرام شیخ عبدالله خجندی علیه الرحمه که از اصحاب
حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بوده میفرموده پیش از انکه بشرف صحبت حضرت خواجه مشرف شوم
بچندین سال مرا جذبه قوی رسیده بود بمزار خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره رفتم از ایشان بشارت رسید
که باز گرد که مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل خواهد شد و آن موقوف بظهور خواجه
بهاء الدین نقشبند ست خاطر من فی الجمله آرام گرفت بجانب خجند مراجعت کردم روزی در بازار
می گذشتم دو ترک دیدم که بر در مسجدی نشسته بودند و با هم سخنان میگفتند و می گریستند گوش فرو داشتم
ازین طریق می گفتند مرا بصحبت ایشان میل خاطری شد با ایشان نیازمندی کردم و مقداری طعام و میوه
پیش آوردم با هم گفتند این درویش طالب مینماید لایق آنست که در خدمت سلطان زاده ما اسحاق خواجه باشد
چون از ایشان این سخن شنیدم باز داعیه من در طلب صحبت گرفت تفحص کردم گفتند ایشان در اسبیجاب
می باشند بصحبت ایشان رفتم و اظهار طلب کردم اما از واقعه ترمذ هیچ نگفتم و چند روز در خدمت ایشان
بودم و ایشان لطف بسیار نمودند روزی فرزند ایشان که جوانی بود بغایت رسیده و آثار قبول از ناصیه وی

ظاهر بود بدان بزرگوار خود گفت این درویش مسکین است می باید که در خدمت شما باشد اسحاق خواجه فرمودند ای فرزند این درویش مرید خواجه بهاء الدین نقشبند خواجه بوده ما را در وی مجال تصرف نیست چون از ایشان این سخن شنیدم یقین من بحضرت خواجه بیفزود از ایشان اجازت خواستم و به بخارا بازگشتم و منتظر ملازمت حضرت خواجه قدس سره می بودم تا وقتیکه در بخارا بشرف صحبت و قبول ایشان مشرف شدم

صدر آتا و بدر آتا رحمهما الله

خلیفه سوم و چهارم زنگی آتا بوده اند و نام ایشان مولانا صدر الدین محمد و مولانا بدر الدین محمد بوده است و ایشان را صدر آتا و بدر آتا نیز گویند و ایشان در بخارا همیشه هم حجره و هم سبق می بوده اند و از یک ظرف طعام و شراب میخورده اند و بر یک فراش خواب می کرده اند چون بصحبت زنگی آتا پیوسته اند روز بروز آثار ترقی از احوال مولانا صدر الدین ظاهر می شده است لیکن در کار مولانا بدر الدین فروبستگی تمام بوده آخر بخاطرش آمده که سید آتا عنبر آتا را وسیله ساخت تا زنگی آتا بحال او پرداخت من نیز آنجا روم و از در التفات شفقت ایشان درد خود را دوا طلبم پس بوقت فرصت بخدمت عنبر آتا رفته گریان گریان حال خود باز گفته و ویرا شفیع آورده التماس نموده که در محل انبساط بعرض رسانید که بدر الدین میگوید من و مولانا صدر الدین هر دو بنده شمائیم جهت چیست که نظر عنایت شما در حق وی زیاده افتاده است اگر از من تقصیری در وجود آمده تنبیه فرمایند تا بتدارک آن قیام نمائیم چون زنگی آتا آنروز از صحرا در آمده اند اتفاقا منبسط الحال بوده عنبر آتا پیغام مولانا بدر الدین را بایشان رسانیده و التماس التفات خاطر کرده آتا فرموده اند که فروبستگی کار او از آن جهت است که در اول ملاقات و گفت وگوی من بخاطر گذرانید که زنگی شتر لب را می بیند که چه دعوی عریض میکند اکنون که توبه خواست کردی از گناه وی درگذشتم پس وی را طلبید و التفاتی نمود که فی الحال بدرجه و مقام مولانا صدر الدین رسید و بعد از ان همیشه در سیر مقامات و منازل سائرین عنان در عنان یکدیگر می بوده اند و در احوال و مواجید عارفین شریک و سهیم یکدیگر بوده اند و مولانا صدر الدین در هیچ وقتی و حالی بر وی فائق و غالب نگشت و در سلوک طریقت و حقیقت از وی در نگذشت

الچین بابا رحمه الله

خلیفه صدر آتا بوده وبعد از وی به اشارت وی طالبان را بحق دعوت نموده۔

شیخ علی شیخ رحمه الله

خلیفه الیمین بابا رحمه الله بوده وبعد از وی بجای وی بر مسند ارشاد نشسته

مودود شیخ رحمه الله

خلیفه شیخ علی شیخ بوده وبعد از وی مستعدان را تربیت فرموده۔

کمال شیخ رحمه الله

از کبار اصحاب مودود شیخ بوده ودر ولایت شاش مقام داشته حضرت ایشان میفرمودند که
کمال شیخ مرید مودود شیخ بود برادر طریقت خادم شیخ وقتیکه ما از سفر خراسان مراجعت کردیم ودر
تاشکند اقامت نمودیم وی برای ما بسیار می آمد بعضی از اعزه اصحاب میگفتند که روزی کمال شیخ
نزد ایشان آمده بودند که برای ما ذکر اره گویند وذکر اره نوع ذکریست در سلسله مشائخ ترک که در وقت
ذکر گفتن آوازی مثل آواز اره دوسر از حنجره ذاکر بیرون می آید کمال شیخ در نظر حضرت ایشان
بقوت هر چه تمام تر هفت وهشت بار ذکر اره گفت حضرت ایشان فرمودند که بس کنید که دل ما
درد گرفت وبعضی اصحاب می گفتند که فرمودند بس کنید که از عرش تا فرش سوخته شد پس لحظهٔ تامل
کردند آنگاه فرمودند در آن فکرم که اگر منکری گوید که این چه نوع ذکر گفتن است کسی در جواب وی چه گوید
پس این بیت خواندند بیت مرغان چمن بهر صباحی ÷ خوانند ترا با صطلاحی ÷

خادم شیخ رحمه الله

از اجلهٔ اصحاب مودود شیخ بوده ودر مبادی ظهور حضرت ایشان در ولایت شاش بلکه ماوراء النهر
مرشد ومقتدای جمعی کثیر بوده وبحضرت ایشان ملاقات میداشته شیخ جمال الدین بخاری
رحمه الله که خلیفه وقائم مقام خادم شیخ بود از انجا بهرات آمده وبر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین
کاشغری قدس سره با جمعی کثیر از مریدان اقامت نموده وهمانجا وفات یافت قبر او بر تحت مزار است
این فقیر در ملازمت مخدومی استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة والغفران گاه گاه
بصحبت وی میرفت ووی از شیخ خود نقلها می کرد وفوائد باز میگفت که بعضی از ان در ضمن
شیخ رشحه مذکور می شود

رشحه شیخ جمال الدین میگفت که شیخ ما خادم شیخ در آیت فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله میگفتند که جمعی هستند که از ذکر گفتن قساوت قلب حاصل میکنند که آنرا بی ادبانه میگویند از سر غفلت بمقتضای طبع و نفس می شاید که من ذکر الله اشارت بآن باشد اگرچه مفسران به عقل عن ذکر الله تفسیر کرده اند

رشحه وی میگفت که شیخ ما فرمودند حضوری که سالکان را در نهایت ذکر و عبور بر مراتب آن می باشد میتوان بود که پیش از ان نیز دست دهد لیکن آن حضور را بقائی نمی باشد و بواسطه کشاکش طبیعت زود زائل میشود اما اگر عبور بر مراتب ذکر که عبارت از مشاهدهٔ بعضی انوار و کشوف ست کرده باشد آن مراتب چون اجسام لطیفه بجای طبیعت می نشیند و سالک از مقتضای طبیعت و پریشانی خاطر خلاص مے یابد

رشحه دیگر وی میگفت که شیخ ما میگفتند دلیل بر صحت حال که وارد میشود آنست که در وقت ورود فنای و نیستی در نهاد سالک پیدا میشود و کلفت اعمال برمیخیزد و بشریعت میلی و محبتی تازه حاصل میگردد که باحکام شرعی روی ذوق و بهجت بی کلفت و کسالت قیام مے نماید

رشحه دیگر وی میگفت که یکی از علماء رسوم نزد شیخ ما آمده بود میگفت حال اهل رقص و سماع از دو بیرون نیست دران وقت شعور دارند یا ندارند اگر شعور دارند با وجود شعور حرکت در رقص و اظهار بیخودی بغایت قبیح ست و اگر شعور ندارند بعد از شعور طهارت ناکرده نماز میکنند ازان قبیح ترست شیخ در جواب آن دانشمند گفتند که از اسباب نقض وضو یکی آنست که عقل مسلوب میشود چنانچه مجانین را واقع ست دیگری آنکه عقل مستور میگردد چنانچه در حال اغماء باشد اما بی شعوری این طائفه در حال رقص و سماع نه مسلوب شدن عقل ست و نه مستور شدن آن بلکه این بی شعوری را جهت آنست که دران محل عقل کلی از عالم الهی برین عقل جزوی قابض میگردد و در مملکت وجود سالک حاکم و غالب میشود و این عقل کلی را قوت و قدرت آن هست که تدبیر و ضبط عالمی کند چه جای تدبیر و ضبط بدن دران حال در ظل حمایت و تدبیر اوست و آن عقل کلی مدبر در مقام حفظ و نگاهداشت او بلکه نواقض وضو دران محل نمی ماند چه طالب صادق دران محل از طبیعت و احکام او بتمام بیرون می آید و از لوازم بشریت خلاص میشود پس دران وقت بتجدید وضو اصلا احتیاج نیفتد

رشحه دیگر شیخ جمال الدین میگفت که شیخ ما میگفتند که بعضی مخادیم سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم

چنین گفته اند که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند اما وجود فنا هرگز بوجود بشریت عود میکند
مقتضی این سخن بحسب ظاهر آنست که مراد از وجود عدم تحقق صفت عدم ست که عبارت از ان
بیخودیست که مبتدیان طریق خواجگان را در اثنای مشغولی دست میدهد لیکن انچه حقیقت معنی ست
وجود عدم عبارت از ان هستی حقیقی که بر هر که سالک پرتوی اندازد بواسطه کمال شغل باطنی وی خالی
از نقوش کونیه و آن پرتو هستی حقیقی که بعد از ان بیخودی پیدا میشود وجود آن عدم ست و این وجود عود میکند
بوجود بشریت یعنی باز این پرتو ناپیدا می شود و لوازم وجود بشری غالب می آید بخلاف وجود موهوب
حقانی که وی را بقا بعد الفنا گویند که بعد از تحقق بمقام فنا پیدا می شود پس همچنان که فنا را وجود باقی
از پی ست این عدم را نیز وجود از پی ست و این وجود اگرچه پرتو همان وجود باقی ست لیکن بواسطه
عدم تحقق بمقام فنا گاه گاه متواری مے شود تا وقتیکه صاحب ثابت گردد و ملک شوند والله تعالی اعلم

خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله سره

ایشان خلیفه چهارم اند از خلفاء اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سره و سر دفتر طبقه خواجگانند و
سر سلسله این عزیزان قدس الله ارواحهم و روح اشباحهم مولد و مدفن ایشان قریه غجدوان ست
از ولایت بخارا و آن دهی ست بزرگ شهر مانند بشش فرسنگی بخارا و نام والد شریف ایشان عبد الجمیل
و عبد الجمیل امام معروف ست از اولاد امام مالک بوده و مقتدای وقت و عالم العلوم ظاهر و باطن و
ساکن ملاطیه روم بوده و والده حضرت خواجه از اولاد ملکی از ملوک روم ست و گویند عبد الجمیل امام
صحبت دار خضر علیه السلام بوده و حضرت خضر اورا بوجود خواجه بشارت داده و عبد الخالق نام نهاده
و بعد از انکه عبد الجمیل امام بسبب حوادث ایام با متعلقان خود از ولایت روم پدر یا مادر ایشان افتاده اند
بولایت بخارا آمده در غجدوان ساکن شده اند و حضرت خواجه آنجا متولد گشته و در غجدوان نشو و نما یافته اند
و در مبادی حال در شهر بخارا بتحصیل علوم اشتغال داشته اند روزی در میان کار و بار بر استاد خود
امام صدر الدین نام بزرگی از کبار علماء زمان تفسیر میخوانده باین آیت رسیده اند که ادعوا ربکم تضرعا
و خفیة انه لا یحب المعتدین از استاد خود پرسیده اند که حقیقت این خفیه طریقه وی چیست اگر ذاکر
بلند می خواند و یا در وقت ذکر باعضا حرکت میکند غیری بران اطلاع می یابد و اگر بدل میگوید
شیطان بحکم حدیث الشیطان یجری ابن آدم مجری الدم واقف می شود استاد فرموده اند

این علم لدنی ست اگر حق سبحانه خواسته باشد از اهل الله کسی بتو رسد و ترا تعلیم کند حضرت خواجه
عبدالخالق منتظر می بوده اند تا وقتیکه خواجه خضر علیه السلام بایشان رسیده اند و وقوف عددی
مر ایشان را تلقین کرده در کتاب فصل الخطاب مذکورست که روش حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره در طریقت
حجت ست و مقبول همه فرق علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شرع و سنت محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم و مجانبت و مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده
ایشان را سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خضر علیه السلام بوده و بران سبق مواظبت نموده اند
و خواجه خضر علیه السلام ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و فرموده اند که در حوض آب در آی و غوطه
خور و بدل بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله حضرت خواجه چنان کردند و این سبق را گرفته و بکار
مشغول شدند و کشادها یافتند از اول کار و تا آخر حال روزگار ایشان نزدیک همه خلق مقبول
و محبوب بوده اند و بعد از ان حضرت خواجه یوسف همدانی قدس سره به بخارا آمدند و خواجه عبدالخالق
صحبت ایشان را دریافتند و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل می بوده است در صحبت ایشان
می بودند تا مدتی که خواجه یوسف در بخارا بودند گفته اند که خواجه خضر علیه السلام بر سبق ایشانند
و خواجه یوسف قدس سره بر صحبت و اگرچه طریق خواجه یوسف و مشائخ ایشان قدس الله تعالی
ارواحهم ذکر علانیه بوده است لیکن چون حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره از حضرت خضر علیه السلام
تلقین ذکر خفیه کرده اند و بآن مامور شده خواجه یوسف آنرا تغییر نداده اند و فرموده اند بر وجهی که
از ایشان مامور شده آید مشغول باشید و در بعضی از تحریرات حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره
مذکورست که فرموده اند بیست و دو ساله بودم که خواجه زنده دلان حضرت خضر علیه السلام مرا بحضرت
شیخ بزرگ ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره سپردند و بتربیت من وصیت کرده و تا ایشان
در ماوراء النهر بودند من در خدمت و ملازمت بودم و از ایشان استفاده و استفاضه می نمودم بعد از آنکه
خواجه یوسف بخراسان آمدند حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره بریاضت مشغول شدند و احوال
خود را پوشیده می داشتند و ولایت ایشان چنان شد که در یک وقت نماز به کعبه میرفتند و می آمدند
و در ولایت شام ایشان را مریدان بسیار پدید آمدند و خانقاه و آستانه پیدا شد و مدتی در مقام
ارشاد و دعوت خلق متمکن بودند و طالبان را و صادقان را بطریق حق دلالت می نمودند ایشان را

وصیت نامه‌ایست در آداب طریقت که برای فرزند معنوی خود خواجه اولیاء کبیر قدس سره نوشته اند
مشتمل بر فوائد جزیله و عوائد جلیله که ناگزیر همه سالکان و مریدان ست و از انجمله آن وصایاست این
چند فقرهٔ جامعه که برسم تیمن و تبرک ایراد می یابد

رشحه فرمودند که وصیت میکنم ترا ای پسر من که بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال بر تو باد که تتبع آثار
سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی و فقه و حدیث آموزی و از صوفیان جاهل پرهیزی همیشه
نماز با جماعت گذاری بشرطیکه امام و موذن نباشی هرگز طلب شهرت نکنی که آفت ست و بمنصبی
مقید مشو گمنام باش و در قبالها نام خود منویس و بمحکمهٔ قضی حاضر مشو و ضمان کسی مشو و بوصایای
مردم در میا و با ملوک و ابنای ملوک صحبت مدار و خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که سماع
بسیار نفاق پدید آرد و بسیاری سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب سماع بسیار اند
کم گوی و کم خور و کم خسپ و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش با امردان و زنان
و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شبهه بپرهیز و تا توانی زن مخواه که طالب دنیا
شوی و در طلب دنیا دین بباد دهی بسیار مخند و از خنده قهقهه اجتناب نمای که خنده بسیار دل را بمیراند
و باید که در همه کس بچشم شفقت نگری و هیچ فردی را حقیر نشمری ظاهر خود را میارائی که آرایش ظاهر
از خرابی باطن ست با خلق مجادله مکن و از کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت مفرمای و مشایخ را
بمال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار منمای که منکر ایشان هرگز رستگاری نیابد بدنیا و
باهل دنیا مغرور مشو باید که دل تو همیشه اندوهگین باشد و دل تو بیمار و چشم تو گریان و عمل تو خالص
و دعای تو بتضرع و جامهٔ تو کهنه و رفیق تو درویش و مایهٔ تو فقیر و خانه تو مسجد و مونس تو حق سبحانه

رشحه و هم از کلمات قدسیهٔ حضرت خواجه است این هشت عبارت که بنای طریقهٔ خواجگان قدس الله
ارواحهم بر انست - هوش در دم - نظر بر قدم - سفر در وطن - خلوت در انجمن - یاد کرد - باز گشت
نگاهداشت - یادداشت و غیر این همه پیداست پوشیده نماند که سه کلمهٔ دیگر ست از جملهٔ مصطلحات
این طائفه علیه و آن وقوف عددی و وقوف زمانی و وقوف قلبی ست که جمله یازده کلمه باشد و چون
حضرت خواجه سر حلقهٔ سلسلهٔ خواجگان اند لاجرم درین مقام الفاظ مصطلحهٔ ایشان دانستن طریقهٔ
این عزیزان موقوف بر انست هم بعبارات شریفهٔ این طائفه در ضمن یازده رشحه شرح می یابد

بین الاجمال والتفصیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل

رشحه هوش در دم و آن آنست که هر نفسی از درون بر آید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن
راه نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال از
نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که میزند از حق سبحانه خالی و غافل
نباشد حضرت ایشان فرموده اند که درین طریق رعایت و حفظ نفس را بهم داشته اند یعنی باید که جمیع
انفاس بصفت حضور و آگاهی مصروف شود اگر کسی محافظت نفس نمیکند میگویند فلان کس نفس گم کرده است
یعنی طریق روش گم کرده است حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که بنای کار درین
راه بر نفس می باید کرد چنانکه اشتغال بوظیفه هم زمان حال از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول گرداند
و نفس را نگذارد که ضائع گردد و در خروج و دخول نفس و حفظ ما بین النفس سعی نماید که بغفلت فرود
نرود و بر نیاید رباعی ای مانده ز بحر علم بر ساحل عین * در بحر فنا غنوده بر ساحل شین *
بردار صفی نظر ز موج کونین * آگاه همی باش و بین النفسین * حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن
الجامی قدس الله سره السامی در اواخر شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابو الجناب نجم الکبرا
قدس الله روحه در رساله فواتح الجمال میفرمایند که ذکری که جاریست بر نفوس حیوانات
انفاس ضروریه ایشان است زیرا که در بر آمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارت است بغیب
هویت حق است سبحانه گفته میشود اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف هاست که در اسم مبارک
الله است و الف لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس می باید
که طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه برین وجه باشد که در وقت تلفظ باین حروف شریفه هویت
ذات حق سبحانه ملحوظ وی باشد در خروج و دخول نفس واقف بود که در نسبت حضور مع الله فتوری
واقع نشود تا رسد بانجا که بی تکلف نگاه داشت او این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بتکلف نتواند
که این نسبت را از دل دور کند رباعی ای غیب هویت آمده حرف شناس * و انفاس ترا
بود بیان حرف اساس * باش آگه از آن حرف در امید و هراس * حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس
پوشیده نماند که غیب هویت که حضرت مخدومی درین رباعی گفته اند باصطلاح اهل تحقیق عبارتست
از ذات حق سبحانه باعتبار لا تعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق نیز ممکن نیست

که درین مرتبه هیچ علمی و ادراکی هرگز بوی متعلق گردد و ازین حیثیت مجهول مطلق ست

بر قدم آنست که سالک را در رفتن و آمدن در شهر و صحرا و همه جا نظر او بر پشت پای او باشد
نده نشود و بجای که نمی باید نیفتد و می شاید که نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک بود در
هستی و طی عقبات خود پرستی یعنی نظرش بهر جا که منتهی شود فی الحال قدم بران نهد و آنکه
ن سره گفته است که ادب المسافران لا تجاوز د همه قدم باین معنی ست و حضرت مخدومی
است در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره این مضمون را
ده اند که مثنوی کم زده بی همدمی هوش دم ٭ در نگذشته نظرش از قدم ٭ بس که ز خود کرده
بسرعت سفر ٭ باز نمانده قدمش از نظر ٭
ن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات ملکی و از
قات حمیده انتقال فرماید حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند که شخص خبیث
خباثت از وی زائل نمیشود تا انتقال نکند از صفات خبیثه و پوشیده نباشد
یقت قدس الله ارواحهم در اختیار سفر و اقامت مختلف افتاده است بعضی از ایشان
و در نهایت مقیم شوند و بعضی در بدایت مقیم شوند و در نهایت سفر کنند و بعضی
مقیم باشند و سفر نکنند و بعضی در بدایت و نهایت سفر کنند و مقیم نشوند و هر طائفه را
راقامت نیتی صادق و غرضی صحیح ست چنانچه در ترجمه عوارف مشروح ست
س الله ارواحهم در سفر و اقامت آنست که در بدایت حال چندان سفر کنند
عزیزی رسانند و در خدمت وی مقیم شوند و هم اگر در دیار خود کسی ازین طائفه
بملازمت وی شتابند و سعی جمیل و تحصیل ملکه آگاهی بتقدیم رسانند بعد از
سفر و اقامت علی السویه ست حضرت ایشان میفرمودند که مبتدی را سفر
ل نیست چون طالبی بصحبت عزیزی رسید وی را می باید نشست و صفت تمکین
ملکه نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم بدست می باید آورد و بعد ازان بهر جا که
رباعی یارب چه خوش ست بی دهان خندیدن ٭ بی واسطه چشم جهان را دیدن ٭
له بغایت خوبست ٭ بی منت پا گرد جهان گردیدن ٭ حضرت مخدومی

قدس سره در اشعة اللمعات در شرح این بیت که بیت آئینه صورت از سفر دور است * کان پذیرای صورت از نور ست * چنین فرموده اند یعنی ائینه صوری که عبارت ازان آهن مصقول است ابرای انطباع صورت ناظر در وی حاجت بآن ندارد که بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید زیرا که وے پذیرای صورت از جهت صفا و نوریت وجه خود شده ست هرچه در مقابل وی می افتد در وی می نماید و صورت آن در وی منطبع گردد بے حرکت وی بسوی صورت همچنین چون آئینه معنوی دل از خشونات صور کونیه خلاص یافت و نوریت و صفا وی را قرار گرفت و ظلمات خواستهای طبیعی از وے زائل شد در قبول تجلیات ذات و صفات الٰهیه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه و تصقیل وجه قلب ست چون آن بصفا صقالت رسید از سفر و سیر و سلوک مستغنی شده

رشحه خلوت در انجمن از حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره پرسیده آمد که بنای طریقه شما بچیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش * اینچنین زیبا روش کم مے بود اندر جهان * آنچه حق سبحانه می فرماید که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله اشارت باین مقام ست و فرموده اند که نسبت باطنی درین طریقه چنان افتاده است که جمعیت دل در ملاء صورت و تفرقه بیشتر ازان بود که در خلوت و فرموده اند که طریقه ما صحبت ست و در خلوت شهرت و در شهرت آفت خیریت در جمعیت ست جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و خواجه اولیاء کبیر قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال و استغراق در ذکر بمرتبه رسد که اگر ببازار در آید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلاء ذکر بر حقیقت دل و حضرت ایشان فرموده اند که بسبب اشتغال بذکر از روی جد و اهتمام در مدت پنج و شش روز باین مرتبه میرسد که همه آوازها و حکایات مردم ذکر نماید و سخنی که خود گوید ذکر شنود بے سعے و اهتمام مے شود *

رشحه یادکرد و آن عبارت از ذکر لسانی یا قلبی ست حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست که اول شیخ بدل گوید لا اله الا الله محمد رسول الله مرید دل خود را حاضر کند و در مقابله دل شیخ بدارد و چشم فراز کند و دهان را استوار دارد و زبان را بر کام بچسپاند و دندان را بهم نهد و نفس را بگیرد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند برموافقت شیخ و بدل

گوید بزبان و در حبس نفس صبر کند و در یک نفس سه مرتبه بگوید چنانکه اثر حلاوت ذکر بدل رسد
و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر آنست که دل همیشه
آگاه باشد بحق سبحانه بوصف محبت و تعظیم اگر در صحبت ارباب جمعیت این آگاهی حاصل شود خلاصه
ذکر حاصل شد مغز و روح ذکر آنست که دل آگاه بحق سبحانه باشد و اگر در صحبت این آگاهی
حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و طریقی که بنگاهداشت این آسان بر تو بود آنست
که دم را در زیر ناف حبس کند و لب را بر لب چسپاند و زبان را بکام بر وجهی که نفس درون
بسیار تنگ نشود و حقیقت دل را که عبارت از ان معنی مدرک دراک است که هر طرف سیر و اندیشه
دنیا و مصالح دنیایی همه او می اندیشد و در طرفة العینی او را بآسمان رفتن و تمام عالم را سیر کردن
میسر است از همه اندیشها بیزار سازد و وی را متوجه گوشت پاره که بصورت صنوبریست گرداند و آنرا
مشغول بذکر گفتن کند باین طریق که کلمه لا را بطرف بالا کشد و کلمه اله بطرف دست راست
حرکت کرده و کلمه الا الله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او بتمام اعضا برسد و در طرف
نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا و ناخواستن مطالعه باید کرد و در طرف اثبات وجود حق سبحانه
بنظر بقا و مقصودی مطالعه باید نمود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر باید گردانید که هیچ شغل
ایشان باز نباید ماند تا بواسطه تکرار کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد؛
رشحه بازگشت و آن آنست که هر باری که ذاکر بزبان دل کلمه طیبه را بگوید در عقب آن بهمان زبان
گوید که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطری را
که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوی فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر کلمه
بازگشت از خود صدق در نیابد باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بظهور می آید خدمت
مولانا جلال الدین علیه الرحمة که از اجله اصحاب مولانا سعد الدین قدس سره بودند میفرمودند که
در مبادی احوال که از حضرت مخدومی تعلیم ذکر گرفته بودم و در ذکر بازگشت مامور شده چون میگفتم
که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو مرا ازین گفتن شرم می آید زیرا که درین قول صادق
نبودم و بتدریج دانستم که دروغ میگویم روزی درین خیال افتاده بودم پیش ایشان رفتم فرمودند
که نزد شیخ بهاء الدین عمر روید و بملازمت ایشان رفتم چون نشستم شیخ فرمودند که حضرت شیخ

ذکر مولانا جلال الدین

ذکر شیخ بهاء الدین عمر

رکن الدین علاء الدوله قدس سره فرموده اند که سالک هر چند از خود صدق در طلب نیابد لیکن می باید گفت
که خداوندا مقصود من توئی تا وقتیکه حقیقت صدق ظاهر شود چون از پیش حضرت شیخ بیرون
آمدیم حضرت مخدوم فرمودند که شیخ از اهل جذبه اند و اصلاح نمیدانند معنی این سخن بر من پوشیده ماند
تا بعد از مدتی ظاهر شد که غرض ایشان از آن سخن این بود که شیخ بطریق جذبه تربیت یافته اند
نه بطریق سلوک و طریق ارشاد نمیدانند زیرا که هنوز محل آن نبود که شیخ از این فقیر ظاهر کنند بجهت آنکه
تا از شیخ نشنیده بودم در بازگشت آن کلمه را از روی سوز و نیاز میگفتم و در آن گفتن خجل و منفعل بودم
و چون از شیخ شنیدم آن سوز و نیاز و خجالت و انفعال نماند

رشحه نگاهداشت و آن عبارت از مراقبه خواطر است چنانکه در یکدم چند بار کلمه طیبه را بگوید که خاطر او بغیر نرود
و حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در معنی این کلمه فرموده اند باید که یک ساعت و دو ساعت زیاده
از دو ساعت آن مقدار که میسر شود خاطر خود را نگاهدارد که غیری بخاطر وی نگذرد و خدمت مولانا قاسم
علیه الرحمة که از کبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بودند روزی بتقریبی میفرمودند که ملکه در
نگاهداشت بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر تا چاشت بلند دل را از خطور اغیار نگاه
میتوان داشت بر وجهی که درین مقدار زمان قوت متخیله از عمل خود معزول گردد پوشیده نماند
که عزل قوت متخیله بتمام از عمل و اگرچه نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم است و آن
از نوادر است و بعضی از اکمل اولیاء را احیانا این معنی دست میدهد چنانچه حضرت شیخ محی الدین بن
العربی قدس سره در فتوحات مکی آنجا که بیان سجود قلب کرده اند در اسوله و اجوبه خواجه محمد علی حکیم ترمذی
قدس سره تحقیق این مبحث فرموده اند و تفصیل آن لائق این مقام نیست

رشحه یادداشت که عبارت از دوام آگاهی است بحق سبحانه بر سبیل ذوق و بعضی باین عبارت گفته اند
که حضور بی غیبت است و نزد اهل تحقیق مشاهده که استیلاء شهود حق است بر دل بتوسط حب ذاتی کنایت
از حصول یادداشت است و حضرت ایشان در شرح این چهار کلمه که مذکور شد این عبارت فرموده اند
که یادکرد عبارت از تکلف است در ذکر و بازگشت عبارت از رجوع است بحق سبحانه بر آن وجه که هر بار
کلمه طیبه را گوید از عقب آن بدل اندیشد که خداوندا مقصود من توئی و نگاهداشت عبارت است از
محافظت این رجوع است بی گفت زبان و یادداشت عبارت از رسوخ است در نگاهداشت ۞

رشحه وقوف زمانی خواجه بهاء الحق والدین قدس سره فرموده اند وقوف زمانی که کار گذارندهٔ روندهٔ
راه است آنست که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او چیست موجب شکر است
یا موجب عذر و حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ اعنی خواجه
بهاء الدین قدس سره مرا در حال قبض باستغفار امر فرمودند و در حال بسط بشکر فرموده که رعایت این
دو حال وقوف زمانی ست و هم حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که بنای کار سالک را در وقوف زمانی
بر ساعت نهاده اند تا دریابنده نفس شود که بحضور میگذرد یا بغفلت که اگر بر نفس بنا کنند تا دریابندهٔ
این دو صفت نشود و وقوف زمانی نزد صوفیه قدس الله ارواحهم عبارت از محاسبه است و
حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند که محاسبه آنست که در هر ساعتی آنچه بر ما گذشته است
محاسبه میکنیم که غفلت چیست و حضور چیست می بینیم که همه نقصان ست باز گشت میکنیم و عمل از سر میگیریم
رشحه وقوف عددی و آن عبارت از رعایت عدد ست در ذکر حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین
قدس سره فرموده اند که رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و آنچه در کلام خواجگان قدس
الله ارواحهم واقع ست که فلان مر فلانی را بوقوف عددی امر فرمودند مقصود ذکر قلبی ست با رعایت
عدد نه مجرد رعایت عدد و در ذکر قلبی و ذاکر باید که در یک نفس سه کرت یا پنج کرت یا هفت کرت
تا بیست و یک کرت گوید و عدد طاق را لازم شمرد و حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند
بسیار گفتن شرط نیست باید که هر چه گوید از سر وقوف و حضور باشد تا فائده بران مترتب شود و چون ذکر
قلبی از عدد بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بی حاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان
نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد
و آنکه حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که وقوف عددی اول مرتبه علم لدنی ست میتواند بود که نسبت
با اهل بدایت اول مرتبه علم لدنی از مطالعه این آثار تصرفات جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه
علاء الدین فرموده اند چه آن کیفیتی و حالتی ست که موصل ست بمرتبه قرب و علم لدنی دران مرتبه مکشوف
میشود و نسبت با اهل نهایت وقوف عددی که اول مرتبه علم لدنی ست آن باشد که ذاکر واقف شود
بر سریان واحد حقیقی در مراتب اعداد کونی همچنانکه واقف ست بر سریان احد عددی در مراتب اعداد حسابی
بیت اعداد کون صورت کثرت نمایشی ست * فالکل واحد یتجلی بکل شان * و یکی از اکابر محققان این

مضمون را چنین گفته است قطعه کثرت چو نیک در نگری عین وحدت ست * ما را شکی نماند درین
گر ترا شکی ست * در عدد که بنگری از روی حقیقت بار * گر صورتش ببینی و ور ماده اش یکی ست *
و در شرح رباعیات فرموده رباعی در مذهب اهل کشف و ارباب خرد * ساریست احد در همه
افراد عدد * زیرا که عدد گرچه برونست ز حد * هم صورت و هم ماده اش هست احد * و تحقیقت
این وقوف ست که اول مرتبه علم لدنی ست والله تعالی اعلم پوشیده نماند که علم لدنی علمی ست که
اهل قرب را که بتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم مے شود نه بدلائل عقلی و شواهد نقلی چنانچه کلام
قدیم در حق خضر علیه السلام فرموده اند که وعلمناه من لدنا علماً و فرق میان علم الیقین و علم لدنی آنست
که علم الیقین عبارت از ادراک نور ذات و صفات الهی ست و علم لدنی کنایت از ادراک معانی
و فهم کلمات از حق سبحانه بطریق الهام

رشحه وقوف قلبی و آن هر دو معنے محمول ست یکی آنکه دل ذاکر واقف و آگاه باشد بحق سبحانه و آن از مقوله
یادداشت ست و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از آگاهی
و حاضر بودن دل ست بجناب حق سبحانه بآن وجه که دل را هیچ بایستی غیر از حق سبحانه نباشد
و جای دیگر فرموده اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی بمذکور شرط ست و این آگاهی را شهود و وصول
و وجود و وقوف قلبی میگویند و معنی دوم آنست که ذاکر از دل واقف بود یعنی در اثنای ذکر متوجه باین
قطعه لحم صنوبری الشکل شود که آنرا بمجاز دل میگویند و در جانب ایسر مجازی پستان چپ واقع است
و او را مشغول و گویا بذکر گرداند و نگذارد که از ذکر و مفهوم آن غافل و ذاهل گردد و حضرت خواجه بهاء الدین
قدس سره در ذکر حبس نفس و رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند اما وقوف قلبی را بهر دو معنی که گفته اند
مهم میدانسته اند و لازم مے شمرده اند زیرا که خلاصه انچه مقصود ست از ذکر در وقوف قلبی ست
بیت مانند مرغی باش هان بیضه دل پاسبان * کز بیضه دل زایدت مستی و وصل قهقه *
و حضرت خواجه عبد الخالق را قدس سره چون وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از اصحاب خود
که مذکور میشود در مقام دعوت و ارشاد مستعد یافته اند و بعد از نقل حضرت خواجه هر یک ازین چهار بزرگ
بامر ارشاد قیام نموده اند و خلق را بحق دعوت فرموده

خواجه احمد صدیق رحمه الله

ایشان خلیفهٔ اول اند از خلفاء اربعه حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره در اصل از بخارا بوده اند
و بعد از وفات حضرت خواجه بجای ایشان نشسته اند و اصحاب دیگر در متابعت و ملازمت ایشان
بوده اند و حضرت ایشان را وفات نزدیک رسیده است همه یاران را بمتابعت خواجه اولیاء کبیر
و خواجه عارف ریوگری امر کرده اند و بعد از نقل ایشان این دو عزیز در بخارا بدعوت و ارشاد
طالبان او استعداد مشغول کرده اند و قبر مبارک خواجه احمد در قریه مغیان ست که دهی ست
بسه فرسنگی از شهر بخارا

خواجه اولیاء کبیر رحمه الله

ایشان خلیفهٔ دوم خواجه عبد الخالق اند و بخاری الاصل اند در مبادی حال یکی از دانشمندان بخارا
بتحصیل علوم اشتغال داشته اند اتفاقاً روزی حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره در بخارا مقدری
گوشت گرفته بوده اند خواجه اولیا آنجا رسیده و نیازمندی بسیار کرده اند التماس نموده اند که گوشت را
بمن دهید تا همراه شما بخانه رسانم حضرت خواجه التماس ایشان را قبول فرموده اند و ایشان گوشت را
بدر خانه حضرت خواجه آورده اند و حضرت خواجه ایشان را در خاطر شریف راه داده اند و فرموده
که یک ساعت دیگر بیائید تا بهم طعام خوریم چون خواجه اولیاء از ملازمت حضرت خواجه برگشته اند
خود را در تحصیل و مطالعه بغایت افسرده یافته اند و بصحبت حضرت خواجه دل را مائل دیده اند بعد از
ساعتی باز بملازمت حضرت خواجه شتافته اند و دولت فرزندی و قبول نسبت طریقه ایشان یافته
دیگر بخدمت استاد نرفته اند آن دانشمند هر چند سعی نمود که ایشان را ازین طریق برگرداند میسر نشده بعد
ازان هر جائے که ایشان را می دید زبان طعن و ملامت میکشاده و سفاهت بسیار میکرده
و خواجه اولیا در برابر هیچ نمی گفته اند تا شبی از شبها بر خواجه اولیا بحسب کشف ازان دانشمند
امری قبیح و فعلے شنیع ظاهر شده و بیاد کبیره و فاحشه دیده بامداد که بهم رسیده اند باز آن دانشمند
آغاز ملامت و سفاهت کرده خواجه اولیا گفته اند ای استاد شرم نمیداری که شب چنین فاحشه
بودی در روز ما را از راه حق باز میداری آن دانشمند خجل و منفعل شده است و یقین دانسته
که ایشان را در ملازمت حضرت خواجه عبد الخالق فتحی شده است و شکسته گشته و همان زمان
بملازمت حضرت خواجه رفته در خدمت ایشان بتوبه و انابت بازگشت کرده و بر طریقه ایشان

اقبال نموده از جملهٔ مقبولان گشته مشهورست که خدمت خواجه اولیاء کبیر در مسجد سر صرافان در
بازار بخارا یک چلهٔ خواطر برآورده اند که دران طرب چهل شبانه روز هیچ خاطری مزاحم ایشان
نشده است حضرت ایشان این امر را از خواجه اولیاء بغایت غریب و عظیم میداشتند و می پسندیدند
و انگشت بدندان میگرفتند و میفرمودند که اشتغال بطریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم کسی
در اندک فرصت باین مرتبه میرسد که از همه آواز بگوش او می آید و همه ذکر می شنود و هم حضرت
ایشان میفرمودند که معنی چلهٔ خواطر که از خواجه اولیاء علیه الرحمة منقول ست نه آنست که مطلقا
هیچ خاطرے نمی آمده باشد بلکه مراد آنست که هیچ خاطرے مزاحم نسبت باطنی ایشان نمی شده است
همچنانکه خس و خاشاک بر روی آب روان مانع جریان آب روان نمی شود و میفرمودند که از خواجه علاء الدین
غجدوانی علیه الرحمة که از اجلهٔ اصحاب حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بوده اند پرسیدیم که دل شما
بدین وجه است که غیری در وی خطور نمیکند فرمودند که نی گاه گاه چنین میشود و این بیت خواندند
بیت چون بغایت تیز شد این جوی روان ٭ غم نیاید در درون عاشقان ٭ فرمودند که گفته است
غم نیاید نگفته است که غم نیامد و موید این قول ست آنچه حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره
فرموده اند که خطرات مانع نبود احتراز ازان دشوار بود خواه اختیاری خواه طبیعی که مدت بیست سال در نفی آن
بودیم ناگاه نسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کار قویست و بعضی برانند
که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت که متمکن شود که تمکن آن شده در بخاری تعیین سپید میشود
و قبر مبارک خواجه اولیاء در بخارا بر خاک زیر حصار نزدیک برج عیار واقع شده و چون خواجه را
وفات نزدیک رسیده است چهار کس از اصحاب خود که مذکور میشوند بخلافت اختیار کرده اند و اجازت
ارشاد فرموده اند

خواجه دهقان قلتی رحمه الله

خلیفهٔ اول ست از خلفاء خواجه اولیا و بعد وفات ایشان بمسند ارشاد نشسته بوده است و سائر
خلفا و اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند و قبر مبارک وی در ده قلت ست که قریه ایست
در شمال بخارا بر دو فرسنگی شهر

خواجه رکی خدابادی رحمه الله

...دوم ست از خلفاء خواجہ اولیاء و بعد از خواجہ دہقان در مقام ارشاد فرمودہ ست و باقی اصحاب در خدمت وی بودہ اند و ملازمت وی می نمودہ و قبر وی در دہ خدا باد ست کہ از جملہ دیہای بزرگ بخارست بپنج فرسنگی

خواجہ سوکمان رحمہ اللہ

خلیفہ سوم ست از خلفاء خواجہ اولیاء و بعد خواجہ زکی بدعوت خلق مشغول بودہ و سائر اصحاب در خدمت و متابعت وی بودہ اند و قبر وی نیز نزدیک قبر خواجہ اولیاست

خواجہ غریب رحمہ اللہ

فرزند صلبی خواجہ اولیاء و خلیفہ چہارم ایشان بودہ ہست و بعد از خواجہ سوکمان بامر ارشاد قیام نمودہ و خلق را بحق دعوت می فرمودہ با شیخ العالم شیخ سیف الدین الباخرزی قدس سرہ کہ از کبار اصحاب شیخ نجم الدین کبرا بودہ ہست قدس سرہ معاصر بودہ و در فتح آباد بخارا کہ مدفن شیخ سیف الدین آنجاست بہم صحبت بسیار میداشتہ اند و دران زمان کہ شیخ مجذوب محبوب القلوب شیخ حسن بلغاری رحمہ اللہ از جانب اورس و بلغار بولایت بخارا آمدہ ہست خدمت خواجہ غریب را کہ دران وقت نود سالہ بودہ ہست دریافتہ ہست و بغایت معتقد شدہ چون شیخ حسن بشیخ سیف الدین ملاقات کردہ ہست شیخ سیف الدین از وی پرسیدہ ہست کہ خواجہ غریب را چون یافتید فرمود کہ مرد تمام ست و سلوک دلی بجذبہ آراستہ ست و شیخ حسن بلغاری در مدت سہ سال کہ در بخارا مقیم بودہ ہست دائم بخواجہ غریب صحبت میداشتہ از خاوند تاج الدین ستاجی کہ از اکابر وقت بودہ چنین منقولست کہ شیخ حسن بلغاری علیہ الرحمۃ فرمود کہ من در مدت حیوت خود سی اولیاء ارباب قلوب را ملازم کردم کسی را بمرتبہ خواجہ غریب بوو ندیدم و در مقامات شیخ حسن مذکورست کہ در مدت عمر خود بیست و ہشت تن از اولیا را ملازم کردم اول ایشان شیخ سعد الدین حموی بود و آخر ایشان خواجہ غریب قدس اللہ ارواحہم و مجملی از احوال شیخ حسن در فصل اول از مقصد اول در ذکر شیخ عمر باغستانی کہ جد اعلاء حضرت ایشان بودہ اند بتقریب ایراد خواہد یافت و خواجہ غریب را چہار خلیفہ بودہ ہست کہ مذکور میشود ہمہ سالک طریق رشاد و صاحب دعوت و ارشاد

خواجہ اولیاء پارسا رحمہ اللہ

خلیفه اول ست از خلفاء اربعه خواجه غریب علیه الرحمه و وی از قریه خرسن تهی ست که دهی بوده است
در ولایت بخارا و حالا مندرس و منطمس ست و قبر وی آنجا بوده است

خواجه حسن شادی رحمه الله

خلیفه دوم خواجه غریب ست و وی از قریه ساورست که دهی بوده ست از ولایت بخارا و او نیز
حالا مندرس ست و قبر وی همانجاست

خواجه اوکتمان رحمه الله

خلیفه سوم خواجه غریب ست و قبر وی در بخارا نزدیک بحوض مقدم ست بر بالای پشته خواجه
چهارشنبه که در قلبه شهر واقع ست

خواجه اولیاء غریب رحمه الله

خلیفه چهارم ست از خلفاء خواجه غریب رحمة الله

خواجه سلیمان کرمینی رحمة الله

ایشان خلیفه سوم اند از خلفاء حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره بعضی بر آنند که ایشان از جمله
خلفاء خواجه اولیا بوده اند میتواند بود که ایشان اول ملازمت حضرت خواجه عبد الخالق کرده باشند
لیکن اتمام امر ایشان در صحبت خواجه اولیاء شده باشد والله اعلم

رشحه از ایشان پرسیده اند که والمخلصون علی خطر عظیم که در حدیث واقع ست آن خطر عظیم چه باشد
ایشان فرموده اند که اگر این خطر خطر بمعنی خوف بودی بایستے که بلفظ فی مصدر شدی اما چون مصدر
بحرف علی شده ست دلیل ست بر آنکه مراد ازین خطر عظیم مقامی عالی ست که مخلصان را خواهد بود و این
مقام را خوف لازم ست و آنکه خوف بر ایشان غالب ست بنا بر بلندی مقام ست زیرا که هر که با آفتاب
نزدیک تر بود حرارت آفتاب را در وی تاثیر بیشتر باشد و قبر مبارک خواجه سلیمان در ولایت
کرمینه ست آن قصبه ایست مشتمل بر ده بسیار از آنجا تا شهر بخارا دوازده شرعی راه ست
در رساله بهائیه که مشتمل بر مقامات و مناقب حضرت خواجه بهاء الدین ست قدس سره تالیف
شیخ فاضل و کامل ابو القاسم بن محمد بن مسعود البخاری ست علیه الرحمة که از کبار اصحاب و تلامذه
حضرت خواجه محمد پارساست قدس سره چنین مذکور ست که خدمت خواجه سلیمان را دو خلیفه

بوده است که هر یکی در زمان خود صاحب ارشاد بوده است و خلق را بحق دعوت مے نموده‌اند و در رساله مسلک العارفین آورده که خواجه سلیمان را یک خلیفه بوده و ذکر به مجموع ایراد مے یابد

خواجه محمد شاه بخاری رحمه الله

خلیفهٔ اول خواجه سلیمان علیه الرحمة بوده است و بعد از وے قائم مقام وے شد

شیخ سعد الدین غجدوانی رحمه الله

خلیفهٔ دوم خواجه سلیمان بوده است و بعد از خواجه محمد شاه به دعوت و تربیت خلق مشغول بود

شیخ ابو سعید بخاری رحمه الله

وی نیز از کبار اصحاب خواجه سلیمان بوده و از خلفاء وی و پیر و مقتدای شیخ محمد بخاری است که صاحب کتاب مسلک العارفین است که در طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم تالیف کرده و در آن کتاب چنین مذکور است که چون خواجه سلیمان را وفات نزدیک رسیده است از میان اصحاب خود شیخ ابو سعید را بخلافت و نیابت اختیار کرده‌اند و شیخ بعد از سالها پیشوا و مقتدای طالبان و صادقان بوده‌اند

رشحه از شیخ ابو سعید پرسیده‌اند چون خاطری بیاید و به بازگشت آنرا نفی کنیم و منتفی شود چه دانیم که آن خاطر نفسانی بود یا شیطانی فرموده است که حاضر باشید که اگر در همان لباس عود کند و مثل خاطر اول بود آن خاطر نفسانی است زیرا که ابرام و لجاج صفت اوست و یک آرزو را مکرر می طلبد تا آن وقت که کام او برآید پس روی به آرزوی دیگر کند اما اگر در لباس دیگر عود کند شیطانی است زیرا که مقصود شیطان ضلال و اغواست اگر در لباسی نتواند راه سالک زد بلباس دیگر برآید و از در دیگر درآید

رشحه هم از وی پرسیده‌اند که سخن از طریقت گفتن کرا رسد فرموده است کسی را که اگر ظاهر او را بر همه اهل زمین عرض کنند بر ظاهر او هیچ عیب شرعی نیابند و اگر باطن او را بر همه اهل آسمان عرض نمایند در باطن او هیچ نقصانے نباشد

خواجه عارف ریوگری رحمه الله

ایشان خلیفه چهارم‌اند از خلفاء حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره مولد و مدفن ایشان ریوگری است که دهی است از دیهای بخارا بشش فرسنگی شهر و از آنجا تا غجدوان یک فرسنگ شرعی است و سلسلهٔ نقشبندیه

وارادت حضرت خواجه بهاءالدین قدس سره از میان خلفاء حضرت خواجه عبدالخالق بخدمت خواجهٔ عارف میرسد قدس سره

خواجه محمود انجیر فغنوی قدس الله سره

ایشان افضل واکمل اصحاب خواجه عارف اند وازمیان اصحاب خواجه عارف بخلافت وارشاد ممتاز بوده اند مولد ایشان انجیر فغنی است که دهی ست در ولایت بخارا از مضافات وابکنی که دهی بزرگ و مشتمل است برچندین ده ومزرعه وسه فرسنگ از شهر دورست وایشان در وابکنی مقیم بوده اند قبر مبارک ایشان آنجاست بکسب گل کاری می پرداخته اند وازان ممر وجه معاش می ساخته وچون خواجه اجازت ارشاد یافته بوده اند وبدعوت خلق بحق ماذون گشته بنابرمقتضای وقت ومصلحت حال طالبان ذکر علانیه افتتاح کرده اند اول بارکه مشغول شده اند در مرض موت خواجه عارف بوده است نزدیک بزمان تسلیم ایشان بسر تل ریوی گری وخواجه عارف دران محل فرموده اندکه این وقت آن وقت ست که مارا اشارت کرده بودند اشارت رسیده بودکه وقتی خواهد آمد که طالبان بنابرمصلحت حال ایشان ذکر جهر باید گفت وبعدازنقل ایشان خواجه محمود درمسجدی که بردروازه وابکنی ست به ذکر علانیه مشغول شدند ومولانا حافظ الدین ازکبار علماء وقت که جد علماء حضرت خواجه محمد پارسا اند باشارت استاد العلما شمس الائمه الحلوائی رحمهما الله در بخارا ازخواجه محمود سوال کرده بحضور جمعی کثیر از ائمه وعلماء زمان که خدمت شما ذکر علانیه بچه نسبت می گویند خواجه فرموده اند تا خفته بیدار شود واز غافلی آگاه گردد وروی براه آرد وباستقامت شریعت وطریقت درآید وبحقیقت توبه وانابت که باحتیاج همه خیرات واصل همه سعادات ست رغبت نماید خدمت مولانا حافظ الدین گفتند که نیت شما صحیح ست وشمارا این شغل حلال ست آنگاه ازخواجه محمود التماس نمودند که ذکر علانیه را حدی بیان فرمایندکه بآن حد حقیقت ازمجاز ممتاز گردد وبیگانه از آشنا جدا شود خواجه فرمودند که ذکر علانیه کسی را مسلم ست که زبان او پاک باشد از دروغ وغیبت وحلق او پاک باشد از حرام وشبهت ودل او پاک باشد از ریا وسمعت وسر او پاک باشد از توجه بغیر حضرت ربوبیت خدمت خواجه علی رامیتنی که از اجلهٔ اصحاب خواجه محمود اند فرموده اند که درویشی درعهد دولت خواجه محمود حضرت خواجه خضر را علیه السلام دید از ایشان پرسید که درین زمان از مشائخ کیست که برجادهٔ

استقامت ثابت باشد تا دست ارادت در دامن متابعت وی زده بوی اقتدا نمایم خواجه خضر فرمودند که خواجه محمود انجیر فغنوی بعضی از اصحاب خواجه علی فرموده اند که آن درویش که حضرت خضر را دیده بود خواجه علی بودند اما خود را بآن نمی آوردند که من خضر را دیده ام گویند که روزے خواجه علی با سائر اصحاب خواجه محمود در ده راستین بذکر مشغولی بوده اند ناگاه دیده اند که مرغ سفید بزرگ پر وارکنان از بالای سر ایشان میگذشته چون بسمت الراس ایشان رسیده بزبان فصیح گفته کاے علی مردانه باش اصحاب را از دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کیفیتی شده است که بیهوش گشته اند بعد ازانکه بخود آمده اند پرسیده اند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم خدمت خواجه علی فرموده اند که آن خواجه محمود بود حق سبحانه ایشان را آن کرامت کرده است که واهم دران مقام که حق سبحانه با موسی الکلیم علیه السلام چند هزار کلمه گفته است پر وازمی کنند و درین محل ایشان بر سر بالین خواجه دهقان قلتی که خلیفه نخستین خواجه اولیاء کبیر است رفته اند که وفات وی نزدیک رسیده بود و از حضرت حق سبحانه درخواست کرده بود که در نفس آخریکی دوستان خود را بر سر من فرست که درین وقت رحلت مرا مددی باشد خواجه محمود بسبب آن رفته بود در خدمت خواجه محمود و خلیفه بوده است که بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده اند و خلق را بطریق تحقیق دلالت نموده اند

امیر خرد وابکنی رحمه الله

نام ایشان امیر حسین ست خلیفه اول اند از خلفاء خواجه محمود و از بزرگان زمان خود بوده اند و مرجع طالبان و سالکان و ایشان را برادری بوده است بزرگ امیر حسن نام معروف بمیر کلان که وی هم از اصحاب خواجه محمود بوده است لیکن امر خلافت و نیابت خواجه مفوض بمیر خرد شده و قبر میر خرد در ده وابکنی ست در صفهٔ مقبره خواجه محمود قدس سره نیز ارو تبرک بهم

خواجه علی ارغندانی رحمه الله

خلیفه امیر خرد بوده و قبر وی در ده ارغندان ست از قصبه زندنی بر پنج فرسنگ بخارا

خواجه علی رامیتنی رحمه الله

ایشان خلیفه دوم اند از خلفاء خواجه محمود و لقب ایشان در سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم حضرت عزیزان ست و گویند چون خواجه محمود را وفات نزدیک رسیده است امر خلافت بحضرت

عزیزان حواله کرده اند و سائر اصحاب را بایشان سپرده و سلسلهٔ نسبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره از میان خلفا و اصحاب خواجه محمود بدو واسطه بایشان میرسد و ایشان را مقامات رفیعه و کرامات عجیبه بسیار ست و بصنعت بافندگی مشغول بوده اند حضرت مخدومی در کتاب نفحات الانس نوشته اند که این فقیر از بعض اکابر چنین استماع دارد که اشارت بایشان ست آنچه حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود فرموده اند بیت گر نه علم حال فوق قال بودے کے شدے ✤ بنده اعیان بخارا خواجهٔ نساج را ✤ مولد شریف ایشان رامیتن ست که قصبهٔ بزرگ ست در ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر و بر ده پارهای بسیار مشتمل ست و قبر مبارک ایشان در خوارزم ست معروف و مشهور زیاره و تبرک به و از برکات انفاس نفیسهٔ ایشان ست این چند سخن که در ضمن شانزده رشحه ایراد مے یابد

رشحه حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره بایشان معاصر بوده اند و میان ایشان مراسلات و مفاوضات واقع شده گویند حضرت شیخ درویشے را بخدمت ایشان فرستاده و سه مسئله پرسیده و هر یکی را جواب شنفیده مسئله اول آنکه ما و شما خدمت آینده و رونده می کنیم و شما در سفره تکلف نمی کنید و ما تکلف می کنیم و مردم از شما آزادی می کنند و از ما در گله اند سبب این چیست حضرت عزیزان در جواب گفتند که خدمت کنندگان منت نهنده بسیار اند و خدمت کنندگان منت دارنده کم اند جهد کنید که از خدمت کنندگان منت دارنده باشید تا کسی از شما در گله نباشد مسئله دوم آنکه شنیده ایم که تربیت شما از خواجه خضر ست علیه السلام این چگونه است در جواب فرموده اند بندگان حق سبحانه عاشق آنند که خضر عاشق اوست مسئله سوم آنکه ما مے شنویم که شما ذکر جهر میگوئید چون لست در جواب فرموده اند که ما نیز می شنویم که شما ذکر خفیه میگوئید پس ذکر شما نیز جهر باشد

رشحه مولانا سیف الدین فقصه که از اکابر علماء آن زمان بوده از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر علانیه بچه نیت مے گوئید ایشان فرموده اند که اجماع همه علما در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین کردن بحکم حدیث لقنوا موتاکم بشهادة ان لا اله الا الله جائز ست درویشان را هر نفس نفس اخیر ست ✤

رشحه شیخ بدر الدین رامیدانی که از کبار اصحاب شیخ حسن بلغاری ست صحبت حضرت عزیزان را

دریافته بوده است وازایشان پرسیده که ذکر کثیر که ما از نزد حق سبحانه بآن ماموریم کما قال سبحانه
واذکروا اللّٰه ذکرا کثیرا ذکر زبانست یا ذکر دل حضرت عزیزان فرموده اند که مبتدی را ذکر زبانست
و منتهی را ذکر دل مبتدی همیشه تکلف وتعمل میکند وجانی میکند اما منتهی را چون اثر ذکر بدل رسد
جملهٔ اعضا و جوارح و عروق و مفاصل وی بذکر گویا شوند و دران وقت سالک بذکر کثیر متحقق شود
و دران حال کار یک روزهٔ وی برابر کار یکسالهٔ دیگران بود

رشحه میفرموده اند که معنی آن سخن که حق سبحانه در هر شبانه روزی سی صد و شصت نظر رحمت
بر دل بندهٔ مومن میکند آنست که دل سی صد و شصت روزنه دارد بجمیع اعضا وآن سی صد و شصت
رگ ست و سی صد و شصت از اورده و شرائین متصل بدل چون دل از ذکر متاثر شود وبآن مرتبه
رسد که منظور نظر خاص حق سبحانه گردد و آثار آن نظر از دل بجمیع اعضا منشعب شود تا هر
عضوی بطاعت لائق حال خود مشغول گردد و از نور آن طاعت از هر عضوی فیض که نظر
رحمت عبارت ازان ست بدل رسد

رشحه ازایشان پرسیدند که ایمان چیست فرموده اند که کندن و پیوستن مناسب صنعت خود
که بافندگی بود جواب گفتند

رشحه ازایشان پرسیده اند که مسبوق بقضاء مسبوقانه کے برخیزد فرموده اند که پیش از صبح یعنی
باید که پیش از وقت برخیزد تا که نماز قضا نشود

رشحه فرموده اند که در آیه کریمه توبوا الی اللّٰه هم اشارت ست وهم بشارت اشارت به کردن توبه و بشارت
بقبول آن که اگر قبول نه کردے امر نه کردے امر دلیل قبول ست باید تقصیر
رشحه فرموده اند که عملے باید کردن وناکرده انگاشتن وخود را مقصر دیدن وعمل از سر گرفتن
رشحه فرموده اند در دو وقت خود را نیک نگاه داری وقت سخن کردن و وقت چیزے خوردن
رشحه فرموده اند که روزی حضرت خضر علیه السلام پیش خواجه عبدالخالق آمده اند خواجه دو قرص
از خانه بیرون آورده اند خضر علیه السلام نخورده اند خواجه فرموده اند تناول نمائید که لقمه
ست خضر علیه السلام فرموده اند که همچنانست لیکن خمیر کنندهٔ وی بی طهارت بوده است
مارا خوردن این روا نیست

رشحه فرموده اند کسی که جائی می نشیند و خلق را بخدای میخواند باید که چون مرد جانوردار باشد که حوصله هر مرغی را بداند و طعمه هر مرغی درخور وی دهد مرشد نیز باید که تربیت صادقان و طالبان بقدر تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان کند

رشحه فرموده اند که اگر در همه روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق بودی منصور هرگز بردار نه رفتی یعنی اگر یکی از فرزندان معنوی خواجه در حیات بودی حسین منصور را بتربیت ازان مقام گذرانیدی

رشحه فرموده اند که روندگان راه را ریاضت و مجاهدت بسیار باید کشید تا بمرتبه و مقامی رسند اما راه ازین همه نزدیکتر هست که زودتر بمقصود رسد و آن آنست که رونده راه دران کوشد که خود را بواسطه خلقی و خدمتی در دل صاحب دلی جا کند چون دل این طائفه مورد نظر حق ست او را نیز ازان نظر نصیبی رسد

رشحه فرموده اند بزبان دعا کنید که بآن زبان گناه نه کرده باشید تا اجابت مترتب شود یعنی پیش دوستان خدا تواضع و نیازمندی کنید تا ایشان برای شما دعا کنند

رشحه روزی در حضور حضرت عزیزان کسی خوانده که مصرع عاشقان در دمی دو عید کنند * ایشان فرموده اند که سه عید کنند آنکس گفته که حضرت عزیزان کشف این معنی فرمایند گفته اند که یکی یاد کرد بنده میان دو ذکر خداوندست اول بنده را توفیق دهد که یاد وی کند و چون یاد کند بتشریف قبول مشرف سازد پس توفیق و یاد کرد و قبول سه عید باشد

رشحه روزی شیخ فخرالدین نوری که از اکابر آن زمان بوده از عزیزان پرسیده که سبب چه بود که در روز اول که سوال الست بربکم واقع شد همه بلفظ بلی جواب دادند و در روز ابد که حق سبحانه لمن الملک الیوم گوید هیچکس جواب نگوید ایشان فرموده اند که روز ازل وضع تکالیف شرعیه بود و در شرع گفت باشد اما روز ابد روز رفع تکالیف شرعیه ست و ابتدای عالم حقیقت و در حقیقت گفت نباشد لاجرم آن روز حضرت حق سبحانه هم بخود جواب خود گوید لله الواحد القهار و از جمله اشعاری که بحضرت عزیزان منسوب ست این یک قطعه و چهار رباعی ست فرموده اند قطعه نفس مرغی مقید در درونست * نگه دارش که خوش مرغیست و مستانه * زبانش بند بگسل تا بپرد * که نتوانی گرفتن بعد پروانه رباعی با هر که

نشستی ونشد جمع دلت ؛ وز تو نه رسید زحمت آب وگلت ؛ از صحبت وی اگر تبرا نکنی ؛ هرگز نکند روح عزیزان بحلت ؛ رباعی بیچاره دلم که عاشق روی تو بود ؛ تا وقت صبوح دوش در کوی تو بود ؛ چوگان سر زلف تو از حال بحال ؛ می بردش و همچنان یکی گوی تو بود ؛ رباعی چون ذکر بدل رسد دلت درد کند ؛ آن ذکر بود که مرد را فرد کند ؛ هر چند که خاصیت آتش دارد ؛ لیکن دو جهان بر دل تو سرد کند ؛ رباعی خواهی که بحق رسی بیارام ای تن ؛ واندر طلب دوست بیارامی تن ؛ خواهی مدد از روح عزیزان یابی ؛ پای از سر خود ساز و بیارامی تن ؛

من خوارق عادته قدس الله سره منقول ست که خدمت سید آتا که ذکر ایشان در سلسلهٔ خواجه احمد یسوی قدس سرها گذشت با خدمت عزیزان در یک زمان بوده اند وگاه گاه بیکدیگر ملاقات می نموده و خدمت سید آتا را در مبادی حال بایشان نقادی می بوده است روزی از خدمت سید نسبت بایشان صورت منافی طریق ادب صادر نشده اتفاقاً و همان ایام از جانب دشت قبچاق جمعی از ترکان تاختی آورده اند و یک پسر سید آتا را باسیری برده سید متنبه شده اند و دانسته که این حادثه بواسطهٔ آن بی ادبی واقع شده بمقام معذرت در آمده و ترتیب سفره کرده و خدمت عزیزان را برسم ضیافت التماس نموده و نیازمندی بسیار پیش برده و ایشان بر عرض سید آتا مطلع شده اند و التماس وی را قبول نموده بر سر سفرهٔ وی حاضر شده اند و در آن مجلس بسی از اکابر علما و مشاهیر وقت بوده اند و خدمت عزیزان را در آن روز کیفیتی عظیم بوده و وقتی بغایت خوش داشته اند چون خادم نمکدان آورده سفره بر زمین نهاده ایشان فرموده اند که علی انگشت بر نمک نزند و دست بطعام نبرد تا فرزند سید آتا بر سر این سفره حاضر نشود و بعد ازین سخن لحظه سکوت کرده اند و حاضران همه منتظر آن نفس بوده اند درین حال ناگاه پسر سید آتا از ان در خانه در آمده و یکبار شور و غوغا از ان مجلس برخاسته مردم حیران و مدهوش مانده اند پس کیفیت آن آمدن از وی پرسیده اند گفته که من پیش ازین نمیدانم که حالی در دست جمعی از ترکان اسیر بودم و مرا بند کرده بدیار خود می بردند اکنون می نگرم پیش شما حاضرم اهل مجلس را یقین شده که آن تصرفی بوده است که از حضرت عزیزان واقع شده همه سر در پای ایشان نهاده اند و دست ارادت داده منقول ست که روزی خدمت عزیزان را مهمانی عزیز رسیده است

و در خانهٔ ایشان خوردنی حاضر نبوده ازان جهت بسی دربار شده اند و از خانه بیرون آمده ناگاه
غلامی مچپان فروش که از جملهٔ مخلصان ایشان بوده دیگی پر از مچپان بر سر درین محل رسیده است
و نیازمندی بسیار کرده که این طعام را بنیت ملازمان شما ساخته ام امیدوارم که در محل قبول افتد
خدمت عزیزان را آمدن آن غلام باین طعام درین وقت بغایت پسندیده افتاده است وی را
نوازش کردند و مهمان را بآن برگذرانیدند پس آن غلام را طلبیدند و فرمودند که خدمتگاری
تو بغایت کاری بود اکنون هر مرادی که داری از ما بطلب که مقصود حاصل ست غلام بغایت زیرک
و آگاه بود گفت آن میخواهم که من شما شوم خدمت عزیزان فرموده اند این بغایت صعب
ست و بار برتو می افتد و ترا طاقت کشیدن این بار نخواهد بود غلام نیازمندی کرد که مراد من اینست
و غیر ازین هیچ آرزو ندارم ایشان فرمودند همچنین باش پس دست وی گرفته بخلوت خاص بردند
و التفات نموده متوجه حال وی شدند بعد از ساعتی شیخ ایشان بروی افتاد فی الحال
بحسب ظاهر و باطن بصورت و سیرت ایشان برآمده بعینه مثل ایشان شد و بعد ازین التفات
مدت چهل روز کما بیش زنده بود بعد ازان بجوار رحمت حق سبحانه نقل کرد رحمة الله علیه گویند که چون
عزیزان از ولایت بخارا باشارت غیبی عزیمت خوارزم کردند و بدروازه شهر رسیدند ایستادند و دو درویش
را پیش خوارزم شاه فرستاده که فقیری بافندهٔ بدر شهر شما آمده و داعیهٔ اقامت دارد اگر مصلحت شما
باشد درآید و الا برگردد و درویشان را گفتند چون رخصت باشیدن دهند نشانی بمهر پادشاه درین
باب بگیرید چون درویشان یافته هم عرض کردند خوارزم شاه و ارکان دولت خندیدند و گفتند
اینها مردم ساده و نادان اند پس از روی هزل و مطایبه نشانی بر طبق مدعای ایشان نوشتند و مهر
کرده بایشان دادند درویشان آن نشان را بملازمت حضرت عزیزان آوردند و ایشان قدم مبارک
در شهر نهادند و بگوشه نشستند و بطریق خواجگان قدس الله ارواحهم مشغول شدند و هر صباح
بمزدورگاه می آمدند و یک دو مزدوری میگرفتند و بخانه می آمدند و می فرمودند که وضو کامل سازید
امروز نماز دیگر بطهارت با صحبت دارید و ذکر گوئید بعد ازان مزد خود گیرید و بروید آن مردم بجان
منت میداشتند و تا نماز دیگر بران وجه در ملازمت ایشان می بودند چون یک روز بآن طریق بسر
می بردند از برکت صحبت حضرت عزیزان و تاثیر و تصرف باطنی ایشان هستی ازان مردم حال می شد

که دیگر از ملازمت گرامی ایشان امکان رفتن وجدا شدن نبود تا بعد از چند گاه اکثر اهل آن دیار
بر طریقهٔ ارادت ایشان درآمدند و پیرامن ایشان کثرت و ازدحام طالبان بسیار شد آخر خبر
بخوارزم شاه بردند که شخصی درین شهر پیدا شده است که اکثر مردمان دست ارادت بوی داده اند
و در ملازمت وی بپای ایستاده مبادا که از وی و کثرت اتباع وی ملک را خللی و آفتی پیدا شود
که تسکین نتوان داد بادشاه از آن خبر متوهم شده بمقام آن درآمد که ایشان را از آن دیار اخراج کند
حضرت عزیزان همان دو درویش را بآن نشان پیش بادشاه فرستادند که ما بشهر شما هم باجازت
و مصلحت شما درآمدیم اکنون اگر سخن خود را دیگر می کنید بنقیض آن حکم سفر مائید بیرون رویم بادشاه
و ارکان دولت از آن حضرت بغایت خجل و منفعل شدند و بملازمت ایشان آمدند و از جملهٔ محبان و
مخلصان شدند گویند سن شریف حضرت عزیزان تا صد و سی سال کشیده بوده است و ایشان را
دو فرزند بزرگوار بوده است هر دو عالم و عامل و عارف و کامل از مراتب علیه ارباب ولایت
بهره تمام داشته اند

خواجه خرد رحمه الله تعالی

فرزند کلان حضرت عزیزان بوده است نام وی خواجه محمد بوده و در زمان حیات والد شریف خود
بسن هشتاد رسیده است و اصحاب حضرت عزیزان را خواجهٔ بزرگ می گفته اند و خواجه محمد را خواجه
خرد و باین نام شهرت یافته بوده اند

خواجه ابراهیم رحمه الله تعالی

فرزند خرد عزیزان است گویند چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خواجه ابراهیم
را اجازت ارشاد داده اند و بدعوت مستعدان امر فرموده بعضی اصحاب را بخاطر آمده که با وجود خواجه
خرد که فرزند کلان تراند و عالم اند بعلوم ظاهر و باطن جهت چه باشد که ایشان خواجه ابراهیم را بادشاد
خلق اختیار کردند حضرت عزیزان را بر آن خاطر اشراف شده فرموده اند که خواجه خرد بعد از ما چندان
مکثی نخواهد کرد و هم درین ایام بما ملحق خواهد شد وفات حضرت عزیزان روز دوشنبه بین الصلوتین
بیست و هشتم ماه ذی قعده سنه خمس عشر و سبعمائه بوده است و در بعضی نسخها بنظر آمده که نقل ایشان در شهور
سنه احدی و عشرین و سبعمائه بوده است والله اعلم و وفات خواجه خرد روز دوشنبه وقت چاشت

هفدهم ماه ذی الحجه ۷۱۵ خمس وعشر وسبعمایه بوده است بنوزده روز بعد از نقل حضرت عزیزان ووفات خواجه ابراهیم در شهور ۷۹۳ ثلاثه وتسعین وسبع مایه واقع شده است ودر تاریخ وفات حضرت عزیزان گفته اند این قطعه هفصد وپانزده ز هجرت بوده ✿ بیست وهفتم ز ماه ذیقعده ✿ کان جنید زمان وشبلی وقت ✿ زین سرا رفت در پس پرده ✿ حضرت عزیزان را بعد از خواجه خسرو چهار خلیفه بوده است همه محمد نام که صاحب کمال واهل ذوق وحال بوده اند وبعد ایشان طالبان تحقیق را بحق دعوت فرموده اند

خواجه محمد کلاه دوز رحمة الله تعالی علیه

از کبار اصحاب حضرت عزیزان بوده است واز جمله خلفاء ایشان وقبر وی هم در خوارزم است

خواجه محمد حلاج بلخی رحمة الله

از کمل اصحاب عزیزان بوده واز جمله خلفاء ایشان وقبر وے در ولایت بلخ ست

خواجه محمد باوردی رحمة الله تعالی علیه

از جمله اصحاب حضرت عزیزان ست واز جمله خلفاء ایشان وقبر وی نیز در خوارزم ست

خواجه محمد بابا سماسی قدس سره

ایشان افضل واکمل اصحاب حضرت عزیزان اند مولد ایشان قریه سماسی بوده است که از جمله دیهای رامتین ست ویک شرعی دورست از رامتین واز انجا تا بخارا سه شرعی ست وقبر مبارک ایشان نیز آنجاست منقول ست که چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خدمت خواجه محمد بابا را از میان اصحاب اختیار کرده اند وخلافت ونیابت خود را بایشان تفویض فرموده همه اصحاب را بمتابعت وملازمت ایشان امر کرده اند وحضرت خواجه بهاء الدین را قدس سره نظر قبول بفرزندی از ایشان بوده است وایشان پیش از ولادت حضرت خواجه بارها که بر کوشک هندوان میگذشته اند میفرموده اند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که کوشک هندوان قصر عارفان شود تا وقتی آنجا رسیده اند وفرموده که آن بوی زیادت شده همانا که آن مرد متولد شده است ودران محل از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بود وجد ایشان معامله بر سینه ایشان گذاشته اند وایشان را بنظر حضرت بابا آورده اند خواجه بابا محمد فرموده اند که وی فرزند ماست او را قبول کرده ایم پس با اصحاب گفته اند که این مردست که ما بوی وے شمیده بودیم

زود باشد که مقتدای روزگار شود پس روی بسید امیر کلال کرده اند که خلیفه خواجه اند و فرموده اند که
در حق فرزندم بهاء الدین شفقت و تربیت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر برپای خواسته اند
و دست بر سینه نهاده که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی این حکایت و تربیت های امیر حضرت خواجه را
در مقامات حضرت خواجه بتفصیل مذکور ست حضرت ایشان میفرموده اند که حضرت خواجه محمد بابا را
در ده سماسی اند باغکی بوده است که گاه گاه تاک آنرا بدست مبارک خود می بریده اند و آن کار
دیر بریکشیده بواسطه آنکه چون یک شاخ تاک را می بریده اند از غلبه حال و کیفیتی که میداشته
اره از دست مبارک ایشان می افتاده و از خود غائب می شده اند و آن غیبت و بیخودی مدتی
برداشته حضرت خواجه محمد بابا را چهار خلیفه بوده است همه فاضل و کامل که بعد از ایشان بدعوت
صادقان و ارشاد طالبان مشغول می بوده اند ؛

خواجه صوفی سوخاری رحمه الله

از خلفاء خواجه محمد بابا بوده است و قبر وی در ده سوخاری ست که از دیهای بخاری ست
که بر دو فرسنگی شهر ست

خواجه محمود سماسی رحمة الله

فرزند شریف خواجه محمد باباست و از جمله خلفاے ایشان ؛

مولانا دانشمند علی رحمة الله

از کبار اصحاب خواجه محمد باباست و از جمله خلفاء معزز ایشان

سید امیر کلال قدس سره

ایشان افضل و اکمل همه خلفا و اصحاب خواجه محمد بابا بوده اند و شرف سیادت داشته اند مولد
و مدفن ایشان ده سوخاری ست و بد اشکری اشتغال می داشته اند و بزبان بخارا د اشکر را کلال
گویند در مقامات ایشان مذکور ست که والده شریفه ایشان فرموده اند تا امیر کلال را در پوست
داشتم هرگاه که لقمه شبهه اتفاق افتادی مرا در دشکم عظیم بگرفتی و چون این معنی مکرر شد دانستم
که بسبب وجود این فرزند ست دیگر در لقمه احتیاط کردم و بوی امیدوار شدم چو سید امیر کلال
بسن شباب رسیده اند کشتی میگرفته اند و گرد ایشان هنگامه و معرکه می شده روزی در آن معرکه

شخصی را بخاطر گذشته که چه معنی دارد که سیدزاده شریف کشتی گیرد و زور آزمائی کند و طریق اهل بدعت ورزد درین اثنا وی را خواب ربوده در خواب چنان دیده که قیامت قائم شده است و وی جای در میان گل و لای تا سینه فرو رفته است و بحال خود فرو مانده ناگاه دیده که امیر پیدا شدند و هر دو بازوی وی گرفتند و بآسانی وی را از ان لای بالا کشیدند چون بیدار شده امیر در میان معرکه روی بوی کرده فرموده اند که ما زور آزمائی برای چنین روزی کنیم روزی حضرت خواجه محمد بابا از کنار معرکه امیر گذشته اند زمانی بنظارهٔ ایشان توقف فرموده اند بعضی اصحاب را که همراه بوده اند بخاطر آمده که جهت چیست که حضرت خواجه متوجه این مبتدعان شدند خواجه را بران خاطر اشراقی شده فرموده اند که درین معرکه مردیست که بسی مردان در صحبت وی بدرجه کمال خواهند رسید نظر ما بر وست میخواهیم که او را صید کنیم درین محل نظر امیر بجانب ایشان افتاده و جاذبه ایشان امیر را از جای در ربوده چون خواجه قدم نهاده اند و روان شده امیر بی طاقت گشته معرکه را گذاشته اند و از عقب ایشان رفته چون خواجه بمنزل خود رسیده اند امیر را در آورده اند و طریقه گفته اند و بفرزندی قبول کرده بعد از ان دیگر هرگز کسی امیر را در معرکه و بازار ندیده مدت بیست سال پیوسته در خدمت و ملازمت خواجه محمد بابا بوده اند و هر هفته دو بار روز دوشنبه و پنجشنبه از سوخار بسماس میرفته اند بملازمت خواجه بازمی آمده اند و مسافت میان این دو شرعی ست و دران مدت بطریق خواجگان اشتغال می نموده اند بر وجهی که هیچکس را بر حال ایشان اطلاع نبوده است تا در ظل تربیت خواجه بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند و حضرت خواجه بهاء الدین را قدس سره نسبت صحبت و تعلیم ذکر و اداب سلوک طریقت از ایشان است خدمت سید امیر کلال چهار فرزند و چهار خلیفه بوده است همه ارباب کمال و اصحاب وقت و حال تربیت هر یکی از فرزندان را حواله بیکی از خلفاء اربعه خود کرده اند و ذکر ایشان با بعضی دیگر از اصحاب امیر و اصحاب ایشان همت ایرادی یابد و گویند اصحاب امیر صد و چهارده تن بوده اند نام بعضی از ایشان در مقامات امیر مذکور است

امیر برهان رحمه الله علیه

فرزند نخستین حضرت سید امیر کلال بوده اند و بارها امیر فرموده اند که این فرزند برهان من ست امیر برهان از اجلهٔ اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین اند قدس الله سره و خدمت امیر تربیت ایشان بحواله حضرت خواجه کرده بوده اند روزی خدمت امیر حضرت خواجه را گفته اند چون استاد شاگرد را تربیت کند

هرآئینه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود بر آنکه تربیت وی جایی افتاده است
اگر خللی در کار شاگرد بیند آنرا اصلاح نماید آنگاه فرموده اند که فرزند من امیر برهان حاضر است و هیچکس دست
تصرف بر وی نهاده است و تربیت معنوی نکرده و در نظر من تربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعه
نمایم و مرا بصفت مربی اعتماد شود حضرت خواجه مراقبه نشسته بودند و متوجه خدمت امیر شده و از غایت
رعایت ادب در امتثال امیر متوقف گشته خدمت امیر فرموده اند توقف فرمایید حضرت خواجه بنابر امتثال امر
ایشان متوجه باطن خدمت امیر برهان شده اند ولی توقف در باطن وی مشغول گشتند فی الحال آثار آن
تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وی پدید آمد و اثر شکر حقیقی ظاهر شد امیر برهان صاحب
سکر و جذبه قوی بوده است و طریق وی اثر و انقطاع از خلق می بوده و هرگز با کسی شغل و آرام نمیگرفته و هیچکس را بر
اطوار و احوال وی اطلاع نمی بوده و در وقت باطن بمرتبه بوده که احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجه را
غارت میکرده و ویرا عریان می ساخته شیخ نیک روز بخاری که یکی از جمله اصحاب حضرت خواجه است حکایت کرده
است که هر گرتی که مرا در جایی به امیر برهان ملاقات می شد احوال باطنی مرا از من می ربود و مرا خالی و پریشان خاطر
می ساخت چون این معنی بکرات و مرات واقع شد خواستم که در دل خود بحضرت خواجه عرض کنم باین
داعیه پیش حضرت خواجه آمدم فرمودند که از امیر برهان بشکایت آمده گفتم بلی گفتند در آن زمان که او بتو
متوجه شود تو متوجه من شو و بگو که من نیستم ایشانند بعد از این تعلیم چون با میر برهان رسیدم
و خواست که بهمان طریق بمن مشغول شود من متوجه حضرت خواجه گشتم و صورت ایشان را در خیال آوردم
و گفتم من نیستم حضرت خواجه اند یکبار دیدم که حال امیر برهان دیگر شد و بیهوش از پای درافتاد بعد از آن
دیگر هرگز بطریق تصرف بمن متوجه نشد از امیر برهان منقول است که فرموده عید قربانی بود که
خلق از مصلی بازگشته بودند و مردم بسیار در ملازمت حضرت خواجه میرفتند و من از عقب همه میرفتم
چون ازدحام و اقبال خلق را بحضرت خواجه مشاهده کردم با دل خود گفتم خوشا ایام اوائل
ظهور حضرت خواجه که زمان ظهور احوال و کار و بار ایشان بود و این زمان خلق ایشان را تشویش می دهند
چون این معنی را بر خاطر گذرانیدم حضرت خواجه توقف نمودند تا من بایشان رسیدم که بیان مرا
گرفتند و اندک حرکتی دادند صفتی بغایت بزرگ در باطن من تصرف کرد چنانچه از عظمت و
صولت آن طاقت ایستادن نداشتم حضرت خواجه مرا نگاه داشتند زمانی که بران صفت گذشت

چون بحال خود باز آمدم مرا گفتند چه میگوئی آن حال و کار و بار این هست یا نی در قدم ایشان افتادم و گفتم کار و بار و احوال بیشتر از بیشتر ست

امیر حمزه رحمه الله

فرزند دوم امیر کلال ست و امیر وی را بنام والد خود سید حمزه کرده اند و هرگز وی را بنام میخوانده اند همیشه پدر می گفته اند و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر شده است که بعضی از آن در مقامات امیر کلال که نبیرهٔ امیر حمزه تالیف کرده مذکورست و حرفه امیر حمزه صیادی بوده است و از آن ممر وجه معاش حاصل میکرده و امیر تربیت وی را حواله بمولانا عارف و یک کسرانی کرده بوده اند امیر حمزه می فرموده ست که خدمت مولانا عارف مرا گفتند اگر یاری میخواهید که بار شما کشد این تقاضا دشوارست و اگر یاری میخواهید که شما بار او کشید همه جهان یار شماست و خدمت امیر حمزه بعد از وفات امیر کلال قائم مقام ایشان بوده و سالها خلق را بطریق ارشاد ارشاد فرموده و وفات وی در غرهٔ شوال سنه ثمان وثمانمایه واقع شده و وی را چهار خلیفه بوده است که بعد از وی بر مسند ارشاد بوده اند و طالبان را بحق دعوت مینموده اند

مولانا حسام الدین شاشی بخاری رحمه الله علیه

خلیفهٔ اول ست از خلفاء امیر حمزه و فرزند مولانا حمید الدین شاشی بوده که از کبار علماء بخارا بوده است در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بایشان ارادت و اخلاص تمام داشت خدمت مولانا حسام الدین اول ارادت بالشیخ محمد سونجی داشته که از مشائخ وقت بوده بعد از آن بخدمت امیر حمزه شتافته و تربیت تمام و صحبت و خدمت وی یافته حضرت ایشان میفرمودند که در مبادی حال چون به بخارا رسیدیم بمدرسه مبارک شاه رفتیم خدمت مولانا حسام الدین و مولانا حمید الدین شاشی بعد از آن که مرا شناختند التفات بسیار نمودند که بمطالعه مشغول شوید و گفتند که شیخ خاوند طهور را بنسبت والد ما عنایت و التفات بسیار بوده گویا میخواستند که مکافات آن بجای آرند در آن مدرسه حجره نیک معین ساختند سفر مودند اول بار که بخدمت مولانا حسام الدین ملاقات کردم اتفاقاً چکمن عودی بنفش پوشیده بودم چون آنرا دیدند نه پسندیدند و فرمودند که درویش اینچنین جامه پوشد فی الحال بیرون آمدم و بشخصی که پوستین داشت معاوضه کردم

چون در آمدم فرمودند که این نیک میفرمودند که خدمت مولانا حسام الدین جمعیت قوی و استغراق تمام دشتند آثار جمعیت از ایشان ظاهر بود عجب چشمها بر حال داشتند هر چند کسی بی مذاق بودی مقید ایشان می شد و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات که داشتند در زمستان بیچ را می شکستند و پاهای خود را در آب می نهادند و پیش سینه خود را میکشادند و آب بر سینه خود می پاشیدند میرزا الغ بیگ ایشان را بقضای بخارا تکلیف کرده بودند و بروز قاضی ساخته دران زمان که در دار القضا می نشستند و فصل خصومات میکردند جمعی طالبان از دور می نشستند و کسب جمعیت ایشان میکردند من در محکمهٔ ایشان حاضر میشدم و در مقابلهٔ ایشان که دریچه بود که من ایشان میدیدم و ایشان مرا نمیدیدند آنجا می نشستم و نظارهٔ ایشان میکردم هرگز در نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم از ایشان فتوری و فتوری فهم نکردم در ستر و اخفاء طریقه و جمعیت باطن خود بغایت می کوشیدند و نسبت خود را بلباسها می پوشیدند با ساقی چیزی از ایشان ظاهر نمی شد بارها می گفتند این کار را هیچ لباسی از اشتغال بافاده و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست حضرت مخدومی در نفحات الانس از حضرت ایشان نقل کرده اند و فرموده اند این فقیر در زمانی که در بخارا رسیدم و بشرف صحبت مولانا حسام الدین و مولانا حمید شاشی مشرف شدم درین فقیر اضطرابی و اضطراری بود و ایشان فرمودند که مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار است نهایت سیر عبارت از حصول این انتظار است بعد از تحقیق اینچنین انتظار که ظهورش از غلبهٔ محبت است راهبر جز این انتظار نیست و هم حضرت فرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین قرب بزمان انتقال ایشان خدمت مولانا حسام الدین بر سر بالین والد آمدند و والد را مشوش یافتند فرمودند که بابا شما را چه میشود گفت از من چیزی می طلبند که من آن ندارم و طریق تحصیل آن نیز نمیدانم از من قلب سلیم می طلبند مولانا حسام الدین فرمودند که لحظه حاضر من باشید معاوم خواهد شد چون متوجه پدر شدند بعد از ساعتی مولانا حمید الدین در باطن خود اطمینان و آرام دلی یافتند چشم باز کردند و گفتند ای فرزند جزاک الله خیرا مراد همه عمر خود ورزش این طریقه می بایسته است کردن دریغ ازین عمر که ضائع کردم و ببرکت فرزند صالح بجمعیت تمام از دنیا رفته اند

مولانا کمال الدین میدانی رحمة الله تعالی

خلیفه دوم است از خلفاء امیر حمزه نیز از میدان است که دهی است از قصبه کوفین در ولایت سمرقند

امیر بزرگ و امیر خورد رحمهما الله تعالی

ایشان خلیفه سوم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان بزرگوار امیر برهان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است رحمهم الله

بابا شیخ مبارک بخاری رحمه الله علیه

از کبار اصحاب امیر حمزه است و بعضی گویند از اصحاب امیر کلال بوده است و در مقامات امیر کلال آنجا که بعضی از اصحاب ایشان را نام می برد یک شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر حمزه را ذکر میکند یک شیخ مبارک دیگر نام برده لیکن آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر کلال است که متبنی بوده است و این شیخ مبارک که از اصحاب امیر حمزه است بخاریست از بزرگان وقت بوده حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بصحبت وی نیز میرفته اند حضرت ایشان فرموده اند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة میفرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا بدیدن بابا شیخ مبارک بسیار میرفتند روزی مرا هم داعیه آن شد که همراه ایشان باشم فرمودند که شما میائید چراکه شما از صحبت بابا شیخ مبارک جمعیت مجلس حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره می طلبید و آنرا دیگر نخواهید یافت پس شما بی اعتقاد میشوید شما را آمدن مناسب نیست گویند که روزی بابا شیخ مبارک بخانه حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره آمده بود حضرت خواجه در آخر صحبت برای خواجه ابونصر از وی فاتحه درخواستند بابا فاتحه آغاز کرد و در میان فاتحه خواندن از آن خانه بیرون آمد و بیرون خانه فاتحه را اتمام کرد بعد از آن از وی پرسیده اند که جهت بیرون آمدن چه بود فرموده است که در آن محل از برای خواجه ابونصر فاتحه خواندن گرفتم ملائکه از آسمان فرود آمدند و در آن خانه ازدحام کردند که مرا جائی نماند بضرورت بیرون بایست آمد پوشیده نماند که خدمت امیر حمزه را غیر ازین عزیزان که ذکر ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزن گری بخاری و شیخ احمد خوارزمی و مولانا علاء الله سمرقندی و خواجه محمود حموی و مولانا حمید الدین و مولانا نور الدین و مولانا سید احمد هرسنگی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجه هرسنی و غیر ایشان که همه فاضل و کامل بوده اند اما چون احوال ایشان چیزی مسموع و معلوم نگشته ذکر هریکی را علیحده ایراد نکرد

امیر شاه رحمه الله

فرزند سوم امیر کلال بوده ست و طریق وی در کسب معاش آن بوده که از صحرا نمک می آورده و میفروخته و از آن معاش میگذرانیده و از دنیا بقدر کفاف تصرف میکرده اند میفرموده اند که هرگز فتی را جواب گفتنی در عقب ست همیشه در خدمت بندگان خدا مشغول بوده اند و بقدر امکان در کفایت مهمات مردم سعی و اهتمام تام داشته و از تعهد خاطرها و نگاهداشت دلها دقیقه فرو نمی گذاشته امیر کلال تربیت وی را حواله بشیخ یادگار کرده بوده اند که یکی از خلفاء امیر است

امیر عمر رحمه الله علیه

فرزند چهارم خدمت امیر ست صاحب کرامات و خوارق عادات بوده و اکثر اوقات بشغل احتساب قیام می نموده و امر معروف و نهی منکر میکرده اند و بغایت غیور بوده اند میفرموده اند که اکابر فرموده اند که چون گاو را وقت سر بریدن آید بر خرمن این طائفه گذارید و چون نردبان را وقت سوختن رسد بر دیوار این طائفه نهید و هر کرا خواهید که براندازید با این طائفه در اندازید و خدمت امیر کلال تربیت وی را بشیخ جمال الدین دهستانی حواله کرده بوده اند که از خلفاء خدمت امیر ست و وفات امیر عمر در شهور سنه ثلث و ثمانمایه بوده ست مخفی نماند که افضل و اکمل خلفاء و اصحاب خدمت امیر کلال علیه الرحمة حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بوده اند و ذکر شمه از احوال حضرت خواجه و اصحاب ایشان طبقه بعد طبقه بواسطه آنکه طویل الذیل ست بعد از ذکر سائر خلفاء و اصحاب خدمت امیر کلال ایراد خواهد افتاد والله ولی الرشاد

مولانا عارف دیک کرانی رحمة الله علیه

خلیفه دوم اند از خلفاء اربعه خدمت امیر کلال بوده مولد و مدفن ایشان ده دیک کرانست از قصبه هزاره که بر لب آب کوهک واقع ست و از انجا تا شهر بخارا نه فرسنگی شرعی ست و قبر مبارک مولانا عارف بیرون ده ست بر سر راه هزاره خدمت امیر کلال علیه الرحمة میفرموده اند که در میان اصحاب من مثل این دو تن حضرت خواجه بهاء الدین و مولانا عارف کسی دیگر نیست ایشان گوی از همه ربوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بعد از ان که از خدمت امیر کلال اجازت یافته بوده اند که هر جا بوی بمشام شما میرسد از ترک و تاژیک طلبید و در طلب کاری بر موجب همت خود

تعظیم نکنید ایشان بر موجب آن نفس هفت سال در مصاحبت مولانا عارف بسر برده اند
و درین مدت بر وجه تعظیم و تقدیم مولانا عارف معامله میکرده اند چنانچه در وقت طهارت بر لب آب
بلندتر از مولانا عارف طهارت میکرده اند و در راهها که میرفته اند با آنکه یکبار قدم بر بالای قدم ایشان
نمی نهاده اند و در صورت متابعت با ایشان مصاحبت میکرده اند چون مولانا عارف از ملازمت
امیر کلال بحضرت خواجه سبقت داشته اند و سالها پیش از حضرت خواجه امیر ایشان را
تربیت ها کرده بوده حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره می فرموده اند که چون بذکر خفیه مشغول
گشتیم در ما آگاهی پیدا شد طالب اصل آن گشتیم سی سال با مولانا عارف درین جست و جوی
و تگ و پوی بودیم که کرت سفر حجاز رفته شد هر کجا نشان دادند کنجها و ندیها گشتیم اگر مثل مولانا
عارف یا جبه ادمی یافتیم نمی آمدیم کسی باشد که همزانو باشد و بسر از آسمان گذشته باشد و بظاهر و
باطن آنجا مشغول نشسته

رشحه از کلام قدسیه مولانا عارف ست که هر که در بند تدبیر خودست در دوزخ نقدست و هر که
در مطالعه تقدیر اوست سبحانه در بهشت نقدست

رشحه فرموده اند که در وقت طعام خوردن هر عضوی بکاری مشغول ست دل بچه مشغول ست
اصحاب گفتند بذکر حق سبحانه فرمودند که ذکر درین وقت گفتن الله و لا اله الا الله نیست بلکه ذکر
درین محل از سبب بمسبب رفتن ست و نعمت را از منعم دیدن مولانا امیر اشرف که از مخصوصان
اصحاب مولانا عارف بوده ست نقل کرده که روزی شخصی معامله بخدمت مولانا عارف آورده ایشان
قبول نکردند و گفتند معامله گرفتن کسی را رواست که آن کار که مقصود صاحب معامله است بهمت
او کفایت شود و مرا آن همت نیست گویند مولانا عارف را خویشی بود مولانا درویش اوزسکنی نام
که از تابعان میر خسرو و ابکنوی بود و بذکر جهر اشتغال می نمود مولانا عارف نزد وی رفتند و منع ذکر جهر
فرمودند قبول نکرد مولانا عارف گفتند اگر قبول نمی کنی گاو کاری تو تلف خواهد شد بآن سخن ملتفت
نشد و همان روز گاو کاری او مرد با وجود آن مولانا درویش ممتنع نشد و بآستانه عزیزان ابکنوی
رفت و باز آمد روز دیگر یک گاو کاری دیگر تلف شد بعد از دیدن آن دو علامت متقاعد شد و
نزد مولانا عارف آمده مولانا گفتند این بیت از ما یادگیر بیت کار نادان کوته اندیش ست * یاد گیر

کسی که در پیش ست و منقول ست که روزی در ده دیک کران سیلی عظیم آمده بود از آب کوهها چنانچه
بیم آن شده که ده را آب برد مردم ترسیدند و بفغان برآمدند مولانا عارف بیرون آمدند و خود را بر رهگذر
سیل انداختند و قوی تر بود در آب انداختند و این گفتند اگر می توانی ما را بر فی الحال آن سیل فرو نشست
و عربده وی تسکین یافت منقول ست که در کرت اولی که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره از سفر حجاز
بازگشتند مدتی در مرو می بودند و اصحاب از ماوراء النهر جمع آمده بودند و صحبتهای شگرف قائم بود
دران اثنای قاصدی از پیش مولانا عارف در رسید که بحضرت خواجه پیغامی داده بودند که اگر نشسته
باشید برخیزید و اگر برخاسته باشید روان شوید که وقت رفتن ما نزدیک رسیده است وصیتها داریم حضرت
خواجه اصحاب را در مرو گذاشته به تعجیل هرچه تمامتر متوجه بخارا شدند تا در ده دیک کران پیش مولانا
عارف رسیدند مولانا بحاضران گفتند که مرا با ایشان سری ست هر دو بخانه در آئیم یا شما بر آئید
حاضران گفتند شما را ضعفی هست که بخانه دیگر در آئیم آنگاه مولانا عارف دران خلوت بحضرت خواجه
گفتند که میان ما و شما معلوم هست که اتحاد کلی بوده است و هست اگر عشقبازیها در میان گذشته
اند اکنون وقت بآخر آمده و در اصحاب خود و اصحاب شما نظر کردم قابلیت این راه و صلاحیت نسبتی
ست خواجه محمد پارسا بیشتر از دیگری می بینم هر نظری که درین راه یافته بودم و هر معنی که بکسب حاصل کرده ام
درین وقت او کردم و باو سپردم و اصحاب خود را بمتابعت او امر می کنم شما نیز در باب او هر آنچه
معنی تقصیر نخواهید کرد که او از اصحاب شماست بعد از آن فرمودند که دو روز یا سه روز دیگر
نمانده است بدست خود دیگهای آب را بشوئید و بدو زانو نشینید و خود آتش کنید و آب را
... استعداد من بسپارید و بعد از نقل من روز سوم بازگردید حضرت خواجه باهتمام تمام
... مولانا عارف قیام نمودند و بعد از دفن ایشان بسه روز باز متوجه مرو شدند و خدمت مولانا
خلیفه بوده است که بندگان خدا را بعد از نقل مولانا بطریق حق ارشاد فرموده اند و راه رشد و رشاد نموده

مولانا امیر اشرف بخاری رحمة الله علیه

مولانا عارف ست و بعد از ایشان بجای ایشان نشسته و بطالبان طریق تحقیق صحبت میداشته ...

امیر اختیار الدین دیک کرانی رحمة الله علیه

خلیفه دوم مولانا عارف است و بعد از ایشان مامور بوده بارشاد مریدان

شیخ یادگار کسرونی رحمة الله علیه

خلیفه سوم امیر کلال ست و از قریه کسرون بوده است که دهی ست از ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر
امیر تربیت فرزند سوم خود را که امیر شاه ست حواله بوی کرده بوده اند و امیر شاه بواسطه وی بدرجات عالیه رسیده

شیخ جمال الدین دهستانی رح

خلیفه چهارم است از امیر کلال و فرموده امیر مربی امیر عمر شده ست که فرزند چهارم امیر است و امیر عمر بطفیل تربیت وی بمقامات عالیه رسیده

شیخ محمد خلیفه رحمة الله علیه

از کبار اصحاب امیر کلال بوده است در آخر مقامات امیر مذکورست که چون ایشان از دنیا رحلت کردند
همه اصحاب بدر خانه شیخ محمد خلیفه آمدند که امروز بجای حضرت شمائید و این معنی نزد شماست باید
که طالبان را راه نمائید شیخ محمد گفت این معنی که شما از من میطلبید نزد فرزند ایشان امیر حمزه است
پس شیخ محمد با سائر اصحاب رفتند و ملازمت و خدمت امیر حمزه علیه الرحمة اختیار کردند

امیر کلان واشی رحمة الله علیه

از اجله اصحاب امیر کلال ست و از ده واشی بوده که از اعمال بخاراست و سه فرسنگی از شهر دورست
و بعد از امیر کلال تربیت مریدان و تعلیم طالبان قیام می نموده خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی
علیه الرحمة پیش از وصول بملازمت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره تعلیم ذکر از ایشان
گرفته بوده اند حضرت ایشان میفرمودند خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی گفتند که من شانزده ساله
بودم که بملازمت امیر کلان واشی رسیدم و ایشان مرا بطریق ذکر خفیه مشغول ساختند و مبالغه
بسیار کردند که این طریقه را چنان پنهان دار که همنشین و همزانوی تو بران اطلاع نیابد و اگر دانستی که
مردم بران اطلاع می یابند بالشتی پیدا کن و بران تکیه زده مشغول باش چندگاه برین وجه مشغول بودم
و ریاضتی عظیم داشتم و آثار ضعف در بشره من ظاهر شده بود یک روز والده مرا میگفتند تو بیماری
نهفته و ضعف داری ولی از من می پوشی گفتم بیمار نیستم ایشان سینه خود را کشادند و گفتند اگر
تو سبب ضعف خود نه گوئی شیری که ازین پستان خورده ترا بحل نه کنم بسبب ضرورت قصه را بایشان
مشروح گفتم و طریقه را که معلوم کرده بودم عرض کردم والده فی الحال آن طریقه گرفتند و بطریق نفی
و اثبات مشغول شدند و من از اظهار این معنی غمی عظیم در بار شدم و از غایت اضطراب نزد امیر کلان

رفتیم و قصه والده را عرضه داشت فرمودند هم فرستید والده ترا اجازت دادیم که باین طریق مشغول باشد چند گاه والده نیز مشغول بودند روزی پدر من بسیحرا رفته بود والده مرا طلبیدند و فرمودند که دیگ را پاک بشوی و پر آب کن و گرم ساز همچنان کردم بعد از ان طهارت ساختند و دو رکعت نماز گزاردند و مرا پیش خود نشاندند و فرمودند که بطریقه مشغول شو و خود نیز مشغول شدند و بعد از ساعتی جان بحق تسلیم کردند

شیخ شمس الدین کلال رحمة الله علیه

از کبار اصحاب امیر کلال است سفر مبارک حجاز کرده بوده است و آن راه را از قرشی تبه کفش رفته و در مذاق با مشایخ وقت صحبت داشته است و طریقه مراقبهٔ ایشان را وی به ماوراء النهر آورده و انتشار داده و در مبادی حال وی را بحضرت خواجه بهاء الدین قدس سره نقاری می بوده و لیکن در آخر مرتفع شده است چنانچه در مقامات حضرت خواجه قدس سره این قضیه بتفصیل مذکور است

مولانا علاء الدین کن سروني رحمة الله تعالی

از جملهٔ اصحاب کار کرده امیر کلال است و نام وی در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مذکور است پوشیده نماند که خدمت امیر کلال را علیه الرحمة غیر ازین عزیزان که مذکور شده اصحاب دیگر بوده اند مثل خواجه شیخ دارزونی و مولانا جلال الدین کشی و مولانا بهاء الدین طوایسی و شیخ بدر الدین میدانی و مولانا سلیمان و شیخ امین هر دو کرینی و خواجه محمد بلخی رحمهم الله همه عامل و عالم و عارف کامل اما چون از احوال و اقوال ایشان چیزی استماع نیفتاده بود لاجرم ذکر هر یکی علیحده ایراد نمود

مولانا بهاء الدین قشلاقی رحمة الله علیه

مقتدای زمان خود بوده اند و عالم العلوم ظاهر و باطن و صاحب آیات و کرامات مولد ایشان قشلاق خواجه مبارک قرشوی است که از مضافات ولایت بخارا است و از انجا تا شهر بخارا دوازده فرسنگ است شیخ صحبت و استاد خدمت ایشان حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بوده اند و پیر ارادت مولانا عارف دیک کرانی اند خدمت مولانا عارف پیش از وصول بصحبت امیر کلال مرید ایشان بوده اند از مولانا امیر اشرف و امیر اختیار الدین که از خلفاء مولانا عارف اند منقول است که گفته اند روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در مبادی احوال بولایت نسف به قشلاق خواجه مبارک بخدمت مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمة رسیده اند حضرت مولانا فرموده اند همچنین مرغی که تو یی یار تو

عارف دیک کرانی ست حضرت خواجه فرمودند که صحبت ایشان باین زودی میسر شود شوق ملاقات
مولانا عارف بر حضرت خواجه غالب شد و دران زمان مولانا عارف در ده خود بودند و اتفاقاً
دران محل با جمعی از اصحاب در زمینی پنبه می کشتند خدمت مولانا بهاء الدین حضرت خواجه را
گفتند اگر شما را خاطر بعارف ست او را آواز دهیم هر آئینه خواهد آمد و بیرون آمدند و بر بلندی
رفتند و سه کرت عارف آواز دادند مولانا عارف دران نیمروز از پنبه کاشتن دست باز داشتند
و اصحاب را گفتند شما بطرف منزل بروید که خدمت مولانا بهاء الدین مرا طلبیدند پس بتعجیل
تمام روان شدند و دران نیمروز پیش از انکه ویک از آتش دان فرو گیرند بعد از انکه آش رسیده بود
دران صحبت که در قشلاق بود رسیدند و مسافت میان ده دیک کران و قشلاق خواجه مبارک
رحمه الله قریب بیست فرسنگ ست و اول ملاقاتی که میان مولانا خواجه و مولانا عارف
دست داده است دران صحبت بوده است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا بهاء الدین
قشلاقی علیه الرحمة بزرگ بوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در بدایت ارادت
بصحبت ایشان رسیده بوده اند ایشان فرمودند که ما را درویشی ست که هیزم مطبخ می کشد وی را
ببینید حضرت خواجه بیرون آمده اند و آن درویش را دیده که پشته خار خشک بر پشت برهنه خود
گرفته از صحرا بمطبخ مولانا می آورده و داب وی در خار کشیدن آن بود که بر پشت برهنه می کشیده است
و انکه خدمت مولانا حضرت خواجه را بدیدن وی اشارت کرده اند از برای تنبیه ایشان بوده است بر کمال اخلاص
در خدمت حضرت ایشان بعد از تقریر این حکایت روی حاضران مجلس کرده فرموده اند که مردم اینچنین
خدمتها با خلاص میکرده اند و نیاز و نیستی تمام پیش می آورده اند لاجرم بدولتهای عظیم که فوق
آن دولتی متصور نیست میرسیده اند اگر شما اینچنین خدمتها پیش نمیتوانید بردن باری و انید که اینچنین کار هم میبوده اند

خواجه بهاء الدین محمد نقشبند قدس الله تعالی سره

ولادت ایشان در محرم سنه ثمانیه عشره سبعمائیه بوده است در عهد عزیزان خواجه علی رامیتنی
علیه الرحمة و الرضوان بنا بر آن قول که وفات حضرت عزیزان در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائیه
بوده باشد مولد و مدفن ایشان قصر عارفان ست که دهی ست بر یک فرسنگی شهر بخارا از طفلی بعض آثار ولایت
و انوار کرامت و هدایت از بشره مبارک ایشان واضح و پیدا و لایح و هویدا بوده است از والده

حضرت خواجه منقولست که فرموده اند فرزندم بهاءالدین چهار ساله بود که گفت این فراخ شاخ ما گوساله
پیشانی خواهد آورد و بعد از چند ماه بهمان صفت گوساله بزائید و حضرت خواجه را در ایام طفلی نظر قبول
بفرزندی از حضرت خواجه محمد بابا سماسی بوده است و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت از امیر کلال
چنانچه در ذکر خواجه محمد بابا اشارتی بدان رفته است اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت
از روحانیت حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره یافته اند چنانچه از واقعه که در مبادی احوال
دیده اند معلوم میشود و تفصیل آن در مقامات مذکورست پوشیده نماند که در سلسله خواجگان قدس الله
ارواحهم از زمان خواجه محمود انجیر فغنوی تا زمان امیر کلال رحمهما الله ذکر خفیه را با ذکر علانیه جمع می کرده اند
و ایشان را درین سلسله شریفه علانیه خوانان میگویند چون زمان ظهور حضرت خواجه بهاءالدین
قدس سره رسید بنابران که از حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره مامور بعمل بعزیمت بوده اند
ذکر خفیه اختیار کرده و از ذکر علانیه اجتناب نموده و هرگاه که اصحاب امیر کلال در مجلس افتتاح
ذکر علانیه میکرده اند حضرت خواجه برمیخواسته اند و از ان حوزه بیرون میرفته اند و بر خاطر اصحاب
این معنی بغایت گران می آمده است لیکن حضرت خواجه پروای آن نمیکرده اند و در مقام رفع ثقل
آن جماعت نمی شده اند اما در خدمت و ملازمت امیر کلال هرگز دقیقه فرو نمیگذاشته اند و همیشه سر
تسلیم بر آستان ارادت و متابعت ایشان میداشته اند و امیر روز بروز التفات بحضرت خواجه
زیاده میکرده اند تا روزی جمعی از کبار اصحاب امیر در خلوتی بنابر غیرتی که داشته اند حضرت خواجه
را غیبتی کرده اند و بعضی صفات و احوال ایشان را در صورت قصور و نقصان باز نموده و امیر دران
خلوت هیچ نفرموده تا وقتیکه جمع اصحاب از خرد و بزرگ پانصد یکا بیش در سوخاری بجهت عمارت مسجد
و جماعت خانه و منازل دیگر جمع شده بوده اند و هر کس بکاری مشغول بوده چون کار گل بآخر رسیده
و همه اصحاب پیش امیر حاضر بوده اند دران مجمع امیر روی بحوض کنندگان کرده اند و فرموده که شما
در حق فرزندم بهاءالدین گمان بد برده اید و غلط کرده اید که بعضی احوال او را بر قصور حمل فرموده اید
شما او را نشناخته اید همیشه نظر خاص حق سبحانه شامل حال اوست و نظر بندگان حق سبحانه تابع نظر
حق سبحانه در مزید نظر بحال او مرا صنعی و اختیاری هست پس حضرت خواجه را که بخشت کشیدن مشغول
بودند طلبیدند و دران مجمع روی بایشان کرده گفتند فرزند بهاءالدین نفس مبارک خواجه بابا را در حق

شما بجای آوردم گفته بودند که انچه از تربیت در حق تو بجای آورده‌ام تو در حق فرزند بهاء الدین بجا آری و
تقصیر نکنی چنان کردم و اشارت بسینه مبارک خود کردند و گفتند پستان برای شما خشک کردم و مرغ
روحانیت شما از بیضه بشریت بیرون آمده اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت است هرجا
بوی بمشام شما میرسد از ترک و تازیک طلبید و در طلب کاری بموجب همت خود تقصیر نکنید حضرت خواجه
فرموده اند که چون از خدمت امیر این نفس ظاهر شد آن واسطه ابتلای ما گشت که اگر بر همان صورت
متابعت می بودیم از بلا دورتر و بسلامت نزدیک تر می بودم و بعد از ان نفس حضرت خواجه
هفت سال بمولانا عارف مصاحبت کرده اند پس بملازمت قثم شیخ و خلیل آتا رسیده اند
دوازده سال با خلیل آتا بوده اند و دو بار سفر حجاز کرده اند و در نوبت دوم حضرت خواجه محمد پارسا
را قدس سره همراه برده اند و چون بخراسان آمده اند حضرت خواجه محمد پارسا را با سائر اصحاب
از راه باورد بجانب نیشاپور فرستاده اند و خود بهرات آمده اند خاص از برای ملاقات
حضرت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی و سه روز در تایباد با ایشان صحبت داشته اند پس متوجه
حجاز شده اند و در نیشاپور با اصحاب ملحق شده و بعد از مراجعت چندگاه در مرو اقامت کرده اند
آنگاه به بخارا آمده اند و تا آخر حیات آنجا بوده اند و تفصیل احوال ایشان در مقامات مذکور است
و خدمت امیر کلال علیه الرحمة در مرض اخیر خود اصحاب را بمتابعت حضرت خواجه اشارت
فرموده اند و در ان محل اصحاب از حضرت امیر سوال کرده اند که حضرت خواجه بهاء الدین در ذکر
علانیه متابعت شما نکردند امیر فرموده اند که هر عملی که بر ایشان میگذرانند هر آئینه بنابر
حکمت الهی ست و اختیار ایشان در میان نیست پس این مصرع خوانده اند که مصرع
ای همه تو من کیم چنانکه تو داری * سخن خلفا خواجگان ست قدس الله تعالی ارواحهم اگر ترا
سبب تو بیرون آورده اند مترس و اگر تو بخود بیرون آمده بترس

ذکر کیفیت نقل حضرت خواجه و تاریخ وفات ایشان قدس الله تعالی سره

خدمت مولانا محمد مسکین علیه الرحمة که از اکابر زمان بوده اند فرموده اند که شیخ نور الدین خلوتی در بخارا
فوت شده بود و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در مجلس تعزیت حاضر بودند و اصحاب

تعزیت آوازها بلند کرده بودند وضعفا نعره و فریاد ناخوش میکردند حاضران را ازان کراهیت شد
ومنع کردند و هر کسی سخنی میگفت آنگاه حضرت خواجه فرمودند وقتی که مرا وقت آخر آید من درویشان را
مردن آموزم خدمت مولانا محمد مسکین فرموده اند که همیشه آن سخن بخاطر من بود تا وقتی که حضرت
خواجه مریض شدند ودران بیماری که مرض اخیر ایشان بود بکاروان سرا رفتند ودر مدت مرض
در حجره کاروان سرای بودند وخواص اصحاب ملازمت ایشان می نمودند وایشان نسبت بهر یکی
شفقتی والتفاتی خاص می فرمودند ودر نفس اخیر هر دو دست مبارک خود بدعا بر داشتند
ومدت مدید همچنان بودند آنگاه هر دو دست بر روی مبارک خود فرود آوردند واز عالم نقل کردند
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة می فرمودند که من در مرض
اخیر حضرت خواجه حاضر بودم ایشان در حالت نزع بودند پیش ایشان در آمدم وچون مرا دیدند
فرمودند که علا سفره پیش آر وطعام خور وایشان همیشه علا میگفتند بنابر فرموده ایشان امتثال نمودم
ودو سه لقمه خوردم ودران حالت نتوانستم طعام خوردن سفره را جمع کردم باز چشم کشادند دیدند
که سفره برداشته ام فرمودند که علا سفره را بیار وطعام خور چند لقمه دیگر خوردم وسفره برداشتم
باز دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که سفره بیار وطعام خور که طعام را نیک می باید خوردن وکار را
نیک می باید کردن تا چهار کرت چنین فرمودند دران زمان جمعی از ملازمان واصحاب را خاطر
مشغول می بوده است که حضرت خواجه کدام را اجازت ارشاد فرمایند وتربیت فقرا بکه تفویض
نمایند حضرت خواجه را بران خاطر اشراقی شده است فرموده اند که درین وقت مرا چه تشویش
میدهید این امر بدست من نیست هر وقت که حق تعالی شما را بآن حالت مشرف گرداند آن حالت
حاکم ست شما را خواهد فرمود خواجه علی داماد که از جمله خدام حضرت خواجه بوده است چنین فرموده است
که حضرت خواجه قدس سره در مرض اخیر مرا امر فرمودند بحفر قبری که روضه مبارک ایشان ست
بعد از اتمام آن نزد ایشان آمدم ودر خاطر من گذشت که بعد از ایشان امر ارشاد اشارت بکه
خواهد شد ناگاه سر مبارک بر آوردند وفرمودند که سخن همانست که در راه حجاز تمام کرده ایم هر کرا
آرزوی ما آید در خواجه محمد پارسا نظر کند بعد ازین نفس روز دیگر بجوار رحمت حق سبحانه نقل کردند
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند که در وقت نقل حضرت خواجه یسین میخواندیم

چون به نیمه رسانیدیم انوار ظاهر شدن گرفت بکلمه مشغول شدیم بعد از ان نفس حضرت خواجه منقطع شد سن شریف ایشان هفتاد و سه سال تمام شده بوده است و در هفتاد و چهارم بوده اند که نقل کرده اند وفات ایشان در شب دوشنبه سوم ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایة بوده است و در تاریخ وفات حضرت خواجه گفته اند قطعه رفت شاه نقشبندان خواجه دنیا و دین ✤ آنکه بودی شاه راه دین و دولت ملتش ✤ مسکن و ماوای او چون بود قصر عارفان ✤ قصر عرفان زین سبب آمد حساب رحلتش ✤ پوشیده نماند که افضل و اکمل خلفا و اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره حضرت خواجه علاء الدین عطار و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سرهما بوده اند لیکن اصحاب ایشان بسیار و خدام بیرون از حد شمار اند و درین مجموعه از اصحاب حضرت خواجه قدس سره ذکر کسی خواهد شد که حضرت ایشان سخنان از وی نقل می فرموده اند یا وی را دیده بودند و اگرچه حضرت خواجه علاء الدین عطار اقدم و اعظم همه اصحاب اند و خلیفه بحق و نائب مناب مطلق اند اولی بتقدیم ایشانند و اما ذکر ایشان بعد از ذکر همه اصحاب خواجه محمد نزدیک ایراد خواهد یافت بنا بر آنکه ذکر ایشان و خلفا و اصحاب و اتباع ایشان طویل الذیل است قدس الله ارواحهم و روح اشباحهم

خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره

ایشان خلیفهٔ دوم حضرت خواجه اند و اعلم و اورع زمان و تذکرهٔ خاندان خواجگان قدس الله ارواحهم در مبادی احوال که حضرت خواجه محمد پارسا آغاز ملازمت حضرت خواجه کرده اند روزی در اثنای مجاهدات و ریاضات بدر خانهٔ حضرت خواجه آمده بوده اند و بیرون شهر منتظر ایستاده اتفاقاً کنیزکی از خادمان حضرت خواجه از بیرون در آمده حضرت خواجه از وی پرسیده اند که بر بیرون کیست وی گفته جوانی ست پارسا که بر در منتظر ایستاده حضرت خواجه بیرون آمده اند و خواجه محمد را دیده اند فرموده اند که شما پارسا بوده اید از ان روز باز که این لفظ بر زبان مبارک ایشان گذشته در السنه و افواه افتاده و خدمت خواجه محمد بدین لقب مشهور شده اند خدمت خواجه محمد قدس سره در نوبت ثانی که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسفر حجاز رفته اند در ملازمت بوده اند میفرموده که حضرت خواجه بزرگ در بادیهٔ حجاز مخلصی را بمراقبه امر فرموده اند

بمحافظت صورت ایشان در خزینهٔ خیال نیز امر کردند و فرمودند که طریقهٔ او جذبه است و صفت او
میان جمال و جلال است و تلقین ذکر نیز نمودند و کیفیات را حواله بعلم او کردند و آن مخلص را
علی الدوام بتمسک صفت لطف آدمی و دید فضل و قطع منظر از جزای عمل امر میفرمودند و بآنکه از قول
و فعل آنچه میگذرد آنرا در دریای نیستی می باید انداختن و سر رشتهٔ دید قصور را نیک نگاه داشتن
و هم حضرت خواجه در حق آن مخلص فرمودند که او مرادست گاهی با مراد بصفت مریدی بجهت
تربیت او معامله میکنند و در مبادی که آن مخلص را بسخن امر کردند روزی در راهی آن مخلص
در پیش ایشان میرفت ایشان در وی نظر کردند و روی باصحاب آوردند و فرمودند که حاضران
مجلس او هر فردی نیست حال خود از وی سخن خواهند شنید و در بعضی محلها آن مخلص را نظر
موهبت نفس بخشیدند تا هر که گوید مؤثر افتد و هر چه گوید آن شود و در محلی دیگر فرمودند که هر چه او میگوید
حق سبحانه آن میکند میگویم بگوی او میگوید و در محلی دیگر آن مخلص را صفت برخ بنظر موهبت کرامت
کردند و برخ اسود بندهٔ درم خریدهٔ سیاه چردهٔ بوده است در زمان موسی علیه السلام که به درگاه
حق سبحانه درجهٔ محبوبی داشته است گفته اند که برخ در بنی اسرائیل قرینهٔ اویس قرنی بوده است
در میان این امت و حضرت ایشان می فرموده اند که جماعتی از کبراء متقدمین که بی واسطهٔ زبان
امور حقیقه از یکدیگر بمجالست معلوم میکرده اند ایشان را برخیال میگفته اند و جمعی که بعد از ظهور
دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم برین وصف اند ایشان را اویسیان میگویند و هم خدمت خواجه
پارسا قدس سره فرموده اند که در راه حجاز در مرضی که حضرت خواجه بزرگ را واقع شده بود وصایا
فرمودند و در ان اثنا آن مخلص را بحضور اصحاب خطاب کردند و فرمودند حقی و امانتی که از خلفاء
خاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده
است آن امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف علیه الرحمة سپردند قبول می باید کردن
و آن امانت را بخلق حق سبحانه می باید رسانیدن آن مخلص تواضع کرد و قبول نمود و چون از سفر حجاز
مراجعت کردند بر سر جمع در حضور اصحاب آن مخلص را نظر موهبت فرمودند و مکرر گفتند که آنچه داشتیم
بتمام ربودی و بعد از ان بآن مخلص روز بروز نظر عنایت زیادت میفرمودند و وقتی دیگر فرموده اند
که آنچه مولانا عارف در حق او گفت ما نیز همان می گوییم و برآنیم اما ظهور آن موقوف بر اختیار ماست

و در آخر حیات میفرموده اند نسبت معنی و باطنی که بوده ایم و اشارت کرده هر آینه ظهور خواهد کرد اما خرقه کلی
بر سر راه هست تا آن بر خیزد و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ
در آخر حیات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص فرموده اند که هرگز از وی نرنجیده ایم
از هر کس سبب رنجش در وجود آمده است که بنا بر حکمتی و مصلحتی عارضی چند روز باطن خود را از وی باز
گرفته باشم اکنون باطن من بتمامی با وی راست ست و من بهمان قولم که در حق او در راه حجاز در حضور
اصحاب گفته ام و اکنون نیز اگر او حاضر بودی زیاده از آن در حق او گفتمی و نظر بسیار در آن حال اظهار
فرمودند و بسیار یاد کرده اند و الحمد لله علی ذلک بیت بدین امید های شاخ در شاخ
کرمهای تو ما را کرد گستاخ * فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در مرض اخیر در غیبت آن مخلص در حضور
اصحاب و احباب در حق وی فرموده اند که مقصود از وجود ما ظهور اوست او را بهر دو طریق جذبه و سلوک
تربیت کرده ایم اگر مشغول شود جهانی از و منور میگردد حضرت ایشان میفرمودند که این نقل را
بدین وجه نیز شنیده ایم که حضرت خواجه بزرگ در حق خواجه محمد پارسا قدس سرهما فرموده اند که
مقصود از وجود ما ظهور محمد ست میفرمودند که این عبارت متضمن ایهامی ست خدمت خواجه
محمد پارسا قدس سره در مرض اخیر حضرت خواجه بزرگ قدس سره ملازمت بسیار میکرده اند
و بامداد و شبانگاه بخدمت میرسید روزی الطاف بسیار نموده اند و فرموده که شما را این مقدار
ملازمت حاجت نیست روزی بعضی از احفاد حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در محله خواجه
کفشیر در سمرقند بملازمت حضرت ایشان آمده بودند آن حضرت نسبت بایشان التفات بسیار
فرمودند در تعظیم و توقیر ایشان افزودند و در اثنای صحبت گفتند که عزیزی حضرت خواجه
بهاء الدین را قدس سره بعد از انتقال ایشان بخواب دیده از ایشان پرسیدند که چه عمل کنیم
تا نجات یابیم فرموده اند که بآن عمل مشغول باشید که در نفس اخیر مشغول می باید بود یعنی چگونه
که در نفس اخیر همگی خود بجانب حق سبحانه حاضر و آگاه می باید بود همیشه همچنان باشید بعد از آن فرمودند
که خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره جد بزرگوار شما بر وجهی بوده اند که روزی حضرت
بهاء الدین قدس سره بکنار حوض باغ مزار آمده بوده اند که ایشان پا بهادر آب نهاده اند و
بمراقبه مشغول اند و از خود غائب حضرت خواجه فی الحال فوطه بسته اند و بآب در آمده روی مبارک خود را

بر پشت پای ایشان نهاده و گفته اند الٰهی بحرمت این پای که بر بهاء الدین رحمت کن حضرت ایشان
بعد ازین سخن فرمودند من نمیدانم که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره غیر از آن عمل که در نفس اخیر
می باید کرد چه عمل میکرده باشند که باین درجه رسیده اند

من خوارق عاداته قدس سره اگرچه مرتبه حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره از آن زیاده است
که ایشان را بخرق عادت ستایند یا از ایشان کرامتی باز نمایند اما چون دو سه نقل از عدول و ثقات
این سلسله شریفه استماع افتاده بود با یراد آن گستاخی نمود بعضی مخادیم میفرمودند که حضرت خواجه محمد
پارسا قدس سره آثار تصرفات خود را همیشه بواجبی می پوشیده اند و در ستر و اخفاء آن کما ینبغی
می کوشیده لیکن بسبب ضرورت یکبار شمۂ اظهار کرده اند بواسطه آنکه از اخفاء آن اهانتی بمشایخ
سلسله سند خدمت ایشان میرسیده و صورت این واقعه بر سبیل اجمال آنست که قدوة المحدثین
شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن محمد الجزری علیه الرحمة در زمان میرزا الغ بیگ بسمرقند آمده بوده اند و
بتحقیق و تصحیح سند علمای ماوراء النهر مشغول نموده و بعضی ارباب حسد غرض بایشان عرض کرده اند
که خدمت خواجه محمد پارسا در بخارا احادیث بسیار نقل می کنند و صحت سند ایشان معلوم نیست اگر
حضرت شیخ آنرا تحقیق فرمایند دور نباشد شیخ در مقام تحقیق آن شده اند و میرزا الغ بیگ را بران
داشته تا قاصدی به بخارا فرستاده اند و از حضرت خواجه التماس آمدن کرده پس شیخ با خواجه
عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بوده و جمیع اعاظم دانشمندان وقت مجمعی ساخته اند و مجلسی
بغایت عالی پرداخته و حضرت خواجه دران مجلس حاضر شده اند شیخ دران مجلس از ایشان التماس نموده اند
تا حدیثی باسناد خود روایت کرده اند شیخ فرموده اند که در صحت این حدیث هیچ سخن نیست اما این
اسناد نزد من ثابت نشده ازین سخن حسودان خوشدل شده اند و بیکدیگر بخبث عین کرده حضرت
خواجه همان حدیث را از طریق دیگر اسناد گفته اند شیخ دران اسناد نیز همان سخن فرموده اند
حضرت خواجه دریافته اند که هر اسناد که بیان کنند هیچ نخواهد افتاد لحظه مراقب شده اند و سکوت
کرده بعد از ان روی بشیخ آورده فرموده اند که خدمت شما فلان مسند را از کتب اهل حدیث علم
سیده اند و اسانید آنرا معتبر می شمارید شیخ فرموده اند که آری اسانید آن همه معتبر و معتمد است و دران
هیچ کس از محققان فن حدیث شبهه و دغدغه ندارد اگر اسانید حدیث شما از ان مسند باشد لا

دران سخن نیست پس حضرت خواجه روی بخواجه عصام الدین کرده اند و فرموده که در کتاب خانهٔ
خدمت شما در فلان طاق در زیر فلان و فلان کتاب این مسند که نام بردیم قطعش این و جلدش
چنین نهاده است و دران مسند بعد از چند ورق در فلان صفحه این حدیث با این اسانید که بیان
کردیم بتفصیل مذکور و مسطور است عنایت کرده شاگردی را از خدام فرستید تا زود آنرا حاضر گردانند
خواجه عصام الدین متردد بوده اند در آنکه این مسند آنجا هست یا نی و اهل مجلس ازین سخن بغایت
متعجب و متحیر و متامل و متفکر شده اند چه بهمگنان ظاهر بوده است که حضرت خواجه هرگز بکتاب خانهٔ
خواجه عصام الدین نرسیده بوده اند پس خواجه کسی را از ملازمان خاصهٔ خود به تعجیل تمام فرستاده اند
تا آن نشانها را ملاحظه کرده اگر یابد بیارد آن کس رفته و مسند را بهمان صفت که نشان داده بوده اند
باز یافته و بمجلس آورده و آن حدیث در همان صفحه که اشارت کرده بوده اند بآن طریق اسنادی بی تفاوت
مسطور بوده خروش از ان مجلس برخاسته و شیخ با سائر علما عظیم حیرت زده شده اند و تحیر و تعجب
خواجه عصام الدین از دیگران زیاده بوده زیرا که وی بیقین نمیدانسته که این مسند در کتاب خانهٔ
اوست چون این قصه بعرض میرزا الغ بیگ رسیده وی نیز از طلبیدن حضرت خواجه تشویر و
انفعال یافته و این تصرف که از حضرت خواجه درین مجلس واقع شده سبب مزید شهرت ایشان گشته
و اعیان و اکابر زمان را بایشان عقیدهٔ دیگر پیدا شده مولانا عبدالرحیم نیستانی رحمه الله که ملازم حضرت
خواجه و برادر رضاعی و هم سبق خواجه برهان الدین ابونصر قدس سره بوده چنین فرموده که درین
تاریخ که میرزا خلیل پسر میرمحمد جهانگیر که فرزند امیر تیمور است در سمرقند بادشاه بود و میرزا شاهرخ
در خراسان می بود حضرت خواجه گاه گاه بجهت کفایت مهمات مسلمانان رقعه بمیرزا شاهرخ می نوشتند
میرزا خلیل را ازان ناخوش می آمده است آخر بسعایت اهل حسد بغایت متاثر و متغیر شده است
چنانچه کسی را به بخارا پیش ایشان فرستاده که شما را عنایت کرده بجانب دشت می باید رفت شاید
که جمع آنجا ببرکت قدوم شما شرف اسلام یابند حضرت خواجه فرموده اند خوش باشد اول مزارات
طوف کنم بعد ازان رویم و فی الحال اسپ طلبیدند مولانا عبدالرحیم گفته است که من اسپ ایشان را
ازین گروه پیش آوردم فی الفور سوار شدند و با جمعی از خادمان در ملازمت ایشان روان شدیم
اول بقصر عارفان بمزار حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره رفتند چون از مزار بیرون آمدند

آثار هیبت و عظمت از بشرهٔ مبارک ایشان ظاهر بود از انجا ببوخاری رفتند و زمانی بر سر قبر
سید امیر کلال علیه الرحمة رفتند توقف نمودند و چون از مزار ایشان آمدند تازیانه بهر دست زدند
بر بالای پشته راندند و روی بجانب خراسان این بیت خواندند بیت همه را زیر و زبر کن نه
زبر مان و نه زیر * تا بدانند که امروز درین میدان کیست * و از آنجا باز به بخارا آمدند همان لحظه نشانی
میرزا شاهرخ برای میرزا خلیل در رسید مضمون آنکه اینک رسیدیم باید که جای جنگ مقرر سازد
و حضرت خواجه فرموده تا آن نشان را در مسجد جامع بر بالای منبر خواندند پس بسمرقند پیش میرزا خلیل
فرستادند و میرزا شاهرخ از عقب آن نشان در رسیده میرزا خلیل را بقتل رسانید در نفحات الانس
مذکورست که یکی از مریدان و معتقدان حضرت خواجه نقل کرده است که چون حضرت خواجه در نوبت اخیر
عزیمت سفر حجاز میکردند در وقت وداع گفتم خواجم شما رفتید فرمودند که رفتیم و رفتن آن بود که دران سفر
وفات یافتند خدمت خواجه ابونصر قدس سره در سفر حجاز همراه والد بزرگوار خود بوده اند میفرمودند
که دران وقت که خدمت والد من فوت می شدند بر سر بالین ایشان حاضر نبودم چون حاضر شدم روی
مبارک ایشان را کشادم تا نظری کنم چشم بکشادند و تبسم نمودند قلق و اضطراب من زیاده شد بپایان پای
ایشان آمدم و روی خود را بر کف پای ایشان نهادم پای خود بالا کشیدند پوشیده نماند که حضرت
خواجه محمد پارسا دو کرت بسفر مبارک رفته اند کرت اول در ملازمت حضرت خواجه بزرگ بوده اند
و آن سفر دوم حضرت خواجه بزرگ بوده است و کرت ثانیه در ماه محرم الحرام سنه اثنین و عشرین و
ثمانمائة بوده که بنیت طواف بیت الله الحرام و زیارت نبی علیه الصلوة و السلام و از بخارا بیرون آمدند
و از راه نسف بصغانیان و ترمذ و بلخ و هرات بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند
و همه سادات و مشائخ و علما مقدم شریف ایشان را مغتنم شمردند و با عزاز و اکرام تلقی نمودند و چون
به نیشاپور رسیده اند بواسطه حرارت هوا و خوف راه میان اصحاب سخنی میگذشته است و فی الجمله فتوری
بعزیمتها راه یافته بوده است دیوان مولانا جلال الدین رومی را قدس سره بتفأل کشاده اند این
ابیات بر آمده که ابیات روید ای عاشقان حق باقبال ابد ملحق * روان باشید همچون مه بسوی
برج مسعودی * مبارکباد تان این بتوفیق امان الله * بهر شهری و هر جائی و هر دشتی که بغنودی * و از
نیشاپور بانزدهم جمادی الآخر این سال متوجه جانب حجاز شده اند و چون در کنف صحت و عافیت بمکه مکرمه

رسیده اند و ارکان حج تمام گزارده ایشان را مرضی عارض شده است چنانچه طواف وداع در محفه
کرده اند و از انجا متوجه مدینه شده اند و اشارات و بشارات یافته اند و روز چهارشنبه بیست
و سوم بمدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم انوار شفا یافته اند و روز پنجشنبه
بجوار رحمت حق پیوسته اند و مولانا شمس الدین فناری رومی و اهل مدینه و قافله بر ایشان نماز گزارده اند
و شب جمعه در ان منزل مبارک نزول فرموده اند و در جوار قبهٔ شریفه امیر المومنین عباس رضی الله تعالی
عنه مدفون شده و خدمت شیخ زین الدین الخوافی قدس سره از مصر سنگ سفید تراشیده آورده اند
و لوح قبر ایشان ساخته و بآن از سائر قبور ممتاز است گویند سن مبارک ایشان هفتاد و سه سال
بوده است کما بیش و بعضی از افاضل در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه محمد حافظی امام و فاخره
من سماء السمیع قول الحق من فیه ❊ اذا سألت لتاریخ فوته منه ❊ فقال فصل الخطاب اشارة فیه ❊

خواجه ابونصر پارسا رحمة الله تعالی علیه

ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ حضرت خواجه محمد پارسا بوده اند و لقب شریف ایشان حافظ الدین برهان الدین سیّد
حضرت مخدومی در نفحات الانس آورده اند که حضرت شیخ خواجه ابونصر پایه علوم شریعت و رسوم طریقت
را بوالد بزرگوار خود رسانیده بودند و در نفی وجود و بذل موجود کار از ایشان گذرانیده و در ستر حال
تلبیس بشابه بودند که هرگز از ایشان ظاهر نمی شده که روزی درین راه قدمی نهاده اند و از علوم دین ظاهر
بلکه از سائر علوم چیزی دانسته اگر کسی از ایشان سوالی میکرد میفرمودند که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب
میکشادند همان محل برمی آمد که آن مسئله بود یا یک دو ورق کم یا بیش کم ازین تخلف میکرد و یکی
پیری عزیزی معمر معروف به پیر خلط از خادمان آستانهٔ خواجه محمد پارسا قدس سره که ملازمت
آنحضرت بسیار کرده بود و سالها در خدمت خواجه ابونصر بسر برده اند و نسبت از ان خانواده بزرگوار
داشت بهرات آمده بود روزی میفرمود که از مخدوم زادهٔ خود خواجه حافظ الدین ابونصر استماع دارم
که فرمودند از والد بزرگوار خود شنیدم این بیت را که بیت نکوئی در زد خرسندی نکوبین باش و
نیکوظن ❊ که در این چار چیز آمد کلید شادمانیها ❊ روزی در مسجد جامع هرات با جمعی از طالبان علم
پیرامن پیر خلط نشسته بودیم و وی از شمائل خواجگان بتخصیص حضرت خواجه پارسا و خدمت
خواجه ابونصر قدس سرهما سخنی در پیوسته بود درین اثنا بر طاق مقصوره بانگ نماز پیشین داد و

بعضی مستمعان بی او بانه قطع سخن برکرده بتجدید وضو برخاستند وی گفت از حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره شنیده ام این بیت را که بیت نماز را بحقیقت قضا بود لیکن * زمان صحبت ما را قضا نخواهد بود * وفات خدمت خواجه ابونصر در شهور سنه خمس وثمانمایه بوده است و در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه خواجه اعظم ابونصر آنکه شد * تکیه گاهش مسند دار البقا * سر او چون با خدا پیوسته بود * زین سبب تاریخ شد سر خدا

خواجه محمد فغانتری رحمته الله تعالی علیه

از جمله مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ بوده است و مولد وی فغانتری ست که قصبه بزرگ ست میان سمرقند و بخارا و از مضافات بخاراست حضرت ایشان میفرمودند که مولانا محمد جوانی بوده بغایت بجمال که حضرت خواجه بزرگ قدس سره وی را صید کرده بوده اند و بنظر عنایت و شفقت قبول فرموده و وی بامر حضرت خواجه بزرگ بعد از نقل ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بسیاری نموده میفرمودند که من وی را ملازمت کرده ام از برکت نظر حضرت خواجه بزرگ و میمنت صحبت حضرت خواجه محمد پارسا نسبت جمعیت حاصل کرده بود وی میگفت که بسیار بودی که حضرت خواجه محمد پارسا بعد از ادای نماز خفتن از مسجد بیرون می آمدند و بر و سر عصا بسینه مبارک خود میزدند و می استادند و با اصحاب دو سه کلمه میگفتند بعد از ان سکوت میکردند و در ان سکوت از خود غائب می شدند و آن غیبت امتداد می یافت و ایشان همچنان بر عصا تکیه زده می بودند تا وقتیکه موذن بانگ نماز بامداد میداد و باز بمسجد در می آمدند حضرت ایشان میفرمودند که این نوع مشغولیها از خواجگان این سلسله قدس الله ارواحهم بس عجیب و غریب نیست این حالت از دوام مشغولی آسان میگردد و کلفت عمل بواسطه دوام مشغولی مرتفع میشود والله اعلم

خواجه مسافر خوارزمی رحمته الله تعالی علیه

از مخلصان و ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده است و بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره می نموده حضرت ایشان وی را دیده بوده اند و با وی صحبت داشته می فرمودند که در کرت اولی که بجانب هرات متوجه بودم

در راه بخواجه مسافر همراه شدم و وی در اصل از خوارزم بود و معمر شده بودند نود ساله بوده با
صحبت درویشان و بزرگان بسیار دریافته بود و مشرب این کار داشت وی میگفت که در ملازمت
حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسیاری بودم و خدمت ایشان میکردم اما بسماع بسیار
میل داشتم روزی جمعی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و دف و نای حاضر سازیم
و در مجلس حضرت خواجه مشغول شویم که چه میفرمایند آنچنان کردیم و گوینده و نوازنده آوردیم
حضرت خواجه دران مجلس نشستند و هیچگونه منع نفرمودند و در آخر فرمودند که ما این کار نمی کنیم
و انکار نمیکنیم و حضرت ایشان از خواجه مسافر نقل فرمودند که وی میگفت روزی حضرت خواجه
بهاء الدین قدس سره عمارتی میکردند و همه اصحاب ایشان از خرد و بزرگ آنجا که حاضر بودند بتمام
تمام بکار گل مشغول داشتند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره آن روز در میان گلکار بودند
چون آفتاب بحد استوا رسید و هوا بغایت گرم شد حضرت خواجه اصحاب را اجازت فرمودند
که آسایش کنید هر کس دست و پا شستند و بسایه رفتند و بخواب افتادند و حضرت خواجه
محمد پارسا هم دران کنار گلکار با پای بر گل در آفتاب خواب کردند درین اثنا حضرت خواجه
آمده اند و بر همه اصحاب گذر کرده چون پیش خواجه محمد پارسا رسیده اند و ایشان را بآن کیفیت
بخواب افتاده دیده اند روی مبارک خود را بر پای ایشان مالیده اند و فرموده اند که خداوندا

بحرمت این پای که بر بهاء الدین رحمت کن

مولانا یعقوب چرخی رحمة الله علیه

ایشان از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس سره و عالم بوده اند
بعلوم ظاهری و باطنی و در اصل از چرخ اند که دهی ست در ولایت غزنین و قبر مبارک ایشان
در هلغتو است که یکی از دیهای حصارست ایشان فرموده اند که پیش از آنکه بملازمت حضرت خواجه
بهاء الدین قدس سره پیوندم با ایشان محبت و اخلاص تمام داشتم و بعد از آنکه از اکابر و علمای بخارا
اجازت فتوی گرفتم عزیمت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت نمایم روزی مرا بحضرت بخواجه اتفاق
افتاد تواضع و تضرع بسیار کردم که گوشه خاطر بمن دارید فرمودند که این زمان که عزیمت کرده
نزد ما آمده گفتم دوست دار خدمتم فرمودند از چه جهت گفتم از آن جهت که بزرگید و مقبول همه

شفا نمی یابد فرمودند که دلیل بهتر ازین می باید شاید که این قبول شیطانی باشد گفتم که این حدیث
صحیح است که هرگاه حضرت حق سبحانه بنده را به دوستی گیرد دوستی او را در دلهای بندگان
اندازد ایشان تبسم کردند و فرمودند که ما عزیزان نیز ازین سخن ایشان حال من دیگر شد بجهت آنکه
پیش ازین بیک ماه در خواب دیده بودم که مرا میگویند مرید عزیزان شو من این خواب را فراموش
کرده بودم چون ایشان این سخن فرمودند مرا آن خواب یاد آمد از حضرت خواجه التماس کردم که خاطر
شریف بمن دارید فرمودند که شخصی از حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان خاطری طلبیده است
فرموده اند که در خاطر عزیزی مانند چیزی پیش ما گذار که چون آنرا بینیم ترا یاد آریم پس فرمودند که ترا خود
چیزی نیست که پیش ما گذاری طاقیه مبارک خود را بمن دادند که این را نگاه دار هرگاه که این طاقیه را
بینی مرا یاد کنی و چون یاد کنی بیابی و فرمودند که زنهار درین سفر مولانا تاج الدین دشت کولکی را
دریابی که وی از اولیاء الله است بخاطر آمد که مرا داعیه بلخ است و از ان راه بوطن میروم بلخ کجا
دشت کولک کجا بعد از ان از آنجا متوجه بلخ شدم اتفاقاً ضرورتی واقع شد و ضرورتی پیش آمد
که از بلخ به دشت کولک افتادم و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آمد متعجب شدم و صحبت مولانا تاج الدین
دریافتم و بعد از دریافت مولانا رابطه محبت من بحضرت خواجه قوت گرفت و سببی واقع شد که باز
به بخارا بملازمت ایشان مراجعت کردم و این داعیه را در خاطر افتاد که دست ارادت بحضرت
خواجه دهم در بخارا مجذوبی بود که بوی عقیده تام داشتم بر سر راه نشسته دیدم با وی گفتم بروم گفت
زود برو و در پیش خود خطوط بسیار بر زمین کشید با خود گفتم این خطوط را شمار کنم اگر فرد است
دلیل بر حقیقت این داعیه خواهد بود که ان الله فرد یحب الفرد چون شمار کردم فرد بود بالیقین تمام بحضرت
خواجه رفتم و ارادت گفتم و مرا وقوف عددی تلقین کردند و فرمودند تا توانی عدد فرد را رعایت
کن اشارت بآن خطوط فرمودند که من دلیل خود ساخته بودم و هم حضرت مولانا یعقوب
قدس سره در بعضی از مصنفات خود نوشته اند که چون بعنایت بی غایت حق سبحانه داعیه طلب
درین فقیر پیدا شد عصاکش و قاید فضل الهی بصحبت حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله سره
کشید در بخارا ملازمت ایشان میکردم و بکرم عمیم ایشان التفات می یافتم تا بهدایت صمدیت یقین
حاصل شد که ایشان از خواص اولیاء اند و کامل مکمل اند بعد از اشارت غیبیه و واقعات کثیره

تفاؤل بکلام الله کردم این آیت بر آمد که اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده و در آخر روز در فتح آباد که مسکن این فقیر بود متوجه مزار شیخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله نشسته بودم که ناگاه پیک قبول الهی در رسید و بیقراری در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجه کردم چون بقصر عارفان که منزل ایشان بود در رسیدم حضرت خواجه را بر سر راه منتظر دیدم تلقی باحسان نمودند بعد از نماز صحبت داشتند و هیبت ایشان مستولی شده بود و مجال نطق نمانده درین اثنا فرمودند که در اخبار است العلم علمان علم القلب فذلک علم نافع علم الانبیاء و المرسلون و علم اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم امید است که از علم باطنی نصیبی بتو رسد و فرمودند که در خبر است اذا جالستم اهل الصدق فاجلسوا هم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم و ینظرون الی همکم و ما مامور یم بخود کسی را قبول نمیکنیم امشب بنیم که چه اشارت میشود اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم و آن شب چنان بر من صعب گذشت که بعمر خود چنان شبی نگذرانیده بودم که مبادا در رد باز شود ترسان و هراسان چون بایشان نماز بامداد کردم فرمودند که مبارک باد که اشارت بقبول شد ما کسی را کم قبول میکنیم و اگر قبول میکنیم اما تا هر کسی چون آید و وقت چون باشد بعد از ان سلسله مشایخ خود را تا بحضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره هم بیان کردند و این فقیر را بوقوف عددی مشغول گردانیدند و فرمودند که اول علم لدنی این سبق ست که از حضرت خواجه خضر علیه السلام بحضرت خواجه بزرگ رسیده بعد از ان چند وقت دیگر در ملازمت ایشان می بودم تا غایتی که فقیر را از بخارا اجازت سفر شد فرمودند که انچه از ما بتو رسیده است به بندگان خدا برسان تا سبب سعادت باشد حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة گفتند که حضرت خواجه بزرگ مرا فرمودند که به خواجه علاء الدین عطار مصاحب باشید بعد از وفات حضرت خواجه چندگاه من به بدخشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین در چغانیان متوطن بودند باین فقیر نامه نوشتند که وصیت حضرت خواجه چنین بود که با هم باشیم حالا مصلحت چیست چون بر مضمون مکتوب اطلاع افتاد بچغانیان آمدم و در ملازمت ایشان باشیدم تا وقتی که خدمت خواجه نقل کردند بعد از سه روز سفر کردم و بجانب بلغتو آمدم حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره در مبادی احوال چندگاه در جامع هرات و چندگاه در دیار مصر

بتحصیل علوم اشتغال داشته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه
گفتند که چندگاه که در هری بودم از خانقاه خواجه عبد الله انصاری قدس سره که در بازار ملک واقع
است طعام میخوردم بسبب آنکه در شرطیه آن توسعه هست و در اصل وقف نیز احتیاط نموده اند و
حضرت ایشان میفرمودند که از اوقات مدرسه غیاثیه نیز میشاید خورد و بسبب آنکه در اوقاف آن
نیز احتیاط مرعی داشته اند و مردم صالح متورع در آنجا ساکن می بوده اند و از اوقاف آن اجتناب
نمی نموده اند و حضرت ایشان از خدمت مولانا یعقوب قدس سره نقل میکردند که ایشان میفرمودند
که در شهر هرات از موقوفات آن جز در سه موضع چیز نمیتوان خورد در خانقاه خواجه عبد الله انصاری
قدس سره و در خانقاه ملک و در مدرسه غیاثیه دیگر جایی که در وقف تردد نباشد نیست و لهذا اکابر
ماوراء النهر قدس الله اسرارهم مریدان خود را از سفر هرات منع کرده اند چه حلال در آنجا کم است
چون سالک بحرام افتد رجع القهقرا اعاد المیشوم الی طبعه لطبیعت باز رود و از سلوک صراط مستقیم منحرف شود
و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه با خدمت شیخ زین الدین خوافی
رحمة الله در مصر هم سبق بوده اند و پیش مولانا شهاب الدین سیرامی رحمه الله که از کبار علماء زمان
بوده است تلمذ میکرده اند و با هم صحبتی میداشته اند روزی خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه ازین
فقیر پرسیدند که تو در خراسان بوده میگویند که خدمت شیخ زین الدین خوافی خوابهای مریدان را
تعبیر میکنند و از آن اعتبار بسیار میگیرند گفتم آری واقع است خدمت مولانا دست مبارک در میان
محاسن داشتند بعد از سخنان ایشان را غیبتی دست داد و آداب ایشان آن بود که زمان زمان از خود
غائب می شدند در آن غیبت سر مبارک ایشان پیش سر افتاد چنانچه دو سه تار موی سفید در فرجهای
انگشتان مبارک ماند بعد از ساعتی سر بر آوردند و این بیت خواندند بیت چو غلام آفتابم همه
ز آفتاب گویم ؛ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

خواجه ناصر الدین عبید الله رضی الله تعالی عنه و ارضاه قدس سره

اگرچه حیثیت نسبت ارادت که حضرت ایشان را بخدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه ثابت بوده است
لائق آن بود و مناسب چنان می نمود که ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا سمت ایراد یابد لیکن چون
احوال حضرت ایشان از مبدأ تا منتهی مشتمل است بر انواع حکایات و روایات از صفات آبا و اجداد

د اقربا و اولاد آن حضرت و بیان مبادی احوال و اطوار و صحبت مشایخ کبار و معارف و لطائف که
در خلال مجالس از آن حضرت بی واسطه استماع افتاده و شرح تصرفات و خوارق عادات که از حضرت
ایشان بظهور آمده است و ذکر تاریخ وفات و کیفیت انتقال و ارتحال آن حضرت بدار آخرت
لاجرم بعد از تمام این مقاله که مشتمل است بر ذکر سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم و شرح احوال حضرت
ایشان که مقصود از تالیف این مجموعه آنست بسبیل تفصیل در ضمن سه مقصد و خاتمه ایراد می یابد چنانچه
در دیباچه این رساله فهرست آن نوشته شده است

خواجه علاء الدین غجدوانی رحمة الله علیه

از اجله اصحاب حضرت خواجه بزرگ اند مولد ایشان ده غجدوان است و قبر مبارک ایشان در قبل مزده
است که دهی است بجنوبی شهر بخارا نزدیک بعیدگاه و در کنار آن ده تلی است و ایشان در بالای
آن تل مدفون اند خدمت خواجه در سن شانزده سالگی بصحبت امیر کلان داشتی که از کبار اصحاب
امیر کلال بوده اند قدس سرهما رسیده اند و از ایشان تعلیم ذکر گرفته چنانچه قبل ازین در ذکر امیر کلال
ایراد یافته حضرت ایشان می فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین هم در آوان شباب شرف ملازمت
و قبول حضرت خواجه بزرگ قدس سره یافته بوده اند و تا آخر حیات حضرت خواجه در خدمت و ملازمت
ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان بقیة العمر بحضرت خواجه محمد پارسا و خواجه
برهان الدین ابو نصر قدس الله ارواحهما مصاحبت میداشته اند و آن بزرگواران صحبت شریف
ایشان را مغتنم می شمرده اند حضرت ایشان می فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة
استغراق تمام داشته اند بغایت شیرین کلام گاه بودی که در میان سخن از خود غائب می شدند و
میفرمودند که مثل خواجه علاء الدین مشغول و حریص بر کار کسی کم دیده ام از بس که مشغولی داشتند
گویا که عین این نسبت شده بودند وقتی که خواجه محمد پارسا قدس الله سره بسفر مبارک حجاز میرفته اند
میخواسته اند که خواجه علاء الدین را همراه ببرند و ایشان را در آن وقت کبر سن دریافته بوده است
و به نود سالگی کما بیش رسیده بوده اند و آثار ضعف و پیری نیک ظاهر بوده است یکی از اکابر سمرقند
گفته است که از حضرت خواجه درخواست کردم که خدمت خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده اند
و از ایشان خدمت گاری نمی آید اگر ازین سفر ایشان را معذور داریدمی شاید حضرت خواجه فرمودند که

مارا با ایشان هیچ کاری نیست غیر از آنکه چون ایشان را می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید و این بیشتر
و مقوی اهتمام ست ما را حضرت خواجه علاء الدین میفرمودند که تا من غنوده ام امیدانم آن مقدار که غنوده ام
استغفار و آب نگاهدارد غفلت مرا در نیافته است نه در خواب و نه در بیداری حضرت ایشان میفرمودند
که خدمت خواجه علاء الدین استغراقی بغایت غالب داشتند در وقتی که بخارا رسیدیم ایشان نود ساله
بودند ملازمت ایشان میکردم روزی بقصر عارفان به نیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره
پیاده رفته بودم و مراجعت نموده بی از راه آمده بودم که خدمت خواجه علاء الدین پیش آمدند و فرمودند
که گمان بردیم که شما شب آنجا خواهید بود بنابران ما هم بهمراهی ایشان باز بخارا آمدیم بعد از گذاردن
نماز خفتن فرمودند که مردی نیازمندی شاید احیا کنی و خواب نروی و بعد از نماز خفتن تا صبح نشستند
بر وجهی که از ین پای بران پا نگشت حضرت ایشان میفرمودند که این چنین نشستن به آرام بی جمعیت
تمام ممکن نیست بی کمال جمعیت قوت بشری وفا نمیکند که کسی در کبر سن چنین نشیند و فرمودند که شیخ
مزار مردی فقیر بود دو کاسه آش آرد بسر آورد دو کاسه کلان تر را پیش خواجه نهاد ایشان آنرا تمام
خوردند و از وقت خفتن تا صبح نشستند که احتیاج به بیرون آمدن و طهارت ساختن نشد حضرت
ایشان می فرمودند که بسبب آنکه پیاده بمزار آمده بودم و تا نیمه راه مراجعت کرده باز در خدمت خواجه
برگشته بودم تعب و ماندگی بسیار شده بود لیکن بضرورت موافقت می یافت نشست بعد از نیم شب
مجال نشستن نماند بهتر آن دیدم که برخیزم و ایشان را خادمی کنم چون شروع نمودم خواجه فرمودند
باری بر میدار بد گفتم مجال نشستن نماند خواستم که سبکبار شوم و راحتی یابم حضرت ایشان میفرمودند
که در سمرقند مرا درد چشم گرفت چهل روز کشیدم ملول شدم قصد برآمدن کردم هر چند خدمت مولانا
سعد الدین کاشغری منع کردند ممتنع نشدم و میل بخارا کردم به آرزوی دیدن خواجه علاء الدین
غجدوانی که اوصاف ایشان بسیار شنیده بودم و هنوز دیدار مبارک ایشان را ندیده بودم چون
بخارا رسیدم روزی بیرون آمدم دران بیرون مسجدی دیدم دران مسجد در آمدم پیری روشن آنجا نشسته
یافتم باطن مرا بصحبت وی انجذابی قوی شد پیش رفتم مرا نیک دریافت سه روز متصل می آمدم
روز سوم فرمود که سه روزست که می آیی با ما صحبت میداری مقصود چیست اگر آمده که شیخی و کرامات بینی
آنچه میطلبی اینجا یافت نیست و اگر از صحبت ما متاثر میشوی و تفاوتی در خود باز می یابی بر ما مبارکی باد فرمودند که

مبارکت باد بعد ازان این رباعی را که بحضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان منسوب ست خواندند
که رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت * وز تو نرمید زحمت آب و گلت * از صحبت او اگر تبری نکنی
هرگز نکند روح عزیزان بحلت * و این پیر خواجه علاء الدین غجدوانی بود قدس سره و هم حضرت ایشان
میفرمودند که در بدایت حال عجب اضطرابی داشتم تا بصحبت خواجه علاء الدین علیه الرحمة نرسیدم
آرامی نیافتم حضرت ایشان میفرمودند که در اوائل ارادت بصحبت عزیزان بسیار میرسیدم و بعضی
بطریقه مشغول می ساختند که نسبت حضور و جمعیت بزودی ظاهر می شد و چون آثار آن حضور بظهور
می آمد بامر دیگر مشغول می ساختند و اثر آن جمعیت زائل میشد و موجب تفرقه می گشت ازین جهت
بسی سرگرانی کشیدیم و سبب این را نمیدانستیم آخر الامر معلوم شد که مقصود ایشان آن بود که این
طریق بغایت عزیز ست بزودی معلوم نشود و جمعیت بآسانی میسر نگردد چون ببخارا بخدمت خواجه
علاء الدین رسیده شد ببرکت صحبت شریف ایشان ازان تفرقها خلاصی دست داد و طریق روشن
گشت و هم آن حضرت فرموده اند که مرا در بدایت عقیده چنان بود که حصول مقصود بازبسته بالتفات
عزیزی و کاملی ست بیک نظر و التفات کاملی مقصود میسر خواهد شد چون بملازمت خواجه علاء الدین
رسیدیم فرمودند آنچه معلوم کرده اید می باید بآن مشغول بود سعی و اهتمام دخلی تمام دارد هر چه بی سعی
و اهتمام حاصل میشود بقا و دوام ندارد و هم حضرت ایشان فرمودند که مدت چهل روز بخدمت خواجه
علاء الدین ملاقات و اختلاط داشتم روزی کمال تصرف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه بزرگ
را قدس سره یاد کردند و در آخر گفتند صحبت عزیزان وقت نیز غنیمت ست اگرچه در مرتبه مردم ماضی
نباشند و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ میفرمودند که اکابر گفته اند گربهٔ زنده به از شیر مرده و هم حضرت
ایشان فرموده اند که در فوت خواجه علاء الدین علیه الرحمة خدمت خواجه ابو نصر پارسا علیه الرحمة تعزیت
گفته اند و دران اثنا فرموده که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة در همسایگی ما بودند و ما در سایهٔ عنایت
و برکت و همت ایشان ایمن و آسوده بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت حق سبحانه رفتند اکنون
محل آنست که بترسیم مولانا بدر الدین صرافانی نام عزیزی که از جملهٔ مریدان و خادمان خواجه علاء الدین
غجدوانی قدس سره بوده است و از محلهٔ صرافان که یکی از محلات بخارا ست چنین حکایت کرده است
که چون خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة حضرت خواجه ناصر الدین عبید الله را قدس سره

اجازت دادند خواجه علاء الدین گفتم که شما حضرت خواجه را زود اجازت دادید فرمودند که خواجه عبید الله
پیش ما تمام آمد و از پیش ما تمام رفت خدمت مولانا بدر الدین دائم از بخارا بملازمت حضرت ایشان
بسمرقند می آمده است و به بعضی از اصحاب میگفته که چون حضرت ایشان از خدمت خواجه علاء الدین
جدا شدند و رفتند خواجه فرمودند سبحان الله این نه خواجه عبید الله است بلکه این خواجه بهاء الدین
است که بار دیگر بدنیا آمده با هزار کمال زیاده ❊

شیخ سراج کلال پرمسی رحمة الله علیه

مولد وی پرمس بوده ست که دهی ست در قصبهٔ وابکنی که از انجا تا شهر بخارا قریب چهار شرعی ست
در مبادی احوال مرید امیر حمزه فرزند امیر کلال قدس سرهما بوده است اما آخر در سلک
اصحاب حضرت خواجه بزرگ درآمده است در بدایت حال که ملازم امیر حمزه بوده است ریاضات
و مجاهدات بسیار میداشته یکبار در ان اثنا ویرا غیبتی دست داده که شبانه روز از خود بیخبر افتاده
امیر حمزه را از ان حال واقف ساخته اند فرمودند که بروید در گوش وی گوئید که امیر حمزه میگوید که
تا آنجا که رسیدهٔ از همانجا باز گرد چون این سخن بگوش وی فرو گفته اند بعد از لحظه در وی حس
و حرکت پیدا شده و بشعور آمده حضرت ایشان در مبادی احوال ویرا دیده بوده اند و با وی
صحبت داشته میفرموده اند که من در سن بیست و دو سالگی بودم که از سمرقند عزیمت بخارا کردم
و دران راه بده شیخ سراج الدین پرمسی رسیدم بسیار خاطر مشغول کردند که آنجای ایشان باشم
خاطر من آنجا فرود نیامد اجازت خواستم ایشان گفتند که درین بوستان درآئید و سیر کنید چنان
انگاریدکه خراسان و عراق و همه جا دیده آمد من سیر کردم چون خاطر باشیدن نبود اجازت
بخارا طلبیدم و دو سه روزی که نزد شیخ سراج الدین بودم ملاحظه احوال ایشان میکردم هم
روزی بکلالی مشغول می بودند و شب بسیاری نشستند بطریقه که می نشستند پای دیگر نمیگشتند
و هم حضرت ایشان فرموده اند که مولانا سراج الدین هروی بسمرقند آمده بود و در مدرسهٔ میرزا الغ بیگ
مدرس شده وی میگفت که من شیخ سراج الدین پرمسی را دیده بودم با وجود آنکه ایشان را تتبع
متداولات علمیه کمتر بود در مجلس سخنان ایشان چندان نمک و حلاوت بود که در مجلس بسیاری
از دانشمندان و درویشان نبود و این مولانا سراج الدین هروی بسیار درویشان دیده بود

و ملازمت این طایفه بسیار کرده کتاب مناصص پیش خواجه ضیاء الدین علیه الرحمة خوانده بود و بسبب
ملاقات شیخ سراج الدین پرسی و حلاوت کلام و لطافت مجلس ایشان بخانواده خواجگان قدس الله
ارواحهم بسیار عقیده داشت حضرت ایشان میفرمودند شیخ سراج الدین پرسی از اهل این سلسله
بودند هرگاه کسی قصد صحبت ایشان کردی همان زمان خانه جاروب کرده بودندی یا هنوز جاروب
در دست داشتندی از ایشان سر آن پرسیدیم گفتند مرا قربی ست از حق که هرگاه مهمان خواهد آمدن
پیش از آن مرا خبر میکنند هم حضرت ایشان می فرمودند که شیخ سراج الدین پرسی می گفتند
که روزی مرا با جمعی از اصحاب شیخ ابوالحسن عشقی ملاقات واقع شد ایشان تصور آن کردند که ما را نیز
میل آنست که ایشان را بسلسله ارادت خود در آریم گفتند ای شیخ شما نیز بیهوده روزگار خود ضایع نکنید که
ما از صحبت و تصرف شیخ ابوالحسن تا بجایی رسیدیم و اشارت بگلوی خود کردند هیچ چیز دیگر را در ما گنجایش
نیست شما نمیتوانید که خود را درگنجانید غیرت مرا بر آن داشت که در باطن های ایشان تصرف
کرده شد که همه گریبانها چاک زدند و در زمین غلطیدن گرفتند و مدتی بیهوش افتادند بعد از آن
تصرفی بایست کرد تا باز با خود آیند چون با خود آمدند در مقام ارادت و نیاز بغایت شدند
گفتیم که باکی نیست ما و شیخ ابوالحسن شما از یک ناودان آب میخوریم از بعض عزیزان چنین استماع
افتاده که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره در مبادی احوال با شیخ
سراج الدین صحبت بسیار داشته اند و آن طریقه ذکر لا اله الا الله را که در رساله ایشان مذکور است
که یکسر الف لا را از ناف اعتبار میکنند و کرسی لا را بر پستان راست و یکسر الف را بر قلب صنوبری
و آله را متصل کرسی لا که بر پستان راست واقع شده است و الا الله محمد رسول الله را متصل
قلب اعتبار میکنند و این شکل را با این کیفیت نگاه میدارند و بذکر بطریقه مقرره مشغول میباشند
از شیخ سراج الدین رحمه الله تعلیم گرفته اند

مولانا سیف الدین منارى رحمة الله تعالى علیه

از قریه منار بوده اند که دهی ست در ولایت فرکت و آن قصبه معمور است و چهار فرسنگ از
تاشکند و در خدمت مولانا از کبار اصحاب خواجه بزرگ قدس الله سره بوده اند و عالم بعلم
ظاهر و باطن پوشیده نماند که در ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس سره چهار مولانا سیف الدین

بوده اند یکی محبوب و یکی مقبول و یکی مهجور و یکی مردود و از احوال هر یک شمّه ایراد می یابد
اما مولانا سیف الدین که محبوب قلوب بوده خدمت مولانا سیف الدین مناری اند و حضرت
خواجه بزرگ را قدس سره نسبت با ایشان توجه خاطر و التفات بسیار بوده است و تا حضرت خواجه
در قید حیات بوده اند خدمت مولانا در ملازمت ایشان می بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه قدس
سره هم باشارت ایشان در خدمت و ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بسر می
برده اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا سیف الدین مناری علیه الرحمة پیش از وصول
بحضرت خواجه بزرگ قدس سره باستفاده و افاده علوم متداوله اشتغال تمام داشته اند
و پیش مولانا حمید الدین شاشی والد شریف مولانا حسام الدین که از خلفاء امیر حمزه بوده اند
و ذکر ایشان گذشته است تلمذی نموده اند و چون شرف قبول حضرت خواجه قدس سره دریافته اند
روی از مطالعه علوم رسمی برتافته اند میفرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین بر سر بالین
ایشان حاضر بودم خدمت مولانا حمید الدین را اضطراب عظیم بود گفتم ای مخدوم
این چه قلق و اضطراب است آن همه علوم که ما داریم بر ترک تحصیل آن ملامت میکردید و
طعنه میزدید کجا شد خدمت مولانا حمید الدین فرمودند که از ما دل میطلبند و احوال دل و ما
آن نداریم اضطراب ازین جهت است حضرت ایشان میفرمودند که اگر در حال صحت مزاج حضور
دل ملکه نشده باشد در وقت بیماری که همه قوای دماغی و طبیعی ضعیف شده اند و روی بانحطاط آورده
کسب جمعیت و حضور دل بغایت متعذر و متعسر است و سرّ اینکه اهل الله بر سر بالین
بیماران می آیند اینست که بتوسط صحبت شریف ایشان باری از بیماری برداشته میشود
و چیزی از علائق وی کمتر میگردد و هم حضرت ایشان میفرمودند که مردمی که ایشان را درین طریق
سخنان بلند بوده در وقت رفتن از دنیا ایشان را بسیار درمانده می دیدیم و بغایت مشوش
می یافتیم همه معارف و تحقیقات در آن وقت برطرف بود امری که تحصیل آن بتکلف و تعمل
باشد در وقت بیماری و هجوم امراض و اعراض و ضعف طبیعت چگونه میسر شود خصوصاً
در حین مفارقت روح از بدن که اصعب شدائد و اشد محن است چه در آن محل مجال تکلف
و تعمل نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که در زمان نقل مولانا رکن الدین خوافی

با شیخ بهاء الدین عمر و مولانا سعد الدین کاشغری حاضر بودیم و مولانا خواجه که از مریدان و محرمان مولانا رکن الدین بود و یک غلام که از خادم ایشان بود حاضر بودند کسی دیگر نبود مولانا رکن الدین که تحقیقات امام غزالی را در نظر می آورد در ان وقت غیر بیان اعتقاد و امر از کلمه توحید کاری نداشت همه کارهای دنیا و بیان فضل و کمال هباشده بود اما مولانا سیف الدین که بشرف قبول حضرت خواجه بزرگ قدس سره مشرف شده بود مولانا سیف الدین خوش خوان بخاری بوده است و سبب پیوستگی وی بحضرت خواجه قدس سره آن بوده است که وقتی از بخارا برسم تجارت بخوارزم رفته بوده است انجا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره رسیده است و در مجلس شریف ایشان بغایت متاثر گشته چون به بخارا مراجعت کرده است بملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس سره شتافته و سعادت قبول ایشان دریافته و از ایشان طریقه فرا گرفته و بجد هر چه تمامتر مشغول شده است و بهمگی همت روی در نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم آورده و ترک اختلاط دوستان قدیم و انبساط یاران ندیم کرده اما مولانا سیف الدین که مقصود حضرت خواجه گشته مولانا سیف الدین بالاخانه است و وی از اعیان علماء بخارا بوده و این مولانا سیف الدین بالاخانه و خواجه حسام الدین یوسف که عم بزرگوار حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بوده است هر دو مصاحب شبانه روزی مولانا سیف الدین خوش خوان بوده اند چون مولانا سیف الدین از خوارزم برگشته و طریقه حضرت خواجه بزرگ قدس سره اختیار کرده و بکلی ترک آمیزش یاران نموده روزی خدمت خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه باتفاق یکدیگر بخانه مولانا سیف الدین خوش خوان آمده اند و با وی خلوتی کرده گفته اند که ما یاران قدیم یکدیگر بودیم و از صحبت یکدیگر شکیبائی نداشتیم و حقوق صحبت میان ما ثابت است اگر نسیم سعادت بمشام شما رسیده است بمقتضای محبت و حق صحبت انست که ما را نیز ازان آگاه گردانید و بآن دلالت نمائید باشد که ما نیز بآن سعادت مشرف شویم بعد از مبالغه و ابرام تمام گفته است که عزیزیست درین ولایت باین صورت و باین کیفیت و ارشاد بحضرت خواجه قدس سره کرده است که در صحبت شریف

ایشان آثار سعادت و انوار هدایت بسیار ست مولانا سیف الدین بالاخانه گفته آری همچنین ست
روزی مرا ایشان پیش آمدند و پوستینی نو پوشیده بودند در خاطر من گذشت که باید که ایشان
این پوستین را بمن دهند فی الفور بمن دادند و من گواهی میدهم بحقیقت ایشان پس مولانا
سیف الدین خوش خوان را گفتند بخیز و مارا بملازمت ایشان برسان آنگاه هر سه بصحبت
خواجه بزرگ قدس سره آمدند و خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه نیز
بشرف قبول نسبت و طریقه ایشان فائز شدند لیکن در آخر کار ایشان از مولانا سیف الدین بالاخانه
ترک ادبی صادر شده بوده است که موجب کراهیت و غبار خاطر مبارک حضرت خواجه شده است
و بآن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم شده و مهجور و مقهور گشته است و سبب مهجوری و مقهوری
وی آن بوده که روزی حضرت خواجه در یکی از کوچهای بخارا میرفته اند و مولانا سیف الدین
بالاخانه در ملازمت ایشان بوده است ناگاه شیخ محمد حلاج از برابر پیدا شده و وی در زمان حضرت
خواجه شیخی معتبر بوده و بسی مریدان داشته و از جمله منکران حضرت خواجه بوده است چون نزدیک
رسیده است حضرت خواجه بموجب کرم و مروت بجانب وی توجه کرده و در حین گذشتن وسه
پنج شش قدم مشایعة نیز کرده اند و مولانا سیف الدین بآن پسند نکرده و خود را بمیان آورده
و چند قدم دیگر مشایعة کرده حضرت خواجه را ازان بی ادبی که از وی در وجود آمده غیرت عظیم
شده است و بغایت متاثر و متغیر شده اند بعد از انکه مولانا سیف الدین برگشته و بایشان
رسیده فرموده اند که حلاج را مشایعة کردی و باین بی ادبی خود را بباد دادی و بخارا را خراب
کردی و عالمی را ویران ساختی بعد از تغیر قهر و غضب حضرت خواجه در همان چند روز مولانا
سیف الدین بالاخانه وفات کرده و تخاق که ایلی از ازبک آمده و بخارا را محاصره کرده و مردم بسیار
کشته شدند و ضائع گشته و ویرانی بسیار بآن ناحیت راه یافته بعضی مخادیم از حضرت ایشان
نقل میکردند که فرموده اند شیخ محمد حلاج را هفت خلیفه بوده است اول ایشان شیخ اختیار
و آخر ایشان شیخ سعدی پشتی و شیخ اختیار در مبادی احوال ملازمت حضرت خواجه بزرگ
قدس سره بسیار میکرده است و اخلاص و ارادت تمام داشته و از عجائب امور آنست
که با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه آخر ترک ملازمت ایشان کرده در وی بصحبت شیخ محمد حلاج

آورده با وجود مریدی وی همه از طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم باز میگفته و تقویت
نسبت شریفه ایشان میکرده و هم حضرت ایشان میفرموده اند که من برادر طریقت شیخ
اختیار را دیده بودم پیری بود بافنده شیخ حاجی نام و وی نیز یکی از خلفاء شیخ محمد حلاج بوده و در
مرو می باشید گاهی ببازار برای ریسمان و مصالح کار خود رفتی غیر از آن کاری که برای آن
میرفت نمیدانست به نسبت خود آگاه بود و از غیر از آن و اهل هرگز بیمین و یسار ملتفت نمیشد
همیشه نظر بر قدم داشت و هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سعدی پرسی که خلیفه آخرین
شیخ محمد حلاج بود در اوائل حال از مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ قدس سره بوده است
اما در آخر صورتی واقع شده است که وی نیز رفته و مرید شیخ محمد حلاج شده و من ویرا دیده بودم
بسیار معمر شده بود در اوائل که پیش حضرت خواجه بزرگ بوده است خردسال بوده و ایشان
ویرا ملازم والده یا والده کلان خود که بغایت مسنه بوده ساخته اند و حضرت خواجه را باغی بوده است
در وقت زردآلو شیخ سعدی بآن باغ رفته خواسته که زردآلو گیرد باغبان مانع شده شیخ سعدی
گفته ای باغبان بسیار بی تاملی حضرت خواجه خدای را از ما دریغ نمیدارند تو زردآلو را دریغ
میداری چون این سخن بحضرت خواجه رسیده است بسیار استحسان کرده اند و نظر عنایت
ایشان بشیخ سعدی بیشتر شده اما در آخر عجب صورتی واقع شده که شیخ سعدی از حضرت
خواجه اجازت حج رفتن طلبیده و این نزد حضرت خواجه و اصحاب مستحسن نیفتاده هر چند منع کرده اند
ممتنع نشده و چون از سفر حجاز بازگشته التفاتی از حضرت خواجه در نیافته است نزد شیخ محمد حلاج
رفته و مرید وی شده اما مولانا سیف الدین که آخر بداغ مردودی متسم گشته مولانا سیف الدین
خوارزمی ست که در مبادی حال از محبان و مخلصان حضرت خواجه بزرگ قدس سره بوده است
لیکن در آخر کار صورتی عجیب و غریب روی نموده که از شرف صحبت و خدمت حضرت خواجه
محروم و مهجور شده و از دل مبارک ایشان دور افتاده بعضی خدام از حضرت ایشان نقل
کردند که میفرمودند سبب مردودی و دور افتادگی وی آن بوده است که وی گاه گاه بامر تجارت
قیام می نموده و خالی از بخل و امساکی نبوده روزی حضرت خواجه را با جمعی از اصحاب ایشان استدعا
کرده و برسم ضیافت بمنزل خود آورده و دواب حضرت خواجه و اصحاب ایشان آن بوده است

که بعد از هر طعامی شیرینی یا میوهٔ حاضر می ساخته اند و اگر از عقب طعام شیرینی یا میوه پیدا نمیشده آن طعام را ناقص میگفته اند و میفرموده اند که این طعام بی دُم شد اتفاقاً مولانا سیف الدین آن روز بعد از طعام هیچ شیرینی و میوه نیاورده حضرت خواجه بر سبیل طیبت و انبساط فرموده اند که مولانا سیف الدین طعام شما باری بی دُم شد وی را ازین سخن کراهتی شده و حضرت خواجه آنرا دریافته اند فرموده اند که اگر شما را دوازده هزار دینار مایهٔ روزگار شود چون باشد وی را همیشه در خاطر می بوده است که اگر مایه من دوازده هزار دینار می شود خوبست بعد از ان حضرت خواجه خاطر شریف از وی باز گرفته اند و وی را بصحبت ایشان اقبالی نمانده و بمجلس شریف ایشان بی انجذاب شده و حرص تمام بر جمع حطام دنیوی در باطن وی خیال گشته که در طلب دنیا بی آرام شده و ترک خدمت و ملازمت ایشان کرده و بکلی خود روی بتجارت آورده روزی در راه مرو در ماخان همراه کاروانی بکنار سبزه زاری بغایت سبزه خرم رسیده بوده است و کاروان آنجا نزول کرده و وی از روی بهجت و سرور بر روی سبزه می غلطیده و میگفته چه خوش چیزیست بی شیخی حضرت ایشان میفرموده اند که مولانا سیف الدین خوارزمی بغایت آدمی بی لطف بوده که از دوری و مهجوری آنچنان صحبتی متاثر و متالم نبوده است و هم حضرت ایشان فرموده اند که یکی دیگر از ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس سره که بواسطه ترک ادب و خدمت مردود شده خواهرزاده مولانا سیف الدین منار بوده است مولانا شمس الدین فرکتی خدمت مولانا سیف الدین را دو خواهرزاده بوده است یکی مولانا محمد که خوانی عالم و متقی و منزوی بوده است و از جمله مقبولان حضرت خواجه بوده است و در ظل عنایت و تربیت ایشان مشغولی تمام داشته و دیگری مولانا شمس الدین که جوانی طالب علم بوده و در خدمت ملازمت حضرت خواجه بسر می برده و لیکن یکبارگی از وی اهمالی و کسالتی در خدمت واقع شده که لشامت آن از نظر مبارک ایشان افتاده و دیگر فلاح ندیده و آن چنان بوده است که روزی حضرت خواجه را مهمانان عزیز رسیده است و در منزل فرود آورده اند و آب روان در پایان بوده مولانا شمس الدین را فرموده اند که زود برو و آب را در جوی بند وی در آن امر تقصیر کرده و کسالتی ورزیده بعد از مدتی پیش ایشان آمده گفته که بسبب ضعفی که مرا طاری شده بود آب را نتوانستم آوردن حضرت خواجه را قدس سره از ان اهمال و تقصیر که از وی

در وجود آمده کراهیت عظیم شده است فرموده اند که مولانا شمس الدین اگر گلوی خود سے بریدے
و خون خود درین جوی روان میکردی ترا بهترین بوده این چیز که آوردی بعد از ان اهمال اورا
مرض دماغی عارض شده از ملازمت حضرت خواجه بیرون آمده و لفرکت پیش حال خود
مولانا سیف الدین مناری رفته است و عرض حال خود کرده خدمت مولانا فرموده اند که پیش
خدمت خواجه علاء الدین عطار رود و استدعا نمایی باشد که ایشان بر تو مرحمت نموده ترا درخواست نمایند
شاید که ببرکت مشغولی ایشان حضرت خواجه از تو عفو فرمایند مولانا شمس الدین بموجب فرموده
حال خود عمل نکرده بنجارا رفته است پیش خدمت خواجه محمد پارسا عرض حال خود کرده ایشان
فرموده اند که این کار از پیش ما نمی کشاید برو خدمت خواجه علاء الدین رودی باز لفرکت آمده
خدمت مولانا سیف الدین گفته اند که من ترا بملازمت خواجه علاء الدین فرستادم تو جای دیگر چرا رفتی
کار تو از همانجا میکشاید مولانا شمس الدین باز بنجارا پیش خواجه محمد پارسا رفته است ایشان باز
او را بخواجه علاء الدین حواله کرده اند این نوبت که لفرکت آمده دیگر پیش حال خود نرفته بعد از ان
چنان مبهوت و فراموش کار شده است که هیچ معلومی در خاطرش نمی مانده تا حدی که نام فرزندان
خود را امید النسته است و این مولانا شمس الدین را بخواجه عماد الملک که از اقربای حضرت ایشان
بوده است و ذکر وی خواهد آمد مودت بسیار بوده نام خواجه را نمید انسته است ایشان را آنا میگفته
حضرت ایشان بعد از نقل این حکایت میفرموده اند که حفظ خواطر اولیا و امتثال اوامر و انقیاد
اشارت ایشان بر همه طالبان و صادقان واجب ست و تقدیم امر ایشان بر جمیع مرادات و مقاصد
بغایت لازم خدمت مولانا عبد العزیز بخاری علیه الرحمة که از ملازمان و خادمان حضرت خواجه بزرگ
قدس سره بوده اند میفرموده اند که طالب صحبت حضرت خواجه و اصحاب ایشان باید که سه ادب
نگاهدارد اول آنکه هر چند عمل قبول نزد ایشان از وی در وجود آید باید که از سر هستی بهزار دو هزار بار نیست
تر شود و از خود زیادتی کوشش در خدمت مطالبت نماید دوم آنکه هر چند عمل از وی صادر شود که محل ردِ ایشان
باشد باید که از ان نا امید نگردد و دل را اینک در قبضه تصرف خود نگاهدارد تا متردد نشود و هیچ طرف دیگر نرود
سوم آنکه مرادی و حکمی که فرمایند زود و گرم باید که بان قیام نماید تا دریابنده مقصود شود و الا بی بهره ماند

خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره

نام ایشان محمد بن محمد البخاریست و در اصل از خوارزم بوده اند خواجه محمد را سه پسر بوده است
خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک و خواجه علاء الدین چون خواجه محمد وفات یافت خواجه علاء الدین
هیچ چیز از میراث پدر قبول نکرده بوده اند و در تجرید تمام در یکی از مدارس بخارا بتحصیل علوم اشتغال می‌نموده
چون داعیه طریق حق از خاطر ایشان سر زده است بصحبت شریف حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین
قدس سره شتافته اند و روی از مطالعه علوم رسمی برتافته حضرت خواجه بزرگ قدس سره
ایشان را بنظر قبول مشرف گردانیده اند و طریقه گفته اند و بعمل باطنی مشغول ساخته و در مقامات مذکور است
که حضرت خواجه در مبادی حال خدمت خواجه علاء الدین را در مجالس نزدیک خود می نشاندند و زبان بیان
متوجه ایشان می شدند بعضی از محرمان حضرت خواجه را ازان معنی سوال کردند فرمودند که او را نزدیک خود
مے نشانم تا گرگ او را نخورد گرگ نفس او در کمین اوست هر لحظه از حال وی تفحص مینمایم میخواهم که
مطهر شود خدمت مولانا علاء الدین فرموده که در اوائل ملازمت حضرت خواجه قدس سره
شیخ محمد در آهنین از من سوال کرد که دل نزدیک تو بچه کیفیت ست گفتم کیفیت آن پیش من
معلوم نیست وی گفت دل نزدیک من چون ماه سه روزه است بعد ازان من تعریف و تمثیل
وی را بنسبت دل بحضرت خواجه عرض کردم فرمودند آن درویش نسبت حال خود را بیان کرده
و حضرت خواجه درین محل ایستاده بودند قدم مبارک خود را بر قدم من نهادند مرا کیفیتی بزرگ پیدا شد
که جمیع موجودات را در خود مشاهده کردم چون ازان حال باز آمدم حضرت خواجه فرمودند که نسبت
اینست نه آن پس حال دل را کی توانی که ادراک کنی بزرگی دل در بیان نمی آید و سر آن حدیث
که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی از غوامض ست هر که دل را شناسد حضرت
در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان بخدمت خواجه علاء الدین قدس سره میکرده اند
و می فرموده اند که علاء الدین خیلی بار بر ما سبک ساخته است لاجرم انوار ولایت و آثار آن علی وجه
الاتم و الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است و بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان
از پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیدند و مرتبه تکمیل را اکمال یافتند منقول ست که
در بخارا میان جمع از علما در رویت حق و عدم رویت بحثی افتاده و ایشان را بحضرت خواجه
علاء الدین عقیده تمام بوده بجماعت بملازمت ایشان آمدند و بحث را عرض کردند و گفتند حکم شما

ایشان ما حکم فرمایند حضرت خواجه منکران رویت را که میل بمذهب معتزله داشتند گفتند شما سه روز متصل پیش ما آئید و در صحبت بطهارت کامل نشینید و ساکت باشید تا بعد از ان حکم کنیم ایشان سه روز پیوسته بصحبت حضرت خواجه علاء الدین می آمده اند و سکوت میکرده آخر روز سوم ایشان را کیفیتی شده است که بیخود و بیاکرده اند و بسیار در زمین غلطیده و بعد از افاقت برخاسته اند و گوش گرفته و بغایت نیازمندی کرده که ایمان آوردیم بآنکه رویت حق ست و بعد از ان ملازمت حضرت خواجه علاء الدین را قدس سره لازم گرفته اند و بر آستانهٔ ایشان ملازم شده گویند در ان مجلس بعضی از اصحاب حضرت خواجه این بیت خوانده بوده اند که بیت کوری آنکه گوید ست بنده بحق کجا رسد ٭ بر کف هر یکی بنه شمع صفا که همچنین ٭ بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره دیده شده که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره در مرض اخیر میفرموده اند که بعنایت حق سبحانه و نظر حضرت خواجه بزرگ قدس سره اگر اختیار کنیم که همه عالم بمقصود حقیقی واصل شوند بیت گر شکستی دل و زبان را نه قفل جهان را همه بگشادمی ٭ حضرت ایشان میفرموده اند که حضرت خواجه محمد پارسا را قدس سره در توجه و مراقبه غیبت بسیار واقع می شده و حضرت خواجه علاء الدین عطار را قدس سره شعور و وقوف تمام می بوده است و این صفت شعور و صحو را از غیبت و سکر اتم و اکمل گفته اند و هم حضرت ایشان میفرموده اند که بعد از وفات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره همه اصحاب حضرت خواجه بحضرت خواجه علاء الدین بیعت کرده اند بصحبت علاء شان ایشان حتی خواجه محمد پارسا قدس الله روحهم

من نفائس انفاسه الشریفة قدس الله تعالی سره پوشیده نماند که بعضی از کلمات قدسیه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره که در مجالس صحبت میفرموده اند خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در قید کتابت آورده بوده اند و میخواسته که بمقامات حضرت خواجه بزرگ الحاق کنند لیکن میسر نشده است و بعضی از ان نسبت که از خط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نقل افتاده برسم تیمن و تبرک در ضمن بیست و هفت رشحه درین مجموعه مذکور و مسطور میگردد ٭

رشحه میفرموده اند که مقصود از ریاضت نفی تعلقات جسمانی ست بکلی و توجه کلی بعالم ارواح و عالم حقیقت مقصود از سلوک آنست که بنده باختیار و کسب خود ازین تعلقات که موانع راه اند بگذرد و هر یک ازین تعلقات را بر خود عرضه کند از هر کدام که گذرد علامت آن بود که آن تعلق مانع نیست و غالب

نیامده است و در هر کدام که باز ایستید و خاطر را آن بسته بینید بدانید که او مانع راه او شده است تدبیر قطع آن کند حضرت خواجه ما برای احتیاط چون جامهٔ نو پوشیدندی در اول گفتندی که این آن فلانست و عاریت وار پوشیدندی

رشحه می‌فرمودند که تعلق بمرشد اگرچه بحقیقت غیریست و در آخر نفی می باید کرد اما در اول سبب وصولست و تعلق ماسوای او را نفی کردن از لوازم است همگی وجود در رضای او باید طلبید و در محل ماسوی او نفی کند چون در غیر محل نفی فائده ندهد

رشحه می‌فرمودند که مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند التوفیق مع السعی همچنین مدد روحانیت مرشد مر طالب را بقدر سعی طالب است که بامر مقتدا بود بی سعی این سعی بقائی باید توجه مقتدا مر الطالب چند روز بیش بقا نبود پیداست که مقتدا بغیر چند تواند متوجه بود لطیفهٔ الهی بود که مولانا و ادرک که از سابقان اصحاب حضرت خواجه بزرگ است علیه الرحمة هم از اول مر السعی امر کرد و توفیق رفیق شد تا در صحبت حضرت خواجه قدس سره اوقات همه بسعی مصروف میشد و از اصحاب کم کسی دانستمی که یک روز تمام بسعی بسر بردی

رشحه می‌فرمودند گاه باشد که در اثنای سعی و توجه حالی طلوع کند و طالب بینندهٔ آن شود و ابتدا نداند که چه می بیند و بچه می بیند در خود نظر کند خود را گم بیند و در حیرت افتد باز آن حال روی با احتجاب آرد و طلوع او مایهٔ حدیث النفس گردد باید که دران حال قصور خود را مطالعه کند و بآن احتجاب رضا دهد از ان جهت که مراد محبوب است و مقتضای عزت اوست و بتوجه در بند قید او نشود زیرا که مصرع دام بشر لائق این صید نیست ✤ تا آنگاه که باز طلوع کند و تا انگاه که حال قوی گردد و بقا یابد و باز در جد و سعی در آید دو سه روزی زحمت بیش نیست بعد ازان سعی ملکه میگردد تا بحدی که باختیار طالب بفنا و فناء فنا میرسد ✤

رشحه می‌فرموده اند که چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستی سالک هم بر سالک پوشیده شود فناء فنا بود فلانی در یک شمع امتحان کرده هیبت بر وی مستولی شد تضرع نمود تا از وی مرتفع شد امتحان این طائفه روا نداشته

رشحه می‌فرمودند که چون طالب بامر مرشد و بمدد او خود را خالی میکند از هر مانعی که از محبت

مرشد بود و در دل طالب مرشد تمکن یافته باشد پس از آن قابل فیض الهی گردد و محل ورود احوال نامتناهی
شود بحقیقت قصور در فیض الهی نیست قصور از جهت طالب است چون طالب رفع موانع کرد
هر آینه حالی طلوع کند بر وی بواسطهٔ روحانیت مرشد که آن حال محل حیرت باشد بهیچ وجه ادراک آن
وجود و آن حقیقت نتواند کرد سبب زدنی تحیرا فیک حکمت اختیار در آدمیان بیشتر است چون موانع
طبیعت حاصل شده اند بقوت اختیار و جهد بسیار رفع آن موانع می باید کرد فرشتگان اگر چه مجبول
بر طاعت اند و معصوم از مخالفت قصدا و فعلا اما در خشیت و خوف اند اعتبار تمام اختیار راست
در سعادت و شقاوت و ترقی و تنزل ٭

رشحه میفرمودند که طالب عجز و بیچارگی خود را پیش مرشد باید که دائما مطالعه کند و یقین داند که
وصول بمقصود حقیقی میسر نمی شود الا از جهت مرشد و بواسطهٔ دریافتن رضای او و همه طرق و
ابواب دیگر بر خود مسدود بیند و همگی ظاهر و باطن خود را فدای وی کند و علامت مرشد کامل
آن بود که طالب هر چند عالم و عارف بود و بانچه داند و تواند در سلوک سعی نماید و بعد ذلک در حضور
یا غیبت توجه به روحانیت مرشد نماید آن سعی های وی بکلی محو شود و بیحاصلی و فروبستگی کار خود را
پیش از توجه بمرشد مطالعه کمال کند و دریابد و علی التحقیق ببیند و هر چند منازل و مراحل قطع کند
آن همه در جنب مطالعه کمال مرشد و قوت سیر در روحانیت او که بطیر مبدل شده است بمدد
جذبات الهی بغایت اندک نماید تا که سیر او سالها بیک ساعت مرشد نرسد

رشحه میفرمودند که اسیر چه آن نیست که علی الدوام هر لحظه قصور افعال خود را می بیند و در بار قصور
می در آید و از شکستگی و درماندگی ملاحظهٔ کرم و مشاهدهٔ الطاف میکند و پناه می برد و التجا
مینماید بمحض لطف و عنایت و حضرت خواجه بزرگ قدس سره باین صفت امر فرمودند که دائم
مرا درین صفت میدارند ٭

رشحه میفرمودند که باید که طالب در طلب رضای مرشد ظاهرا و باطنا در غیبت و حضور علی الدوام
سعی نماید و بمحض عنایت الهی محل نظر رضای وی را دریابد و دریافتن و شناختن آن محل نظر رضا
و عمل کردن بموجب آن چنانکه در محل نظر رضا افتد و آن نظر رضا بقا یابد بس نیک دشوار است
اما آسان است چون توفیق حق سبحانه رفیق شود و انه لیسیر علی من یسره الله عز و جل ٭

رشحه میفرمودند که بر طالب آنست که بی اختیار باشد مشیت مرشد در همه امور دینی و دنیوی کلی و جزوی و بر مرشد آنکه تفحص احوال او کند و بنسبت صلاح وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و امور او را به وی تلقین کند تا باختیار مرشد در آن شروع نماید

رشحه میفرمودند که رعایت جانب اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یکی از اهل طریق بنسبت حال او باید سخن گفت رعایت خاطر و احتراز از آزار اهل قلوب می باید کرد و با این طائفه درونی شدن کار را دشوارتر میگرداند کارهای درونی ایشان باریک ترست مخالطت و دوستی کردن بایشان وقتی مفیدست و سبب مزید احوال ست که بواسطه آن مخالطت آداب صحبت ایشان را بیشتر شناسد و بیشتر رعایت کند و الا سبب مزید خطر باشد مصرع بی ادب بارست و با ادب بودن خطاست * خطا ادب ظهور هستی و وجود را با ادب دیدن ست *

رشحه میفرمودند که افضل و اکمل احوال کوشیدن در تفویض ست به نسبت همه انبیا و اولیا اکثر برین بوده اند بنده باید که دائما به نسبت احوال ظاهری و باطنی هر لحظه بباطن در کسب تفویض باشد هر نوع اختیار که از وی سر بیزند به کسب تفویض آنرا از خود محو می کند و می داند و می شناسد که اختیار حق سبحانه برای وی هر آئینه بهترست از اختیار وی برای خویش و بر طالب نیز آنست که به نسبت مرشد علی الدوام در حضور و غیبت به نسبت احوال باطنی در کسب همین تفویض باشد *

رشحه میفرمودند که مقصود از دیدن صفت بیماری ظهور صفت تضرع و زاریست و توبه و انابت بحق سبحانه و علامت صحت آن دید میل بمناجات ست نه بخرابات فالهمها فجورها و تقویها حکمت در آن آنست که چون میل رضا بیند شکر گوید و بر آن رود و چون میل بعدم رضا بیند تضرع کند و بحق سبحانه باز گردد و از صفت استغنا ترسد

رشحه میفرمودند که سابقه عنایت ازلی را می باید دید و از امیدواری بآن عنایت بی علت و طلب آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغنا خود را نگاه می باید داشت و اندک حق سبحانه را بزرگ می باید شمرد و ترسان و لرزان بوده از ظهور استغنای حقیقی

رشحه میفرمودند که ولایت جائی ثابت میشود که او را با او نگذارند اگر قصوری گذرد باز خواست بوده آیه کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون میفرمودند که ایشان را خوف طبیعت نیست بحکم آنکه الخائف لا یرى إلى و قته

رشحه میفرمودند که در باطن معتصم بالله می باید بود و در ظاهر معتصم بحبل الله جمع میان این دو صفت کمال ست

جمع صورت با چنین معنی ژرف مصرعه نیست ممکن جز سلطانی شگرف

رشحه میفرمودند که از مزارات مشائخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم زیارت کننده بهمان مقدار فیض می تواند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و دران صفت در آمده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهده مقدسه آثار بسیارست اما در حقیقت توجه ارواح مقدسه را بعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم که صلوا علی حیثما کنتم بیان و برهان این سخن ست و مشاهده صور مثالیه اهل قبور کم اعتبار دارد و در جنب شناختن صفت ایشان دران توجه و دران زیارت و با این همه خواجه بزرگ قدس سره میفرمودند مجاور حق سبحانه بودن احق و اولی ست از مجاورت خلق حق سبحانه عز و جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار میگذشت بیت تو تا کی گور مردان را پرستی * بگرد کار مردان گرد رستی * مقصود از زیارت مشاهد اکابر دین رضوان الله علیهم اجمعین می باید که توجه بحق سبحانه باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه گردانیدن چنانچه در حال تواضع با خلق باید که هرچند تواضع ظاهراً با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص خدا را باشد عز و جل بآن معنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت حکمت بیند و الا آن صفت بوضع تواضع

رشحه میفرمودند که طریق مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی ست و اقرب ست بجذبه از طریق مراقبه بمرتبه وزارت و تصرف در ملک و ملکوت میتوان رسید و اشراف بر خواطر و بنظر و همت فطر کردن و باطنی را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه و دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها حاصل ست و بمعنی راجع و قبول می نا شد و میفرمودند که در ابتدا چون بخوارزم رفته شد هر کس از اصحاب بباطن اشتغال نموده می شد باختیار خود بجهت اختیار باطن خود تا ببیند که آن صفت را بقا هست یا نی آن اشتغال قوی فائده کرد و آن ملکه باقیماند

رشحه میفرمودند که خاموشی از سه صفت باید که خالی نباشد یا نگاهداشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل میگذرد *

رشحه میفرمودند که خطرات مانع نبود احتراز از ان دشوار باشد اختیار طبیعی که مدت بیست سال و بیشتر ان بودیم ناگاه بنسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کاری قویست

و بعضی بر انند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت تا متمکن گردد که متمکن آن شده در مجاری فیض پدید آید بنابر آن دائم متفحص احوال باطن باید بود و خود را بنفس زدن تهی کردن ظاهرا با مرشد در حضور یا غیبت برای نفی خطراتی ست که تمکن یافته است در باطن و سبب آنست که هر صفتی در لباس صورتی بود بهر وقت خود را بنفس زدن از خطرات موانعی که تمکن یافته است تهی می باید کردن

رشحه ۲۱ میفرمودند که اگر حیات باقی باشد انشاء الله عز و جل احیاء طریقه نخستین حضرت خواجه بزرگ قدس سره می باید کرد که خوش بود مواخذه بر خاطری جهت تربیت و نیز در آخر حیات اظهار ملالت میکردند از اشتغال بتربیت خلق زیرا که انچه بایشان میرسد مراعات آن نمی کنند ❊

رشحه ۲۲ از حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره بسیار نقل میکردند که العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال میفرمودند که از وجوه مکاسب دهقانی و باغبانی اقرب ست بحلیت درین زمان از تجارت ❊

رشحه ۲۳ میفرمودند که دوام صحبت با اهل الله واسطه از دیاد عقل معاد است ❊

رشحه میفرمودند که صحبت سنت موکده است هر روز یا دو روز با این طائفه صحبت می باید داشت و محافظت آداب ایشان می باید کرد و اگر بعد صوری واقع شود هر ماه یا هر دو ماه از احوال ظاهری و باطنی خود بعبارت و اشارت بمکتوبات اعلام می باید کرد و در منزل خود بتوجه بایشان مشغول بودن تا غیبت کلی واقع نشود

رشحه ۲۵ در صحبت حضرت خواجه علاء الدین قدس سره گفتند مطلوب در نهایت عظمت است زبان طلب نداریم آن طلب نیز از عنایت شماست فرمودند تا خیر جهت زمان قابلیت است می یابند و از دست می دهند و نمی شناسند و نمیدانند که از کجاست

رشحه ۲۶ میفرمودند که من متضمن میشوم که هر که درین طریق بتقلید در آید هر آینه بتحقیق رسد و فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ قدس سره مرا بتقلید خود امر کردند در هر چه تقلید ایشان کردم و اکنون میکنم هر آینه اثر و نتیجه آنرا بتحقیق مشاهده میکنم

رشحه ۲۷ میفرمودند که این طائفه را جز در مقام تلوین نتوان شناخت اکنون معلوم میکنیم که

ایشان را در مقام تمکین نمی شده است شناختن هر که در حالت تمکین ایشان را دریافت و تقلید
عمل کرد بی بهره ماند بلکه در خطر عظیم زندیقی شد مگر آنکه عنایت فرمایند و خود را بوی نمایند انتهی کلامه قدس سره
پوشیده نماند که تلوین نزد مشائخ طریقت قدس الله ارواحهم عبارت ست از گردیدن دل سالک
در احوالی که بروی میگذرد و بعضی گفته اند که گردیدن دل ست میان کشف و احتجاب بسبب غیبت
صفات نفس و ظهور آن و هر آئینه سالک را درین مقام توان شناخت از جهت تلوین احوال وی
میان صفات متقابله مثل قبض و بسط و سکر و صحو و امثال آن و تمکین باصطلاح ایشان عبارتست
از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در موطن قرب و هر آئینه سالک را درین مقام نتوان شناخت
زیرا که صاحب تمکین بمرتبه علم و سعت رسیده ست و در اکل و شرب و بیع و شری و نوم و یقظه و سائر
صفات بشری مشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل تمکین در امور طبیعی و ترک ریاضات
و مجاهدات موجب خطر زندیقی ست چنانچه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره فرموده اند اما
هرگاه که تلوین را برآن معنی حمل کنیم که مصطلح قطب الموحدین و غوث المحققین شیخ محی الدین بن العربی
و اتباع ایشانست قدس الله ارواحهم شناختن صاحب تلوین مشکل ترست
و دقیق ترست از شناختن صاحب تمکین زیرا که حضرت شیخ قدس سره در اصطلاحات خود
آورده اند که نزد اکثر مشائخ تلوین مقامی ناقص ست لیکن نزد ما افضل و اکمل همه مقامات ست
و حال بنده در وی همان حال ست که حق سبحانه در شان خود میفرماید که کل یوم هو فی شان
و تمکین نزد ما تمکین ست در تلوین خدمت مخدومی استاذی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه
میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ قدس سره که فرموده اند تلوین نزد ما اکمل مقامات ست نه آنست
که هر زمان سالک تجلی از تجلیات بی نهایت مشرف شود یا هر زمان وی را مدرکی از مدرکات بحید
و غایت معلوم گردد بلکه مراد آنست که حقیقت آدمی بی رنگ شود و مطابق اصل گردد که عبارت
از ذات بحت بیکیف و کم ست پس چنانچه آنجا کل یوم هو فی شان واقع ست اینجا
نیز هر زمان از حقیقت وی رنگی برآید و او را تابع خود گرداند و نسبت حقیقت او بهمه رنگها برابر شود
بلکه هر لحظه بمقتضای رنگی از شیونات الهی عمل کند و در حقیقت خود بی رنگ باشد چنانچه گفته اند
بیت منم که رنگ من و ننگ من معین نیست * نه قب قراهم دلی قب قزل نه شب سارق *

و شک نیست که شناختن اینچنین شخصی که بهمه رنگها برآید و نسبت او بهمه رنگها برابر بود و در حقیقت خود بی رنگ باشد مشکل تر و دشوارتر خواهد بود از شناختن صاحب تمکین که همیشه در یک مرتبه مقیم است و بر یک رنگ ثابت و مستقیم والله اعلم

ذکر مرض و وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس سره

بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا دیده شده است که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره در مرض اخیر اصحاب را فرمودند که آنچه برمن میگذرد به نسبت تفرقه ظاهر حال خود را بران قیاس نکنید حضور ظاهری و باطنی را رعایت کنید و اگرچه متفرق و پریشان شوید و فرمودند که دوستان و عزیزان رفتند و میروند و هر آئینه آن عالم به ازین عالم است سبزه ها در نظر نمود یکی گفت خوش سبزه ایست فرمودند خاک نیز خوش است باین عالم هیچ میل نمانده است جز بهمین جهت که دوستان بیایند و مرا نیابند و شکسته خاطر شوند و باز گردند و هم درین مرض فرمودند اصحاب را که رسم و عادت را گذارید و هرچه رسم خلق است خلاف آن کنید و بایکدیگر موافق باشید بعثت نبی صلی الله علیه و آله وسلم از برای برانداختن رسوم و عادات بشریت است هریک در جنب دیگری باشید و اثبات دیگری کنید و در همه کارها عمل بعزیمت نمائید و تا ممکن است از عزیمت نگردید صحبت سنت موکده است برین سنت مداومت نمائید خصوصاً و عموماً و البته ترک صحبت نکنید اگر برین امور که گفته شد استقامت ورزید یک نفس استقامت شما را حاصل آن خواهد بود که حاصل همه عمر من است و احوال شما در تنائد خواهد بود و اگر این وصایا را ترک نمائید پریشان خواهید شد و درین اثنا کلمه توحید را بلند گفتن گرفتند و در آخر حیات در حضور اصحاب نسبت باین فقیر فرمودند که بیست سال زیادت است که میان من و او دوستی فی الله است هر آئینه آن دیگر نخواهد شد و در غیبت این فقیر در حق فقیر فرموده اند که من از و راضیم چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم از صحابه رضی الله عنهم و شبی میان این فقیر و ایشان سخنی گذشته بود و ایشان فقیر را به نسبت باطن خود تشریف فرمودند و در اتحاد سخن گفتند و آن سخن مناسب معنی قاب قوسین او ادنی بود در حال رفتن آن شب را یاد کردند و گفتند میان من و او خود شبی سخنی گذشته است و او میداند آن سخن را و کسی دیگر نمیداند و آن شب را یاد کردند جهت تاکید رضا و فرمودند که اگر صورت عتابی بود باعث بران محبت و شوق بود و در مرض اخیر

فقیر را بسیار یاد کرده اند و فی الجمله خاطر مبارک ایشان را التفات تمام بود باین فقیر و بهر
امید واری که فقیر را هست ازین معنی ست و در مرض اخیر سخنان ایشان گاهی در باب رضا
و وجد و محبت و شوق بوده و گاهی در نصیحت و حکمت و دعاء خیر خلق و از انجمله انچه بر زبان مبارک
ایشان میگذشته است این بیت بوده است **نظم** ما نیستانیم و عشقت آتش ست ٭ منتظر
کان آتش اندر نی رسد ٭ و در شدت مرض مکرر میفرمودند که من در خدمت پهلوان صورت
و معنی بوده ام هل من مزید هل من مزید بسیار می گفتند و حضرت خواجه بزرگ را قدس سره حاضر
میدیده اند و با ایشان میگفته اند و می شنیده اند و بیان بی اختیاری خود در رفتن و باشیدن کرده
میگفته اند در رفتن و باشیدن من دو فریق شده اید بر یک سخن باشید تا من نیز بر آن شوم و پیش از
مرض به ده پانزده روز اختیار رفتن کرده اند و تاکید فرموده که ازین اختیار بر نخواهم گشتن و موجب
تکسر ایشان صداع قوی و درد میان و کمر بوده و سبد تکسر ایشان روز دوشنبه دوم ماه رجب
سنه اثنین و ثمانمائة بوده و ارتحال بدار القرار بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب واقع
شده و روضهٔ شریفهٔ ایشان در ده نوچغانیان ست و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی
سره نوشته اند که درویشی از جملهٔ محبان و درویشان حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره
بعد از وفات ایشان بچهل روز کما بیش در شب شنبه بیست و هشتم شعبان از سال مذکور حضرت
خواجه را در واقعه دیده که فرمودند انچه ما را کرامت کرده اند والا تر هست از انچه اعتقاد محبان هست
و فرمودند انچه بود در میان شما گذاشته ام سوزنی پیش ایشان افتاده بود بدست گرفتند و برپا
کردند و فرمودند ظهور این معنی بر کیسی ست که بر سر این سوزن راست ایستد و بهیچ طرفی میل نکند
و هم حضرت خواجه نوشته اند که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره در اوائل شعبان
سنه خمس و تسعین و سبعمائة پیش از وفات بهفت سال از چغانیان متوجه بخارا شدند به نیت
زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره و بعد از هژده روز رسیدند و در اوائل شوال
مراجعت کردند شب عید رمضان در بخارا بودند درویشی از درویشان ایشان آن شب در واقعه
دید که بارگاهیست در نهایت بزرگی و حضرت خواجه علاء الدین با حضرت خواجه بزرگ قدس الله
تعالی سرهما در نزدیکی آن بارگاه اند و معلوم شد که آن بارگاه حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه وسلم

حضرت خواجه بزرگ بآن بارگاه در آمدند بملاقات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و بعد از فرصتی بیرون آمدند با بشاشت و بسط تمام و فرمودند که مرا این کرامت کردند که هر که صد فرسنگی قبر من باشد از هر طرفی من او را شفاعت کنم باذن الٰهی و عطار را در چهل فرسنگی مرقد او مرتبه شفاعت دادند و کمینه از محبان و متابعان مرا در یک فرسنگی مرقد او مرتبه شفاعت دادند

خواجه حسن عطار رحمة الله علیه

ایشان داماد حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس الله سره فرزند بزرگوار حضرت خواجه علاء الدین عطار اند و ثمره شجره ولایت ایشان و در ایام طفلی منظور نظر عنایت و عاطفت حضرت خواجه بزرگ قدس سره شده بوده اند گویند که روزی خواجه حسن با جمعی اطفال در باغ مزار بازی میکرده اند و بر گوساله سوار شده بوده اند و کودکان گرد ایشان میدویده اند درین اثنا حضرت خواجه بزرگ بآنجا رسیده اند و ایشان را با کودکان بآن وجه دیده اند فرموده اند زود باشد که این کودک سوار باشد و پادشاهان ذی شوکت در رکاب وی پیاده بروند و آنچنان بود که چون خدمت خواجه حسن به خراسان آمدند در باغ زاغان میرزا شاهرخ را دیدند میرزا استری پیش ایشان بطریق معامله کشید و از غایت اخلاص که با ایشان داشت خواست که بخود ایشان را سوار کند پیش آمد و بیک دست رکاب استر گرفت و بدست دیگر عنان وی و ایشان را سوار ساخت درین محل استر سر درکشید و میرزا عنان وی محکم گرفته چند گام در رکاب ایشان بدوید بعد از ان آن استر بیار امید ایشان فرود آمدند و روی لطف بجانب آوردند و نیازمندی کردند و تواضع نمودند و قصه ایام طفلی و سوار شدن گوساله و وعده حضرت خواجه بهاء الدین ایشان را که پادشاهان ذی شوکت در رکاب تو بدوند میرزا باز گفتند و سرکشی استر ظاهر شد و استماع آن حکایت و مشاهده آن صورت سبب ازدیاد یقین حاضران شد بحضرت خواجه بزرگ قدس سره حضرت مخدوم در نفحات الانس آورده اند که خدمت خواجه حسن جذبه قوی داشته اند و بصفت جذبه هر گاه که میخواسته اند تصرف میکرده اند و ویرا از مقام حضور و شعور باین عالم کیفیت بیخودی و بی شعوری میرسانیده اند و ذوق غیبت و فنا که بعضی از ارباب سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مجاهده بسیار بیشتر میسر میشود می چشانیده اند و در ماوراء النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زائران اشتهار تمام داشته که بمجرد آنکه بصحبت شریف ایشان مشرف شدی از پای در افتادی و دولت غیبت و بیخودی دست دادی چنین استماع افتاده است که یک روز بامداد از خانه بیرون آمدند و کیفیتی غالب داشتند هر که نظر ایشان افتاد

کیفیت بیخودی روی نمود و بیخود افتاد یکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک بهرات رسید آثار جذبه و غیبت و بیخودی و حیرت از او ظاهر بود گاهی که در بازارها میگذشت چنان معلوم میشد که وی امر باطنی فرو گرفته است و بآمد و شد خلق و گفتگوی ایشان چندان شعوری ندارد عزیزی بود از این سلسله که این فقیر بخدمت ایشان میر سید میفرمودند که کار آن درویش بیش ازین نیست که علی الدوام صورت خواجه حسن را مراقب می باشد و نگاه میدارد و ببرکت آن نگاهداشت صفت جذبهٔ ایشان در وی سرایت کرده است خدمت خواجه حسن بالتماس یکی از اکابر وقت که بنسبت ایشان اخلاص تمام داشته است مختصری در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم نوشته اند و بعضی از آن اینست که

برسم تیمن و استرشاد بایراد می یابد

رشحه بدانکه طریقهٔ سلوک طائفهٔ علیهٔ علائیه زاد الله فتوحهم اعلی اطوار سلوک جمیع مشائخ است قدس الله ارواحهم و اقرب سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد الاسنی و هو الله سبحانه و تعالی فانه رفع حجبت التعینات من وجه الذات الاحدیة الساریة فی الکل بالمحو و الفناء فی الوحدة حتی تشرق سبحات جلاله فتحرق ما سواه و بتحقیق نهایت سیر مشائخ بدایت طریقهٔ ایشانست چه اول در آمدن ایشان در حد فناست و سلوک ایشان بعد از جذبه است یعنی تفصیل مجمل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون - ای لیعرفون گاهی که خواهند باین نسبت شریفه مشغول شوند اول باید که صورت آنکس که این نسبت را از و گرفته اند در خاطر آورند تا آن نسبت بیخودی پیدا شود پس ملازم آن بیخودی بوده بآن صورت و خیال که آئینهٔ روح مطلق است متوجه نقطهٔ قلبی شوند و خود را بآن بیخودی در دهند و هر چند آن نسبت قوت میگیرد و بی‌شعوری باین عالم کمتر میشود و این را عدم و غیبت گویند و از ینجا گفته اند بیت وصل اعدام اگر توانی کرد ✤ کار مردان مرد تانی کرد ✤ چون بمرتبه رسید این بیخودی و نسبت شریفه که اصلا بوجود غیر شعور نماند آنرا فنا گویند حضرت مولانا جلال رومی قدس سره میفرمایند بیت سپاس آن عدمی را که هست ما بربود ✤ ز ذوق این عدم آمد جهان جان بوجود ✤ بهر کجا عدم آید وجود کم گردد ✤ زهی عدم که چو آمد وجود از او افزود ✤ و در ترقی حال عدم و زیادت شدن این نسبت و مقدمهٔ ظهور صفت بیخودی حضرت خواجه بزرگ قدس سره میفرموده اند مصرع همراهان و خود را بآن بیخودی ده ✤ اگر خاطر تشویش دهد باحضار خیال حضرت مرشد اینها که مندفع شود و الا باید که سه نوبت نفس را بقوت بکشند همچنان که از دماغ چیزی میرانند و بعد از آن بطریق مذکور

مشغول شوند و اگر همچنان خواطر عود کند باید که بعد از تخلیه بر طریق مذکور سه بار بگوید استغفر الله من
جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سامعاً و ناظراً لا حول و لا قوة الا بالله و دل را با زبان موافق
دارد و بذکر یا فعال بدل مشغول شدن در دفع وساوس اصلی کلی دارد و ورزش این نسبت
می باید کرد بنوعی که بهیچ وجه این نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بآن طریق که گفته شد بر سر کار
رود و دائماً حاضر بوده گوشهٔ چشم دل برین نسبت دارد و در بازار در آمد و شد و خرید و فروخت و خورد و خواب
تا آن زمان که این صفت ملکه شود و گاهی که خواهد بمشغول شود بتضرع هر چه تمامتر در حضرت جامعه خود این دعا
بخواند که اللهم کن وجهی فی کل جهة و مقصدی فی کل قصد و غایتی فی کل سعی و ملجای وملاذی ـــــ عند کل
شدة و همی و وکیلی فی کل امر و تولنی محبة و عنایة فی کل حال خدمت خواجه حسن قدس سره چنانکه طریقه
سلسلهٔ خواجگان است قدس الله ارواحهم بزیر بار بیماران در می آمده اند و بیماری ایشان را بخود میگرفته
در وقتیکه بعزیمت سفر مبارک حجاز به شیراز رسیده اند یکی از اکابر آنجائی را که نسبت با ایشان ارادت
و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بوده و خدمت خواجه بزیر بار وی در آمده اند و
آن بزرگ صحت یافته و خواجه مریض شده اند و در آن مرض نقل فرموده و نقل ایشان در شب دوشنبه
عید قربان سنه ست و عشرین و ثمانمائه بوده است و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت چغانیان
که مدفن والد بزرگوار ایشان است نقل کرده اند و ایشان را از صلبیه حضرت خواجه بزرگ خواجه
بهاء الدین فرزند بزرگوار بوده است خواجه یوسف عطار علیه الرحمة که میان ایشان و شیخ بهاء الدین
عمر قدس سره مراسلات و مفاوضات واقع بوده است حضرت ایشان فرموده اند که روزی در مجلس
شیخ بهاء الدین عمر قدس سره مذکور میشد که بعضی اکابر طریقت قدس الله ارواحهم در وقت ذکر حبس نفس
میفرموده اند و آنرا شرط ذکر میدانسته اند خدمت شیخ فرمودند که حبس نفس طریق هنود جوگیانست آنچه شرط این
طریق است حصر نفس است نه حبس نفس این سخن بخدمت خواجه یوسف علیه الرحمة رسیده است که شیخ بهاء الدین عمر
آن طریق را نفی کرده اند بحضرت شیخ نوشته اند که چنین استماع افتاد که خدمت شما طریق حبس نفس را نفی کرده اید و
فرموده اید که هیچ کس از مشائخ طریقت قدس الله ارواحهم باین نفرموده و حال آنکه مقرر و محقق شده است که حضرت
خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین و خلفای ایشان قدس الله ارواحهم در طریقهٔ ذکر بحبس نفس میفرموده اند شما چگونه است
که نفی آن کرده اید حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره در جواب خدمت خواجه یوسف علیه الرحمة

چنین فرموده اند که مقصود ما ازین سخن نفی طور ایشان نبود و در جواب اجمالی و ابهامی کرده اند

شیخ عبد الرزاق رحمة الله تعالی علیه

از اجلهٔ اصحاب خواجه حسن و از خلفای ایشان است طریق وی در ورزش نسبت رابطه بوده است روزی بملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره آمده بوده است حضرت سید ویرا گفته اند همان نسبت و طریقه شما خوب است و ویرا بر ورزش طریق رابطه استحسان کرده اند حضرت ایشان روزی در مجلسی که مردم بوده اند فرموده اند که در مبادی حال مارا بصحبت بعضی اکابر با یکی از مشایخ اتفاق ملاقات افتاده فرمودند که نام وی نمی بریم و در آن مجلس بنا بر ملاحظه نام وی اظهار نکردند اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبد الرزاق بوده است وی خواست که نسبت بمن تصرفی ظاهر کند و دست بردی نماید صحبت بس عالی بود و خیلی مردم عزیز حاضر بودند من خود را بنسبت خود نگاه داشتم و نسبت خود را محکم نگاه داشتم وی این معنی را دریافت در مقام تصرف بیشتر شد و چشم خود را بر من دوخت و بکلی خود بمن متوجه گشت و خواست که باری بر من افگند من پیش دستی کردم و برین کتف من و دست مبارک بر کتف چپ نهادند باری بود بوی حواله کردم و چون مرا رفع تصرف او بخاطر بود پیش بردم و توجه او هیچ اثر نکرد و باری بروی افتاد چنان متاثر شد که عرق بر جبین وی نشست خجل و منفعل شد من نیز متاثر شده شدم که پیر و عزیز بود آخر خود را بوی باز گذاشتم تا هر تصرف که خواهد پیش برد وی باین سبب حاضر شد باز بمقام تصرف در آمد با وجود این هم کاری نتوانست کرد شرم داشتم که زیاده انفعال یابد هم در زمان برخاستم و بیرون آمدم

مولانا حسام الدین پارسا بلخی رحمة الله تعالی علیه

از خلفای حضرت خواجه علاء الدین عطار است و در مبادی حال بشرف قبول و صحبت حضرت خواجه بزرگ قدس سره مشرف شده بوده است لیکن حضرت خواجه تربیت ویرا حواله بخدمت خواجه علاء الدین کرده اند و وی در ملازمت ایشان بدرجهٔ تکمیل و اکمال رسیده است بکمال ورع و تقوی در رعایت آداب شریعت متحقق بوده است و در محافظت احوال و اوقات خود اهتمام تمام داشته حضرت ایشان میفرمودند که چون از هری به نیت صحبت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمة روان شدم در بلخ بخدمت مولانا حسام الدین پارسا ملاقات کردم میخواستند که بیان طریقهٔ خواجگان کنند و طریقه از ایشان قبول کنم چون نیت ملازمت مولانا یعقوب داشتم قبول نکردم بسیار مبالغه نمودند خاطر نکشید

آخر فرمودند مرا آن مقدار مجال دهید که بیان این طریق خاص کنم شاید که وقتی شما را خاطر خواهد
که بعضی را باین طریق تربیت کنید و تواند بود که مردم از شما این طریق را خواهند باری پیش شما
معلوم باشد بعد از آن این طریق را بیان کردند و فرمودند که بسیار مردم را استعداد برنجی است
که بدین نسبت باندک وقت آن مقدار جمعیت حاصل میشود که در اوقات بسیار بغیر این نسبت حاصل
نمی شود و دانستن این طریق شما را هم خواهد شد اتفاق چون به تاشکند رفتم جمعی پیدا شدند و از طریق
خاص را استدعا کردند معلوم شد که خدمت مولانا حسام الدین بجهت این معنی آن همه مبالغه
فرموده بوده اند و هم حضرت ایشان فرموده اند که اوقات مولانا حسام الدین از اوقات شیخ
بهاء الدین عمر بلکه از اوقات شیخ زین الدین خوافی با وجود کثرت اوراد و اذکار ایشان مضبوط تر
بود بکمال سعی و اهتمام در محافظت و رعایت اوقات و احوال داشتند از صباح تا نماز دیگر غیر وقت قیلوله
تجویز کرده بودند که مردم در ملازمت ایشان باشند بعد از نماز دیگر تا صباح کسی پیش ایشان نمی بود اوقات
ایشان بغایت مضبوط و محفوظ بود نماز تهجد و اشراق و چاشت و سائر سنن را لازم داشته بودند
و این عبادات و جمیع آداب شریعت با جمعیت خاطر ایشان را حاصل بود و هم حضرت ایشان فرموده اند
که خدمت مولانا حسام الدین میگفتند هر چند جمعیت خاطر باشد لیکن در وقت خوردن طعام گفتن بسم الله
منافی نیست و باید که ترک نشود و از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند از خدمت مولانا
حسام الدین بلخی پرسیدم که در نهایت کار در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم چرا ذکر میفرمایند
ایشان فرمودند که ذکر درین مقام از برای رفع درجات ست

مولانا ابو سعید رحمه الله

از کبار اصحاب خواجه علاء الدین عطار قدس سره بوده است بعد از نقل حضرت خواجه در صحبت
خدمت خواجه حسن بوده است حضرت ایشان میفرمودند که نظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بهیشه
بر سید بود و معنی توحید بر ایشان غلبه داشت هر چه از حوادث و عوارض این عالم پیدا می شد حضرت
سید خود را بنا بر مشرب توحید بآن باز میگذاشتند و بمقتضای آن معامله میکردند و بتقریب این سخن
فرمودند که در آن فرصت که خدمت خواجه حسن عطار قدس سره بخراسان آمده بوده اند و در هرات بملک
حضرت سید قاسم قدس سره رفته اند و ایشان را ملازمت کرده و خدمت مولانا ابو سعید نیز در ملازمت

خواجه حسن بوده است چون در صحبت حضرت سید نشسته اند خدمت مولانا ابوسعید را بخاطر آمده که
در باطن حضرت سید تصرفی کنند و در آن مقام شده و جمع همه کرده حضرت سید واقف شده اند که
خدمت مولانا ابوسعید را داعیهٔ تصرفی شده است از آنجا که وسعت مشرب اهل توحید است
خود را بخدمت مولانا ابوسعید باز گذاشته اند و تن بتصرف وی در داده تا خدمت مولانا تصرف
تمام کرده است بحیثیتی که حضرت سید را ذهولی شده است و ساعتی نیک از خود غایب گشته بعد از
افاقت سر بر آورده اند و خدمت مولانا ابوسعید را گفته اند بارک الله بارک الله کرم کردید و عنایت
فرمودید خدمت خواجه حسن و مولانا ابوسعید هر دو از آن صورت شرمنده و منفعل شده اند
و چون بیرون آمده اند خواجه حسن مولانا ابوسعید را بر آن بی ادبی ملامت کرده اند

خواجه عبد الله امامی اصفهانی رحمة الله علیه

از اجلهٔ اصحاب حضرت خواجه علاء الدین ست قدس سره وی گفته است که اول بار که بصحبت
حضرت خواجه علاء الدین قدس سره رسیدم این بیت خواندند که مثنوی تو مباش اصلا کمال اینست
و بس * ز دو در رو گم شو وصال اینست و بس * خدمت خواجه عبد الله امامی علیه الرحمة بالتماس
یکی از سادات بزرگ در طریقهٔ خواجگان رسالهٔ مختصر بغایت مفید نوشته است که بعضی از آن
اینست که برسم تبرک ایراد مے یابد

رشحه طریقهٔ توجه طائفه علائیه و پرورش نسبت باطنی ایشان چنان است که هرگاه خواهند که بدان
اشتغال نمایند اولاً صورت آن شخص که این نسبت از وی یافته باشند در خیال در آورند تا آن زمان
که اثر حرارت و کیفیت معهودهٔ ایشان پیدا شود و بعد از آن آن خیال را نفی نکنند بلکه آنرا
نگاهدارند و بچشم و گوش و همه قوی بآن متوجه بقلب شوند که عبارت ست از حقیقت جامعهٔ
انسانی که مجموعهٔ کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون
نسبت میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست پس توجه باین صنوبری باید نمود و چشم و فکر
و خیال و همه قوی بر آن باید گماشت و حاضر آن باید بودن و بر در دل باید نشست و ناسنگ ندانم
که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن آغاز میکند آن کیفیت را راهی فرض باید
کردن و از پئے آن رفتن و هر فکری که در آید بتوجه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بآن جز دے

مشغول نشدن ودر آن محل بکلی گریختن تا آن نفی نشود التجا بصورت آن شخص باید کردن و آنرا بحفظ
نگاہداشتن و تا بازآن نسبت پیدا شود آنزمان خود آن صورت نفی میشود اما باید که شخص متوجه آنرا
نفی نکند و اگر چنانچه آن صورت وساوس نفی نشود چند نوبت باسم بافعال بحسب معنی در دل
مشغول شود که البته دفع شود و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمۀ لا اله الا الله بکند
باین طریق که لا موجود الا الله تصور کند و آن وسوسه که مشوش او باشد از هر نوعی که باشد چون
موجود نیست از موجودات ذهنی بتحقیق آنرا بحق سبحانه قائم بیند بلکه عین حق داند زیرا که باطل نیز
بعضی از ظهورات حق ست و شک نیست که باین تامل ذوقی شود و نسبت عزیزان فوت گیرد و
آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بیخودی متوجه شود و از پی آن برود و اگر با آنکه ذکر لا اله الا الله
در دل بگوید حضور نیابد بجهر چند نوبت بگوید الله را مد بدهد بدل فرو برد و آن مقدار مشغول شود
که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که غیبت و بیخودی و نسبت
عزیزان در ترقی باشد فکر در حقائق اشیاء توجه بجزیات عین کفر ست مصرع باخودی کفر و بیخودی
دین ست ؛ بلکه فکر در اسما و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز برسد آنرا نفی
باید کردن باین طریقها که گفته اگر کسی گوید که درین صورت نفی حق لازم آید جواب گوئیم که حق را برای
حق نفی میتوان کردن چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند پس اگر فکر در حق صرف باشد
هر چند نفی کنی باید که زیادت شود زیرا که حق بنفی کسی منفی نشود و الا زائل گردد و نیز مطلب
روحانیت این طائفه علیه توجه بنیستی است که سرحد وادی حیرت ست و مقام تجلی انوار ذات ست و
در آن مقام وجود نمی ماند و فکر در اسما و صفات شک نیست که ازین مرتبه فروتر ست و باید که در بازار و
گفتگوی و اکل و شرب و همه حالات آن حقیقت جامعۀ خود در نصب العین خود سازد و او را ظاهر داند و
بصور جزوی از حضرت جامعۀ خود غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم داند و سعی کند که آنرا در همه مستحسنات و
مستقبحات مشاهده نماید تا بجای رسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال با کمال خود داند بلکه
همه را اجزای خود یابد مصرع جزو درویش ست جمله نیک و بد ؛ و در حالت سخن گفتن نیز باید که ازین
مشاهده غافل نشود بلکه گوشۀ چشم دل او بدان سو باشد و اگر چه ظاهر او بچیزهای دیگر مشغول باشد
چنانچه فرموده اند بیت از درون سو آشنا و از برون بیگانه وش ؛ اینچنین زیبا روش کم می بود

اندر جهان ۞ و هرچند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی‌تر گردد و چون بمرتبه رسد که تفرقه میان دل
و زبان تواند کردن و خلق او را حجاب از حق نشود و حق حجاب از خلق نگردد و آن زمان تواند که بصفت
جذبه در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد که باین مرتبه برسد
و باید که خود را از غضب راندن نگاه دارد که راندن غضب ظرف باطن را از نور معنی تهی و خالی
می‌سازد و اگر غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که کدورتی قوی طاری شود و سررشته
نسبت گم گردد یا ضعیف شود غسلی برآرد و اگر قوت مزاج وفا کند بآب سرد که بسیار صفا میدهد
والا بآب گرم و جامهٔ پاک درپوشد و در جای خالی دو رکعت بگذارد و چند نوبت بقوت نفس
برکشد و خود را خالی سازد و بعد از آن بهمان طریق متوجه شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعهٔ خود
تضرع کند و بکلی باو توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات و صفات حق است نه آنکه
حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه بمنزله صورت است در مرآت پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانه باشد

شیخ عمر ماتریدی رحمة الله علیه

از اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار است قدس سره و از خدمت ایشان قبول تمام داشته
حضرت ایشان وی را دیده بوده اند از وی نقل میفرمودند که شیخ عمر میگفت مشایخ عراق نزد مشایخ
خراسان نامه فرستاده اند که ما را احوال و مواجید است و از آن معانی تعبیر باین الفاظ کرده ایم شما
درین باب چه سخن دارید و لفظی چند که مصطلح اهل مجاهده و مکاشفه است نوشته فرستاده اند مشایخ
خراسان این صورت را بر مشایخ ماوراء النهر عرض کرده اند و ایشان از مشایخ ترک پرسیده اند مشایخ
ترک فرموده اند ما اینها نمیدانیم جواب ما اینست که پارچه بخشی پرتیمان و پارچه بغدادی پرتیمان یعنی همه
خوب اند ما بدیم همه گندم اند ما کاهیم یعنی اصل کار درین طریق نقصان خود و نفی وجود است ۞

مولانا احمد مسکه رحمة الله

از جمله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس سره و از ملازمان و خادمان آستانهٔ ایشان
حضرت ایشان فرموده اند که روزی مولانا احمد مسکه در مبادی احوال خود از حضرت خواجه اجازت
خواسته که به بدخشان رود بدیدن خویشان خود و بعد از مراجعت از بدخشان در راه بجائی
رسیده است که طائفه از دختران صحرانشینان بآب درآمده بوده اند مولانا احمد را وغدغه

دیدن ایشان شده است و آن دغدغه بروی غالب آمده و وی را بیقرار ساخته بخاطر آورده که یک نظاره کنم و خود را ازین تشویش خلاص گردانم پیش رفته و لحظه تماشای ایشان کرده و برگذشته و چون بصحبت حضرت خواجه مشرف گشت اتفاقا جمعی بزرگ و مجلسی عالی بوده حضرت خواجه بر جمیع متوجه مولانا احمد شده فرموده اند که در طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم محاسبه است از ان زمان که اینجا پیش ما برآمده آید و باز آمده انچه درین مدت بر سر شما گذشته است همه را بسبیل اجمال بیان فرمائید مولانا احمد در مقام تقریر شده است و خیلی گفته چون بقصهٔ نظارهٔ دختران رسیده نتوانسته است باز گفتن حضرت خواجه فرموده اند که چیزی مانده که نگفتید البته می باید گفت چارهٔ نیست و اگر شما نگوئید ما خواهیم گفت و شما را رسوا خواهیم کرد مولانا احمد بغایت مضطرب شده است و چاره جز افشای آن سر ندیده آخر الامر بخجالت هر چه تمامتر تقریر واقع کرده است حضرت خواجه روی از مولانا احمد گردانیده اند و فرموده که جوان گرم رو ببینید مولانا احمد میگفته که من دران مجلس از دهشت و خجالت چنان شدم که اثر از هستی من باقی نماند تمام وجود من گوئی که جان در زبان آمده و بالکلیه از خود خالی شدم

درویش احمد سمرقندی رحمة الله

کنیت وی ابو المیامن است و لقب جمال الدین و نامش احمد بن جلال الدین محمد السمرقندی اگرچه درویش احمد بحسب ظاهر مرید شیخ زین الدین الخوافی است قدس سره و حضرت شیخ برای وی اجازتنامه نوشته اند و در آخر نامه نام مبارک خود و تاریخ کتاب را چنین نوشته اند که کتب هذه الاحرف العبد الفقیر الی الکریم الوافی زین الخوافی ثبته الله علی قوانین اهل الطریقه و اوصله الی ذروة مقامات الکمل من ارباب الحقیقة تذکرة للولد الاعز السیار احمد السمرقندی فتح الله علیه ابواب الحقائق و عرفه التمیز بین الدرجات و الدرجات و الدقائق فی رجب سنة احدی و عشرین و ثمانمایه فی بعض نواحی هرات صینت عن الآفات اما بحسب حقیقت مشرب اهل توحید و جود بروی غالب بوده و توجه بانفاس خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله ارواحهم مینموده و پیش از سفر خراسان و عراق و حجاز و ما وراء النهر بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بسیار میرسیده و از برکات مجلس شریف ایشان بخط تمام محظوظ میگشته و بعد از رفتن از مقام مذکور و مهاجرت ضروری همیشه فوت صحبت و مدت شریف ایشان را باظهار حسرت و ندامت میکرده چنانچه در مراسلات و مکاتبات که با ایشان نوشته این مضمون واضح و لائح است و از جملهٔ آن مکاتیب است این مکتوب بخط مبارک درویش احمد بجهت

استشمام وقفل افتاده همه نها هو الجامع ایزد سبحانه وتعالی مشرقیان ومغربیان گیتی را بالفرجبهه غرا وتلالو غرة مصفاء آن نور دیده مردم عالم که مردم دیده خواص بنی آدم ست نتیجه مظهر انوار سبحانی ولطیفه مهبط آثار رحمانی پرتو شعاع خلق ارواح شبنم انا هوای اربعین صباح المستبرع سالة من المنصب الطلسم المستخرج فصالته من اروية الکلیم نفحه ریاض تحقیق قطرة حیاض التوفیق عنوان صحائف الطریقه لمعان لوایح الحقیقة شهاب الفلک الدرایة دری سماء الولایة دایرة نقطة الالباب نقطة دایرة الاقطاب سکینة قلوب العاشقین علاء الحق والملة والدین شمس الاسلام والمسلمین المخصوص بعنایة رب العالمین مخدومم که زجاجه دل جهان بفروغ زیت وجود او نورا علی نورست وخطبه بدولت لسان صدق فی الآخرین معمور داد کار او مذکور البسه الله لباس المجد والجلال واسکنه مقاعد الابدال براد معاد سعادت جاودانی ومرجع اقبال نامتناهی ارزانی دارد هو المجیب لمن دعاه القادر علی القبول والاعطا نظم خدای عز وجل نور این سعادت را ٭ چو آفتاب بر ایوان آسمان دارد ٭ صحیفه تحیتی ارق من نسیم الاسحار ٭ ووثیقه مدحتی ابهج من شمیم نسیم الازهار ٭ الی اقصی غایات العبودیه ومدی نهایات العبودة از حضیض نیاز بدان ذروه معارج ناز که مسند معالی واعزاز ست تبلیغ می افتد شعر الا یا نسیم الریح من ارض بابل ٭ تحمل الی اهل الخیام سلامی ٭ وعرضه میدارد بدان آستان که مخیم کردلی وردهائی وعرده وقفی زمینی وزبانی که بفیض اعتصام حبل متین آسمانی ست آن دودمان آفتاب اضارت که شمع هدایت سرای جهان در ظلمات ظلت ست بیت بقاهم عصمة الدنیا وعزهم ٭ تصف علی نصبة الایام منسدل ٭ مسکین غریب شکسته تنها بنده مخلص ومحب متعشق که غریق بحار فراق وحریق نوائر اشتیاق ست احمد کمینه نعلین داران عتبه ست در بهره تمنی زمین آن درگاه که نمونه وجنه عرض‌ماست می شاید وبآستین مژه گوهر بار ودامن چهره زرنگار خاک آن سرکوی دولت که موقف سباسات بختیاران ومطاف کرامت نیک بختان ست میرو بید وبلب حسرت حاشیه آن بساط مبارک که بوسه جای طبقه اهل الله ست می بوسد ودر قبول عذر مفارقت ونقاعد خدمت انبیاء واولیاء الصلوات الرحمن علیهم وقدس الله اسرارهم شفیع می آورد که درین مدت تقصیر علی الدوام جوامع همت ومجامع قیمت بران مقصور بوده است که بهر وجه زودتر خویشتن را دران صف نعال جای ساخته آید ولیکن چون محول احوال ومقدر مآل واحال حجاب موانع ونقاب تعذر در روی کار

این بیچاره می کشیده است و زنجیر تقدیر در سلسلهٔ مشیت در زندان حرمان و هجران محبوس میداشتم
جز صبر و تسلیم روی نبوده است بیت کسی ز چون و چرا دم نمی تواند زد * که نقشبند حوادث ورای چون
و چراست * ما کل ما یتمنی المرء یدرکه * تجری الریاح بما لا تشتهی السفن * روز و شب با دم آتشین
صباح و آه عنبرین مزاج رواح گاه هوا را گلهٔ آتشین می بستم و گاه صبا را نکهت عنبرین میداده
که این چه عقده است که وقت در کار این شکسته افگند که بعد از آن که آفتاب سعادت
بر سر این مخلص تافت و همای عزت سایهٔ حشمت بر سر این مرحوم انداخت و در کنف سائبان
اهل الحق مدظله مدتی بطفیلی بود و در حوزهٔ نور بیضهٔ سرور که مطلع آثار انوار خورشید حق و مشرح الصفا
انظار حقیقت ست الذی یقصد الیه القاصدون والصادقون ویغبط الاولون والآخرون زرنگا
سطالعهٔ آیات بینات الهی نموده شواهد ایجاز و دلائل اعجاز نامتناهی مشاهده کرده و براهین ساطعه
و حجج واضحه که ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر از حجب غیب و استتار
لاریب نظاره کرد ناگاه دست نامرادی رقم مباینت بر لوح آن ملازمت کشید و کارگزاران
این خیمه آبگون که فراشان کلهٔ ابداع اعیان کن فیکون انداخت این گدای ابر را حلهٔ فراق بستند و
از آن مرکز عز و اقبال که محل اعلای کلمة الحق ست در اکناف آفاق و اطراف اقطار پریشان کردند
بیت و ان کنت لا ارضی بوصل مقطع * فما انا راض لو اتانی خیالها * بیت یارب چه عهد بود
که عهد وصال بود * در گلشن امید نسیم شمال بود * آسوده بود دل ز فراق و بسوخت جان * هر دم
ز دوست تازه نوید جمال بود * گیتی چنان ربود ز ما عهد آن وصال * گفتی مگر در آینه جان خیال بود *
امید از مکون کون و مکان و مقدر کن فکان آنست که یکبار دیگر خاک آن درگاه را که کحل الجواهر
اهل دید است بر ذروی دو دیده ستمدیده کشیده آید * اکنون که میدان حیات تنگ شده و حادی
رحیل مقرعهٔ تحویل خواهد جنبانید و آفتاب جان روی بمغرب آید خواهد آورد و مرغ آتشی از دو شکار
آشیانه پرواز خواهد کرد و طائر جان این عرشی این قفس چهار در فرشی را بدرود خواهد نمود و چنانکه
پیوسته بوده خواهد دست تولا در دامن عاطفت آنحضرت زده آید و بوسیدن آن پای
که تاج سرور الست کار آن سری ساخته آید انشاء الله العزیز بیت همرشته ببست
رشته من وست آموز * چنانچه بمی خودم بحیی بسر بازم * بیت چنین که من ز فراقت

بسر در آمده ام ٭ گرم تو دست نگیری کجا توان برخواست ٭ وعلیه اعتمادی فی هذه الاٰئبنة وعلیه التوکل وبه استعین آری اگر در نماز در اول تحریم و تکبیر دل حاضر باشد و در آخر تسلیم جان ناظر غیبتها و غفلتها که در میانه رود و آنرا بکرم عمیم بحضور بپذیرند و آن طاعت شکسته بسته را همی پذیرند کرم از ان بیشتر نتواند بود و رحمت از ان فزون تر صورت نتواند بست شفقت بر فرو ماندگان از ان وافر تر قصور نتواند کرد ان شاء الله این چند رقم که رقعهٔ نیاز ست و بعرق تشویر و قلم دهشت بر بیاض خجالت ثبت افتاده در آن حضرت محلی یابد و فتراک قبول این فرو مانده را دست آویزی تو نا مزد شود بیت جاءت سلیمان یوم العرض قبرة ٭ یاتی بجل جراد کان فی فیها ٭ ترنمت بلطیف القول واعتذرت ان الهدایا علی مقدار مهدیها ٭ هدیه رد مکن انکار که پای ملخی تحفهٔ مور سوی تخت سلیمان آرد حالیا روی نیاز بر آستانهٔ بی نیازی مالد و زار زار بصد دل مے نالد باشد که بحکم العود احمد ازین سوی دری بگشاید و از ان جناب اشارتی آید که عودوا عودوا عودوا الی وصالی عودوا مصرع باز آ که ترا نیاز بسیار انم داشت ٭ بیت شود میسر آیا درین جهان انیم ٭ که باز با تو همی شادمانه بنشینم ٭ بگوش دل سخن دلکشای تو شنوم ٭ بچشم جان رخ راحت فزای تو بینم ٭ اگرچه درخور تو نیستم قبولم کن ٭ اگر بدم من و گر نیک چون کنم انیم ٭ خدام آن حضرت و ملازمان آن جناب یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما علی الخصوص خواجه نیک بخت مقبول آن حضرت خواجه کافور سلمه الله با جمیع اهل بیت از مخلصان دعا و تحیت قبول فرمایند و آرزومندی زیاده از ان دانند که بتحریر بیان آن توان کرد بیت ولو جمع الایام کاس فراقنا ٭ لاصحبت الآفاق شهب الذوایب ٭ فی غره محرم سنه اثنی وعشرین وثمانمائة تسوید این ارقام ناتمام بتطویل انجامید و سیاقت این نیاز نامه مستدعی کثرت شد ولیکن غمزدگان فراق و ماتم رسیدگان اشتیاق را معذور باید داشت بیت نه چندان آرزومندم که وصفش در بیان آید ٭ وگر صد نامه بنویسم حکایت بیش از ان آید ٭ همواره سدهٔ عالیه مقصد ارباب سعادت باد بمنه و یمنه حضرت ایشان میفرمودند که شیخ زین الدین الخوافی علیه الرحمة در مبادی حال بدرویش احمد سمرقندی اهتمام تمام داشتند و خاطر بترویج کار او می گماشتند و وی را در مقصورهٔ مسجد جامع هرات بوعظ نصب کرده بودند و قریب هفته و ده روز در شهر توقف می نمودند و بمجلس وی حاضر میشدند و اهل شهر را بوعظ وی

ترغیب میفرمودند. و در جمعیت مجلس او اهتمام بلیغ داشتند و مردم را امر میکردند که بر دست وی بیعت
کنید بعد از چندگاه از درویش احمد بغایت رنجیدند و او را تکفیر کردند و مردم را از مجلس او تنفیر
فرمودند و منع بلیغ نمودند و بتمام خاطر از وی باز گرفتند و سبب رنجش خدمت شیخ آن بود که درویش احمد بر سر منبر
ابیات حضرت سید قاسم را قدس سره بسیار میخواند و در آخر مجلس نیز میفرمودند تا خوانندگان اشعار
حضرت سید میخواندند و هر چند خدمت شیخ او را از ان منع میکرد مقاعد نمی شد و ایشان از ین جهت
بغایت از درویش رنجیده خاطر شده بوده اند و کار بجای رسیده که در مجلس وعظ درویش
هفت هشت کس بیش نماند حضرت ایشان میفرمودند که این رنجش خاطر و غضب خدمت
شیخ بعد از ان بوده است که من از هری بجانب حصار و بلغنور رفته بودم بملازمت حضرت
مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمة و در ان سفر سته ماه ماندم چون بهری باز آمدم صورت حال درویش
و غضب خدمت شیخ و کیفیت وعظ وی برین نهج که واقع شده بود شنیدم خاطر من بسیار ملول شد
و در ان وقت مرا با درویش چندان آشنائی نبود روزی از دروازه ملک بشهر در می آمدم درویش
بر روی پل روان پیش آمد و خود را از اسپ انداخت و گفت به نیت صحبت شما از منزل خود بر آمده ام
و میخواهم که بحجره شما آیم و درد دلی دارم عرضداشت کنم و در ان محل کلید حجره را خدمت مولانا سعد الدین
کاشغری داشتند با خود گفتم باشد که خدمت مولانا بیش آیند پس باتفاق درویش بجانب
حجره خویش که در مدرسه غیاثیه داشتیم روان شدیم و وی اسپ را بمنزل خود فرستاد و در راه خدمت
مولانا سعد الدین پیش آمدند بهم جمله بحجره آمدیم و چون نشستیم پیش از سخن درویش آغاز گریه
کرد و بعد از ان اظهار ملالت شکایت کرده قصه را بتمام باز گفت که مرا چنین چنین ایذا
رسانیدند و در مجلس وعظ من هیچ کس نماند و در اثنای سخن نیز بسیار گریست پس گفت در کار خود
بغایت حیران بودم عزیزی مرا چنین گفت که اگر کار تو میکشاید از فلان کس می کشاید
کفایت این امر خطیر از دست دیگری نمی آید و آن عزیز مرا بشما امر کرده است اکنون من دست نیاز
در دامن عنایت شما زده ام حضرت ایشان فرمودند که استماع قصه درویش و گریه و تضرع وی در باطن
خود المی عظیم احساس کردم و دل من بروی بسوخت و دیدم که خاطر بی اختیار بجانب درویش متوجه شد
و بالفعل مشغول گشت گفتم باکی نیست شما در مسجد فلان حاضر شوید و وعظ گوئید ما را خاطر بران آمد

که البته مجلس شما را جمعیت و کثرت بیشتر از بیشتر شود درویش خوشدل برخاست و در ان مسجد که اشارت
شده بود وعظ گفتن آغاز کرد بعد از چند روز بمرتبه غلو کردند که از انجا بمسجد کشاده تر بایست رفتن
لبسه و چهار مسجد بهمین جهت رفته شد بعد از ان اجتماع و غوغا بمرتبه رسید که بضرورت بمسجد جامع بایست
رفتن در مسجد جامع ازدحام و هجوم خلق بروجهی شد که در هر مجلس چند نوبت درویش میگفت که خدا ایش
بیاموزد که نزدیکتر نشینید هر چند مردم نزدیک یکدیگر می نشستند آواز درویش بکناره مجلس نمیرسید
خبر این غوغا و ازدحام بسمع خدمت شیخ زین الدین خوافی رسید هر چند در مقابله سعی کردند کاری پیش
نرفت و هجوم و کثرت مجلس درویش بیشتر شد و در میان مردم شهرت یافت که جوانی ترکستانی با شیخ زین
خوافی معارضه کرد و کار از پیش برد و بعد از ان در شهر هری انگشت نمای شدیم مریدان خدمت شیخ هر جا
ما را میدیدند با یکدیگر میگفتند که ایشان درویش احمد را مدد کردند و مجلس او را رواج دادند میفرمودند که
اول معارضه که در جوانی کردیم نسبت بخدمت شیخ زین الدین کردیم و از پیش بردیم و میفرمودند که
از خورد سالی باز طریقه من برین وجه افتاده است که هیچکس بستیزه و عناد بر من غالب نیامده است
هر که با من ستیزه کرد کارش نشد و میفرمودند که میرزا سلطان ابو سعید میگفت که خواب دیدم که جمعی
از اولیا مرا گفتند که خواجه عبید الله بسیار قوت داده با او ستیزه و عناد نمیتوان کرد بهر طرف که او دست
و هر چه خاطر او میخواهد همان میشود و فرمودند که راست دیده بود از صغر سن باز میدانم که هر که با من
ستیزه کرد مغلوب شد و کار او پیش نرفت بلا از زمان خادمان حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی کسی را
مجال ستیزه نیست البته ایشان غالب اند حضرت ایشان وعظ درویش احمد را بسیار معتقد بود و میفرمودند
که مرا خاطر بسیار مائل بوعظ درویش احمد بود بسیار سخنان نیک می گفت در مجلس وعظ او
شیخ ابو حفص حداد و شیخ ابو عثمان حیری می بایست و گاهی میفرمودند که بایستی که در مجلس وی شیخ
ابو القاسم جنید و شیخ ابو بکر شبلی حاضر بودی تا حقائق رفیعه او استماع کردندی روزی در مجلس وعظ خود
سخنان بلند دقیق میگفت چنین دریافت که بعضی منکران مجلس میگویند که چرا چنین سخنان باید گفت
که کسی نفهمد فی الحال آغاز کرد و گفت از اینکه تو بیست باشی و سخنان بلند این طائفه را فهم نکنی از کجا معلوم
که همه حاضران مجلس همچنین اند شاید که دران مجلس کسان باشند که این سخن به نسبت ایشان
میگذرد و همه را مثل خود بی فهم و بیست نباید دید و هم حضرت ایشان میفرمودند که درویش احمد بر سر منبر

سخنان بغایت بلند میگفت و نظامیان بروی زبان طعن و انکار میگشادند و جواب معتقدان
از جانب او آن بود که این سخنان بی اختیار روی می آید و بقدر استعداد بعضی مجلسیان گفته میشود
و پیاداران اختیار و گناهی نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی در مجلس وی حاضر بودم
از وی سخنی در غایت بلندی و لطافت ظاهر شد وی بآن سخن تفاخری نمود و آنرا ناشی از استعداد
خود دانست بر اهل مجلس منت بسیار نهاده گفت منم آنکه بواسطهٔ من حقائق غیبیه معارف حقیقیه
شمع شما را فرع میکند و شما قدر آن نمیدانید و از عهده شکر آن بیرون نمی آئید و این مضمون را تکرار
نمود و منت نهادن را از حد گذرانید و دران باب مبالغه را بنهایت رسانید مرا بسیار ناخوش آمد
گفتم از کجاست که این سخن از حقیقت تو ناشی گشته است چرا حمل بران نمیکنی که شاید درین مجلس بعضی
باشند که استعداد ایشان جذب این معانی از مبدای فیاض میکند اگر استعداد ذات و قابلیات
اهل مجلس نباشد تو هیچ نمیتوانی گفت جبهٔ گرد گریبان داشتم سر خود را در جیب جبه کشیدم و انگشت
مسبحه را بر گوش خود محکم نهادم و حبس نفس کردم و گفتم من سخن تو نمی شنوم ببینم که چگونه معارف خواهی
گفت فی الحال حصر شد و راه سخن بروی بسته گشت هر چند سعی کرد که سخن تواند گفت میسر نشد دانست
که این حصر از کجاست بر سر منبر آغاز کرد که چه معنی دارد راه سخن بر فقیری بستن و مستمعان را محروم
کردن آخر چاره ندید از منبر فرود آمد و من خود را در میان مردم از نظر وی پوشیدم و هم حضرت
ایشان میفرمودند که درویش احمد بسیار دلیر بود در وعظ خود میگفت که دانشمندی و عالمی بتعجیل نماز میگزارد
و تحمل ندارد که امام سلام نماز باز دهد باضطراب تمام از مسجد بیرون می آید جامهای صوف می پوشد
بدر خانه علیکه و فیروزشاه میرود مانند سگ باز گفت استغفر الله استغفر الله اگر فردای
قیامت حق سبحانه پرسد که سگی که هرگز نافرمانی و عصیان در وجود از وی نیامد چرا اطلاق اسم او
بر جماعتی نافرمانی کردی چگویم بلکه مگس سگ سگان مثل علیکه و فیروزشاه که قوت سعیت و درندگی
دارند این جماعت را این قوت نیست آنچه ایشان بسعیت پیدا ساخته آمد و مرداری که ایشان
جمع کرده اند ایشان بران جمع آمده اند و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی درویش احمد در وعظ خود
میفرمودند که بعد ازین چندگاه وعظ نخواهم گفت زیرا که وعظ عوام دو نوع است مردم میتوانند گفت
یکی آنکه بنسبت متابعت شریعت تمام از خود رسیده باشد و از آثار دواعی نفس در وی هیچ نمانده

رعونت وحظ نفس وجلب نفع باعث نباشد محض حقانیت وشفقت بمردم باعث باشد دوم آنکس که او را بآخرت وبحق سبحانه کاری نباشد وفکر تهیهٔ اسباب آن عالم نداشته باشد بلکه روی وی همیشه در خلق بود واستیفاء حظوظ عاجله ورعونت وحظ نفس باشد من از قسم اول نیستم چه بقایا وآثار نفس من بسیارست ومعترفم که خواستهای طبیعی من بتمام رفع نشده است واز قسم دوم نیز نیستم زیرا که ملاحظه امور اخروی وغم تهیهٔ اسباب آن عالم مرا بسیارست پس چند روز وعظ گفتم چند روز دیگر نمی گویم

رشحه بخط مبارک درویش احمد علیه الرحمة دیده شده است که در مجموعه نوشته بودند کنت فی القدس متوجها الی حضرت القدوس سمعت منه جل طره یقول حنث لی قلت کیف الحنث یارب قال جل وعلا تخلو شرک عن غیری والتوجه بالکلیة الی وسمعت فی درویش آباد فی الیقظة قایلا روحانیا بکلام روحانی یقول این خود که گوئی من ذات شریفم نیست ازین عبارت آن فهم کرده شد که یعنی آنچه بعضی میگویند که وجود مقید عین وجود مطلق ست یعنی وجود مخلوق عین وجود خالق است چنین نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا الحمد لله که بمشاهده معلوم شد که وجود خالق منزه است از انکه عین وجود موجودات باشد ودرهمین روز بعد از حلقه وذکر مشاهده کرده شد که یک نورست منبسط در مجموع کائنات همچون ذره ایست در پرتو این نور علمی این واقعه اینست که همچنان که ذرهٔ از نور شمس وجود ونمود یافته است وباو ظهور گرفته است بعینه نسبت مجموع موجودات همچنین است بشمس حقیقی ازین روی که بنور شمس حقیقی ظاهر گشته اند وباو قائم اند واین فقیر را عروجی وتجریدی کرامت کردند وآن عروج در ذات حق بود سبحانه وتعالی ودران تجرید ومعراج فرق میان ذات حق وذات این فقیر آن بود که ذات حق را نهایت نبود وذات این فقیر منتهائی بود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ازین مقام خبر داده است آن بزرگ در مشاهدهٔ خود که گفته است لیس بینی وبینه فرق الا ان تقدمت بالعبودیة وشیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری را قدس الله تعالی روحه دیده شد در منام که فرمودند میان ما وتو وپدر فرزندی باشد چنانکه درمیان مائی وتوئی نباشد ودرخدمت درویش احمد در آخر این سخنان این ابیات نوشته بودند که اشعار عشقم که درد وکون مکانم پدید نیست ✽ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ✽ ز ابرو وغمزه هر دو جهان صید کرده ام ✽

سنگر پدانکه تیر وکمانم پدید نیست ٭ چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم ٭ از غایت ظهور عیانم پدید نیست ٭
گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ٭ وین طرفه ترکه گوش وزبانم پدید نیست ٭

سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی

از جمله منظوران ومقبولان حضرت خواجه علاء الدین عطار بوده اند قدس الله تعالی سره حضرت مخدومی قدس سره
در نفحات الانس آورده اند که این فقیر از بعضی اعزه شنیده است که قدوة العلماء المحققین واسوة الکبراء المدققین
صاحب التصانیف الفائقة والتحقیقات الرائقة السید الشریف الجرجانی رحمه الله که توفیق انخراط در سلک
اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره یافته بوده است ونیاز واخلاص تمام بخادمان وملازمان
داشته بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلاکه از مشایخ شیراز است نرسیدم از
رفض نرهیدم وتا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نه پیوستم خدا را نشناختم حضرت ایشان
فرموده اند که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمة میگفتند که در مدرسه یکی تیموری بودم حضرت سید شریف
نیز آنجا می بودند در زمستان سرد سحرگاه پای بکفش بملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره
بمدرسه اولاد صاحب هدایه می آمدند مرا نیز همراه می آوردند بسیار می نشستم تا فرصت واجازت در آمدن
می شد ودر سحرگاه ملازمان حضرت خواجه طعامهائی بتکلف میکرده اند مثل کرنج ومرغ وبعضی تکلفات
دیگر مولانا بهاء الدین اندجانی که از علماء متقی بوده است گاهی دران مجلس شریف حاضر می شده
یکبار در سحری این طعامها آورده اند بخاطر وی گذشته که در سحر مردم درویش را این چه نوع تکلف ست
وچرا باید که این مقدار تکلف کنید حضرت خواجه را بضمیر وی اشراف شده فرمودند که مولانا
بهاء الدین طعام خورید اگر چنانچه حلال باشد ضرر نخواهد کرد حضرت خواجه علاء الدین قدس سره خدمت
سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة امر فرموده بوده اند وخدمت سید
بفرموده حضرت خواجه ملازمت حضرت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة بسیار میکرده اند حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة فرمودند که چون خدمت سید شریف
بصحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوستند وحضرت خواجه ایشان را قبول فرمودند ایشان از حضرت
خواجه التماس نمودند که مرا صحبت باکسی فرمایند از اصحاب خود که بواسطه صحبت وی اهلیت این مجالس
حاصل کنم ومناسبتی باهل این نسبت پیدا سازم حضرت خواجه ایشان را بصحبت ما حواله کردند

وخدمت سید بعد از فراغ درس می آمدند و پیش مای نشستند و سکوت می کردند روزی نشسته بودند
و مراقبه کرده ناگاه بیخودی و بیطاقتی از ایشان ظاهر شد چنانچه عمامه از سر ایشان افتاد ما برخاستیم
و عمامه بر سر ایشان نهادیم چون بحال خود آمدند سبب آن بیخودی پرسیدم گفتند عمرها بود که آرزوی
آن داشتیم که یکساعت لوح مدرکه من از نقوش علمیه پاک شود و زمانی دل من از اندیشهٔ معلومات
خود خلاص یابد درین ساعت ببرکت این صحبت آن معنی دست داد و از غایت ذوق لذت آن مرا
این بیخودی روی نمود و از من این بی ادبی صادر شد خدمت سید شریف علیه الرحمة در اوقات
مفارقت و محرومی از ملازمت حضرت خواجه علاء الدین قدس سره مکاتیب ورقاع بملازمان ایشان
میفرستاده اند و از انجمله است این دو مکتوب که برسم تیمن و تبرک نوشته می شود ؛

مکتوب اول حضرت حق سبحانه وتقدس سایهٔ ارشاد پناهی بندگی حضرت قطب
الاقطاب محرم حظیرهٔ قدس زین الارباب سلطان المحققین و برهان المدققین واقف الاسرار
و قدوة الاخیار مرشد الخلائق و موضح الطرائق ظل الله علی العالمین و ملجاء الطلاب و المسترشدین
اعلی الله سبحانه امره و شانه را بر سر کافهٔ انام الی یوم القیام ممدود و مبسوط دارا د این ضراعت
از مقام معلوم مرفوع گردانیده و بمین التفات خاطر عاطر کیمیا خاصیت آن درگاه مستظهر بوده
و می باشد رجا واثق ست که سعادت پابوس و شرف ملازمت عتبهٔ علیه بر احسن احوال میسر گردد
دیگر احوال ظاهر و باطن موجب حمد و ثنا ست و اعتصام کلی بکرم عزیزان ست و تمسک بعروهٔ
وثقی نسبت ایشان و الحمد لله علی ذلک مخدوم زادگان علی الاطلاق علی الخصوص و الخلوص نادرهٔ
الآفاق کریم الشمائل و الاخلاق تاج الملة و الدین خواجه حسن احسن الله احوالنا بلقائه خدمات
قبول فرمایند ملازمان سدهٔ علیا و مبارزان میدان بقا بعد الفنا مولانا صلاح الدنیا و الدین
و مولانا کمال الدین ابوسعید با سائر اخوان صفا دعوات مشتاقانه تامل نمایند و السلام علیکم و رحمة
الله و برکاته و تحیاته

مکتوب دوم قطعه ومن عجب انی احن الیهم ؛ واسال عن اخبارهم وهم معی ؛ تشتاقهم
عینی وهم فی سوادها ؛ ویطلبهم قلبی وهم بین اضلعی ؛ شعر ای صورت تو صورت الطاف
الهی ؛ در صورت تو معنی حق نامتناهی ؛ خاک آستانه بوسیده این بیت را تکرار میکند که بیت

ولو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا تا ثبت الشکر کنت مقصرا ثم الطاف و عواطف از بندگی
مخدوم و مخدوم زاده احسن الله احوالنا بمیمن صحبت مشاهده میرود المنوذج اعتنا و الطاف
خاطر فیاض آن حضرت میدانند و هر لحظه امیدواری در زیادت ست حق سبحانه و تعالی سایه
ارشاد و پناهی را بر سر کافه انام مستدام دارد مخدوم زادگان علی الخصوص خواجه تاج الملة و الدین
خواجه حسن و ملازمان عتبه علیه علی الخصوص مولانا صلاح الملة و الدین و مولانا کمال الدین ابوسعید
مع سائر الابرار و الاخیار بدعوات مخصوص اند والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

مولانا نظام الدین خاموش رحمة الله تعالی

ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت خواجه علاء الدین اند و تاخیر ذکر ایشان را سبب همان ست
که در ذکر خواجه بزرگ و خواجه علاء الدین قدس سرهما گذشته خدمت مولانا نظام الدین حضرت
خواجه بزرگ را در اوان تحصیل در صحبت یکی از علما در نواحی بخارا دیده بوده اند و بعد از ان بصحبت
حضرت خواجه علاء الدین پیوسته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
علیه الرحمة میگفتند که پیش از انکه بملازمت حضرت خواجه علاء الدین مشرف شوم و بخدمت
ایشان پیوندم مرا مجاهده و ریاضت بسیار بود و از آثار ریاضت خوارق عادات بسیار مشاهده
می افتاد چنانکه گاهی به بعضی مساجد میرسیدم که مقفل بود و میخواستم که در آیم اشارت بقفل میکردم
کشاده می شد و امثال این چیزها بسیار ظاهر میگشت بعد از انکه استماع افتاد که حضرت خواجه
علاء الدین عطار بسمرقند تشریف آورده اند داعیه شد که بملازمت ایشان روم چون بمنزل ایشان
رفتم اول بخدمت مولانا ابوسعید ملاقات واقع شد ایشان گفتند مولانا بسیار پاکیزه اید وقت آن شد
که ازین پاکیزگیها و زهدها گذرید مرا ازین سخن کراهیتی شد و بر خاطر من گران آمد چون پیش حضرت
خواجه در آمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه اید وقت آن شد که ازین پاکیزگیها
و زهدها گذرید لیکن مرا از سخن حضرت خواجه هیچ کراهیتی و ثقلی نشد بلکه آن کراهیت که حاصل شده بود مرتفع شد
دانستم که مقصود ایشان چیست و بتوفیق حق سبحانه بخدمت ایشان پیوستم از بعضی اکابر منقول است که میگفته اند

که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین نشسته بودم کنیزکی ملیحه که مملوکه ایشان بود از پیش ما
بگذشت در خاطر گذشت که آیا حضرت مولانا درین کنیزک بملک یمین هیچ تصرفی می کند یا نه
فی الحال ایشان فرمودند که دل خود را باین نوع چیزها ملوث نمی باید ساخت اهل حق در می یابند که
بخاطر هر کس چه میگذرد حق سبحانه هزار بار بهتر از اهل حق میداند والله که چهل سالست که مرا
احتلام نیفتاده است بسبب آنکه روزی جماعتی از روحانیان بمن فرود آمدند و گفتند که ترا رعایت
خود می باید کرد که احتلام نیفتد زیرا که ترا ازان مرتراجع میشود از نیجهت چهل سالست که رعایت
اینمعنی کرده ام و هفده سالست که مرا الغسل احتیاج نیفتاده با وجود آنکه متاهل بودند

ذکر شمه از لطافت و صفائی باطن خدمت مولانا علیه الرحمة حضرت ایشان میفرمودند
که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة را لطافت بحد کمال بود و از اوصاف و احوال و اخلاق مردم
بسیار زود متاثر می شدند و دعوی بیرنگی میکردند و الحق همچنان بود که هیچ چیز را از آن خود نمی دانستند
هر چه از اوصاف و احوال واقع شدی میگفتند این نسبت فلان ست و آن صفت فلان هم حضرت
ایشان میفرمودند که روزی خدمت مولانا میگفتند یکی از طریقه خانواده خواجگان قدس الله ارواحهم
که مقرر داشته اند آنست که هر کس که می آید ایشان پیش می بینند که بعد از آمدن او چه بخاطر
افتاد آنچه در خاطر لائح شد آن وصف و نعت اوست چون بسبب کمال صفا دل ایشان مصفا
از ما سواست آنچه ظاهر می شود منسوب بایشان نیست اگر آنچه ظاهر شد تعلق بایمان و مسلمانی
دارد از نماز و روزه و تحصیل علوم دینی تعبیر باین طریق میفرمایند که نسبت مسلمانی و دیانت و
نسبت علمی ظاهر شد و اگر محبت و عشق ظاهر میگردد میگویند که نسبت جذبه ظاهر شد و هم حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین در تاشکند در منزل ما مهمان بودند و ما مقدم
شریف ایشان را مغتنم دانسته پیوسته در خدمت ایشان بودیم یک روز پیش ایشان نشسته
بودیم ناگاه فرمودند آه آه نسبت گرانی ظاهر شد غالباً فلان کس می آید و یکی از اعیان شناس را
نام بردند و سبحان الله و لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله گفتن گرفتند بعد از زمانی آن شخص
در آمد خدمت مولانا فرمودند بیائید خوش آمدید نسبت شما پیش از شما آمده بود و هم حضرت ایشان
فرموده اند که خدمت مولانا نظام الدین نود ساله شده بودند و در آخر حیات کسانی را که در نسبت

ایشان نبودند با طور آن مردم در پیش ایشان مستحسن نبود اگر از دور میرسید ند میگفتند فلان کس
می آید و باری می آرد و ثقل بار او مرا خراب خواهد ساخت رد ید واو را عذر گوئید و برگردانید یکبار
در صحبت ایشان نشسته بودم که شیخ سراج نام مردی که در تاشی می بود از در در آمد و نشست و خدمت
مولانا را که چشم بر وی افتاد اثر ریاضت در بشرهٔ وی احساس کردند ایشان را خوش آمد الحمد لله
الحمد لله بسیار گفتند و اظهار بهجت و سرور کردند لیکن من این شیخ سراج را می شناختم مردی بود بغایت
خود پسند و منکر اولیا اگرچه بحسب ظاهر ریاضتی داشت اما غیر خود کسی را نمی پسندید بعضی میگفتند
که اکابر دین را دشنام نیز میدهد خدمت مولانا الحمد لله میگفتند و من میگفتم که حالی معلوم خواهد شد
که ناگاه خدمت مولانا مضطرب شده فرمودند که برخیز برخیز و برخیز هرچه تمامتر وی را از مجلس خود
دور راندند و هم حضرت ایشان میفرموده اند که روزی خدمت مولانا را درد شکم شد بسیار اظهار
وجع و الم کردند آخر تفحص کرده شد پسر ایشان آش آرد و سیب چه خام خورده بوده است و شکم او
درد میکرده و هم حضرت ایشان فرمودند که یکبار کسی آمد که خدمت مولانا نظام الدین را مرضی عارض
شده است و دران زمان در تاشش در منزل ما مهمان بودند بتعجیل پیش ایشان رفتم دیدم که آتش
کرده اند و جامهٔ بسیار بر ایشان پوشیده اند و چند کس خود را بر بالای ایشان انداخته و خدمت
مولانا را لرزهٔ عظیم گرفته میلرزند و دندان بر دندان میزنند چنانکه در تب و لرزه می شود و آن
لرزه هیچ تسکین نمی یابد و من از مشاهده این حال بغایت اندوهگین شدم ساعتی بنشستم ناگاه
یکی از اصحاب ایشان که بخدمت ایشان رابطهٔ تمام داشت گندم به آسیا برده بود از در درآمد
با جامهای تر شده که در هوای سرد در جوی آسیا افتاده بوده و سرمای عظیم خورده و بغایت میلرزید
خدمت مولانا که وی را دیدند فریاد برکشیدند که مرا بگذارید وی را زود گرم سازید که این سرمای اوست
که من میخورم صفت حال اوست که در من سرایت کرده چون جامهای تر از او بر کندند و جامهای دیگر
در وی پوشانیدند و او را گرم ساختند فی الحال لرزهٔ ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند و
برخاستند بی تشویشی از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند روزی پیش خدمت مولانا
نظام الدین علیه الرحمة نشسته بودیم و ایشان کتابی در دست داشتند ناگاه بی موجب گریهٔ
عظیم بر ایشان مستولی شد ایشان گفتند آه مرا چه شد گریا بدایت افتاد و هم حضرت ایشان گفتند

ازخدمت مولانا این سخن عجب بود بایستی که دریابند که آن نسبت یکی از مستعدان مجلس بود که بطریق انعکاس از ایشان ظاهر شد خدمت خواجه کلان رحمة الله فرزند بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره از والد شریف خود نقل می کردند که ایشان فرمودند که روزی انگشت پای مبارک مولانا نظام الدین علیه الرحمة آبله کرده بود و جراحت شده خادمی را گفتند که مرهمی ساز تا برین جراحت نهم آنکس مرهمی آورد و بر انگشت پای ایشان نهاد بعد از ساعتی فرمودند که دماغ مرا تشویشی که مردم را از خوردن بنگ عارض شود پیدا شد مگر باین مرهم چیزی ازان آمیخته خادم گفت آری فرمودند پس اثر کیفیت اوست که در دماغ من سرایت کرده است روانی او را دور انداختند و امثال این حکایات از خدمت مولانا بسیار منقول ست که ذکر آن جمله بطریق تفصیل موجب تطویل ست لاجرم درین مجموع بر ایراد این مقدار اختصار افتاد

ذکر بعضی از قوتهای باطن ایشان رحمة الله حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس آورده اند که جناب مخدومی خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقاءهم فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت بما اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و بموت مشرف گشت فرزندان و متعلقان وی نیازمندی بسیار کردند مشغولی کردم دیدم که ویرا امکان بقا و حیات نیست مگر در ضمن ویرا در ضمن گرفتم صحت یافت بعد از چند گاه نسبت بما تهمتی واقع شد که مقتضی باهانت و اذلال ما گشت و آن شخص میتوانست که دران باب سعی نماید و آنرا دفع کند اما خویشتن داری کرد و خود در ایران نیاورد خاطر ما ازوی کوفته شد ویرا از ضمن اخراج کردیم بیفتاد و بمرد پوشیده نماند که آن بزرگ از اکابر سمرقند که درباره خدمت مولانا خویشتن داری کرده بود خواجه عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند بوده است و آن تهمت و اهانت که بخدمت مولانا رسیده بواسطه فرزند ایشان بوده است که بدعوات و عزایم خواندن و تسخیر جن منسوب بوده از انجهت بمطالعات اهل حرم بازگشت کرده و جمعی از ارباب غرض ویرا بمحبت بعضی از اهل حرم نسبتی میکرده اند و تهمتی می نهاده و شمه ازان حال بسمع میرزا الغ بیگ رسانیده اند فرزند خدمت مولانا قرار کرده و اثر شامت آن شقاوت و تهمت بخدمت مولانا نیز سرایت کرده میرزا الغ بیگ را غیرت شده و بغضب هر چه تمامتر خدمت مولانا را طلبید قاصد ان

ایشان را سر برهنه در عقب اسپ سوار ساخته بوده اند و نزد میرزا الغ بیگ برده ایشان
در باغ میدان جائی نشسته بوده اند و سر پیش افگنده مراقبه داشته اند که میرزا الغ بیگ از پیش
ایشان گذشته ایشان برنخاسته اند بعد از آنکه میرزا ایشان را طلبیده و سخنان عتاب آمیز
آغاز کرده خدمت مولانا نظام الدین فرموده اند که جواب اینهمه سخنان یک کلمه است میگویم
من مسلمانم اگر باور داری خوب وگرنه هرچه خاطرت میخواهد بفرمای میرزا از آن سخن متاثر شده
فی الحال برخاسته و گفته که وی را بگذارید حضرت ایشان میفرمودند که بعد ازین بی ادبی به میرزا
الغ بیگ شکست و تشویش بسیار رسیده و در آن زودی پسر وی عبد اللطیف میرزا آمده وی را بکشت و هم حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین بسیار بقوت بودند بدی شخصی پیش ایشان گفته بوده اند شخصی پیش
ایشان متاثر و متغیر شده خطی بر دیوار کشیده اند آن شخص همان ساعت مرده است خدمت مولانا محمد روجی که از
کمل اصحاب حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بودند نقل کردند که حضرت مولانا را میفرمودند که
روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة نشسته بودم و مولانا سعد الدین نور که از دانشمندان معتبر بود
و از مخلصان خدمت مولانا بود پیش ایشان شکایت بسیار کرد از طالب علمی که نسبت بخدمت مولانا بی ادبی و غیبت
و تهمت و خباثت و اهانت بجای می آورده و چندان بگفت که خدمت مولانا متغیر ساخت اتفاقا درین اثنا آن
طالب علم خبیث منکر از دور پیدا شد مولانا سعد الدین نور وی را بخدمت مولانا نموده که اینک آن خبیث
منکر نیست که میگذرد و وی بی ادبانه از پیش ایشان بگذشت خدمت مولانا را غضب مستولی شد بچوبک
صورت قبر بر دیوار کشیدند آن خبیث فی الحال افتاد و بیهوش گشت و خدمت مولانا بخانه در آمدند
و مردم بر سر او رفتند تا ببینند که چه حال دارد مرده بود حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا
یکبار در سر نخش آبی نشسته بوده اند و طهارت میکرده اند و شخصی آب دهقانی را کشاده بوده است
آن دهقان بتعجیل می آمده است خدمت مولانا را بر سر آن نخش نشسته دیده پنداشته که آب را
ازین شخص گشاده شد و تیز از عقب ایشان آمده و بی ملاحظه دست بر ایشان زده و ایشان را
سرنگون در آب انداخته چون ایشان در آب افتاده اند سر ایشان در آب فرو رفته آن دهقان فی الحال
بر کنار آب افتاده و مرده و یکبار معتقدی ایشان راست گفته که میخواهم برای شما باغی سازم بعد از
مدتی آمده که باغ خود را نمی بینند و ایشان را بآن باغ آورده یک محوطه بوده است که نصف او را

برای ایشان باغ ساخته بود و دران اهتمامی نکرده و نصف دیگر از برای خود ساخته بسیار معمور
کرده بوده چون مولانا بآنجا درآمده اند نصف باغ که بآن شخص تعلق بوده در نظر مولانا بهتر آمده ناگاه
از درون ایشان آوازی برآمده است که بمیرد این آواز هیچ منقطع نمی شده چند روز برآ گذشته اند آن شخص
افتاده مرده است حضرت ایشان حکایت میکردند که بعد از آنکه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره
خدمت شریف را قبول کردند و ایشان بموجب اشارت حضرت خواجه بخدمت مولانا نظام الدین صحبت
بسیار میداشتند چنانچه پیش ازین گذشت بعضی از ارباب غرض بحضرت خواجه چنان عرض کرده اند
که مولانا نظام الدین را داعیهٔ شیخی و بزرگی ست و دران باب سخنان بسیار گفته اند که سبب غبار بخاطر
شریف حضرت خواجه شده است و از خدمت مولانا بسیار در بار شده و چون مکرات و مرات این خوض
واقع شده در تحشی خاطر ایشان بنهایت رسیده مولانا را طلبیده اند و خواسته اند که نوعی تفرقی کنند
و در آن وقت ایشان در چغانیان و مولانا در سمرقند می بوده اند چون امر حضرت خواجه در رسیده
مولانا بی توقف روان شده اند و خدمت شریف نیز بهمراهی ایشان رفته اند خدمت مولانا بر دراز گوش
حکایت
سوار بوده اند و خدمت سید شریف بر اشتری ناگاه اشتر سید را در راه بو گرفته است برو جهی شده که مطلقاً
امکان سواری نمانده و در راه معطل شده اند خدمت مولانا سید را بر دراز گوش خود نشانده اند و خود
بواسطهٔ آنکه ضعیف ترکیب بوده اند بران اشتر بیمار سوار شده اند آن اشتر فی الحال روان شده چون
سید این خرق عادت از مولانا دیده اند اشتر را بطریق نیازمندی پیش ایشان کشیده اند و مولانا تا
همچنان بر اشتر سوار بچغانیان درآمده اند بعضی از اصحاب این صورت را نیز بحضرت خواجه رسانیده اند
که اینک دلیلی دیگر بر آنکه مولانا را داعیهٔ شیخی و بزرگیست اینست که خود بر اشتر سوار شده و سید را
بر دراز گوش نشانده و ویرا مرید خود ساخته تا که در راه اشتر را بطریق معامله پیش وی گذرانیده اند
مجموعه سبب ثقل عظیم حضرت خواجه شده چون مولانا و سید بملازمت حضرت خواجه رسیده اند و در مجلس
نشسته اند همه اصحاب میگفتند این آن روز است که هرچه حضرت خواجه بمولانا نظام الدین داده اند
میگیرند اتفاقاً آن روز هوا بغایت گرم بوده است و صحبت استادریافته در آفتاب رسیده و همه مردم
برخاسته اند و حضرت خواجه و مولانا هر دو در آفتاب بر هیأت مراقبه و توجه در مقابله یکدیگر نشسته بوده اند
و آن مراقبه دور و دراز کشیده و تا نیم روز برداشته خدمت مولانا نظام الدین میفرمودند که من دران

مراقبه و توجه خود را بمثال کبوترے یافتم و حضرت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز میکرد
بهر کجا که میگریختم در دنبال من بودند آخر مضطرب گشتم پناه به روحانیت حضرت رسالت آوردم
صلی الله علیه وسلم ناگاه درین اثنا بارگاه محمدی صلی الله علیه وسلم ظاهر شد و مرا در حجره عنایت و کنف
عاطفت و حمایت خود گرفتند و من در ان انوار بی نهایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم محو شدم حضرت
خواجه چون اینجا رسیدند ایشان را مجال تصرف نماند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخدمت
خواجه خطاب رسید که نظام الدین آن ماست کسی را بوی کاری نیست آن بود که حضرت خواجه
سر برآوردند و بکیفیتی عظیم برخاستند و بخانه در آمدند از ان غیرت چند روز بیمار شدند و هیچ کس سبب
آن بیماری ندانسته بعد از ان حضرت خواجه متوجه مزار خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره شده اند
و خدمت مولانا نظام الدین را نیز اشارت کرده اند که همراه باشید خدمت مولانا بموجب فرموده حضرت
خواجه متوجه مزار حضرت خواجه محمد شده اند و حضرت خواجه ایشان را مرکبی نداده بوده اند که سوار شوند
با آنکه خدمت مولانا پیر و ضعیف بوده اند همچنان پیاده از عقب حضرت خواجه که به ترمذ روان شده اند
و بمحنت بسیار خود را بترمذ رسانیده چون حضرت خواجه بمزار رسیده اند مزار را خالی یافته اند بعد از
تجسس و تفرس چنان معلوم کرده اند که روح شریف حضرت خواجه محمد باستقبال مولانا نظام الدین رفته
است و روضه را خالی گذاشته حضرت خواجه فرموده اند که حق سبحانه را نسبت بهر که عنایت باشد
ما چه توانیم کرد بعد از ان بخدمت مولانا نظام الدین التفات بسیار کرده اند و آن غبار خاطر بتمام
مرتفع شده است و هم حضرت ایشان حکایت میکردند که خدمت مولانا نظام الدین بولایت
شاش آمده بودند و در منزل ما مهمان بودند و ما اکثر اوقات در ملازمت و خدمت ایشان بسر
می بردیم روزی در صحبت ایشان نشسته بودیم که مولانا زاده فرکتی چند پوست بره دباغت کرده برسم
نیازمندی بخدمت ایشان آورد ما برخود گرفتیم که برای ایشان پوستین دوزانیم چون پیش پوستین دوز
بردیم از ایشان معلوم شد که جهت گریبان پوست می باید بتدارک آن مشغول شدیم و در هوا سردی بود
مولانا زاده پیش ایشان بطریق طیبت گفته که خواجه در تمام پوستین اهمالی میکنند بمجرد این سخن
در باطن مولانا تغیری بنهایت و بی غایت پیدا شده و متاثر شدند و فرمودند که اهمالی ست باری
اهمال کسی را از نسبت بیرون می آرد بعد از ان آغاز سخن کردند که در زمانے که ما در سمرقند بودیم

خواجه عصام الدین را مرضی قوی عارض شد و مشرف بموت گشت اولاد وی پیش ما آمدند نیازمندی
والتماس بسیار کردند که بر سر بالین خواجه رویم رفتیم دیدیم که خواجه رفتنی ست در برداشتن بار وی توقف
کردم فرزندان وی نیازمندی از حد گذرانیدند و مبالغه و ابرام کردند و ما را ملجا ساختند خاطر
بران گماشتیم و خود را اثبات کرده خواجه را در ضمن حیات خود گرفتیم و به نسبت خود درآوردیم خواجه
صحت یافت بعد از چند گاه ما را واقعهٔ عظیم روی نمود که دست و گردن ما را بسته سر برهنه از میان
بازارها گذرانیده پیش میرزا الغ بیگ بروند و خواجه عصام الدین دران زمان شیخ الاسلام سمرقند
بود آن مقدار توانست که ما را از میرزا درخواهد و مدد رساند از خویشتن داری و اهمال وی ما را قهر و
غیرت آمد وی را از ضمن اخراج کردیم چون از نسبت برآمد فی الحال افتاد و مرد بعد از تقریر این حکایت
متوجه بفقیر شدند و گفتند که خواجه واقف باشید که شما نیز از نسبت برآمدید بمجرد این سخن که گفتند ثقلی عظیم در خود
مشاهده کردم چنانچه از مجلس ایشان و بحیله بسیار برخاستم و چون مرید ایشان نبودم متوجه مزار
شیخ خاوند طهور و شیخ عمر باغستانی قدس سرهما شدم و نزدیک قبر ایشان نشستم و بحسب باطن عرض
حال خود کردم و از ایشان مدد خواستم دران نشستن و توجه چنان معلوم شد که بدو روحانیت
عزیزان برابطهٔ صوری و معنوی آن بار که خدمت مولانا متوجه فقیر ساخته بودند هم برایشان افتاد
و آن ثقل از من زائل شد برخاستم و متوجه خدمت مولانا شدم چون پیش ایشان رسیدم دیدم
که مولانا بر حال خود نشسته اند و با مولانا زاده فرکتی و جمعی از اصحاب صحبتی گرم دارند و هیچ تشویشی
نیست من نیز نشستم و متفکر و متحیر شدم که بتحقیق معلوم شده بود که آن بار متوجه مولانا گشت سبب
چیست که اثر آن ظاهر نشد درین اندیشه بودم که یکبار مولانا فریاد برآوردند که خیزید خیزید که باز افتاد
و مرا گرفتند باز برخاستیم و ایشان بر بستر مرض افتادند و دران مرض از دنیا رفتند حضرت ایشان
دران عارضه خدمت مولانا قاسم را علیه الرحمه که یکی از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بودند بتعهد و بیمارداری
خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه تعیین فرموده بوده اند خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه میفرمودند
که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه درین مرض بسیار میگریستند و می گفتند که خواجه ما را پیر یافتند
و هر چه درین مدت حیات خود پیدا کرده بودیم از ما گرفتند و ما را در آخر کار مفلس ساختند با آنکه حضرت
خواجه علاء الدین قدس سره که در نهایت قوت و کمال تصرف بودند هر چند سعی نمودند که به نسبت این فقیر

تصرف توانند کرد نتوانستند پوشیده نماند که لفظ نسبت و لفظ بار دو کلمه است که در عبارات و اشارات
خواجگان قدس الله ارواحهم بسیار واقع شده است گاهی نسبت گویند و از آن طریقه و کیفیت مخصوصه
و معهوده این طائفه علیه خواهند و گاهی صفت غالب و ملکه نفسانی اراده کنند و گاهی بار گویند و گرانی
نسبتی خواهند چنانکه گویند فلان باری آورد یا فلان ما را در بار ساخت وقتی که بکسی ملاقات کنند
که بطریقه ایشان مناسبتی نداشته باشد و از نسبت او متأثر شوند و اگرچه آن کس از اهل سلوک
یا اهل علم و تقوی باشد زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه نسبتهاست و هرچه غیر آنست بار خاطر
ایشانست و گاهی لفظ بار گویند و از آن مرضی و عرضی اراده کنند چنانکه گویند فلان بار فلان برداشت
یا فلان بار بر فلان انداخته مراد ایشان رفع مرض یا حواله عرض باشد و مخفی نماند که رفع مرض و حواله
عرض مخصوص بطبقه خواجگانست قدس الله ارواحهم خدمت والد این فقیر علیه الرحمه بفقیر میگفتند که
تو شب جمعه بیست و یکم جمادی الاولی سنه سبع و ستین و ثمانمایه متولد شدی و در صباح این جمعه پیری
بزرگوار از خاندان حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره به نیت سفر حجاز از ما وراء النهر به سبزوار
آمد و چند روز در منزل ما اقامت فرمود و ما در آن صباح جمعه ترا بر روی دست گرفته پیش ایشان
بردیم ترا فرا گرفتند و بانگ نماز در گوش راست تو گفتند و اقامت در گوش چپ و پیشانی ترا بوسه
دادند و گفتند این کودک از ماست و بعد از سه روز ترا مرض ام الصبیان عارض شد و آن بیماری
مهلکست اطفال را ما ترسیدیم و چون آن مرض اشتداد یافت بار دیگر ترا پیش ایشان آوردیم
و مرض ترا عرض کردیم گفتند باکی نیست و بار ترا فرا گرفتند و در کنار خود نهادند و از فرق تا قدم ترا
دست کشیدند و گفتند با او کارهاست شما دل جمع دارید بعد از آن دیگر اثر آن مرض بر تو پیدا نشد
و چون طالبان و مستعدان آن دیار بر حال آن عزیز بقدر اطلاعی یافتند صحبت ایشان را مغتنم
دانسته بخدمت می شتافتند روزی ایشان از فقیر پرسیدند که فلان جوان از بزرگزادگان
و نقبای این شهر که با زیادتی التفات می دارد چند روز است که پیدا نیست آیا جهت آن چیست
من گفتم یک هفته شد که بدرد دندان عظیم افتاده است و یک طرف روی وی ورم کرده فرمودند که
وی جوان قابلیست خیزید تا بعیادت وی رویم در ملازمت ایشان بسر بالین آن سیدزاده
رفتیم دیدیم که روی ورم کرده به بستر افتاده است و از غایت وجع تب کرده می نالد بعد از پرسش

اوزمانی سکوت کردند و چنان معلوم شد که متوجه مرض او گشتند و بعد از ساعتی سر برآوردند آن درد دندان ایشان منتقل شده بود و همان طرف روی مبارک ایشان ورم کرده با درد دندان و حرارت و روے ورم کرده برخاستند و آن جوان صحت تمام یافته بمشائعه ایشان تا در سرا بیرون آمد و ایشان دو هفته بر درد دندان مبتلا بودند حضرت ایشان میفرمودند که آنچه از اکابر خاندان خواجگان قدس الله ارواحهم منقول ست که در بار مردم در می آیند بیکی از دو صورت می تواند بود یکی آنکه وقتی که آشنای عزیز را مرضی و ملالتی یا ابتلا معصیتے عارض میشود ایشان طهارت می سازند و نماز می گذارند و تضرع و زاریے میکنند و از حضرت حق سبحانه درمیخواهند که او را از ان عارضه پاک و مطهر گردانند و صورت دیگر آنست که صاحب مصدر آن مرض یا معصیت خود را امید انند و بجای وی خود را اثبات میکنند و بعد از طهارت و نیاز تمام تضرع و زاری میکنند و بصدق و اخلاص توبه و انابت رجوع می نمایند و آن مقدار خاطر مشغول میدارند و همت بر می گمارند که او را بتمامی از ان ابتلا خلاصی و نجاتی میسر می شود و میفرمودند که در وقتی که یاری و عزیزی بیمار ست او را بهمت مدد کردن بسیار خوب ست مدد بر دو نوع میباشد یکی آنکه همت بتمامی مصروف باشد که مرض مرتفع شود و دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خاطر بسیار میباشد و بآسانی خاطر جمع نمی شود بهمت مدد فرمایند که خواطر متفرقه مرتفع شود تا آنچه مقصود اصلی ست نصیب ایشان گردد

حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره

در اوائل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله تحصیل کرده بوده اند و جمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیهٔ این طریق پیدا کرده اند ترک و تجرید کرده تمام بصحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمة پیوسته اند خدمت خواجه کلان ولد عزیز حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میفرمودند که والد ما میگفتند که در سن هفت ده سالگی بودم که باعث کهپدر مرا همراه خود بسفر بردند و ایشان همیشه بطریق تجارت مشغولی داشتند و باطراف و جوانب از برای کسب معاش آمد شد میکردند و دران سفر که مرا برده بوده اند پسری بغایت صاحب جمال هم در سن من همراه بوده مرا بوی علاقه محبتی شده شبی در خانه کاروان همرای هم بودیم بهلوی بخواب کردیم چون شمع نشانده شد و مردم بخواب رفتند در خاطر من افتاد که دست وی را بگیرم و چشم خود را بران نالم هنوز دست فراز نکرده بودم که دیدم که گوشهٔ خانه شق شد و مردی با هیبت شمعی روشن بدست گرفته از ان شگاف درآمد بجانب ما

فرو نگریست و نیز بر گذشت و گوشه دیگر از ان خانه شق شد و وی از ان شگاف بیرون رفت و غائب شد حال بر من بگشت و متنبه شدم و آن علاقه نماند و هم حضرت خواجه کلان نقل کردند که والد ما در سن دوازده سالگی بوده اند که همراه پدر خود بسفر رفته اند روزی بر در کاروان سرائی نشسته بوده اند و جمعی سوداگران دران نزدیکی بایکدیگر محاسبه و مناقشه و ماجرائی داشته اند و گفتگوی ایشان دور و دراز کشیده و تا وقت استوا برداشته آخر گریه بر والد مستولی شده و بی اختیار گریسته اند بمثابه که آن جماعت از گفتگوی خود باز ایستاده متوجه ایشان شده اند و پرسیده اند که شما را چه شد که بی موجبی در گریه شدید فرموده اند که از صباح تا این زمان من حاضرم که شما را از خدای خود هیچ یاد نیامد ازین که مرا بر شما رحم آمد بی اختیار گریه بر من افتاد چون ایشان را بعد از تحصیل علوم ذوق این طریق پیدا شده بملازمت خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة پیوسته اند و سالها در خدمت و صحبت ایشان بوده اند و بعد از چند سال باجازت ایشان عزیمت سفر مبارک حجاز کرده بخراسان آمده اند و در هرات بصحبت مشائخ وقت مثل حضرت سید قاسم تبریزی و مولانا ابو یزید پورانی و شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله ارواحهم رسیده اند و در حق حضرت سید قاسم قدس سره میفرموده اند که ایشان گرداب معانی عالم اند درین زمان همه حقائق اولیا پیش ایشان جمع است و در حق مولانا ابو یزید پورانی قدس سره میفرموده اند که وی را بخدای هیچ کار نیست هر کاری که هست خدای راست بوی و در حق شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میفرموده اند آئینه وی مجازی ذات افتاده است غیر ذات هیچ چیزے مشهود وی نیست و حضرت شیخ زین الدین را بکمال تشرع ستایش میکرده اند خدمت مولانا علاء الدین که از کبار اصحاب ایشان بودند میگفتند که حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین میفرمودند که در مبادی حال که بهرات آمده بودم شبی در واقعه چنان دیدم که مجمعی بود بزرگ و جمیع اولیاء هرات حاضر بودند مرا بآن مجمع در آوردند و بر مجموع حاضران مقدم نشاندند الا دو تن یکی شیخ ابو عبد الله طاقی و دیگرے خواجه عبد الله انصاری انتهی کلامه و از غیر خدمت مولانا علاء الدین استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین رح فرمودند که چون ازان واقعه باز آمدم اثر رعونتی در خود یافتم برخاستم و دران دل شب هر طرف می رفتم و برای دفع آن رعونت چاره می جستم ناگاه گذر من بشدت بر چه تمام تر نیشی

چنان بپای من زد که تا صباح فریاد میکردم و دران درد و محنت ازان رعونت خلاص شدم
حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس آورده اند که خدمت مولانا را میگفتند که بعد از
چند سال که بصحبت حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه مشرف بودم مرا داعیه زیارت حرمین
شریفین زادهما الله تعالی تشریفاً و تکریماً قوی شد از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هرچند
می نگرم ترا امسال در میان قافله حاجیان نمی بینم و پیش ازان واقعها دیده بودم که ازان
متوهم بودم و ایشان گفته بودند که بر سر ترس چون میروی آن واقعها را بخدمت شیخ زین الدین
عرض کن که مرد متشرع ست و بر جاده سنت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوافی بود
رحمة الله تعالی که دران روزها در خراسان در مقام ارشاد و مشیخت متعین بودند چون بخراسان رسیدم
رفتن بحج همچنان که خدمت مولانا نظام الدین گفته بودند که در توقف افتاد و بعد ازان بسالهای
بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعها عرض کردم ایشان گفتند که با بیعت
و در قید ارادت ما در آی گفتم عزیزی که این طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیات اند شما این پیدا اگر
که در طریقت این طائفه چنین جائز ست چنان کنم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا باستخاره خود اعتماد نیست
شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره کنیم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقه خواجگان [illegible]
هری که خدمت شیخ آن وقت آنجا بودند در آمدند و درختها را می کندند و دیوارها را می افگندند و آثار
قهر و غضب در ایشان ظاهر بود دانستم که این اشارت بمنع ست ازانکه بطریق دیگر در آیم خاطر من فارغ
شد پای دراز کردم و باسودگی سر بخواب نهادم چون بامداد بمجلس شیخ در آمدم بی آنکه من واقعه خود
بایشان بگویم گفتند طریق یکی ست و همه بیکی باز میگردد بهمان طریق خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلی
پیش آید با ما بگوی آنقدر که توانیم مدد کنیم حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس بیش ازین
نیاورده اند و اشارتی باستخاره حضرت شیخ قدس سره نکرده لیکن از بعض مخادیم چنین استماع افتاده
که حضرت شیخ نیز بنابر وعده باستخاره آن شب توجه کرده اند درختی بغایت بلند و بزرگ دیده اند که
شاخهای بسیار دارد حضرت شیخ داعیه کرده اند که یک شاخ بزرگ ازان درخت بشکنند و جدا سازند
هرچند سعی کرده اند و زور آورده اند میسر نشده است چون صباح بحضرت مولانا ملاقات کرده اند فرموده اند
که طریق یکی ست شما بهمان طریق خود مشغول باشید خدمت مولانا شمس الدین محمد روجی علیه الرحمة

میگفتند که حضرت مولانای ما فرمودند که چون از خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه اجازت سفر حجاز طلبیدم گفتند قافله را در بادیه دیدیم و تو با ایشان نبودی خاموش گشتم و بعد از چند روز باز اجازت خواستم گفتند برو و لیکن از ما وصیتی قبول کن زنهار آن کار نکنی که ما کردیم و پشیمان شدیم و این خجالت را بقیامت خواهیم برد هرگاه که اثر قهر الهی از تو ظاهر شود اعمال آن قوت قهریه نکنی چنانچه ما کردیم نسبت بخواجه عصام الدین و بعضی منکران و نااهلان و این قصه در ذکر مولانا نظام الدین آنجا که بیان قوت های باطنی ایشان مذکور شده حضرت مولانا سعد الدین فرمودند که من از ایشان این وصیت را قبول کردم و بعد از چندگاه مرا کیفیتی دست داد که هر کرا چشم بر من می افتاد فی الحال بیهوش میگشت و اگر نزدیک من می آمد هلاک می شد و من در مبادی ظهور آن کیفیت در کنج خانه خزیدم و چارده شبانه روز بیرون نیامدم و هر که از دور پیدا شدی و میل اختلاط من میکردے بدست اشارت میکردم و مانع میشدم و نمیگذاشتم که نزدیک من آید تا وقتیکه آن حالت و کیفیت منجلی شد

من فوائد انفاسه قدس الله سره مخفی نماند که یکی از کبار اصحاب ایشان بعضی از کلمات قدسیه ایشان را جمع کرده و طرفی از ان در ضمن شانزده رشحه ایراد مے یابد؛

رشحه[۱] میفرموده اند که هر کاری را فرض کنند شغل بحق سبحانه از ان آسان ترست زیرا که هر چیزی که هست اول آنرا می جویند بعد از ان می یابند و حق سبحانه اول می یابند بعد از ان جویند اگر اول نیافتی کی میل کردی مصرع تا تو نه بینی جمال عشق نگیرد کمال؛ معنی این سخن که حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند آنست که اول حق سبحانه بر باطن بنده بصفت ارادت که آنرا تجلی ارادی گویند ظهور میکند و بنده بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب حق سبحانه میشود پس درین صورت یافت بر طلب مقدم باشد و مصراع دیگر آن بیت اینست مصرع ای شنوی وصف حال راست نباید شنید؛

رشحه[۲] میفرموده اند که کسی یکی را دوست میدارد میخواهد همه کس او را دوست دارند اگرچه غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب را مخفی دارد لیکن از غایت محبت سعی آن دارد که وی را منکری نباشد نمیداند که چه حیله اندیشد و تا چه تدبیر کند که همه معتقد و طالب او شوند بهر وجهی که هست و بهر صفتی که میسر میشود وصف آن محبوب میکند تا باشد که طالب او شوند

رشحه[۳] میفرموده اند که هرگاه موی بر تن تو بواسطه حالی متغیر و متاثر شود از پی آن موی می باید رفت؛

رشحه میفرموده اند که خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه همین انتقاش صور کونیه است در دل و این انتقاش بسبب صحبتهای پراگنده و سیرها و دیدن الوان واشکال گوناگون زیاده می شود و در دل خانه میکند و بمحنت و مشقت تمام نفی می باید کرد و دیگر از مطالعه کتب و گفتن و شنودن سخنان رسمی و کلمات شتی آن نقوش می افزاید و از مشاهده صور جمیله و استماع نغمات و سازهای طرب انگیز آن نقوش در حرکت و تموج می آید و چون جمله موجبات بعد و غفلت ست از حق سبحانه و طالب را نفی آن کردن واجب ست پس باید که از هرچه خیال را می افزاید بواجبی اجتناب نماید و با دل صاف توجه بجناب حق سبحانه کند سنت الهی برین جاری شده که بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات حسی این معنی دست نمید هد راحتی که میجویند در آخرت ست دو سه روزی درین سرای فانی رنج کشیدی دیگر ابد الابدین آسودی این عالم را هیچ نسبتی بآن عالم نیست گویا درمیان بیابان بی نهایت خشخاش دانه افتاده است ❊

رشحه فصل بهار بوده و یکی از اصحاب ایشان بعضی رسالهای نوشته میخواسته که چون تمام شود سیری کند درین اثنا بملازمت ایشان رفته این رباعی مشهور خوانده اند که رباعی بایار بگلزار شدم رهگذری ❊ برگل نظری فگندم از بیخبری ❊ دلدار بطعنه گفت شرمت بادا ❊ رخسار من اینجا و تو در گل نگری ❊ پس فرموده اند که اگر بگشت میروی و از گشت حظی داری از حق سبحانه غافلی و اگر حظی نداری چرا میروی و رسالهای نویسی اگر عمل خواهی کردن یک سخن بس ست که بخدا مشغول باش و اگر عمل نخواهی کرد چرا می نویسی و فرموده اند که یک نی و هزار آسانی این سخن

درهمه جا میرود هرچه از غیر حق است سبحانه نی گفتی و خلاص شدی ❊

رشحه میفرموده اند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که سکوت انفع است از کلام زیراکه از هر سخنی حدیث النفس حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع نیست مانع دریافت آن فیض حدیث النفس ست از صحبت اولیاء الله دل خود را از حدیث النفس نگاه می باید داشت زیراکه ایشان را گوشی ست که آن حدیث را بآن گوش می شنوند و مشوش وقت ایشان می شود کسیکه بمطالعه کتابی مشغول ست اگر یکی از خارج سخنی گوید مشوش وقت او می شود بلکه اگر مگسی بر ورق می نشیند تشویش می یابد جمعی که بسبیل دوام توجه و مشغولی بجناب حق سبحانه میدارند

هر آئینه حدیث نفس مشوش ایشان میشود و نمیگذارد که مشغولی کنند کسی که طفلی گریان دارد و گریهٔ او
مشوش وقت ست میگویند که پستان در دهان او نه تا خاموش کند کسی باید که پستان ذکر در دهان دل نهد
تا شیر معنوی خوردن گیرد و بذکر گفتن درآید و از خیالات و حدیث نفس خلاص شود باز نسبت
بحال بعض دیگر ذکر گفتن نیز حدیث نفس ست

رشحه روزی اصحاب را مخاطب ساخته میفرموده اند که ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت
و بزرگی با شما در غایت نزدیکی ست و برین اعتقاد باشید که اگر این معنی بحالا شما را معلوم نشود
لیکن دائم باید که با ادب باشید در خلا و ملا چون در خانه تنها باشید پای دراز نکنید و در خلا حیا
شرمنده و سرافگنده و چشم پوشیده نشینید در سر و علانیه و ظاهر و باطن با خدا راست باشید چون
بحفظ این آداب قیام نمائید این معنی شما را بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را بآداب ظاهری
و باطنی آراسته دارید آداب ظاهر آنست که بیه اوامر و نواهی شرع ایستادگی نمائید و دائم بوضو باشید
و استغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار سلف صالح باشید و ادب باطن بسیار دشوارست
اهم آداب دل را از خطور اغیار نگاهداشتن ست چه خیر و چه شر هر دو برابرست در حجاب
بودن از حق سبحانه

رشحه میفرموده اند که حق سبحانه پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم طریقهٔ مراقبه تعلیم کرده است آنجا که
فرموده ما تکون فی شان و ما تتلوا منه من قرآن ولا تعملون من عمل الا کنا علیکم شهودا اذ تفیضون
فیه اصل مسئله اینست که حق سبحانه فرموده است و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم تعلیم کرده
خلاصه کار اینست که بجناب حق سبحانه مشغول باشید حق سبحانه بر بنده از همه چیز با نزدیک ترست
و از نزدیک تر گفتن هم نزدیکترست چرا که در حال قرب عبارت نمیگنجد وقتی که قرب را بعبارت
در آورند بعدی شود قرب نه آنست که گوئی با و نزدیک شدم یا از وعبارتی توان کرد قرب آنست
که تو در وی گم شوی خود را و غیر خود را گم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آمدی و مطلقاً از وعبارتی
نتوانی کرد یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب سخن میکند آن بزرگ وی را گفت
چون بآن شیخ رسی بگوی که اینجا که مائیم قرب بعد است قرب عبارت از نابودن تست آنجا
عبارت کجا گنجد

رشحه ۹ میفرموده اند که در هر نفسی که می گذرد واقف می باید بود حق سبحانه حاضر و ناظرست باید که از
حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نه ورزد حق سبحانه تشنیع و سرزنش کرده است ما جعل الله لرجل من
قلبین فی جوفه در درون یک آدمی دو دل نیست که یکی را بدنیا مشغول دارد و یکی را بحق سبحانه
در درون آدمی یکدل ست اگر بدنیا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه بحق سبحانه
گردد از دل او روزنه بسوی حق سبحانه کشاده شود و از ان روزنه آفتاب فیض الهی تافتن گیرد
آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا مغرب هر ذره که هست نور او بهره می یابد و نور او بر همه می تابد اگر خانه
بود که آنرا روزنه نباشد هر آئنه از ان نور بی بهره ماند پس اگر دل حاضرست حضور او بمثابه آن روزنه
است از ان رهگذر نور فیض وجود بوی خواهد رسید و اگر غافل ست آن نور از وی درخواهد گذشت.
بیت دوست بهر لحظه در تو نظر میکند ٭ چون تو از و غافلی از تو گذر میکند ٭
رشحه ۱۰ میفرموده اند که طاعات موجب وصول بجنت ست و ادب در طاعت سبب قرب حق سبحانه
کاملان مشائخ قدس الله ارواحهم بر انند که در ابتدا می باید که باطن خود را صافی گردانند بتصفیه و
تزکیه مشغول گردد تا دوام مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه بجای آرد آب در خانی زیاده
میکند مصرع هر چه گیرد علتی علت شود ٭ کم از شاگرد جولائی نمی باید بود که مدتی باید که تا رشته پیوند
کردن بیاموزد کار یا دیگر خود هنوز کجاست طالب می باید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نفی خواطر
استاد شود و داند که چگونه نفی می باید کردن و در ابتدا باید که بهیچ چیز مشغول نشود مگر بنفی خواطر آنها که
رسائل مطالعه میکنند و سخنان از انجا می چینید از انها ایشان را هیچ نفعی نیست اینها همه بیکاریهاست
راه حق سبحانه و کار او رفتنی و کردنی ست نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش بادشاه بغداد نشسته باشد
و در حضور بادشاه دائم تواند بود و بادشاه مکتوبی بشام فرستاده باشد از ان مکتوب غائبان حظی
میگیرند بغایت کسی جاهل بی عقل غافل باید که از حضور بادشاه باختیار خود دور رود و از برای خواندن
آن مکتوب از بغداد بشام روی نهد
رشحه ۱۱ میفرموده اند که هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا ٭
رشحه ۱۲ میفرموده اند که پرهیز به از دارو هر که پرخورد انواع بیماریها در وی پدید آید برای دفع بیماری
دارو خورد تا صحت یابد چون صحت یافت باز پرخوردن گرفت باز دارو خورد و صحت یافت همچنین

چند کرت اعاده کرد عاقبت آن وارد او را فرد کلی رساند همچنین کسیکه گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد باز انابت نمود و باز گناه کرد این انابت که وی را از گناه بتمامی باز نیارد و در وی اثر عظیم نکند مثل گناه دگر است ازین جهت ست که اهل الله پرهیز کلی بر خود گرفته اند و ترک همه کرده و بحق سبحانه مشغول گشته

تا ناگاه در مرض غفلت نمیرند ❊

رشحه سیفرموده اند که حضرت شیخ جنید قدس سره گفته است که استاد من در مراقبه گربه بود وقتی گربه دیدیم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان متوجه وی گشته که موی بر اعضای وی حرکت نمیکند متعجب در وی نگریستم ناگاه به سرم ندا کردند که ای دون همت من در مقصود تو از موشی کمتر نیستم تو در طلب من از گربه کمتر مباش از آن روز باز در مراقبه افتادم بیت وانی که مرا یار چه گفت ست

امروز ❊ جز با کسی در منگر دیده بدوز ❊

رشحه سیفرموده اند که دائم بیاد حق سبحانه باشید تا غایتی که از خود غائب شوید حق سبحانه از همه لطیف ترست هر که را لطافت بیشتر مشغولی را بحق سبحانه بیشتر جولاه و موزه دوز از آن کس که خس حمام میکند لطیف تر اند از ایشان خس کشی نمی آید بزاز از ایشان لطیف ترست آن تحمل ندارد که جولاهگی و موزه دوزی کند طلایان از بزازان لطیف تر اند بزازی نمی توانند کرد باز جماعتی که بجناب حق سبحانه مشغول اند از همه لطیف تر اند ایشان را سر دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول شوند اگر برکوع روند خوش نمی آید که از آن باز آیند و اگر بسجود روند خوش نمی آید که سر از سجده بردارند این طائفه از همه لطیف تر اند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا بر حال ایشان غبطت می برند نه از آن جهت که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات انبیا زیاده است لیکن ایشان را اشرف حالی ست که دائم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشان را بخود مشغول گردانیده پادشاه جمع امور ممالک را بیکی از مقربان خود تفویض مینماید و او بامر پادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دارست و آب وضوی پادشاه ترتیب میکند و دائم پیش پادشاه است البته اگر متصرف در ممالک است نزد پادشاه مقرب ترست و برگزیده تر در مرتبه و درجه وی عالی تر و هر آئینه اگر قابلیت وی بیشتر نبودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این شرف دارد که دائم در قرب پادشاه است و خدمت

آفتابچی

خاصه او میکند و بغیر او مشغول نیست وگرنه وی کجا و متصرف در مملکت کجا آنکه متصرف در ممالک ست
از جهت قرب دوام و خدمت بادشاه است که بر آفتابه دار غبطت میبرد و رشک وارد +
رشحه ۱۵ در معنی این بیت که حضرت مولوی رومی قدس سره فرموده اند بیت ای دیده عجایبها بنگر
عجب این نیست این ٭ معشوق بر عاشق بی وی نه و بادی نی ٭ میفرموده اند که اگر کسی هزار سال
پرواز کند یعنی بی وی نه بادی نی را در نیابد پس چگونه قرب حق سبحانه تعالی را ادراک تواند کرد لیکن
چون سعی کند و بجد مشغول شود حق سبحانه او را چندان ادراک و یقین کرامت فرماید که این معنی را
دریابد که حق سبحانه بی وی نبوده است و او غفلت نموده اهل الله را یقینی حاصل میشود که بهیچ نوع
گمان و تردد نمی ماند در بود و وجود حق سبحانه چنانچه هیچ کس را در بود و وجود شکی نیست هر چند
حجابها در پردا ر در چشم پوشانند وجود خود را گم نمیکنند و فراموش نمی سازد و در شک نمی افتد +
رشحه ۱۶ میفرموده اند که چون ذکر مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی شود و مجرد از جمیع جهات
آن زمان بمقام شجریت رسد و طالب همه وقت از وی بر تواند خورد قوله تعالی تؤتی اکلها کل حین
ذکر چون حب ست که شجره معرفت از وی میروید کما قال سبحانه مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة همچنانکه شجره
از حبه سر میزند توحید صرف که مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی و شکل و لون و کیفیت و کم و
مجرد از جمیع جهات ست از مضمون کلمه ظاهر میشود

من خوارق عاداته قدس سره خدمت مولانا علاء الدین که از اجلهٔ اصحاب حضرت مولانا
سعد الدین بوده اند و ذکر ایشان خواهد آمد میفرمودند من بیمار بودم حضرت مولانا بعیادت ما آمدند
بر کنار صفه نشستند و لحظهٔ مراقبه کردند و سر مبارک پیش فگندند و بر سقف آن صفه بالای سر مبارک
ایشان دریچه بود ناگاه موشی از کنار آن دریچه قدری خاک پاشید و بر گردن و گریبان ایشان ریخت
سر بر آوردند بالا نگریستند و باز مراقب شدند آن موش قدری دیگر خاک پاشید باز بر نگریستند همچنین
سه بار این صورت واقع شد بار چهارم بر نگریستند و از روی غضب گفتند ای موشک بی ادب
آنگاه برخاستند و بیرون رفتند و من بر فراش خود نشسته بودم و از آن صورت خجالت بسیار داشتم
بعد از لحظه دیدم که بر آن دریچه گربه پیدا شد و در کمین نشست ناگاه موشی قدری خاک پاشید آن گربه
در جست و بیک پنجه خود موش را از آن سوراخ بیرون کشید و بکشت و قدری از آن بخورد و شمردم

دران روز آن گربه هژده موش ازان سوراخ بیرون آورد و در هم خائید و بگذاشت و برفت مولانا
علاء الدین کردی نیز از جملهٔ مخلصان حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بود نقل کرده است که دکان
جامه فروشی داشتم روزی محصلی در صورت پیاده روان براقی آورد و خشونت و سفاهت آغاز کرد
و دران محل مرا برادای وجه برات او قدرت نبود متحیر شدم مقارن این حال حضرت مولانا پیدا شدند
چون آن تشدد او دیدند دست مبارک بر دوش وی نهادند و گفتند که ای وا دو زبان خود را
نگاهدار چون دست ایشان بر دوش وی رسید بیهوش گشت و درمیان بازار بغلطید و مدتی بدیدان
حال افتاده بود و ایشان بر در دکان من نشسته بودند چون بحال خود آمد به نیاز تمام برخاست
و در دست و پای ایشان افتاد و روی بر پشت پای ایشان نهاد و ازان شغل انابت کرد
و روی درین طریق آورد و هم وی نقل کرده است که والدهٔ فرزندان حامله بود و از حمل او چهار ماه
گذشته بود دران ایام قصد اخراج آن جنین کرد و جنین از پشت وی برفت و او مشرف بر موت
شد و حال بر وی بگشت باضطراب تمام نزد ایشان دویدم دیدم که مردم بسیار از علما و صلحا نزد
ایشان جمع آمده اند و مجال پیش رفتن و سخن کردن نیست متحیر شدم و ندانستم که چه چاره کنم چون
چشم ایشان بر من افتاد فی الحال برخاستند و بجانب منزل روان شدند و جمعی از اصحاب
در عقب ایشان می آمدند دران اثنا مرا پیش خود خواندند و گفتند آن ظالمه را بگوی که یکبار دیگر
در فلان تاریخ این حرکت کرده بودی و ترا عفو کرده بودیم این بار نیز عفو کردیم اگر بار دیگر این ظلم
از تو صادر شود سزای خود به بینی من خوش دل شده بتعجیل برگشتم چون بخانه در آمدم دیدم که
حال او بصلاح آمده و ازان مرض اثری نمانده و قصه را بوی باز گفتم بگریست و گفت راست
فرموده اند دران تاریخ یکبار قصد کرده بودم و از مردن جستم پس بخدا عهد کرد که دیگر مثل آن
قصدی نکند خدمت مولانا علاء الدین گفتند که دران فرصت که در ملازمت حضرت مولانا
می بودم روزی قاصدی از ولایت قوهستان رسید و مکتوب والدین آورد که مرا بمبالغه و تاکید
بلیغ طلبیده بودند تا که خدا اسازند ازین صورت بغایت ملول شدم که مبادا از شرف ملازمت ایشان
محروم شوم با خود گفتم چون ایشان برین مضمون مکتوب اطلاع یابند هر آئینه مرا نگاه خواهند داشت
و نخواهند گذاشت که بقوهستان روم چون پیش ایشان در آمدم هنوز مضمون مکتوب را

عرض نکرده بودم که فرمودند چون بمبالغه طلبیده اندمی باید رفت من متحیر شدم واز رفتن چاره ندیدم
بعد از انکه بملازمت پدر و مادر رسیدم بهدران هفته مرا کدخدا ساختند و هشت سال آنجا ماندم لیکن
دران مدت همیشه متوجه بخدمت ایشان بودم واز باطن شریف ایشان استفاضه می نمودم و دران
دیار عاملی ظالم بود که در توجیه مال واخراجات بر من تعدی بسیار میکرد وظلم بیداد از حد میگذرانید
ومن هیچ نمیدانستم که دفع ظلم وی بچه طریق کنم آخر بباطن متوجه بحضرت مولانا شدم واستغاثه کردم
شبی ایشان را بخواب دیدم که تیر وکمانی بدست دارند ناگاه آن عامل دربرابر پیدا شد ایشان
آن تیر را بر کمان نهادند وبرکشیدند وبجانب وی انداختند چون بیدار شدم باخود گفتم تا چه بلا
پیش آن بدبخت خواهد آمد روز دیگر نزد وی رسیدم وگفتم حاضر باش که بلای عظیم روی بتو دارد بخندید
واستهزا نمود وسخنان بی ادبانه گفت بعد از سه روز یک نیمه تن وی را فلج دریافت ودیگر نجاست
وهم حضرت مولوی فرمودند که دران ایام که در ولایت قوهستان بودم یکبار بمقدار تخم پیله بر داشته بودم
روزی بر درخت بلند برگ می بریدم ودر اثنای آن کار نسبت رابطه می ورزیدم ناگاه شاخی که
پای بران داشتم بشکست ومن از بالای درخت جدا شدم دیدم که حضرت مولانا پیدا شدند ومرا از
هوا در ربودند وسالم بر زمین نهادند چنانچه هیچ عضو من آسیبی نرسید این معنی را پوشیده می داشتم
وچون بملازمت ایشان مشرف شدم خواستم که قصهٔ فلج آن عامل ظالم وافتادن خود را از درخت
بعرض ایشان رسانم پیش از انکه من سخن آغاز کنم فرمودند که افتادن ظالمان دیگرست وافتادن
مظلومان دیگر وهم خدمت مولانا میفرمودند که در مبادی احوال چون حضرت مولانا مرا تعلیم ذکر
دل کردند در هرات فرمودند که پیش من ذکری چند بدل بگوی من آغاز کردم ودل را بذکر مشغول
ساختم فرمودند که همچنین مکن ودر ذکر دل را حرکت مده بلکه مفهوم ذکر را بر دل محل کن تا وقتی که دل
از مفهوم ذکر متاثر شده خود بحرکت در آید آن زمان کار بوی باز گذار ودران محل که ایشان
از حرکت دل من خبر دادند مرا عقیده نبود که در همه روی زمین کسی ظاهر باشد که از درون مردم
واحوال دل خلق آگاه باشد که من درین تعجب وتحیر افتادم واز ذکر باز ماندم مقارن این حال
فرمودند که چه حیران ماندهٔ والله که مرا در بلخ هر به بیست بقال در پس پاچال ایستاده ومن این
نشانه دل وی را به از دی میدانم بعد از اطلاع برین معنی مرا کیفیتی عظیم دست داده دیگر دامن ایشان را

تحکم گرفتم از خدمت مولانا محمدؒ که برادر خورد حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره
السامی بودند منقول ست که می فرموده اند من در مبادی احوال باعمال اکسیری و شغل به آن
مشغوف بودم وبسی اوقات شریف صرف آن می نمودم و تجربه بسیار بدست آوردم و نشان ها
نزدیک کار مشاهده کردم اما آنچه حق بود ظاهر نمی شد و من در شغل و ترک آن تردد خاطر داشتم
وازین جهت بغایت شکسته بال وپریشان حال بودم روزی درین پریشانی وسرگردانی به بازار
خوش در آمدم چون نزدیک بسر چارسو رسیدم و درمیان کثرت مردم افتادم ناگاه کسی از عقب
من در آمد و دست در گردن من انداخت باز نگریستم دیدم که حضرت مولانا سعد الدین اند ایستادم
ونیازمندی نمودم ایشان فرمودند که هی دادر بیت کیمیائی ترا کنم تعلیم ؛ که در اکسیر ودر صناعت
نیست ؛ رو قناعت گزین که در عالم ؛ کیمیائی به از قناعت نیست ؛ این قطعه خواندند و
روانی برگذشتند بعد از رفتن ایشان ارادت آن شغل بتمام از دل من زائل شد وخاطر بهکلی
از ان دغدغه خلاص یافت وبیقین دانستم که آن تصرفی بود که بنا بر محض شفقت از ایشان نسبت
بفقیر صادر شد خدمت مولانا علاء الدین میفرمودند که در اوائل حال که ملازمت حضرت مولانا
اختیار کردم وایشان بترک تحصیل علوم رسمی اشارت فرمودند بعضی سبق ها را که در فن عربیت و
منطق وکلام داشتم بتمام بگذاشتم اما پیش امیر سید اصیل الدین محدث علیه الرحمه کتابی
در حدیث میگذرانیدم و نزدیک باخر رسیده بود با خود گفتم حدیث خواندن مانع نخواهد بود بارے
آن کتاب را اتمام کنم صباح شنبه بود که جزو حدیث را برداشتم واز درون شهر بمحله خیل کرے که
خدمت سید آنجای بودند متوجه شدم چون قدم از در دروازه ملک بیرون نهادم دیدم که
بند گران از آهن برپای من پیدا شد چنانچه قدم بدشواری برمیداشتم ازین صورت بغایت
متوحش ومتحیر شدم ودر مردم می نگریستم که آیا چه میگویند دیدم هیچکس باین معنی حاضر نمی شود
بجهت تمام از پل روان گذشتم ودرین اثنا دیدم که دستار از سر من ربوده شد وسر برهنه بماندم
توحش وتحیر من زیاده شد یک دو قدم دیگر نهادم فرجی از کتف من ربودند همچنین در هر دو سه
قدم چیزی از تن من ربوده می شد تا دستار و فرجی ومیان بند وقبا وپیراهن بتمام رفت ومن
با ته ازار بماندم وآن بند گران برپای من بود ونزدیک بسر بازارچه پاپوش دوزان رسیده بودم

باخود گفتم که اگر یک قدم دیگر پیش می نهی ازار نیز میرود و آن زمان رسوا می شوی فی الحال از انجا برگشتم دیدم پیراهن من پیدا شد و بر من فرود آمد و بهر موضعی که چیزی از من گم شده بود چون قدم من بآنجا میرسید آنچیز بجای خود می آمد چون قدم از آستانه دروازه در شهر نهادم دیدم که آن بند گران از پای من برخاست و ناپیدا شد فی الفور با دلی از مطالبه نفور بملازمت ایشان شتافتم دیدم که در مسجد جامع جائی بمراقبه مشغول اند آهسته آمدم و نشستم ناگاه سر مبارک بر آوردند و بجانب من توجه نموده تبسمی فرمودند از تبسم ایشان مرا معلوم شد که آن تصرفی بود که از ایشان واقع شده بود و هم خدمت مولوی فرمودند که روزی مرا قبضی عظیم طاری شد و حزن قوی فرو گرفت چنانچه بی طاقت شدم برخاستم و بدر سرای حضرت مولانا آمدم و متوجه ایشان گشته بدل آغاز درخواست و زاری کردم که عنایتی کنند و مرا ازین الم و اندوه بیرون آرید درین حال بیرون آمدند و آثار بسط از ایشان ظاهر بود تبسم کنان پیش آمدند و بدست راست گریبان مرا گرفته بفشردند و بعد از ان سر انگشت شهادت را بر آخره گردن من نهادند فی الحال در باطن من سروری و در دل من خورمی و حضوری حاصل شد و انشراحی در سینه من پیدا گشت که مدت چهار ماه متصل دل چون گل می شگفت و بقهقه می خندید و آثار آن بر بشره من ظاهر بود بمثابه که لبم از خنده فراهم نمی آمد و خدمت مولوی فرمودند که شبی با جمعی از اهل رسم و عادت اتفاق رقص و سماع افتاد چون صباح بملازمت ایشان آمدم جمعی از اکابر و اهالی آنجا حاضر بودند ایشان از روی غضب نظری بجانب من کردند فی الحال دیدم که باری عظیم بر من افتاد پنداشتم که کوهی بزرگ آوردند و بر کتف من نهادند چنان منحنی شدم که بینی من بر زمین نزدیک رسید و نفس من تنگی کرد و متعاقب شد و عرق از جبین من چکیدن گرفت و بیم آن بود که رابطه حیات منقطع شود خدمت مولانا شهاب الدین احمد بیرجندی علیه الرحمه که از دانشمندان متبحر و از کبار اصحاب ایشان بود و ذکر او بعد ازین خواهد آمد چون عجز و بیچارگی مرا دید بجانب ایشان بجهت درخواست من تواضع نمود و نیازمندی کرد ایشان بعد از ساعتی متوجه خدمت مولانا شهاب الدین احمد شدند و فرمودند که مرد سیرابی شکمبه بدان گندگی را چنان پاک می سازد و می پزد که طبایع سلیمه تبناول آن رغبت می نمایند ما نیز در پاک ساختن بعضی نفوس کم از ان سیرابی نیستیم این گفتند و کف دست راست را بر کف دست چپ نهادند و دست بر دست مالیدند فی الحال آن بار از کتف من برخاست

آن گرانی زائل شد بخدمت استادی مخدومی حافظ غیاث الدین محدث علیه الرحمه که از اجلهٔ علمای زمان
و از اعیان هرات بودند و بنظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره رسیده بودند و ملازمت شیخ بهاء الدین عمر
و والد بزرگوار ایشان شیخ نور الدین محمد قدس الله روحهما بسیار کرده و نزد سلطان ابوسعید میرزا
قرب تمام داشتند بمرتبه که گاهی بالای تخت میرزا می‌نشستند و برای وی مثنوی میخواندند میفرمودند
که روزی در مسجد جامع بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدم و در آن مجلس بسی از علما و
فقرا حاضر بودند و در صف نعال فروتر از همه حاضران مردی فقیر قوهستانی نشسته بود و حضرت مولانا
سکوت کرده بودند ناگاه سر برآوردند و آن مرد قوهستانی را پیش خود خواندند و دست وی را گرفته بدست
من دادند و فرمودند که وی را بتو سپردیم و در مدد و حمایت وی تقصیر مکنی من قبول کردم و مراد هیچکس را
از حاضران سر این سپارش معلوم نشد تا بعد از پانزده سال که حضرت مولانا وفات یافته بودند
و در زمان میرزا سلطان ابوسعید شخصی پیدا شد که بعد از امر مردم را به تهمت جهودی میگرفت و مبلغهای
کلی حواله میکرد اتفاقاً آن مرد قوهستانی را گرفته بود و چون وی مالی و جهاتی نداشت که سبب خلاصی وی
شود کار وی بر کشتن قرار گرفته بود تا دیگران بترسند و کار آن گیرنده پیش رود و بازار وی گرم تر شود آخر
مهم بآن انجامید که رسنی در گردن وی کرده بدروازهٔ عراق آوردند تا آنجا وی را از دار آویزند درین اثنا من از
پیش میرزا برگشته بودم و بمنزل خود میرفتم بدروازه رسیدم و ازدحام خلائق دیدم پرسیدم که چه شده گفتند فقیری را به تهمت
جهودی گرفته اند و میخواهند که بکشند من پیش راندم چون چشم وی بر من افتاد فریاد کرد که ای حافظ من آن فقیر قوهستانی ام
که حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مرا بشما سپارش کردند و فرمودند که در مدد و حمایت وی تقصیر مکنی و شما
قبول کردید اکنون وقت مدد و حمایت است چون تیز در وی نگریستم بشناختم فی الحال وی را خلاص کردم و از همین جا
عنان برتافتم و بملازمت میرزا شتافتم و قصهٔ آن فقیر و سپارش حضرت مولانا را بعرض رسانیدم میرزا آن تهمت
کننده را بجای آن فقیر سیاست فرمود و آن فقیر و سائر مردم از شر وی خلاص یافتند و خدمت حافظ بعد از تقریر
این حکایت این دو بیت از مثنوی خواندند مثنوی از پس صد سال آنچه آید برو + پیر می‌بیند معین مو بمو +
گر ببیند دیده او باقی بود + زانکه دیدش دید خلاقی بود + خدمت خواجه شمس الدین محمد کوسوی بحضرت مولانا
سعد الدین رحمهما الله صحبت بسیار میداشته اند بعضی از اجلهٔ اصحاب ایشان چنین گفتند که روزی خدمت
خواجه بحضرت مولانا گفته اند که مرا دو مشکل عظیم پیش آمده است در حقائق توحید که از حل آن عاجزم و کسی نمیدانم

که آن مشکل تواند کشود و از نجهت خاطر من در بار است میخواهم که سفری اختیار کنم باشد که کسی را یابم که این بار از خاطر من بردارد حضرت مولانا فرموده اند که شما فردا صباح به نیت حل آن مشکلات متوجه این جانب شوید شاید که احتیاج بآن نشود که سفر باید کرد خدمت خواجه روز دیگر آمده اند چو چشم ایشان بر روی حضرت مولانا افتاده نعره زده اند و بیخود گشته مدتی دران بیخودی مانده اند و بعد از افاقت د شعور این بیت از مثنوی خوانده اند بیت ای جمال تو جواب هر سعال ؛ مشکل از تو حل شده بی قیل و قال ؛ پس وغدغه سفر از خاطر مبارک ایشان مرتفع شده است روزی محرمی در خلوتی از خدمت خواجه پرسیده است که شما را آن روز چه شد که مدتی بیهوش افتادید و بعد از ان ترک سفر کردید فرموده اند که چون چشم من برابروی راست مولانا سعد الدین افتاد یک مشکل من حل شد و چون چشم برابروی دیگر ایشان افتاد مشکل دیگر مرتفع شد از لذت و ذوق آن فریاد کردم و بیخود افتادم در نفحات الانس مذکور است که یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت کرد که مرا در مجلس وعظ که معارف درویشان میگذشت تغیر بسیاری شد فریاد و نعره بسیار میزدم و از ان محجوب می بودم یک روز آنرا بعرض ایشان رسانیدم گفتند هرگاه که ترا تغیری افتد مرا بخاطر در می آور در ان وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند مرا در یکی از مدرسها که آنجا عزیزی وعظ میگفت آغاز تغیر شدن گرفت بایشان توجه کردم دیدم که از مدرسه در آمدند و بپیش من رسیدند و دو دست خود را بر دوشهای من نهادند من از خود بیرون رفتم و بیهوش افتادم آنزمان که بحال خود آمدم مجلس وعظ برشکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد از ان تا عید دیگر پنجشنبه نبود آنرا در خاطر گرفتم که چون ایشان از مکه بیایند بایشان عرض کنم چون ایشان از مکه تشریف آوردند و بخدمت ایشان مشرف شده و جمعی پیش ایشان بودند که نتوانستم که آنرا بعرض ایشان رسانم روی بمن کردند و گفتند پنجشنبه بود که بعد از ان تا عید پنجشنبه دیگر نبود وفات حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نماز پیشین روز چهارشنبه بوده است هفتم ماه جمادی الاخری سنه ستین و ثمانمایه از بعضی اهالی استماع افتاده که روز تعزیت حضرت مولانا خدمت خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره مجلس نهادند و وعظ فرمودند و در اثناء وعظ بر سر منبر این بیت خواندند بیت یک مشت خاک آیینه شد پروردگاره ؛ بنمود وجه باقی و پس خاک توده شد ؛ حضرت مولانا سعد الدین را قدس سره

دو فرزند بزرگوار بود یکی خواجه محمد اکبر المعروف بخواجه کلان که توفیق انخراط در سلک اصحاب حضرت
ایشان یافته بوده اند و دو بار از هرات بملازمت آن حضرت بما وراء النهر شتافته در کرات اولی
که راقم این حروف متوجه آستانه بوسی حضرت ایشان بود در قریه چهل دختران بصحبت خواجه کلان
مشرف شد و آن نوبت ثانی خواجه بود که بملازمت حضرت ایشان میرفتند چون فقیر را دیدند متعجب
شده پرسیدند که کجا میروی و چه داعیه داری فقیر مجملی از دغدغه خود عرض کردم بشاشت بسیار
نمودند و فرمودند باید که از ما جدا نشوی تا بموافقت و مرافقت یکدیگر این راه را قطع کنیم قبول
کردم و ایشان احمال و اثقال و متعلقان فقیر را نزدیک خود آوردند و در آن سفر شفقت و مرحمت
و عنایت بسیار میکردند چون به بخارا رسیدیم اکثر احمال و اثقال خادمان و متعلقان را آنجا گذاشته
هم در خدمت خواجه با جمعی از اصحاب حضرت ایشان که بر سر مزارع بخارا می بودند متوجه ولایت قرشی
شدیم و در قرشی بسعادت ملازمت حضرت ایشان مستسعد گشتیم و در خلال مجالس التفات بسیار
و الطاف بحد و شمار از حضرت ایشان نسبت بخواجه کلان مشاهده می شد و بسی نقلها از مصاحبت
و خصوصیتی که بحضرت مولانا سعد الدین قدس سره داشته اند استماع می افتاد روزی در خلوتی
خدمت خواجه را بطریق نفی و اثبات امر کردند و فرمودند که باین طریق مشغول باشید و چون بهرات
مراجعت کنید هر که برای شما آید وی را نیز باین طریقه خوانید و تعلیم ذکر کنید والد بزرگوار شما مولانا
سعد الدین چون بهرات رفته اند سلوک ایشان هنوز تمام نشده بوده است اما در هرات یاران
پیدا کرده اند و ایشان را بر کار داشته و خود نیز مشغولی تمام کرده اند تا کارها پیش رفته است
و سلوک ایشان بنهایت رسیده شما نیز باید که کار را باشید تا هم باتمام رسد پس این مثنوی خواندند
که بیت حاصل آید که یار جمع باش ٭ همچو بت گر از حجر یاری تراش ٭ و بعد از چندگاه که حضرت
ایشان خواجه را اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بمراجعت و ملازمت والدین امر
فرمودند این فقیر بنا بر امر آن حضرت در مرافقت خواجه باز به بخارا آمد و ایشان آنجا روزی چند
مکث فرمودند و فقیر باجازت ایشان زود متوجه خراسان شد و بعد از یکدو ماه ایشان نیز بهرات
آمدند و همیشه بحال این کمینه ملتفت می بودند و الطاف بسیار می نمودند تا بعد از پانزده سال که فرزندی
برداشتند و به بندگی قبول فرمودند روزی حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی

قدس سره بتقریبی در صفت خواجه کلان و پاکی طینت ایشان این مصرع خوانده اند که مصرع تاک او
بهتر ز خون دیگران ٭ فرزند دوم حضرت مولانا قدس سره خواجه محمد اصغر المشتهر بخواجه خرد بوده اند که از
علوم ظاهری و اخلاق باطنی بهره تمام داشتند و هر دو خواجه حافظ کلام الله بوده اند و مطلع بر دقائق تفسیر
و حقائق تاویل وفات حضرت خواجه خرد در ولایت زمین داور واقع شده در شهور سنه ست و تسع مایه
و بعضی از خدام نعش ایشان را از انجا بهرات بر آوردند و بر تخت مزار در عقب والد شریف خود مدفون اند
رحمهما الله تعالی رحمةً واسعةً

مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره السامی

لقب اصلی ایشان عماد الدین ست و لقب مشهور نور الدین ولادت ایشان بخرجرد جام بوده است
وقت العشاء الثالث والعشرین من شعبان المعظم سنه سبع عشر وثمانمایة چنانچه در قصیده رشح بال
بشرح حال که مشتمل ست بر مجملی از دقائق حالات ایشان در مدت حیات چنین فرموده اند که قطعه
بسال هشتصد و هفده ز هجرت نبوی ٭ که زد ز مکه به یثرب سرادقات جلال ٭ ز اوج قله پروازگاه
عز قدم ٭ بدین حضیض هوا پست کرده ام پر و بال ٭ پوشیده نماند که نسبت شریف حضرت مخدوم
بشیخ عالم عامل امام المجتهدین وارث علوم الانبیاء والمرسلین امام محمد شیبانی رحمه الله میرسد که
از اعاظم مجتهدان ست در مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه بوده است و یکی از صاحبین ست
وهو محمد بن عبد الله بن طاوس بن هرمز الشیبانی وکان هرمز ملکا ببغداد اسلم علی ید عمر بن الخطاب
رضی الله تعالی عنه وذکر فی کتاب المتفق انه کان بین الامام محمد وابی حنیفة رحمه الله قرابة قریبة
فانه محمد الحسن ابن عبد الله بن طاوس بن هرمز وهو ملک اسلم علی ید عمر بن الخطاب رضی الله عنه
وابو حنیفه نعمان بن ثابت بن طاوس بن هرمز و والد ایشان مولانا نظام الدین احمد دشتی وجد ایشان
مولانا شمس الدین محمد دشتی از مشاهیر اهل علم و تقوی بوده اند منسوب بمحله دشت از محروسه اصفهان
که بواسطه بعضی حوادث زمان از وطن مالوف بولایت جام آمده اند و بامر قضا و فتوی اشتغال نموده
و مادر و پدر ایشان از فرزندان امام محمد شیبانی ست چه مولانا قوام الدین محمد از فرزندان امام محمد
در ان ولا که از ولایت خود بدیار جام آمده اند صبیه خود را در سلک ازدواج مولانا شرف الدین حاجی شاه
مفتی فقاهت پناه منتظم گردانیده و نتیجه آن ازدواج ولادت مستوره است که مولانا شمس الدین محمد دشتی

وی را در حبالهٔ مناکحت خود در آورده و از وی مولانا نظام الدین احمد که والد شریف ایشانست متولد شده و آبای ایشان تا در ولایت جام ساکن می بوده اند در کتاب سجلات و قبالجات عبارت دشتی می نوشته اند چون رخت اقامت کشیده اند لفظ جامی بجای آن رقم میزده اند دران سال که حضرت مخدومی متولد شده اند خاقان مغفور شاهرخ سلطان انار الله برهانه بر تسخیر ممالک عراق و فارس دست یافته بوده است ؛

ذکر اشتغال حضرت مخدومی به تحصیل علوم در مبادی حال و رجوع ایشان باهل فضل و کمال

چون ایشان در صغر سن همراه والد شریف خود بهرات آمده اند و در مدرسهٔ نظامیه اقامت کرده و بدرس مولانا جنید اصولی که در علم عربیت ماهر بوده و دران فن شهرت تمام داشته در آمده اند و میل مطالعهٔ مختصر مختص کرده چون بآن درس حاضر شده اند جمعی بقرات شرح مفتاح و مطول مشغول بوده اند ایشان با آنکه هنوز بحد بلوغ شرعی نرسیده بوده اند در خود استعداد فهم آن یافته اند و بمطالعهٔ مطول و حاشیهٔ آن پرداخته بعد ازان بدرس مولانا خواجه علی سمرقندی که از اعاظم مدققان روزگار بوده و از اکمل تلامذهٔ حضرت سید شریف جرجانی رحمه الله در آمده اند میفرمودند که وی در طریق مطالعه بی مثل بود اما قریب بچهل روز از وی مستغنی توانستی شد بعد ازان بدرس مولانا شهاب الدین محمد جاجرمی که از افاضل مباحثان زمان خود بوده و از سلسلهٔ تلامذهٔ حضرت مولانا سعد الدین تفتازانی رحمه الله میرسیده اند میفرموده اند که چندگاه بدرس وی میرفتیم از وی دو سخن شنیدیم که بکار می آمد یکی در کتاب تلویح که بعض اعتراضات مولانازاده خطائی را دفع میکرد روز اول که برای دفع آن اعتراض دو سه مقدمه القا کرد آنرا باطل ساختیم و مجلس دیگر بعد از تامل وافی صورت جوابی بیان کرد که فی الجمله وجهی داشت و سخن دیگر وی در فن بیان از مطول تلخیص بوده اند که مناقشه می نموده و اگرچه آن سخن را در اصل زیاده وقعی نبوده و تعلق بلفظ و عبارت کتاب میداشت اما در توجیه وی استقامتی بود و بعد ازان در سمرقند بدرس قاضی زادهٔ روم که از محققان عصر بوده میرفته اند در ملاقات اول مباحثه واقع شده بوده است و بتطویل انجامیده بالآخر قاضی بسخن ایشان آمده مولانا فتح الله تبریزی که از دانشمندان متبحر بوده و پیش میرزا الغ بیگ بمرتبهٔ صدارت داشته حکایت میکرده است که دران مجلس که میرزا قاضی زادهٔ روم را در مدرسهٔ خود در سمرقند اجلاس کرد همه اکابر و افاضل جهان دران مجلس حاضر بودند قاضی زادهٔ روم دران مجلس بتقریب ذکر مستعدان و خوش طبعان می کرد در صفت مولانا عبدالرحمن جامی چنین فرمود که

تا بنای سمرقند ست هرگز بجودت طبع و قوت تصرف این جوان جامی کس از آب آمو یه بدین جانب عبور نه کرده مولانا ابو یوسف سمرقندی از شاگردان مقرر قاضی روم نقل کرده است که چون حضرت مولانا عبد الرحمن جامی بسمرقند آمدند اتفاقاً بشرح تذکرهٔ در فن سیارت اشتغال نموده و تصرفات برچیده معدوده که قاضی برحواشی آن کتاب ثبت کرده بود و سالها قرار یافته هر روز در سر مجلس از ان سخنان مقرر یک دو سخن بمقام حک و اصلاح میرسید و قاضی ازان بغایت ممنون می شد و در ان اوقات شرح ملخص جغمینی را که نتیجه افکار وی بود در میان آورده وایشان دران تصرفات میکردند که هرگز بخاطر قاضی نرسیده بود روزی در هرات مولانا علی قوشجی بهیارت و رسم ترکان جغتائی عجیب بر میان بسته بمجلس شریف ایشان درآمده است و بتقریب شبهه چند بغایت مشکل از دقائق فن سیارت القا نموده ایشان بدیهة هر یکی را جوابی شافی گفته اند چنانچه مولانا علی ساکت شده و متحیر مانده وایشان بر سبیل مطایبه فرموده اند که مولانا در جنتای شما بهتر ازین چیزی نبود مولانا علی بعد ازان بشاگردان خود میگفته است ازان روز باز مرا معلوم شد که نفس قدسی درین عالم موجوده بوده است بعضی از مخادیم میفرمودند که این قوت بنا بر آنست که مشغول بطریق خواجگان قدس الله تعالے ارواحهم مهد تعقل و مقوی قوت مدرکه است و کیفیت و قوت مباحثه ایشان و غلبه و استیلا بر هم سبقان بلکه بر استادان امر مشهور و مقرر بوده است ایام تعطیل ایشان بفراغت بال و آسودگی حال میگذشته وطبع دراک ایشان باندیشهای دیگری پرداخته وقتی که بدرس میرفته اند بسیاری بوده که چیزوی از یکے هم سبقان میگرفته اند و لحظه مطالعه میفرموده اند چون بدرس حاضری شده اند بر همه غالب مے بوده اند مولانا معین تونی میگفته است که ایشان چون بدرس مولانا خواجه علی دری آمدند هر شبهه که از نتائج طبع مستعدان در میان می افتاد بر بدیهه ایشان آنرا دفع میکردند و هر روز دو سه شبهه را رد و اعتراض خاص دران مجلس از آثار مطالعه خود میگذاشتند و میرفتند وایشان بنا بر بعضے از رسوم علوم که باز بسته بسماع بوده است بمجلس درس اهالی روزگار حاضری شده اند واگرنه در نفس الامر ایشان را بتلمذ کسے احتیاج نبوده بلکه به درس آن حوزه درس غالب می بوده اند روزی از استادان و معلمان ایشان سخن در میان افتاده بوده است ایشان فرمودند که ما پیش هیچ کدام از استادان آنچنان سبقے نگذرانیده ایم که ایشان را بر ما غلبه و استیلا بوده باشد بلکه همیشه به هر یکے در بحث غالب بوده ایم

احیاناً بجا سر بسر می میکردند و هیچ یک را در ذمه ما حق استادی ثابت نیست و بالحقیقت شاگرد پدر خودیم
که زبان از وی آموختیم چنین معلوم شده است که ایشان صرف و نحو پیش والد خود گذرانیده بوده اند و
بعد از آن در علوم عقلی و معارف یقینی ایشان را چندان بکسی احتیاج نمی شده است روزی در اوایل
حال خدمت مولانا شیخ حسین و مولانا داؤد و مولانا معین که اصحاب المشارکین فی البحث بوده اند
اتفاق کرده بجهت تحصیل علوم وظیفه بدر خانه بعضی از امرا و بزرگ میرزا شاهرخ میرفته اند تا ستین ایشان را
گرفته کشان کشان همراه برده اند و بدر خانه آن میرزا بانی انتظار کشیده اند بعد از ملاقات چون بیرون
آمده اند ایشان فرموده اند که موافقت و اتفاق من با شما همین بود دیگر این صورت از من امکان
ندارد و بعد از آن دیگر هرگز بدر خانه هیچ کس از اهل جاه و ارباب دنیا باز گشت و تردد نکردند و همیشه
در زاویهٔ فقر و فاقه پای همت در دامن صبر و قناعت کشیده اند تا مضمون سخن شیخ نظامی قدس سره
در حق ایشان بظهور آمده که مثنوی: چون بسر جوانی از بر تو ٭ بدر کس نرفتم از در تو ٭ همه را بر درم
فرستادی ٭ من نمیخواستم تو میدادی ٭ میفرموده اند که ما در ایام شباب هرگز تن بذلت و خواری
در نداده ایم چنانچه اکثر مستعدان و افاضل سمرقند و هرات پیاده در رکاب قاضی روم و مولانا خواجه علی
سمرقندی میرفتند و ما هرگز با ایشان موافقت ننمودیم بلکه هرگز به عادت ارباب درس بملازمت
در خانه ایشان نیز رغبت نکردیم و بواسطه آن تنقیص تمام بوصول وظیفه ما راه می یافت

ذکر وصول حضرت مخدومی بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره

بعد از تحصیل علوم و ترک اختلاط و آمیزش علما و رسوم ایشان را در مبادی حال
که گرفتاری دل بیکی از مظاهر حسن و جمال بوده است از آن متعلق انحرافی در خاطر دست داده از
هرات بسمرقند رفته اند و آنجا بکسب فضائل و کمالات روزی چند مشغول بوده تا آنکه شبی خاطر
ایشان از مفارقت صوری و مزاحمت داغ دوری و مهجوری مجروح و متألم بوده است حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره را در واقعه دیده اند و از ایشان شنیده که فرموده اند رو و او را یاری گیر که ناگزیر
بر تو بود ایشان را از این واقعه تأثیر بلیغ شده و داعیهٔ عظیم در خاطر افتاده است زود بجانب خراسان
شتافته و شرف صحبت و قبول حضرت مولانا را دریافته و باندک فرصت در صحبت شریف آنحضرت ایشان را
شوق عظیم در بودگی قوی دست داده است چنانچه یکی از بزرگان که در این طریق رفیق ایشان بوده است

متحیر و متعجب می شده است و میفرموده که طریق خواجگان ایشان را نزدو در ربود حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره در مسجد جامع هراة هر روز پیش از نماز و بعد از نماز با صحاب می نشسته اند و صحبت میداشته
و حضرت مخدومی را ممر و گذر بر آنجا بوده است هر نوبت که میگذشته اند حضرت مولانا سعد الدین میفرموده اند
که این جوان را عجب قابلیتی است شیفتهٔ وی شده ایم نمیدانیم که وی را بچه فن و حیله صید کنیم روز اول که
ایشان بصحبت حضرت مولانا رسیده اند گرفتار ایشان شده ایشان فرموده اند که امروز شهبازی
بدام ما افتاد و هم دران اثنا فرموده اند که حق سبحانه بصحبت این جوان جامی بر ما منت نهاد و مولانا
شهاب الدین محمد جاجرمی بعد از گرفتاری ایشان بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره چنین
میگفته اند که درین مدت پانصد سال یک مرد صاحب کمال در میان دانشمندان از خاک خراسان
سر بر نزد و خدمت مولانا سعد الدین کاشغری راه وی زدند مولانا عبد الرحیم کاشغری که از دانشمندان
معتبر هرات بود چنین میگفته که تا خدمت مولانا عبد الرحمن جامی ترک مطالعه نکردند و روی بطریق صوفیه
نیاوردند ما را الیقین نشد که بهتر از مطالعه و تحصیل علوم رسمی کاری دیگری باشد و فوق مرتبهٔ دانشمندی
امر دیگری بوده است ایشان در ابتدا اشتغال باین طریق با مر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ریاضات
و مجاهدات شاقه اختیار کرده بوده اند و از خلق بغایت مجتنب و محترز و متوحش می بوده اند و به تنهائی
بسر می برده بعد از آنکه میان خلق در آمده اند طریق محاوره و اسلوب مکالمه از خاطر ایشان رفته بوده است
و الفاظ مانوسه وحشی گشته و بتدریج آن الفاظ بخاطر ایشان می آمده است و در آخر آن اوقات ایشان را
جذبهٔ عظیم روی نموده و کیفیتی قوی دست داده است که بی شعور متوجه جانب کعبه شده اند و تا کوسو رسیده اند
آنجا ایشان را افاقتی شده و بشعور آمده اند و دغدغهٔ صحبت مولانا سعد الدین قدس سره و شوق دیدار
مبارک آن حضرت بر ایشان غالب شده بی اختیار عنان عزیمت از آنجا بر تافته اند و بملازمت حضرت
مولانا شتافته ایشان در اثنای ملازمت حضرت مولانا روزی چند در فصل بهار بجانب قصبهٔ ادسه
سیری کرده بوده اند حضرت مولانا رقعه نوشته اند و بپای ایشان فرستاده و سواد آن رقعه اینست
که از خط مبارک آن حضرت نقل افتاده بسم اللہ الرحمن الرحیم - سلام علیکم و رحمة اللہ و برکاته حق تعالے
با خود دارد و بغیر خود نگذارد و توقع از آن برادر و نور بصر برادر مولانا عبد الرحمن جامی آنکه این فقیر حقیر
عمر ضائع کرده را از گوشهٔ خاطر شریف دور ندارند و اشتیاق غالب دانند نمیدانم که چه نویسم اینها همه اسم

درسم ست آنچه مقصود ست در عبارت نمی آید شیخ احمد غزالی میگوید که تعریف این طائفه که میکنم از جهت
احتیاج ست مرا ماجت تعطشی که مراست و عزت و شرفی که ایشان راست نمیدانم که چه گویم مصرع
رخسار من زنجا و تو بر گل نگری ٭ والسلام والتحیة الفقیر الحقیر سعد الکاشغری چون این رقعه بایشان
رسیده فی الحال مراجعت فرموده اند و دیگر از ملازمت آن حضرت مفارقت ننموده حضرت مخدومی
میفرموده اند که در ابتدا از شغل باین طریق انوار ظاهر می شد بطریقی که حضرت مولانای ما اشارت
کرده بودند شغل مے نمودیم و نفی می کردیم تا پوشیده می شد بر ظهور انوار و کشف و کرامات اعتمادی نیست
هیچ کرامت به از ان نیست که فقیری را در صحبت صاحب دولتی تاثر و جذبی دست دهد و زمانی از خود
برهد خدمت استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه والغفران میگفتند که از ایشان پرسیدم
که بعضے ازین طائفه را عوالم الکشف میشود و بر بعضے دیگر مختفی می ماند سر درین چه باشد فرمودند که طریق
دو نوع ست یکی سلسله تربیت که سالک بهمان راهی نزول کرده عود نماید و دیگر طریق وجه خاص ست که
طریقه خواجگان ماست قدس الله ارواحهم و سالک این طریق را قبله توجه جز نفس ذات نیست و درین
طریق کشف عوالم ضروری نیست و خدمت مولانا عبد الغفور میفرمودند که ایشان را خاطر بمشاهده
وحدت در کثرت که مشاهده تفصیلی ست مائل تر بود از طریق اجمال میفرمودند که هرگاه خود را در مرتبه اجمالی
میگیریم مغلوب می شویم ولیکن حضرت مولانای ما از اجمال بتفصیل کم می پرداختند جانب استغراق ایشان
در ان امر غالب بوده و میفرمودند که سر وحدت و معنی توحید چنان غالب شده است که دفع آنرا از خود
تمکن نمیدانیم و درین ما را هیچ اختیاری نیست هیچ چیز پیش راه ازین در خاطر نیاید همینی پیش گرفته است

ذکر ملاقات حضرت مخدومی با مشائخ کبار از صغر سن تا نهایت کار مخفی نماند که
غیر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره از جمله اکابر ایشان دیده بوده اند و ملاقات کرده اول هم
حضرت خواجه محمد پارساست قدس سره در کتاب نفحات الانس نوشته اند که چون حضرت خواجه بعزم سفر
حجاز از ولایت جام میگذشتند و بقیاس چنان مینماید که در اواخر جمادی الاولی یا اوائل جمادی الآخر
سنه اثنین و عشرین و ثمانمائه بوده باشد پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد
زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان را گفت
که مرا بر دوش گرفته پیش محفه محفوف با نوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند و یک سیر نبات کرمانی

عنایت فرمودند و امروز از آن شصت سال ست هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم من ست و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من و هما نا که رابطهٔ اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت بخاندان خواجگان قدس الله ارواحهم واقع است ببرکت نظر ایشان بوده باشد و امید میدارم که بهمین رابطه در زمرهٔ محبان و مخلصان ایشان محشور شوم بمنه و جوده دوم مولانا فخر الدین لورستانی بوده رحمه الله تعالی که از کبار مشایخ زمان بوده اند هم در نفحات الانس نوشته اند که بخاطر می آید که خدمت مولانا فخر الدین لورستانی رحمه الله که در خرجرد جام در سرای که تعلق بوالد این فقیر که میداشت نزول فرموده بودند و من چنان خرد بودم که مرا به پیش زانوی خود نشانده بودند و بانگشت مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشت و من آنرا میخواندم تبسم مینمود و تعجب میفرمود آن شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و ارادت این طائفه شد و از آن وقت باز هر روز نشو و نمای دیگری باید و امید میدارم که بر محبت ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین سوم خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا بود قدس سره ایشان را اتفاق صحبت بخدمت خواجه ابو نصر بسیار افتاده بوده است در نفحات الانس نوشته اند که روزی در مجلس شریف ایشان ذکر حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره و مصنفات ایشان میرفت از والد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند که فصوص جانست و فتوحات دل و این را نیز فرمودند که هر که فصوص را نیک میداند ویرا داعیهٔ متابعت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم قوی میگردد چهارم حضرت شیخ بهاء الدین عمر بود قدس الله روحه میفرموده اند که حضرت شیخ را استغراق و استهلاک عظیم بود بسیار بود که در هوا تیز تیز می نگریستند همانا که طائفهٔ مخلوق از انفاس خلائق را که در هوا است ملاحظه میکردند و میفرموده اند که روزی بملازمت حضرت شیخ بر در جنازه رفته بودیم و جمعی نیز از شهر رسیدند و داب ایشان آن بود که هر که از شهری آمد از وی می پرسیدند که خبر چیست بهمان قاعده از هر یک جدا جدا پرسیدند که از شهر چه خبر داری هر کس چیزی میگفت آخر از من پرسیدند که تو از شهر چه خبر داری گفتم هیچ خبر ندارم فرمودند که در راه چه دیدی گفتم هیچ ندیدم فرمودند که هر کس پیش فقیری میرود باید که چنین رود که نه از شهر خبری داشته باشد و نه در راه چیزی دیده باشد

پس این بیت خواندند بیت دلارامی که داری دل دروبند * دگر چشم از همه عالم فروبند * پنجم
خواجه شمس الدین محمد کوسوئی بود قدس الله سره میفرمودند که حضرت خواجه وعظ میگفتند وحضرت مولانای
سعد الدین ومولانا شمس الدین محمد اسد ومولانا جلال الدین ابویزید پورانی وغیر ایشان از عزیزان که
دران وقت بودند بمجلس ایشان حاضر می شدند ومعارف والطاف ایشان را استحسان میکردند
خدمت مولانا شرف الدین علی یزدی رحمه الله علیه مارا ترغیب میکردند بمجلس وعظ ایشان از بعضی
عزیزان استماع افتاده که هر روزی که حضرت مخدومی بمجلس حضرت خواجه کوسوی قدس سره در می آمده اند
خواجه میفرموده اند که امروز شمعی درمجلس ما برافروختند وحقائق ومعارف بیشتر از بیشتر بر زبان ایشان
میرفت حضرت مخدومی میفرموده اند که خواجه کوسوی علیه الرحمه مصنفات حضرت شیخ محی الدین را قدس
سره معتقد بودند ومسئله توحید را موافق وی تقریر میکردند وآنرا بر سر منبر در حضور علماء حاضر چنان
بیان می فرمودند که هیچ کس را بران مجال انکار نبود ودر اسرار وحقائق قرآن وحدیث نبوی وکلمات
مشائخ بغایت تیز فهم بودند باندک توجهی معانی بسیار بر ایشان فایض می شد که بعد از تامل بسیار بخاطر
دیگران کم رسیدی ودر اثناء وعظ ومجالس سماع ایشان را وجدی عظیم میرسید وصیحهای مجید میزدند واثر
آن بهمه مجلسیان سرایت میکرد وخدمت خواجه در بعضی اوقات مردمان را در صور صفات عالیه بر نفوس
ایشان می دیدند روزی میگفتند که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انسانی بیرون میروند اما زود
بآن باز میگردند دیگر وکس را نام بردند ومیگفتند که هرگاه پیش من می آیند در صورت سگان چهارچشم
می نمایند بسیار بودی که در صحبت ایشان چیزی بخاطر کسی گذشتی خواجه آنرا اظهار کردندی بروجهی که
غیر آنکس ندانستی ششم مولانا جلال الدین ابویزید بود رحمه الله بده پوران برای خدمت ایشان
بسیار میرفته اند در نفحات نوشته اند که یکبار پهلوی وی نماز میگذاردم ویرا چنان مغلوب ومستهلک
یافتم که گوئی بخود هیچ شعوری نداشت در قیام که می ایستادگاه دست راست را بر بالای دست چپ
می نهاد وگاهی دست چپ بر بالای دست راست هفتم مولانا شمس الدین محمد اسد بود رحمه الله که
ایشان بوی محبت بسیار داشته اند هم در نفحات نوشته اند که یکبار در راهی با وی میرفتم بتقریب سخن وسے
بآنجا رسید که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز مرا بخود گمان آن نبود وتوقع آن نداشتم
و بر سبیل اجمال اشارتی بدان کرد بر وجهی که من از ان تحقیق وی بمقام جمع فهم کردم بعضی عارفان

گفته اند که چون خدای تعالی بذات خود بر کسی تجلی کند این کس جمیع ذوات موجودات وافعال وصفات
ایشان را در اشعهٔ ذات وصفات وافعال وی سبحانه متلاشی یابد ونسبت نفس خود را بموجودات
چنان یابد که گویا وی مُدبر آن موجودات ست واین موجودات نسبت باوی اعضائی وی اند وفرود
نمی آید چیزی بهیچ یک ازین موجودات الا آنکه می بیند که بآن فرود آمده ومی بیند ذات خود را
ذات حق واحد وصفت خود را صفت وی وفعل خود را فعل وی بنا بر آنکه مستهلک شده در عین توحید
واستهلاک در عین توحید مستلزم آنست که آنچه منسوب باوست بخود منسوب یابد وبه نسبت ایشان را
در توحید مقامی که ورای این مرتبه باشد وچون متجذب شد بصیرت بمشاهده جمال که نور عقل را
فارق بود میان اشیا وممکن وواجب را از هم جدا میکرد پوشیده شد ودر غلبه نور ذات قدیم وتمیز
میان قدیم وحادث برخاست از برای آنکه باطل ناچیز وناپیدا می شود در زمان پیدا شدن
حق واین حالت را در عرف این طائفه جمع گویند هشتم حضرت ایشان بودند میان حضرت
مخدومی وحضرت ایشان چهار کرت ملاقات واقع شده است دو کرت در سمرقند وکرت سوم در هرات
که حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابوسعید از ماوراءالنهر بخراسان تشریف آورده بوده اند
ومرتبه چهارم در مرو که حضرت ایشان بالتماس میرزا سلطان ابوسعید به مرو آمده بوده اند وحضرت
مخدوم نیز از هرات بجهت دریافت ملاقات آنحضرت بمرو رفتند بخط مبارک ایشان دیده شده که
نوشته بودند که در نواحی مرو خدمت خواجه عبید الله مد الله ظلال جلاله ازین کمینه پرسیدند که سن تو
چند باشد جواب گفته شد که پنجاه وپنج تخمینا فرمودند که پس سن ما دوازده سال زیاده باشد و
مخفی نماند که پیش ازان ملاقات وبعد ازان میان حضرت مخدوم وحضرت ایشان مکاتبات و
مراسلات بسیار واقع شده است وکمال ارادت واخلاص ایشان نسبت بآن حضرت از مصنفات
نظم ونثر ایشان بر خاص وعام اهل عالم ظاهر وپیدا وروشن وهویدا است وآن منظومات ومنثورات
ازان مشهورتر است که به ایراد آن احتیاج باشد وخلوص عقیدت ومحبت آنحضرت نیز نسبت
بایشان از رقاع ومکاتیبی که آن حضرت بایشان نوشته اند ظاهر وباهر است وازجمله آن رقاع
ومکاتیب این دو رقعه است بر سبیل استشهاد وتیمن استرشاد از خط مبارک حضرت ایشان نقل کرده
درین مجموعه ایراد مے یابد رقعهٔ اولے بعد از رفع نیاز عرضه داشت این بیچاره گرفتار آنکه

گاهی میخواهم که گستاخی کرده از خرابی احوال خود نسبت بملازمان آن آستانه اندکی اعلام کنم لیکن می ترسم
که از خرابی که حال این فقیرست موجب ملالت آن باریافتگان نشود ذکر الوحشة وحشة بهر جا که هست
از روی آن می باشد که نظر بخرابی این درمانده بکنند طریقهٔ ترحم که از اخلاق کرامت نسبت باین ضعیف
مرعی دارند سبب گرفتاری خود جز آن نمیدانم که بیت هر کرا دیوا ز گریبان وا برد؛ بیکشش سازد
سرش را وا خرد؛ والسلام والاکرام رقعهٔ ثانی عرضه داشت آنکه اشتیاق و آرزومندی
عتبه بوسی بسیارست هرچند با خود میگویم مصرعه این کار دولت ست کنون تا کرا رسد؛ لیکن هوای
آنکه خود را بران آستان ببیند بسیار است امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه آنکه این فقیر بی بال
و پروبی همت و قدم را بمحض عنایت قدمی روزی گرداند تا هرچه گونه که باشد از مضیق حبس خودی
نجات یافته متوجه آستان بوسی توانم شد والسلام حضرت مخدوم سه نوبت بسمرقند رسیده اند
نوبت اول در زمان میرزا الغ بیگ رفته بوده اند و بدرس قاضی روم آمد شد میکرده اند چنانچه
شمهٔ گذشت و نوبت دوم خاص از برای دریافت صحبت حضرت ایشان رفته اند و تاریخ آن رفتن
چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده است در شب شنبه هشتم محرم سنه سبعین وثمانمایة بوده است
و نوبت سوم هم بجهت ادراک صحبت حضرت ایشان از هرات بسمرقند رفته اند و چنان اتفاق
افتاده بوده است که در وقتی رسیده اند که حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای مصالحهٔ عمر شیخ میرزا
و سلطان احمد میرزا که فرزندان سلطان ابوسعید بودند عزیمت ترکستان کرده بوده اند چون سه روز
از ملاقات و صحبت گذشته است حضرت ایشان بجانب ترکستان متوجه شده اند و حضرت مخدوم را
با سائر اصحاب و اعزه بجانب فاراب فرستاده اند و بعد از مصالحهٔ سلاطین بولایت شاش آمده اند
و ایشان را از فاراب طلبیده و در تاشکند چند شبانه روز صحبت های شگرف قائم بوده است و مجلسهای
عالی منعقد می شده خدمت مولانا ابوسعید اوبهی رحمه الله که از اصحاب حضرت ایشان بود و ذکر وی
در فصل سوم از مقصد سوم این کتاب خواهد آمد در ان صحبتها حاضر می بوده از کیفیات و خصوصیات
آن مجالس حکایات میفرمود و میگفت که اکثر اوقات میان حضرت ایشان و حضرت مخدوم صحبت
بسکوت می گذشت و گاهی حضرت ایشان سخن میگفتند روزی حضرت مخدومی بحضرت ایشان گفتند
ما را در بعضی از مواضع فتوحات مشکلات ست که حل آن بمطالعه و تامل میسر نیست حضرت ایشان

مرا امر کردند تا فتوحات بمجلس آوردم و حضرت مخدوم آن محل را که مشکل تر بود پیدا کرده بعرض رسانیدند
و عبارت حضرت شیخ را خواندند حضرت ایشان فرمودند که لحظهٔ کتاب را مانید تا مقدمه گوییم پس وی را ایستادند
و تمهید مقدمات کرده بسی سخنان عجیب و غریب گفتند بعد ازان فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم
چون کتاب را گشادند و ملاحظه کرده شد مقصود در غایت وضوح و ظهور بود و مدت اقامت حضرت مخدوم
در ملازمت حضرت ایشان در تاشکند پانزده شبانه روز بوده است بعد ازان اجازت خواسته از
تاشکند متوجه سمرقند شده اند و از راه قرشی بخراسان آمده و تاریخ این سفر چنانچه از خط مبارک
ایشان نقل افتاده برین وجه است که بیرون آمدن بسفر سمرقند در کرت سوم روز دوشنبه بود غرهٔ
ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و ثمانمایة و دوشنبه دیگر را بار دوم نزدیک تخت خاتون رسیده شد
و پنجشنبه را از انجا کوچ کرده آمد و سه شنبه را باندخور رسیده شد و آدینه را از آب اموبه عبور افتاد و پنجشنبه را
بقریه شادمان رسیده شد و آنجا بحضرت خواجه ملاقات افتاد در روز یکشنبه ایشان بترکستان متوجه
شدند و ما را بجانب فاراب فرستادند پانزدهم ربیع الآخر از فاراب بجانب شاش توجه واقع شد
بیست و دوم را بشاش رسیده شد و هشتم جمادی الاولی از شاش بجانب خراسان توجه افتاد
و پانزدهم را بسمرقند رسیده شد و دوشنبه بیست و یکم را رحلت واقع شد تا پنجشنبه در شادمان وقوف
افتاد و دوشنبه را بقرشی رسیده شد و هلال جمادی الآخر شب پنجشنبه در قرشی دیده شد حضرت مخدوم
میفرموده اند که ایشان خاطر ما را زود بسر می آرند و اگر چیزی بر خاطر مبارک ایشان گران می آمد بقوة
قاهره دفع آن میکنند و سخنان این طایفه را باین شیرینی که حضرت ایشان می فرمایند از هیچکس
نشنیده ایم از بعضی مخادیم چنین استماع افتاده است که حضرت ایشان بسیار طالبان را بملازمت
حضرت مخدوم حواله میفرمودند و بسی مستعدان را بصحبت ایشان تحریض می نموده اند در کرت اولی که
راقم این حروف بماوراء النهر میرفت شبی که بساحل جیحون رسید بخواب دید که حضرت ایشان ظاهر شدند
و میفرمایند عجب چیزیست که دریای از نور در خراسان موج میزند و مردم باقتباس نور چراغی بماوراء النهر
می آیند چون در قرشی بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شد روزی دران مبادی فرمودند که در هرات
از مشایخ وقت کرا دیده گفتم مولانا عبد الرحمن جامی و مولانا محمد روجی را فرمودند هر که در خراسان مولانا
عبد الرحمن جامی را دیده باشد وی را باین روی آب آمدن چه حاجت است بعد ازان فرمودند که شنیده ایم

ست مولانا عبد الرحمن جامی مرید نمیگیرند و مولانا محمد مرید میگیرند گفتم آری همچنین ست فرمودند از
ات قدسیه حضرت خواجه بزرگ خواجه عبد الخالق غجدوانی ست قدس سره که فرموده اند در شیخی را بند
ریاری کشائی در خلوت را بند در صحبت را کشای خدمت استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه
در تکمله حاشیه نفحات نوشته اند که حضرت مخدومی کسی را تلقین نمیکردند با آنکه حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
مجاز بودند و از جانب غیب مأذون لیکن اگر ناگاه صادقی پیدا شدی و برا خفیه ازین طریق آگاه می ساختند
و منشاء این کمال لطافت ایشان بود میفرمودند که تحمل بار شیخی نداریم اما در آخر حال ارباب طلب را طالب
بودند میفرمودند دریغا که طالب یافت نیست طالب بسیار ست اما طالب حق خود نادر راقم این حروف
علیه الرحمه ملازمت حضرت مخدوم بسیار میکردند و از ایشان بالتفاتی و اشارتی بشغل باطنی این طائفه
علیه مشرف شده بودند میگفتند که در ماه ذی الحجه سنه ستین و ثمانمایة در مشهد مقدس حضرت امام همام
علی رضا علیه التحیة والسلام را در واقعه دیدم که از روضه قدم بیرون نهادم عزیزی در برابر من پیدا شد
بغایت نورانی با شکوهی تمام جبه ای چه پاک شسته پوشیده و تخفیفه بسته پیش ایشان رفتم و سلام کردم
و نیازمندی تمام نمودم جواب دادند و التفات کرده فرمودند که باین شهر کی آمده گفتم دو سه روز شد
که آمده ام فرمودند که کجا نزول کرده گفتم فلان جا گفتند برو و احمالی و اثقالی که داری بیار و در منزل ما
نزول کن که برای تو جای نیک مقرر کرده ایم من از روی تواضع گفتم بنده شما را ملازمت نکرده ام فرمودند
که مرا سعد الدین کاشغری میگویند زود باش و خود را بمنزل ما برسان این گفتند و روان شدند و
من بیدار شدم چون روز شد از مردم مشهد پرسیدم که درین شهر باین نام هیچ عزیزی می باشد گفتند
شیخ سعد الدین مشهدی مردی زاهد ست که شیخ و مقتدای جمعی ست اما کاشغری نیست رفتم و او را دیدم
نه آن بود که من در خواب دیده بودم چون از پیش او بیرون آمدم ناگاه قافله هری در رسید و در آن
میان آشنایان بودند بعد از ملاقات ایشان و استفسار از مشائخ هری چنان معلوم شد که حضرت
مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره در هری مقتدای خلق بوده اند اما در همان ایام از دنیا رحلت
فرموده اند بعد از چندگاه که بهری آمدم بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بملازمت حضرت
مخدوم رسیدم و در خلوتی این واقعه را بر ایشان عرض کردم فرمودند ترا هیچ تعبیر بخاطر رسیده است
گفتم مرا چنان بخاطر آمده که من در هرات وفات یابم و مرا بر تخت مزار ایشان که منزل ایشان ست

دفن کنند فرمودند چرا تعبیر برین وجه نمیکنی که ایشان ترا بمنزل معنوی خود که عبارت از نسبتی ست که ایشان دران می بوده اند دلالت کرده اند حمل آن واقعه برین نوع کردن بهترست چون حضرت مخدوم این تعبیر فرمودند من به نیاز تمام گفتم که حالا ایشان نقل کرده اند و بجای ایشان شمائید اگر بطریقی اشارت فرمائید غایت بنده نوازی باشد حضرت مخدوم چنانچه عادت ایشان بود دستنبا د نمودند و خود را ازان معنی دور داشتند لیکن دران اثنا بطریق کنایت بشغلی اشارت فرمودند چون راقم این اوراق را در ماه شعبان سنه اربع وتسع مائة بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نسبت مصاهرت واقع شد و به بندگی قبول کردند خدمت والد علیه الرحمه گفتند آن واقعه که من پیش ازین بچهل سال دیده بودم این زمان تعبیر یافت

ذکر توجه حضرت مخدوم بسفر مبارک حجاز و بیان واقعه که دران سفر دست داده

بر وجه ایجاز ایشان در اواسط ماه ربیع الاول سنه سبع وسبعین وثمانمایة متوجه سفر مبارک حجاز شده اند و تاریخ رفتن و آمدن ایشان بطریق تفصیل در آخر این فصل از خط شریف ایشان نقل خواهد افتاد وقتی که بتهیهٔ اسباب آن راه شغل می نمودند جمعی از اعیان خراسان التماس فسخ آن عزیمت کرده گفتند که هر روز بواسطه التفات شما بسی مهمات مسلمانان ساخته و پرداخته می شود و هر مهمی که بمین همت شما بر در خانه سلاطین کفایت میشود با یک حج پیاده برابرست ایشان به سبیل طیبت فرمودند از بسکه حج پیاده گذارده ایم کوفته و مانده شدیم بعد ازین میخواهیم که حج سواره هم گذاریم و چون از هرات متوجه شدند بر نیشاپور و سبزوار و بسطام و دامغان و سمنان و قزوین و همدان عبور فرمودند و حاکم همدان شاه منوچهر نام اخلاص و نیاز مندی تمام ظاهر کرد و سه شبانه روز ایشان را باهل قافله نگاه داشت و ضیافتهای پادشاهانه بجای آورد و در ملازمت ایشان با جمعی کثیر از متعلقان و نوکران خود طریق همراهی مسلوک داشت و قافله ایشان را از کردستان بسلامت گذرانید و بسرحد بغداد رسانید و ایشان در اول ماه جمادی الآخر به بغداد نزول فرمودند و بعد از چند روز به نیت زیارت روضه مقدسه امیر المومنین حسین رضی الله عنه از بغداد متوجه دجله شدند و چون به کربلا رسیدند این غزل نظم فرمودند

غزل کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین	هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین

خدام مرقدش بسرم گر نهند پای	حقا که بگذرد سرم از فرق فرقدین
کعبه بگرد روضهٔ او می کند طواف	رکب الحجیج این تروحون این این
از قاف تا بقاف پرست از کرامتش	آن به که حیله جوی کند ترک شید شین
آنرا که بر عذار بود جعد مشکبار	از موی مستعار چه حاجت بزیب وزین
جامی گدای حضرت او باش تا شود	با راحت وصال مبدل عذاب بین
میران ز دیده سیل که در مذهب کریم	باشد قضای حاجت سائل ادای دین

بعد ازان باز به بغداد آمدند و دران ایام از غرائب امور انچه سمت صدور یافت ازدحام روافض بود و اعتراض ایشان بر بعض ابیات سلسلة الذهب و صورت این واقعه بر وجه اجمالی آنست که فتحی نام سواد خوانی از سلک حجام که سالها در حوالی آستانهٔ سعادت فرجام حضرت مخدوم مقام داشت و دران سفر خیر انجام نیز همراه بود روزی بواسطه بعضی از عوارض نفسانی میان وی و یکی از خادمان ایشان گفتگوی شده و بکدورت و نزاع قوی انجامید و وی از غایت غلظت طبیعت و کثافت جبلت که داشت ملازمت ایشان را گذاشت و برابطهٔ جنسیت و علاقهٔ مناسبت با جمعی از روافض اختلاط و ارتباط ورزید و رخت و بار اقامت بمنزل او بار ایشان کشید و تمثیلی که ایشان در دفتر اول از کتاب سلسلة الذهب از بعضی کتب قاضی عضد رحمه الله نقل کرده اند در بیان این معنی که اکثر اهل عالم روی عبادت در موهوم و مخیل خود دارند اول و آخر آن تمثیل را فروگذاشته و بیتی چند که در بیان ماحصل عقیدهٔ آن جماعه بود جدا ساخته بدیشان نمود و یکی از روافض بنا بر کمال تعصب و تاکید این قصه و توفیر این فتنه چند بیت دیگر گفته بران افزود و جهال و غلات روافض از اطراف و جوانب نسبت بمردم قافلهٔ ایشان بطریق رمز و اشارت و ایما و کنایت سخنان شور انگیز فتنه آمیز میگفتند تا آنکه روزی در یکی از مدارس وسیع بغداد مجلسی عالی ترتیب کردند و حضرت مخدوم نشستند و قاضی حنفی و شافعی بریمین و یسار ایشان قرار گرفتند و مقصود بیگ برادرزاده حسن بیگ و خلیل بیگ برادر زوجه حسن بیگ که از قبل وی حاکم بغداد بود در مقابل ایشان با امرا و ترا که نشستند و خاص و عام بغداد بر در و بام آن مدرسه ازدحام کردند و کتاب سلسلة الذهب را پیش آوردند و مضمون آن حکایت با ملاحظه سابق

ولاحق در حضور همگنان صورت مرافعه یافت و ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که چون در نظم سلسلة الذهب حضرت امیر و اولاد بزرگوار ایشان را رضی الله عنهم اجمعین ستایش کردیم از سنیان خراسان هراسان بودیم که ناگاه ما را برفض نسبت نکنند چه دانستیم که در بغداد بجفای روافض مبتلا خواهیم شد و چون اهل مجلس بر مضمون حکایت کما ینبغی اطلاع یافتند انگشت تحیر بدندان گرفته جمله متفق الکلمه گفتند که هرگز درین امت کسی حضرت امیر را بدین خوبی نستوده و در منقبت ایشان و اولاد ایشان اینچنین مبالغه ننموده پس اقضی القضات حنفی و شافعی با سائر اکابر حاضر محضری بر صحت این حکایت قلمی کردند بعد از ان ایشان در حضور قضات و اعیان از شخصی که سر حلقهٔ آن روافض بود و نعمت حیدری نام پرسیدند که از روی شریعت بر ما سخن داری یا از روی طریقت گفت از هر دو روی با ایشان فرمودند اول بحکم شریعت برخیز و از روی دست شارب خود را که بمدت العمر نه چیده بچین چون ایشان این سخن فرمودند جمعی از اهل شروان که هوادار ایشان در ان مجلس حاضر بودند برجستند و در نعمت حیدری آویختند و تا رسیدن مقراض نیم شارب که وی را بر روی عصا بکار و قطع کردند و نیم دیگر را بمقراض بریدند و چون شارب وی بتمام چیدند ایشان فرمودند که چون دستی بتو رسید از روی طریقت مردود نظر اهل طریق شدی و کسوت فقر بر تو حرام شد اکنون بضرورت خود را بنظر پیر وقت میباید رسانید تا فاتحه و تکبیری در کار تو کند و بنا بر قاعدهٔ طریقیان وی را مدتی بایستی تا به کربلا رود و آنجا تکبیر از سادات قبول کرده باز بر سر مجادله آید بعد از ان برادر طریقت نعمت حیدری را که بعضی ابیات ناصواب که گفته بوده و بر ابیات سلسله افزوده و در خشونت و تعصب گوی مسابقت از اقران ربوده پیش آوردند و عتاب و خطاب کردند و آثار قهر و سیاست حکام نسبت بوی بظهور پیوست تا هم در ان مجلس تحیه کلاه بر سر وی نهادند و وی را بر دراز گوش بازگونه سوار کردند و با سائر اقران و اعوان بتعذیر و تشهیر تمام گرد شهر و بازار بغداد گردانیدند و بعد از صدور این وقائع و جفای اهل بغداد ایشان این غزل نظم فرمودند **نظم** بگشای ساقیا لب شط سبوی * در خاطرم کدورت بغدادیان بشوی * مهرم بلب نه از قدح می که هیچ کس * ز ابنای این دیار نیرزد بگفت و گوی * از ناکسان وفا و مروت طمع مدار * از طبع دیو خاصیت آدمی مجوی * در راه عشق زهد سلامت نمی خرند * خوش آنکه با جفا و ملامت گرفت خوی * عاشق که نقب زد

پنهان خانهٔ وصال ٭ دارد فراغتی ز نفیر سگان کوی ٭ بی رنگی است و بی صفتی وصف عاشقان ٭ وین شیوه کم طلب ز اسیران رنگ و بوی ٭ جامی مقام راست روان نیست این طریق ٭ برخیز تا نهیم بخاک حجاز روی ٭٭ و مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از عید رمضان این سال متوجه جانب حجاز شدند و روی بمدینه پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند ترکیبی در نعت آنحضرت نظم کردند که مطلع اولش این است **نظم** محمل رحلت به بندای ساربان کز شوق یار ٭ میکشد بهر وداع بر روی هم قطره های خون قطار ٭ و در اواخر شوال بحریم حرمت نجف قبلهٔ عزت و شرف رسیدند و دران مقام مبارک منزل متبرک این غزل فرمودند **غزل** قد بدا مشهد مولای انخوا جملی ٭ که مشاهد شد ازان مشهدم انوار جلی ٭ رویش آن منظر صافی ست که بر صورت اصل ٭ آشکارست در آن عکس جمال ازلی ٭ چشم از پرتو رویش بخدا بینا شد ٭ جای آن دارد اگر کور شود معتزلی ٭ زندهٔ عشق نمرد است نمیرد هرگز ٭ لایزالی بود این زندگی دلم یزلی ٭ در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی ٭ خاصهٔ عشق بود منقبت بی بدلی ٭ دعوی عشق و تولا مکن ای سیرت تو ٭ بغض ارباب دل از بیخردی و دغلی ٭ مشک بر جامه زدن سود ندارد چندان ٭ چون تو در جامه گرفتار رمکند بغلی ٭ چون ترا چاشنی شهد محبت نرسید ٭ از شم نحل چه حاصل ز لباس عسلی ٭ جامی از قافله سالار ره عشق ترا ٭ که بپرسند که آن کیست علی گوی علی ٭ و بعد از زیارت مشهد مقدس و مرقد منور حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی الله عنه قصیدهٔ غرا در منقبت آنحضرت بسلک نظم در آوردند که مطلعش اینست **شعر** اصبحت زایرا لک یا شحنة النجف ٭ بهر نثار مرقد تو نقد جان بکف ٭ و سید شرف الدین محمد نقیب دران وقت سید السادات و نقیب النقباء آن دیار بود با اولاد و احفاد و سائر اکابر استقبال ایشان فرمودند و شرائط تعظیم و توقیر بتقدیم رسانیدند و سه شبانه روز ایشان را مهمان داری بزرگانه کردند و خدمتهای شایسته بجا می آوردند و چون ماه ذیقعده نو شد حضرت مخدومی باهل قافله قدم در بادیه نهادند و روی توجه بمدینه پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند و در اثنای آن راه قصیده انشا کرده اند مشتمل بر اکثر معجزات و مطلع اول آن قصیده اینست که **بیت** بانگ رحیل از قافله برخاست خیز ای ساربان ٭ رختم بنه بر راحله آهنگ رحلت کن روان ٭ و مطلع دیگرش این که **ه** یا رب مدینه است این حرم کز خاکش آید بوی جان ٭ یا ساحت باغ ارم یا عرصهٔ روض الجنان ٭ و بعد از بیست و دو روز بمدینه رسیدند و شرائط زیارت روضهٔ مقدسه آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بجای آورده متوجه مکهٔ مبارک شدند و بعد ازده روز در اوائل ذی الحجه آنجا رسیدند
ومدت اقامت ایشان در حرم پانزده روز بود و بعد از ادای مناسک حج اسلام وشرائط و آداب
آن بتمام باز متوجه مدینه شدند و در اثنای توجه بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این غزل
فرمودند غزل به کعبه رفتم از انجا هوای کوی تو کردم ٭ جمال کعبه تماشا بیاد روی تو کردم ٭ شعار کعبه
چو دیدم سیاه دست تمنا ٭ دراز جانب شعر سیاه موی تو کردم ٭ چو حلقهٔ در کعبه بصد نیاز گرفتم ٭
دعا بحلقهٔ گیسوی مشکبوی تو کردم ٭ نهاده خلق حرم سوی کعبه روی ارادت ٭ من از میان همه
روی دل بسوی تو کردم ٭ مرا بهیچ مقامی نبود غیر تو کامی ٭ طواف وسعی که کردم بجست وجوی تو کردم ٭
بموقف عرفات ایستاده خلق دعا خوان ٭ من از دعا لب خود بسته گفت وگوی تو کردم ٭ فتاده
اهل منی در پی منی ومقاصد ٭ چو جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم ٭ وبعد از ملازمت روضه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم توجه بجانب شام کردند و در دمشق چهل روز اقامت فرمودند وبقاضی محمد خیضری که
اقضی القضات آن دیار بوده واکمل محدثان روزگار و در حدیث بغایت سند عالی داشتند وصحبتها
داشتند از روی حدیث استماع فرمودند وسند حدیث گرفتند وقاضی در مدت اقامت ایشان اینجا بوظائف
خدمتگاری ومهمان داری چنانچه باید وشاید قیام نمود بعد ازان ایشان متوجه حلب شدند وچون بحلب
رسیدند ساحات وائمه وقضات آنجا انواع تحف وهدایا مبذول داشتند ودران ولا قیصر روم توجه
ایشان را از خراسان بجانب حجاز شنیده بود بعضی کسان خاصه خود را همراه خواجه عطاء الله کرمانی که
از دیرباز اراده بملازمت ایشان میکرد وباز گشت باین آستان میداشت مصحوب پنج هزار اشرفی منقود
وصد هزار دیگر موعود نامزد خدام ایشان کرده بزبان مسکنت ونیاز التماس نمود که ایشان چند روزی
پرتو التفات برساحت مملکت روم اندازند وساکنان آن مرز وبوم را بقدوم شریف خود بنوازند واز
جمله اتفاقات حسنه آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان قیصر بچند روز برحسب الهام آسمانی
از دمشق متوجه حلب شده بودند وچون آن رسولان بدمشق رسیدند ایشان را ندیدند تاسف
بسیار ورزیدند وایشان هنوز در حلب بودند که خبر آمدن مردم قیصر بطلب ایشان از دمشق رسید
بی توقف از حلب رو براه تبریز نهادند که مبادا آن رسولان از دمشق بحلب آیند وایشان را بالحاح
وابرام طلب نمایند وچون بجد الله رسیدند در خلال آن احوال راهها بواسطه حرب وضرب لشکرهای روم

وآذربیجان در انقلاب و اضطراب بود حاکم آنجا محمد بیگ نام که اعیان تراکمه بود و با حسن بیگ قرابت قریبه داشت بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاص که ویرا بحضرت مخدوم بود با سی صد سوار مکمل از اقربا و اتباع خود بقافلهٔ ایشان همراهی نمود آن قافله را از کردستان و مواضع خطرناک بسلامت گذرانید و بولایت تبریز رسانید و قاضی حسن و مولانا ابوبکر طهرانی و درویش قاسم و شقال که اعظم صدور و اقرب ندمای مجلس حسن بیگ بودند با سائر امرا کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و باعزاز و اکرام تمام خدام ایشان را در منازل خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث گشته ایشان را با حسن بیگ ملاقات فرمودند و حسن بیگ غایت اکرام و احترام بتقدیم رسانید و تحف و هدایا، پادشاهانه گذرانید و با ابرام تمام التماس پاشیدن گرد ایشان ملازمت والدهٔ مسنهٔ خود را بهانه ساخته متوجه خراسان شدند و چون بهرات رسیدند میرزا سلطان حسین در مرو بود خبر مقدم شریف ایشان که بوی رسید بعضی از معتمدان خاص را با تحفهای لائق مصحوب مکتوب مشتمل بر وفور اخلاص و نیاز برای ایشان فرستاد و در اول آن مکتوب این بیت نوشته بود که بیت اهلاً بمقدمک الشریف فانه ٭ فرح القلوب و نزهت الارواح ٭ و مقارن این حال رقعهٔ امیر نظام الدین علی شیر در رسید مشتمل این رباعی که رباعی انصاف بده ای فلک مینا فام ٭ تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام ٭ خورشید جهانتاب تو از جانب صبح ٭ یا ماه جهان گرد من از جانب شام ٭ بخط شریف حضرت مخدوم دیده شده است که بر ظهر کتابی نوشته بوده که اتفاق سفر مبارک از دار السلطنت هرات حمیت عن الآفات در شانزدهم ربیع الاول سنه سبع و سبعین و ثمانمائه واقع شد اواسط جمادی الاخری به بغداد رسیده شد منتصف شوال بکنار دجله اتفاق افتاده هم از آنجا قافله روان شدند غرهٔ ذی القعده از نجف حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی عنه به پایان در آمدند و بیست و دوم یا سوم توفیق نزول بمدینهٔ رسول صلی الله علیه وسلم دست داد ششم ذی الحجه بمکهٔ شریف زادها الله تعالی شرفاً رسیده شد پانزدهم بجانب شام نیت ارتحال واقع شد بیست و پنجم بمدینهٔ شریف رسیده شد بیست و هفتم رحلت افتاد در اواسط شهر محرم بدمشق نزول واقع شد بعد از نماز جمعه چهارم ربیع الاول از محروسه دمشق مراجعت بخراسان اتفاق افتاد و دوازده روز را بحلب رسیده شد روز دوشنبه بیستم ربیع الثانی از بلدهٔ حلب

بجانب قلعه پیره روانه شدیم ببیست وچهارم جمادی الاولی به تبریز رسیده شد وششم جمادی الاخری بجانب خراسان توجه افتاد هلال رجب بیک منزل پیش ازوز زمین ری نموده شد روز جمعه هیزدهم شعبان بشهر هرات نزول واقع شد وکان ذلک فی سنه ثمانه وسبعین وثمانمائه ؛

من نفایس انفاسه المسموعة قدس سره وآن در ضمن بیست رشحه ایراد می یابد ؛

رشحه ۱ روزی بتقریبی میفرمودند که اصالت نزد اهل تحقیق نه آنست که آبا و اجداد کسی از جنس امرا و وزرا بوده باشد یا در سلک فسقه وظلمه منتظم بود بلکه اصالت عبادت از حسن جوهریست که در ذات انسان می باشد چون فطرت سلیم وسرگشت پاک وآنچه مردم در افراد انسانی آنرا اصل می پندارند عین بد اصلی ست

رشحه ۲ میفرمودند که مردم بدنفس چون خواهند که عیب کسی برشمارند اول بدیهای که در ذات ایشان موجود است برزبان ایشان جاری می شود وآن بفهم ایشان نزدیکترست ؛

رشحه ۳ میفرمودند که بهمه گدایان وسایلان شفقت ورحمت می باید نمود ولقمه از بد ونیک دریغ نمی باید داشت نظر در آن می باید کرد که موجد ایشان کیست جنیدی وشبلی حاجت نیست تا بوی احسان کنند وهیچ عالی همتی وپرهیزگاری بگدائی بدرخانه این کسی نخواهد آمد از کجاست که در آن زنده ولباس مجهول صاحب دولتی نیست واکثر چنین واقع است که اولیا حق سبحانه سرحال خود بصورت بی سروپایان میکنند

رشحه ۴ روزی ایشان از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضوری دارم وپای در دامان عافیت پیچیده ام ودر کنجی بفراغت نشسته فرمودند حضور وعافیت نه آنست که پای در کرباسی ودر گوشه بنشینی عافیت آنست که از خود بازرسته باشی آن زمان خواه در کنج نشین وخواه درمیان مردم باش ؛

رشحه ۵ میفرمودند که علامت جوانمردی آنست که دائم گشته محزون واندوهناک بود ودر کارخانه آلهی فارغ نشستن خوب نیست کسی را که حزنی واندوهی نیست از وی بوی غفلت می آید وکسیکه حزنی واندوهی دارد از وی بوی جمعیت حضور می آید نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم در صورت حزن واندوه ظاهر می شود ؛

رشحه میفرمودند که محبت ذاتی آنست که یکی یکی را دوست دارد و آنرا سببی و جهتی معلوم نباشد واین در میان مردم بسیار است کسیکه ویرا بجناب حق سبحانه چنین محبتی پیدا شود آنرا محبت ذاتی گویند واین بهترین انواع محبت است نه آنکه هرگاه که لطفی بیند دوست دارد و هرگاه که عنفی بیند بے میل شود

رشحه کسے پیش ایشان میگفت که فلان درویش ذکر جهر بسیار میگوید خالی از ریائی نمی نماید فرمودند که ای فلان فردای قیامت همان ذکر ریائی او را کفایت ست از همان ذکر ریائی او نوری پیدا شود که همه صحرای قیامت را روشن گرداند پس فرمودند که گفته اند ذکر جهر را خاصیتی ست که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون نفس بتعقل مفهوم ذکر محقق گشت اولاً متخیله بتخیل لفظ آن متاثر مے شود ثانیاً و قوت ناطقه به تکلم ثالثاً و قوت شامه بسماع رابعاً و قوت متخیله بار دیگر و همچنین نفس و قوت عقلیه واین حرکتی است دوریه بر وفق حرکت دوریه وجودیه و در طلب تحقق بآن حرکت معنوے نسبت باین حرکت که صورت آن حرکت معنویست ممد حصول آن تحقق است

رشحه روزے شخصی در مجلس شریف ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته که حق سبحانه فرموده که انا جلیس من ذکرنی کسی را که این حال باشد چون ذکر جهر گوید فرمودند که در حینی که صد کار ناشایست و فعلهای ناخوش صادر می شود این ملاحظه نیست چو نست که در ذکر جهر این ملاحظه میکنند حق سبحانه بظاهر و باطن محیط همه است ذکر جهر هم خوبست

رشحه کسے از ایشان پرسید که سبب چیست که حضرت شما تصوف کم میگویند فرمودند که انکار که یکدیگر را از زمانے بازے دادیم

رشحه میفرمودند که کلمات قدسیه اولیاء الله قدس الله تعالی ارواحهم مقتبس از مشکوة حقیقت حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم همچنانکه تعظیم قرآن و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء نیز لازم است با سخنان ایشان بادب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود برخورداری یابد

رشحه شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی قدس الله تعالی سره در یکی از مصنفات خود نوشته که بسم الله ای بالانسان الکامل نزد بعضے از علماء وقت این معنی بغایت صعب نمود که تفسیر آن کلمه باین عبارت چگونه است روزی بحضرت مخدوم عرض کرده شد و از ان معنی استکشاف

نموده آمد فرمودند آن عبارت تفسیر لفظ اسم ست نه تفسیر لفظ الله

رشحه[۱۲] روزی میفرمودند که امروز مارا در خاطر افتاد و جائی ندیده ایم که مظهر عالی الحقیقة صورت منطبعه است در آئینه نه عین آئینه زیرا که مظهر آنست که حکایت کننده باشد از حال ظاهر و اوصاف و احکام وی در ان مظهر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این حالت نیست غرض ایشان ازین سخن چیزی دیگر بود باین تمثیل فرمودند٭

رشحه[۱۳] بعضی از عزیزان که بملازمت ایشان رجوع دائم داشتند میفرموده اند که روزی در مجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوئی قدس سره بودیم بر سر منبر فرمودند که مدتی بود که آن سخن اهل شرع فشارش قبر را بنسبت همه کس از مومن و کافر حق داشته اند و گفته اند فشارش بروجهی که خواهد بود جانب راست بچپ رود و طرف چپ براست آید مشکل بود چه بی تردد این صورت عین تعذیب است پس آنرا در حق انبیا و اولیا بلکه در حق صالحان و مومنان چگونه تصور توان کرد ناگاه بخاطر چنین رسید که غرض از بردن و آوردن چپ و راست آنست که جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند و چون این توجه که خواجه فرموده اند بروجهی اجمال بود روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که این سخن چه معنی دارد فرمودند که صوفیه قدس الله اروا حهم برزخ را قبر میگویند و برزخ عبارتست از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و عالم روحانی پس معنی این سخن که روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند بصورت مثالی یعنی اورا صورت مقداری که عبارت از کمی و کیفی تواند بود پیدا شود و آنکه جسمانی را روحانی سازند مراد از جسم اینجا آن بدن کاین در حیطهٔ قبر نیست چه روح مجرد اورا تمام فروگذاشته است بلکه مراد آنست که طائر روح را که اول تعلقی باین جسم کثیف داشته است و ازان حیثیت اورا بمجاز جسمانی میگفته اند بعد از مفارقت ازین جسم کثیف در هوای انقطاع اورا متعلقی دیگر پیدا شود بغایت لطیف که نسبت بآن متعلق اورا روحانی گویند و وجه دیگر این سخن را آنست که درین عالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی ظاهر و پیدا است پس هر شخصی از افراد انسان که درین عالم کون و فساد است صفات انسانی از وی ظاهر است و صفات سبعی و شهوی در وی مخفی چون گفته اند که جمیع معانی در ان عالم مصور خواهد شد بر وجهی که هر که در وی صفتی از صفات سبعی مبطن بوده باشد آنکس در صورت آن سبع ظاهر خواهد شد پس هر آئینه روحانی که آن صفت معنوی مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است از انسان اکنون ظاهر است روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجه که گفته شد

تعذیب نخواهد بود

رشحه[۱۴] روزی عزیزی در مجلس از ایشان این حدیث پرسید که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که یوجر ابن آدم فی نفقته کلها الاشیاً وضعها فی الماء والطین آدمی در همه نفقات خویش در آخرت مزد و ثواب می یابد مگر آن نفقه که در آب و گل صرف کند پس بنابراین حدیث لازم می آید که ساختن بقاع خیر را از مساجد و معابد و رباطات و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد ایشان فرمودند که ما را درین حدیث معنی دیگر بخاطر میرسد که مراد با آب و گل عالم اجسام بود مقصود آنست که آدمی هر نفقه که کند مزد می یابد مگر آن نفقه که همت و نیت در آن متجاوز از عالم اجسام نباشد و خاص از بهر فواید و حظوظ جسمانیت و لوازم آن کند:

رشحه[۱۵] میفرمودند که اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد در نفس آخر هیچ علمی او را دستگیری نخواهد کرد همه معلومات از لوح مدرکه محو خواهد شد مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد انچه در نفس آخر دستگیری میکند همین است جوانی غنیمت است چند روزی ریاضتگی می باید گرفت و کنجگی می باید نشست و ملکه حاصل کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص شود

رشحه[۱۶] میفرمودند که در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم کم کسی دیده ایم که در وی یک نوع چاشنی و قبولی نبوده باشد بدایت این طائفه است و نهایت مشائخ دیگر هر کرا این طائفه قبول کردند نادر است که دست از وی بازگیرند هرچند بنابر غلبه احکام نفس و هوا برکناری افتد یا ز او را درمیان میکشند

رشحه[۱۷] میفرمودند که بعضی مردم چیزهای عجب میخورند مثل خمر و بنگ از برای آنکه ایشان را کیفیتی خوشی حاصل شود کسیکه خمر خورده از دائرهٔ اسلام بیرون رفته یا دوی و سبعی گشته که خلق خدای از وی در تشویش اند و آنکه بنگ خورده خری یا گاوی شده که غیر شهوت راندن و چیزی خوردن هیچ نمیداند و این حال را حضور و کیفیت نام کرده اند هیچ کیفیتی خوشتر از هشیاری نیست که از حال خود آگاه بود کسی که حضور و کیفیت ازین چیزها پیدا میکند آن کیفیت هم در خور سر و ریش وی است و هم درین عالم اثر آن در سر و ریش وی ظاهر است و بسی مردم نیک مبتلای این چیزها اند:

رشحه[۱۸] میفرمودند که پیری آخرت جوانی است بهر وجهی که در جوانی میگذرانند در روزگار پیری اثر آن بر بشرهٔ ایشان ظاهر می شود:

رشحه[۱۹] روزی بوالفضولی بارد که دم از زهد و تقوی میزد بمجلس شریف ایشان آمده بود طعام آوردند

واتفاقاً نمکدان حاضر نبود وی نهاده نان را گفت نمکدان بیارید تا ابتدا به نمک کنیم ایشان بر سبیل طیبت فرمودند که نان نمک وار و پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دیدند که نان را بیک دست بشکست بآن کس تعرض کرد و گفت نان بیک دست شکستن مکروه است ایشان فرمودند وقت طعام خوردن در دست و دہان مردم نگریستن ازان مکروه تر است وی ساکت شد بعد از زمانی باز به سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن سخن گفتن سنت ست ایشان فرمودند که پر گفتن مکروه است دیگر تا آخر مجلس خاموش بود

رشحہ روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی فرمایند که بقیة العمر بآن مشغول باشم فرمودند که کسی از حضرت مخدوم مولانا سعد الدین قدس سرہ ہمین التماس کرده بود ایشان دست مبارک بر پہلوی چپ نہادند و اشارت بقلب صنوبری کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار ہمین است یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی است آن رباعی که فرموده اند رباعی ای خواجہ بکوی اہل دل منزل کن ؛ در پہلوی اہل دل دلی حاصل کن ؛ خواہی بینی جمال محبوب ازل ؛ آئینہ تو دل است رو در دل کن ؛

من خوارق عاداته قدس سرہ عزیزی از جملہ علما و متقی که در سفر حجاز از ہرات ہمراه ایشان رفته بود وی فرمود که من در بغداد مریض شدم و مرض من امتداد و اشتداد یافت و ایشان مرا دیر پرسیدند و ازان جہت بغایت ملول بودم تا روزی یکی از یاران بتعجیل آمد و گفت اینک ایشان بعیادت تو می آیند ازان بشارت مرا کیفیتی شد و طبیعت من قوتی گرفت که سر از بالین برداشتم و بر فراش خود باز نشستم ناگاه ایشان در آمدند و نزدیک من نشستند و از احوال من پرسیدند و فرمودند که مرض تو دیر کشید من این بیت مشہور خواندم بیت گر بر سر بیمار خود آئی بعیادت ؛ صد سال بامید تو بیمار توان بود ؛ ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که بیت بر ما میخوانی بعد ازان لحظہ مراقب شدند و سکوت کردند و دران اثنا عرق بر جبین من نشست ایشان سر بر آوردند و قطرات عرق بر جبین من دیدند فرمودند که تکیہ گیر تواند بود که باین عرق تخفیفی در مرض پیدا شود من تکیہ گرفتم و ایشان برخاستند و کسان من مرا با جامہای زیادتی پوشیدند و عرق بسیار از من روان شد و ہمان روز تپ مفارقت کرد و بعد از سه روز برخاستم و بملازمت ایشان رفتم یکی از صلحاء موالی که وی نیز در سفر حجاز ہمراه ایشان بوده است حکایت کرده است که بعد از مراجعت چون بحلب رسیدیم ہر کس

بمنزلی نزول کردم در کاروان سرائی فرود آمدم و بیمار شدم و ضعف من آنچنان مستولی شد که از حیات
خود قطع طمع کردم و رفیقان از من نا امید شدند که مگاه روزی بود و در خانه من پیش کرده بودند ناگاه
دیدم که کسی در را اندک بازکرد چنانچه گوشهٔ دستار وی نمود لیکن ندانستم که چه کس بود با خود گفتم هم از یاران
من است که آمده تا از حال من خبری گیرد و بگمان آنکه من در خوابم توقفی میکند که مبادا بیدار شوم گفتم
هر که هست در آید و میدانستم که ایشان را از مرض من آگاهی است اما گمان نداشتم که بر سر بالین من
آیند چون در باز شد دیدم که خانه از فروغ روی ایشان روشن گشت مرا کیفیتی شد که خواستم برخیزم
و در خود قوت برخاستن یافتم و حال آن بود که درین مدت مرا مجال حرکت نبود فرمودند که ساکن
باش من همچنان بر حال خود قرار گرفتم و ایشان آمدند و نزدیک من نشستند و فرمودند که چه حال
داری مرا از خفتی که به دیدار ایشان حاصل شده بود این بیت ایشان بخاطر رسید خواندم که بیت
خوش است از یاد تو پیوسته جامی ٭ دلی اکنون بدیدار تو خوشتر ٭ دست راست مرا گرفتند و آستین
مرا تا آنجا که آب وضو میرسد در چیدند و بر کنار خود نهادند و چند نوبت دست مبارک خود بر آنجا کشیدند
چنانچه کسی را وضوی نماز دهند و دست من همچنان در کنار ایشان بود که از خود غائب شدند من هم
بر موافقت ایشان چشم خود پوشیدم و متوجه شدم زمان نیک بر آمد چشم میکشادم تا ببینم که ایشان
ازان غیبت باز آمده اند یا نے دیدم که هنوز چشم پوشیده اند باز چشم برهم نهادم چون ساعتی گذشت
سر بر آوردند و دست مرا بر سینه من نهادند و فاتحه خواندند و فرمودند که اطبا ترا چه شربت فرموده اند
گفتم ربِّ بهی و دران وقت در طلب رب بهی یافته نمی شد گفتند ما ترا شربت بهی فرستیم و برخاستند
و رب بهی فرستادند در همان ساعت در خود خفت تمام دریافتم و مرض من بعد از سه روز تمام زائل شد
که اثری باقی نماند خدمت مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران میفرمودند که روزی
فقیر بحجرهٔ ایشان در آمدم همانا که وقت ایشان مقتضی آن نبود چون این معنی دریافتم اندوه عظیم
مستولی شد و ثقل قوی در جمیع اعضا ظاهر گشت چنانچه طاقت نشستن نماند برخاستم و بیرون
آمدم این حالت مفضی بمرضی گشت و بصعوبت انجامید چنانچه اطبا مایوس گشتند و در روز هفتم
قلق و اضطرابی عظیم دست داد و حال مبدل گشت چنانچه جزم شد برفتن آرزوی دیدار مبارک
ایشان کردم ببالین فقیر آمدند در وقتی که در هیچ عضو مجال حرکت نبود و تشویش تمام عرض حال خود کردم

واستدعای تلقین شغلی نمودم بآنچه اشارت فرمودند مشغول شدم واحضار صورت ایشان هم بام
ایشان کردم وایشان نیز متوجه شدند بعد از لحظه آن کیفیت روی رود تنزل نهاد وبحالتی خوش مبدل
گشت ولذت آن حالت بجمیع قوی واعضا رسید چنانچه برخاستم ودو زانو نشستم چون ایشان
سر مبارک برآوردند مرا نشسته دیدند فرمودند که تشویشی نخواهد بود وفاتحه خواندند وروان شدند فقیر
تا در حجره بمشایعهٔ ایشان رفتم وآن مرض همان روز بتمام زائل شد وبخیر گذشت چون ازین قصه
چند سال برآمد یکی از اصحاب حضرت خواجه عبد الله قدس سره از تصرفات حضرت ایشان حکایات
میگفت فقیر این قصه را بوی گفتم همانا که وی رفت وبایشان گفته استدعاء تفصیل آن
نموده فرموده اند که چون صورت حال وغلبه مرض وی را شنیدیم متألم شدیم ببالین وی آمدیم
ومشغول گشتیم که بار از وی برداریم دیدیم که مرض از وی برخاست وبما متوجه گشت تضرع نمودیم
که ما را تحمل این بار نیست از ما نیز درگذشت عزیزی از اهالی واعیان ولایت گیلان چند روز
بیمار شده بوده است وآخر مشرف بر موت گشته چنانچه اولاد واصحاب وعشایر واقربا ومتعلقان
وی گریبان ها چاک کرده اند وخروش وافغان برآورده وبترتیب تجهیز وتکفین مشغول شده اند
ناگاه درین محل آثار حس وحرکت در وی پیدا شده واندک اندک از ان سکرات وغمرات افاقت
یافته ودر همان روز از فراش برخاسته باکمال صحت وعافیت ومردمی که بر آن حالت وقوف
داشته اند متعجب ومتحیر مانده اند وکسی بر حقیقت آن حال اطلاع نیافته بعد ازان تا چندگاه با بعضی
از محرمان ومخصوصان درمیان نهاده که دوران اشتداد واضطراب مرض که روح من نزدیک بمفارقت
رسیده بود حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی ظاهر شدند والتفاتی نمودند که مرض من فی الحال
زائل شد وبعد ازین واقعه آن عزیز گیلانی مقدار بیست هزار دینار کپکی را اجناس نفیسه از صوف
وکتان وغیر آن بطریق معامله گویان نزد ایشان فرستاده ونیازمندی تجدید وعنایت کرده التماس
طریقت نموده وایشان رساله مختصر مفید در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم نوشته
وبرای وی فرستادند ودر آخر آن رساله چنین نوشته اند که گفتن ونوشتن امثال این سخنان نه طریقه
فقیر بود اما چون از آنجانب رایحهٔ اخلاصی بمشام ذوق رسید باعث تقریر وتحریر این معانی شد
رباعیه این همه بی حاصلی وهیچ کسی ✤ درمانده بپارسائی وبوالهوسی ✤ دادیم نشان ز گنج مقصود ترا ✤

گر باز رسیدیم تو شاید برسی، و مثل این واقعه دیگری را از اعزهٔ بلخ وقوع شده بوده است جمعی که آن عزیز را
دیده بودند و از وی آن قصه را شنیده حکایت میکردند که در راه حجاز عربی که اشتران بملازمت ایشان
بکرایه داده بوده به اشتری خوب که خاصه ایشان بوده است طمع کرده و بمبالغه و ابرام تمام از ایشان
خریده و بعد عای خود بها داده و در زیر بار کشیده و بعد از ده روز در بیابان اشتر فرو مانده و در پای تل ریگی
مرده است آن عرب نزد ایشان آمده و آغاز خشونت و بیحیائی کرده که شتر شما معیوب و معلول بوده که
بمن فروخته اید و در روی ایشان سبی درشت گفته ولی ادبها کرده و زر خود را با برام تمام گرفته ایشان
فرموده اند که درین عرب تغیری شده است غالبا مرگ او نزدیک است چون از مکه بازگشته اند و بپای
همان تل ریگ رسیده اند عرب افتاده و مرده و بر آن تل ریگ وی را دفن کردند جمعی از اصحاب که در سفر
حجاز همراه ایشان بودند چنین فرمودند که فتحی سوادخوان که در بغداد به روافض در آمیخته و آن همه
گرفته بر انگیخت و مردود و مطرود نظر سعادت اثر ایشان شد حج ناگذارده از بغداد بجانب تبریز
برگشت و هنوز ایشان از مکه مراجعت نکرده بودند که وی در تبریز وقت شام اسپ خود را جو داده بوده است
بعد از ساعتی آمده و دست در توبره کرده تا معلوم کند که اسپ تمام جو خورده یا نی فی الحال اسپ دهن
فراز کرده و انگشت شهادت وی را بدندان گرفته و از بیخ بر کنده و وی از نهایت صعوبت و شدت الم
آن مرده است و جان بسختی و بدبختی سپرده خدمت مولانا شمس الدین محمد روجی علیه الرحمه که از کبار
اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بودند چنین فرمودند که روزی با خدمت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی
بر کنار رود مالان نشسته بودیم در فصل طغیان آب ناگاه ماری پشتی مرده بر روی آب ظاهر شد ایشان
وی را از روی آب فرا گرفتند و دست مبارک بر وی میکشیدند و هیچگونه اثر حیات از وی پیدا نبود بعد از
لحظه بحرکت در آمد و بر خلاف طبیعت خود میل کنار ایشان نمود و همچنان در کنار ایشان می بود تا وقتیکه
متوجه شهر شدیم ایشان وی را از کنار خود بر زمین نهادند و برخاستند و روان شدند وی سراسیمه وار
از عقب ایشان دوان شد بسی راه از پی ما دوید تا بجائی رسید که از انبوهی و کثرت سواران و
پیادگان ما از نظر او پوشیده شدیم وی نیز ناپدید شد جوانی صاحب جمال که چندگاه منظور نظر
ایشان بود حکایت کرده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان برسم سیر بده سیاوشان
رفته بودیم و جمعی کثیر از اصحاب و متعلقان همراه بودند چون شب در آمد و وقت خواب رسید هر کس بگوشه

افتاده وایشان درخانهٔ وسیع یک زاویه اختیار کرده تکیه فرموده‌اند و شمعی بزرگ تا صباح آنجا می سوخت
و من نیز در آن خانه در گوشهٔ بخواب رفتم که دورترین جایی بود از ایشان چون دو سه ساعتی گذشت
بی موجبی بیدار شدم خود را بر هیأت قعود و تشهد نشسته دیدم متعجب شدم و با خود گفتم این چه حالت است
من خود را وقت خواب دراز کشیده بودم و حالا برین هیأت نشسته می بینم چون نیک نظر کردم دیدم
که حضرت ایشان بجای خود دوزانو مراقب نشسته‌اند من باز تکیه کردم و در خواب شدم زمانی
گذشت باز بی جهتی بیدار شدم و همچنان خود را بر هیأت دوزانو نشسته یافتم تحیر من زیاده شد
و آن شب چند کرت این صورت واقع شد آخر دانستم که بواسطه توجه خاطر شریف ایشان است
بیرون رفتم و وضو ساختم و آمدم و تا صباح پیش ایشان به دوزانو نشستم عزیزی از مخلصان
ایشان نقل کرده است که مرا داعیه شد که از شهر بیسر هرات نقل کنم و رخت اقامت بآنجا کشم چون
پیش ایشان آمدم و داعیهٔ خود را عرض کردم فرمودند که بغایت مناسب است زود از شهر
بیرون آی و در زود آمدن اهمال مکن که فرصت غنیمت است و حوادث در کمین و بیشا به اهتمام کردند
که خادم را طلبیدند و منزل تعیین فرمودند و بار دیگر در زود آمدن مبالغه نمودند چون بشهر آمدم بنابر
بعضی عوارض و موانع دران داعیه فتوری واقع شد و ازان عزیمت گشتم بعد از هفته دزد در خانهٔ
من افتاده هزار شاهرخی نقد داشتم آنرا با هر متاعی که دران خانه بود پاک برده مرا عریان ساخت
روزی حضرت مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام هرات با سائر اصحاب تدریس بصحبت شریف
ایشان آمده‌اند و ایشان بعد از تقدیم مراسم ضیافت خوانندگان و سازندگان را فرموده‌اند
تا دران مجلس غزلها خوانده‌اند و نقشها پرداخته و سازها نواخته اتفاقاً بعد ازان صحبت به دو سه
روز حضرت مخدوم بجانب زیارتگاه برسم سیری بیرون رفته‌اند و آنجا با شیخ شاه که از مشایخ معتبرین
بوده ملاقات کرده‌اند و کیفیت صحبت شیخ اسلام و خوانندگی و سازندگی آن مجلس پیش از رفتن ایشان
بشیخ شاه رسیده بوده است در اثنای صحبت شیخ با ایشان گفته است که شما مقتدای علمای عالم و پیشوای
عرفای عرب و عجم باشید چگونه است که در مجلس شریف شما غنا و اسباب طرب می نوازند و اصول و دائره
و امثال آن می سازند چون شیخ این اعتراض کرده است ایشان سر پیش گوش وی برده آهسته
سخنی در پردهٔ سر و خفا بسمع او رسانیده که هیچکس از اهل مجلس بر مضمون آن اطلاع نیافته است

یکبار فریادی از نهاد شیخ برآمده وبیهوش افتاده وبعد از زمانی چون بحال خود آمده در نظر ایشان
نیازمندی بسیار نموده ودیگر با امثال آن سخنان زبان نگشوده والد این فقیر علیه الرحمه میگفتند
که روزی بعضی تفاسیر پیش داشتم ودر کریمه آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار نظری وتاملی میکردم ناگاه
در خاطرم افتاد که این آیت را بحسب تاویل بران معنی حمل میتوان کرد که از نهار نور وجود گیرند
از لیل ظلمت عدم خواهند یعنی هرگاه که نور وجود از ایشان مرتفع شود در ظلمت عدم بمانند بعد از
خطور این معنی نیت کردم که این صورت را بر حضرت مخدوم عرض کنم روز دیگر احرام ملازمت بسته
پیش ایشان رفتم چون نشستم فرمودند که شما را در مطالعه تفاسیر هیچ وقتی آنچنان می باشد که در بعضی
آیات قرآنی معنی مناسب مشرب این طائفه بخاطر آید که در کتب قوم بنظر شما نرسیده باشد
تقریر کنند من بشرح آن مقدمات قیام نمودم وایشان تحسین فرمودند دانشمندی فاضل که از کبار
تلامذه حضرت مخدوم بود چنین فرمود که روزی قصد ملازمت ایشان کرده از شهر متوجه سر مزار شدم
در بیرون شهر نزدیک لنگر مولانا محیی جوانی بغایت صاحب جمال پیش آمد وبی اختیار دیده ونظر بجانب
وی افتاد ومقارن این حال شخصی میگذشت که نمدهای رنگین پوشیدنی بر دوش داشت گوشه نمدی
چنان بچشم راست من آمد که پنداشتم تیری بود که بر چشم زدند مدتی بر لنگر نشستم وآب بسیار از
چشم بچکید بعد از آن بملازمت ایشان رفتم دیدم که با جمعی از عزیزان بر در مجلس نشسته اند من هم
نشستم بعد از لحظه سر مبارک برآوردند وفرمودند درویشی در طواف حرم بجوانی صاحب جمال نظری
کرده ناگاه دستی پیدا شده وبر روی وی چنان طپانچه زده که یک چشم وی آب شده وبر روی وی
فرو دویده پس هاتفی آواز داده که نظرة بلطمة ان زدت زدنا یک نظر بیک طپانچه اگر زیادت
کنی ما هم زیاده کنیم بعد از تقریر این سخن روی بفقیر کردند وفرمودند چشم نگاه می باید داشت
از دست نگاه دارند عزیزی از اهل علم وصلاح که بحضرت مخدوم اخلاص وبازگشت تمام داشت
چنین گفت که روزی بنیت ملازمت ایشان بسر مزار رفتم وایشان در درون حرم بودند و
عزیزی از صوفیه آن وقت منتظر ایشان نشسته بود واز هر جا سخنی میگذشت در اثناء سخن از حضرت
شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره نقل کرد که ایشان فرموده اند که هر سال در گذشتن مدت
دوازده ماه فضیلت صوم در یکی از ماههای دوازده گانه دائر شده وهر ماه که باشد بی تعیین و

محسوب است ومخصوص بماه رمضان نیست فقیر از استماع این نقل بغایت متاثر وملول گشتم زیراکه بحضرت شیخ محی الدین عقیده تمام داشتم وازوی بامثال این سخنان راضی نبودم فی الحال از مجلس برخاستم وحضرت مخدوم را ملازمت ناکرده بشهر آمدم وآن عزیز نیز ایشان را ملازمت ناکرده از عقب من بیرون آمد من روز دیگر بجهت تحقیق این سخن بملازمت ایشان رفتم وپیش از انکه عرض حال کنم ایشان بالقاء هر نوع از مقدمات زبان بکشادند تا شوق کلام بدان انجامید که فرمودند مارا از طور وطریق فقهای زمان خود راضی می باید بود که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در کتاب فتوحات مکیه در مذهب بعضی فقهای زمان چنین نوشته اند که در فلان وقت شخصی از زمره فقهای مصر بنا بر مصلحت رای سلطان وقت بمثل چنین صورتی درباب روزهٔ فرض فتوی نوشت یکی از فرزندان مولانا جلال رومی قدس سره که شیخی بود عالم وعارف از روم بخراسان آمده بود وچند وقت بملازمت حضرت مخدوم بود وایشان بوی التفات بسیار داشتند وبرای وی بر سر مزار علیحده منزلے تعیین کرده بودند روزی میفرمودند که درین ایام شبی حضرت مخدوم بمنزل ما تشریف آوردند نماز خفتن گذاردیم وبخدمت ایشان بصحبت نشستیم تا وقت صبح بطریق سکوت وآن شب بر من چون یک نفس گذشت میگفت همانا که طریق خواجگان قدس الله ارواحهم چنین است که تا بحال کسی التفات نکنند وی را چیزی حاصل نمیشود وهم وی حکایت کرد که شبی براهی افتادم هوا بغایت تاریک بود وباران می بارید در حین اضطرار توجه بطرف ایشان کردم راه روشن شد واز تشویش ظلمت خلاص یافتم

در تاریخ وفات حضرت مخدوم وایمائے بثمرات شجرهٔ ولایت ایشان

چون خدمت مولوی استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه والغفران در تکمله حاشیه نفحات الانس که مشتمل بر ذکر فضائل وشمائل حضرت مخدوم است کیفیت انتقال وارتحال ایشان را بطریق تفصیل آورده اند وآن کتابی است مشهور ومضمون آن بر السنه مذکور لاجرم اینجا بطریق اجمال ایرادمی یابد بدانکه ابتداء مرض ایشان روز یکشنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ثمان وتسعین وثمانمائه بود ودر صباح جمعه که روز ششم عروض مرض ایشان بود نبض ایشان ساقط شد وچون بانگ سنت نماز جمعه دادند نفس مبارک ایشان منقطع شد از دار فنا بدار بقا رحلت فرمودند وفضلاء وقت وشعراء زمان در مرثیه وتاریخ وفات ایشان قصائد ومقطعات ورباعیات بسیار گفتند از انجمله است این دو قطعه

قطعه اولی غوث آفاق حضرت جامی ❊ کان فی مقله الوری نورا ❊ چون عنان تافت از دیار فنا ❊
کرد در کعبهٔ بقا ماورا ❊ سال وماه وفات روزش بود ❊ هیژدهم روز ماه عاشورا ❊ قطعهٔ ثانی
جامی که بود بلبل جنت قراریافت ❊ فی روضة مخلدة ارضها السما ❊ کلک قضا نوشت روان بر در بهشت ❊
تاریخه ومن دخله کان آمنا ❊ مخفی نماند که خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین کاشغری
قدس سره دو صبیه داشتند که یکی بحبالهٔ حضرت مخدوم درآمد ودیگری بحوالهٔ راقم این حروف شد ودرین
معنی گفته شده بود قطعه دو کوکب شرف از برج سعد ملت ودین ❊ طلوع کرد وبرآمد بسان دُر ز صدف ❊
از آن یکی بضیا گشت بیت عارف جام ❊ وزین حضیض وبال صفی شد اوج شرف ❊ و حضرت
مخدوم را از آن صبیه چهار پسر سعادت اثر بوجود آمده است و فرزند نخستین ایشان یک روز بیش
زنده نبود و باسمی مسمی نشده اما فرزند دوم ایشان خواجه صفی الدین محمد بوده است و وی بعد از یکسال
فوت شده و ایشان از وفات وی بغایت متاثر شده اند چنانچه از مرثیه که برای وی نظم کرده اند
و در دیوان اول مرقوم است معلوم میشود و از اتفاقات عجیبه آنست که لقب ویرا که صفی است بعد از
وفات وی تخلص این فقیر ساخته بودند ولقب این فقیر را که فخر است تاریخ ولادت وی کرده بوده اند
چنانچه درین رباعی که از خط مبارک ایشان نقل افتاد نظم فرموده اند که رباعی فرزند صفی دین محمد
که جهان ❊ شد زنده باد چنانکه تن زنده بجان ❊ چون شد بوجود او جهان فخر کنان ❊ شد سال ولادت
وی از فخر عیان ❊ و بعد از نقل وی امیر نظام الدین علی شیر در تاریخ وفات وی این فقره مشتمل بر چهار
کلمه را مرتب ساخته پیش حضرت مخدوم فرستاده بوده است که بقای حیات شما باد و اما فرزند سوم ایشان
خواجه ضیاء الدین یوسف بود و تاریخ ولادت وی چنانچه بخط مبارک ایشان دیده شده برین وجه است
که ولادت فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف انبته الله نباتا حسنا فی النصف الاخیر من لیلة الاربعا التاسع
من شهر شوال سنه اثنین وثمانین وثمانمائة روزی حضرت مخدوم در مزار بر کنار حوض آب که در شمال
مسجد قدیم واقع است نشسته بودند یکی از خدام خواجه ضیاء الدین را بر دوش گرفته از حرم بیرون آورد
وتخمیناً خواجه در آن وقت پنج ساله بود چون نزدیک رسید گفت بابا من خواجه عبید الله را ندیده ام
ایشان متبسم شدند و فرمودند که تو خواجه را دیدهٔ اما بخاطرت نمی آید پس گفتند که درین اوقات شبی
چنان بخواب دیدم که حضرت خواجه عبید الله درین موضع حاضر شدند و اشارت بروا قی کردند که بر شمال مسجد

وفات خواجه ضیاء الدین یوسف [illegible]

واقع است ومن ضیاء الدین یوسف را برروی دست گرفته پیش ایشان آوردم وگفتم امیدوارم که نظرعنایتی بجانب این طفل اندازید وویرا بشرف التفات وقبول مشرف سازید حضرت خواجه اورا ازروی دست من فراگرفتند ودهان مبارک بردهان او نهادند وچیزی بغایت سفید از دهان مبارک خود دردهان او ریختند چنانکه دهان او ازان پرشد وچیزی زیاده آمد بعد ازان اورا بدست من دادند ومن ازخواب درآمدم ومضمون این واقعه را در دیباچهٔ خورد نامهٔ اسکندری در اثنا منقبت حضرت ایشان نظم کرده اند واما فرزند چهارم خواجه ظهیر الدین عیسی بود که بعد از ولادت خواجه ضیاء الدین یوسف بمدت نه سال متولد شد وتاریخ ولادت وی چنانچه ازخط مبارک ایشان نقل افتاده اینست که ولادت فرزند ارجمند ظهیر الدین عیسی وسط وقت الظهر من یوم الخمیس خامس محرم سنه احدی وتسعین وثمانمائه انبته الله نباتا حسنا ورزقه الله سعادة الدارین بمحمد وآله الطیبین الطاهرین وبعد از چهل روز کما بیش وفات یافت وایشان در تاریخ ولادت ووفات وی این دو قطعه نظم کردند قطعه فرزند ظهیر دین پنجم زمحرم ۞ در منتصف ظهر شد آرام دل ما ۞ جز ذلک عیسی نشد از غیب اشارت ۞ جستیم چو نامش زرقم نامهٔ اسما ۞ ملفوظ زعیسی چو شمارند نه مکتوب ۞ تاریخ ولادت بودش ذلک عیسی ۞ قطعه اخری نور دیدهٔ ظهیر دین که فتاد ۞ دادن وبردنش بهم نزدیک ۞ بود برقی زآسمان کرم ۞ زادن ومردنش بهم نزدیک ۞

مولانا عبد الغفور رحمه الله

لقب ایشان رضی الدین است از شهر لار بودند واز اعیان آن دیار چنین استماع افتاده که از اولاد سعد عباده رضی الله عنه بوده اند که از کبار انصار است ومهتر قبیلهٔ خزرج در خدمت مولوی از اجلهٔ تلامذه واصحاب حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره بودند ودر همه اصناف علوم عقلی ونقلی یگانهٔ زمان وفرزانهٔ دوران واکثر مصنفات آنحضرت را پیش ایشان گذرانیده بودند وآنحضرت بعد ازمقابلهٔ شرح فصوص الحکم در آخر کتاب موهوبی این کلمات قدسیه سمات نوشته بودند که تمت مقابلة هذا الکتاب بینی وبین صاحبه وهو الاخ الفاضل والمولی الکامل ذو الرای الصائب والفکر الثاقب رضی الملة والدین عبد الغفور استخلصه الله سبحانه لنفسه ویکون له عوضا عن کل شیء فی اواسط شهر جمادی الاول المنتظمة فی سلک شهور سنه ست وتسعین وثمانمائه وانا الفقیر عبد الرحمن الجامی عفی عنه

خدمت مولوی در تکمله حاشیه نفحات از حال خود باین عنوان تعبیر کرده اند که فقیری را دغدغه شغل
برین طریق دست داده بوده است و بملازمت ایشان آمده واستدعا تعلیم کرده ایشان او را تلقین
ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله کرده اند ومشروط بحفظ صورت مبارک خود ساخته آن شخص در همان
صحبت بفرموده ایشان مشغول گشته فی الحال دروی اثر معهوده این طائفه بظهور آمده وخود را در
فضای روشن دیده و وی را لذت قوی وشوق عظیم دست داده ونشان یوم تبدل الارض هویدا
گشته این حالت را بایشان عرض کرده فرموده اند که این سریست که از یار و دوست نیز اخفا باید کرد
بعده بتکرار شغل وکثرت عمل کیفیت بیخودی دروی تزاید می شده روزی این شخص از بعضی اشغال که
سبب فتور این نسبت می شده نزد ایشان شکایت کرده فرموده اند که چاره نیست آن نسبت را
با شغلی از اشغال ظاهری جمع می باید ساخت وصحبت کسی را که این نسبت از وی دریافته لازم داشت
این ملک دیگر نیست که درین کس منعکس شده چنان باید کرد که ملک این کس شود واین بدوام صحبت
میسر گردد وفرموده اند که اشتغال بامری بحسب ظاهر ضرورست تا این کس از سائر خلق ممتاز نشود
ونشانه مند نگردد شنیده که شخصی نزدیک بزرگی رفته والتماس تعلیم طریقی کرد فرمود که هیچ پیشه داری
گفت نی فرمود که برو پیشه ورزی بیاموز که معنی روشن این طائفه بی صورت شغلی نمی باشد وفرمودند
که حصول این حالت وتحقق این نسبت آنی است زیرا که از مقوله ادراک وانفعال ست وحقیقت کار اعراض
واقبال است اعراض از ماسوی واقبال بحق سبحانه واین دریک آن ممکن است نفس آدمی بمنزله مرآتی
است که روی بجانبی دیگر دارد وی را می باید گردانید که رویش بجانب حق افتد عزیزی در صحبت یکی از
مشائخ صعقه زده بیفتاد چون برخاست صوفی برخاست وفرمودند که بعد از انکه رابطه قلب بحضرت
حق سبحانه حاصل شد ونسبت آگاهی متحقق گشت گاه این نسبت مذهل ماسواست واین را حال
گویند وگاه مذهل ماسوا نیست واین را علم گویند وعلم را در حال مندرج دارند ومحسوب از حال شمرند
واین تفاوت بحسب تفاوت استعداد شخص است در صفا وکدورت وفرمودند در زمان شغل بذکر
چون غیبت معهوده دست دهد آنرا چون خط مستقیم فرض باید کرد به تخیل این معنی وشغل خیال بامره
محمد حقیقت ست حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را رضی الله عنه فرموده اند که راه را
چون خط مستقیم فرض باید کرد ومیفرمودند که طریق خواجگان ما قدس الله تعالی ارواحهم یک زیبائی وارد

که همه جا با همه کس و در همه حال ورزش این نسبت می توان کرد و ورزش این نسبت را اصل می باید ساخت
و بغیر آن بقدر ضرورت پرداخت این نسبت شریف بغایت لطیف است و ویرا حدی مضبوط و وقتی
معین نیست بجزوی امری زائل میگردد و گاه در وقتی که شخصی مترقب نیست ظاهر میشود هرگاه در نسبت
فتوری شود رجوع بسبب وی باید کرد و ملاحظه نمود که چه چیز مفضی باین شده بدفع آن مشغول باید گشت
و می فرمودند که ملاحظه بسیاری از امور حسی هست که ممد نسبته و حالت می شود و مقوی جمعیت میگردد و
این امریست نامضبوط و بحسب احوال و اوقات مختلف و متفاوت افتاده است از جمله صحرا که
صورت اطلاق است معین است ملاحظه معنی اطلاق را و مشاهده جبال مورث معنی هیبت و عظمت است
و آواز آب بطریق امتداد و اتصال در وقت مراقبه مقوی مراقبه است و ملاحظه تبعیت ظل مر وی ظل را
مورث خروج از حول و قوت خود است و ملاحظه چشمان جانوران وحشی و توحش ایشان مورث نسبت
حیرت است و ملاحظه جنازه مقوی نسبت فناست و آواز گریه از محبوب گم کرده یاد دهد و میفرمودند که
یک روز در ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میرفتیم اتفاقاً گذر بر دراز گوشی مرده افتاد
که چشمانش باز مانده بود فرمودند که عجب استهلاکی دارد و در ان حین نسبت ایشان بغایت قوی
گشت و میفرمودند که روزی قبضی عظیم واقع شد بصحرا بیرون رفتیم چون نزدیک باغ آهو رسیدیم و از دور ها
در نظر آمد در خاطر گشت که همانا اینها بحسب استعداد خود از مبداء فیاض فیض میگیرند و بآن آرام دارند
فی الحال قبض برطرف شد و نسبت عظیم فرو گرفت و بسیاری در شبهای ماهتاب چون قبضی حادث
شدی بملاحظه سایه و تبعیت وی مرتفع می شد خدمت مولوی میگفتند که روزی پیش ایشان
در آمدم و از اختلاط مردم شکایت میکردم میفرمودند که خلق خدا را از عالم بیرون نمی توان کرد چنان
باید زیست که خلق را برین کس دست تصرف نباشد و در آن ایام بتالیف کتاب نفحات الانس
مشغول بودند فرمودند که یک صفحه یا دو صفحه نوشته می شود و شعور بنوشتن نیست بلکه قلم بطریق عادت
جاری میشود و فرمودند که بعضی اکابر گفته اند که تکلم با شغل باطنی جمع نمی شود این سخن از ایشان
بغایت غریب است

من فوائد انفاسه المسموعه و آن در ضمن چهار رشحه ایراد می یابد

رشحه روزی در تحقیق احوال جن سخن میرفت خدمت مولوی فرمودند که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی

قدس سره در بعضی از رسائل خود آورده اند که اختلاف است در آنکه ابوالجن ابلیس است یا غیر او و تحقیق
آنست که وی غیر ابلیس بوده و ابلیس یکی از ایشان است و ابوالجن خنثی بوده است و هر دو ران
خود را برهم می سوده و فرزندان از ان تولد میکرده و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هواست
که دو رکن خفیف است لاجرم در ایشان سخافتی و خفتی است به تخصیص که روح بآن منضم شده باشد
و پس ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کثیر الحرکت اند و ترکیب ایشان بسیار است ولی بنیاد
است و اندک ایذائی و آزاری یا گرانی و باری که از بنی آدم و غیرهم با ایشان میرسد از هم
میریزند و هلاک میشوند و ازین جهت عمر ایشان کوتاه می باشد و چون جنیان بر کسی ظاهر
شوند بصورت مثل زود بگریزند و از نظر وی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند
که طریق حبس ایشان بروجهی که از نظر نتوانند گریخت آنست که نظر بر صورت ایشان دوزند
و بهیچ طرف از یمین و یسار نه نگرند و تا نظر کسی بر صورت ایشان است بهیچ وجه از نظر وی غائب
نتوانند شد و مثل محبوسی بر جای خود بمانند و لهذا کارها و حرکت ها کنند و تسویلات و تخئیلات
نمایند تا باشد که ناظر بآن توجه کند و نظر وی از ایشان منصرف گردد و ایشان بتوانند گریخت
و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که تعلیم حبس ایشان برین وجه بتعریف الله است که مرا بآن
ملهم گردانید و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی
بغایت قاصر بود خصوصاً در معرفة الله و اکثر ایشان پلید و بی فهم باشند و در اختلاط و صحبت ایشان
فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر در نهاد آدمی از مصاحبت ایشان
حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و هوائی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب ست
و از خواص نار است کبر و سرکشی و فرموده اند که در بیابان ها گرد بادی که می باشد بعضی از ان
اثر مضاربه و محاربه ایشان است و در میان آن گرد باد ایشان اند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند
و میان ایشان آشوب و فتنه و مجادله و محاربه بسیار بیباشد بواسطه همان تکبر و تجبر که لازم ذات
ایشان است و چون یکی از ایشان وفات کند منتقل می شود به برزخ و ویرا امکان مراجعت
به نشاء دنیوی نباشد و مقام وی هم در برزخ بود تا وقتیکه حشر ابدالآباد قائم شود و جمعی که از ایشان
دوزخی باشند و مستحق تعذیب در جهنم ایشان را بزمهریر عقوبت کنند چون از آتش چندان متاثر

نیستوند واگرچه از آتش دوزخ می شاید که معذب و معاقب شوند چه آن آتش بمراتب از آتش عنصری گرم تر و سوزان تر است

رشحه[۲] صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و رحمت عام است ادراک که علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص ست در شرح معنی این سخن فرمودند که ادراک را معرفت گفت بنا بر اصطلاحی و مراد ازین ادراک بسیط است چه حق سبحانه مدرکه را بر وجهی آفریده که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که حضرت شیخ قدس سره در فتوحات آورده اند که شیطان دو است یکی شیطان صوری و دیگری شیطان معنوی شیطان صوری ابلیس است وی گاهی امر حقانی القا کند و در خاطر کسے افگند تا شیطان معنوی که نفس است دران تصرف کند و آنرا از امور باطله گرداند و گاه گاه شیطان معنوی کارها کند که شیطان صوری نتواند کرد مثلاً شیطان صوری القا سنت حسنه کرد در دل کسی واین از امور حقه است زیرا که در حدیث واقع است که هر که سنت حسنه پیدا کند که تا قیامت بران سنت عمل نماید ویرا از ثواب آن بهره باشد پس شیطان معنوی دران ملقی تصرف کرد و ویرا بر آن واداشت تا احادیث بنام پیغمبر صلی الله علیه وسلم وضع کرد و آنرا سنت حسنه نام نهاد تا مردم بآن عمل کنند و ویرا در آن اجری بود و ازان حدیث غافل ماند که هر که دروغ بر پیغمبر صلے الله علیه وسلم بندد جای او آتش است مثال دیگر هم حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را بآواز بلند در دلی القا کرد واین امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را بآن منضم ساخت تا او را تالی گویند و آنرا بریا و سمعه باطل گردانید و امثال این امور بسیار است +

رشحه[۳] صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که آنچنان که نفس ادراک که معرفت است موجب عبادت اضطراری و رحمت عام است ادراک که علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است در شرح معنی این سخن فرمودند که ادراک را معرفت گفت بنا بر اصطلاحی و مراد ازین ادراک بسیط است چه حق سبحانه مدرکه را بر وجهی آفریده که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است پی شعور بآن و این وجدان بحسب فطرت او را حاصل زیرا که هر چیزی از موجودات که مدرکه آنرا دریابد اول وجود را دریافته است بعد ازان

آن چیز را پس وجود بمشابه نور است که اول وی مدرک شود و ادراک بصر آنگاه اشیا و محسوسه چون مدرکه
بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است پس متاثر است آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و این
تاثر انقیاد و تذلل است که ویرا نسبت بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نی متاثر شده و
قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت عبادت است که بحسب حال
او را حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطراری بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور
رحمت عام است که عبارت از فیض وجود است که منبسط است بر مدرکه و سائر موجودات و
ملقب است بنفس الرحمن و آدراک ادراک را علم گفت بنا بر اصطلاح یعنی چون ادراک کرد این معنی را
که مدرکه او واجد وجود حق تعالی است و منقاد و مستسلم او بحسب واقع و بحسب حال اینجا خواست که
صفت ارادی او مطابق صفت واقعی حال باشد پس عبادت حق سبحانه و قبول اوامر و نواهی او
بحسب ظاهر اختیار کرد تا ظاهر او مطابق باطن باشد و حال ارادی او موافق حال واقعی گردد
و این ادراک مرکب است که موجب عروج بر مراتب عالیه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که
رحمت رحیمی است قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون درین مقام تطبیق وی درست
می افتد چه باعتبار عبادت اضطراری و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر گفته اند که سر و رعبادت
آنست که این عبادت اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطراری که مدرکه را همیشه بحسب انقیاد
و تذلل حاصل است و ارادت مطابق شود بحال واقع

رشحه در تعذیب جاودانی کفار و اختلاف اکابر در آن میفرمودند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای
عدل و حکمت آنست که گناه متناهی را عذاب متناهی باشد پس جهت چیست که کفر متناهی را عذاب
نامتناهی است امام غزالی قدس سره در جواب این سوال فرموده اند که قدر جزای اعمال حق سبحانه
میداند و ادراک این معنی فوق دریافت عقول ناقصه است پس جزائی که مماثل کفر باشد در نشاهٔ
اخروی جاودانی خواهد بود و بر حقیقت و سر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر
گفته اند که چون قصد و نیت کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشاهٔ نیز جزای ایشان
همیشه باشد اما آنها که بعذاب جاودانی قایل نیستند میگویند که کفر جهلی است عارضی و چسپان و
ملائم مزاج و روح نیست بلکه مناسب مزاج روح و ادراکات وی امور حقه است و صفت جهل آخر

مرتفع میشود و چند موضع از کلمات قدسیه حضرت ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده اند و غدغه می بود بخدمت مولوی استادی علیه الرحمه عرض کرده می شد و جواب می شنود و بعضی ازان انیست که در ضمن شش رشحه ایراد می یابد +

رشحه حضرت ایشان فرموده اند که آنچه از مردم واقع میشود اگر در شریعت آنرا حدی و تعزیری مقرر نیست ازان نمی باید رنجید زیرا که آن باقدار و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است در معنی این سخن فرموده اند اگرچه هر فعلی خواه بحد شرعی متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل ست که باقتدار و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم که مذکور شد نظر بحقیقت قضا و قدر می باید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر نظر باحکام شریعت می باید کرد تا سلسله امور این عالم بر انتظام خود بماند و اتفاق بشرع شریف راه نیابد در آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول او است صلی الله علیه وسلم و در ضمن آن جنگ و آشوب هزار فائده صورةً و معنیً مندرج و اهمال و امهال در آن جز الحاد و زندقه هیچ نیست +

رشحه در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بدیدهٔ قضا و قدر نظری باید کرد و همه کس را تمثیل امر تکوینی دید تا جنگ نشود میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیزی که بامر تکوینی حاصل شده باشد و این اضافت است بادنی ملابسه و امر تکوینی امر بی واسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج بوسائط بسیار و امتداد زمان نیست

رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که ارادهٔ وجه باقی مسخر است میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که هر موجودی را حاصل است و آئینه وجود مطلق اوست مسخر همان حصه است بآن معنی که سالک بران حصه غالب می تواند شد و وی را آئینه جمال مطلق میتواند گردانید و فرمودند معنی دیگر نیز بخاطر می آید که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند و چون نتیجه این توجه افناء غیر است و اثبات حق سبحانه پس آنجا که حق سبحانه مثبت بود همه اشیا مسخر باشند و در آن حال حق سبحانه از باطن صاحب این اراده مسخر این اشیا بود

رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات مذکور است که سر ظهور عالم

معلوم نمیشود الا بمجاهدات کثیرهٔ و ریاضاتِ عظیمه تصحبها الهمم میفرمودند که مراد از تصحبها الهمم آنست که مرئی قصد و همت او ذات حق سبحانه باشد تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه بر خود نگیرد و بهر طور عالم که از جمله اسرار خامضه است بروی منکشف نشود و مجبر درین همت بی اتحاد مجاهده و ریاضات یا مجرد مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همت هیچ فائده و نتیجه ندهد

رشحه ۵ در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی عارفان را قدرت آن داده که هرچه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است مادام که آنرا در حضرتی از حضرات اثبات کند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بود بتوجه حسی شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافی است در ابقای وجود خارجی آن موجود شهادی پس مادام که آن توجه از عارف باقی است بآن موجود شهادی در حضرت مثال یا حضرت شهادت آن موجود نیز باقی است در حضرت شهادت و هرگاه آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شد

رشحه ۶ درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاء الدین عمر قدس سره چندگاه باسپی سفید سواری شدند از بعضی محرمان ایشان سبب آن پرسیده شد وی گفت اختیار اسپ سفید بجهت آنست که بعضی تجلیات صوری چنین مشهود حضرت شیخ شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی به نسبت ارباب مکاشفات و مشاهدات بنابر اختلاف استعداد و اختلاف معانی و حقائق است که در صور اشیا بر ایشان منکشف می شود مثلا موسی را علیه السلام تجلی صوری در لباس درختی که در وادی ایمن بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی اللہ علیه وسلم در صورت جوانی مخطط روی نمود چنانچه بعضے احادیث بآن ناطق شده انتهی کلامه پوشیده نماند که حضرت شیخ اعظم محی الدین بن العربی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشته اند که رایت ربی علی صورت الفرس و حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی از مصنفات خود در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را سبحانه به تجلیات صوری می بینند و آن بآثار نسبت دارد و به تجلیات نوری می بینند و آن بافعال نسبت دارد و به تجلیات معنوی می بینند و آن بصفات نسبت دارد و به تجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و در تجلیات صوری

که با آثار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات و معادن
و نباتات و حیوانات و افراد انسان و چون در یکی از مواليد ثلاثه تجلی کند وقتی که تجلی از ان مرتبه
بمرتبه دیگر که فوق او است خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعد از ان بدیگر مولود که فوق اوست
ابتدا کند همچنانکه هرگاه تجلی کند از معادن وقتی که بنبات خواهد پیوست در صورت مرجان که افق
معادن است تجلی کند چه وی اقرب معادن است بمرتبه نبات که در و نشاهٔ از نمو هست و هرگاه
که از نبات بحیوان خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند که افق نبات هست و اقرب نباتات است
بمرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات درو بود که اگر سرش از تنه بردارند خشک شود و تلقیح نیز
مخصوص اوست که تا شاخی از درخت نر بر درخت ماده نزنند بار نگیرد و این نیز از خواص حیوانات
است که تا نر بماده نه پیوندد ماده بار نگیرد و هرگاه که از حیوان بانسان خواهد پیوست در صورت قرین
تجلی کند که افق حیوان ست و اقرب حیوانات است بانسان از حیثیت شعور و زیرکی و صورت دیگر
فوق افق انسان نباشد در تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت تجلی صوری در مرتبهٔ انسان آن بود
که حق سبحانه بصورت صاحب تجلی و متجلی شود و سالک را مزلة القدم صعب‌تر ازین نبود که حق سبحانه
برو تجلی کند هم بصورت او چنانچه سالک در آن تجلی بر خود دیگر کسی نه بیند هر چند نظر کند همه خود را بیند
و کل موجودات را محاط خود یابد و سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله و هل فی الدارین
غیری و امثال آن همه ازین تجلی روی نماید و بیشتر از اهل کشف را که قدم نلغزیده درین تجلی صوری
بوده تا چنین چرا تهانموده اند و حکما را مزلة القدم در تجلی معنوی بوده که ردی از متابعت انبیا
علیه السلام گردانیده اند و بر برکات معنوی خود مغرور گشته در بادیهٔ ضلالت هلاک شده اند و چون
اولیا بیمن متابعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود
آمده در حال سهو از ان توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشان را از منازل تجلیات صوری و نوری و
معنوی عبور داده به تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از مزلة الاقدام رهانیده و سر ایشان را بنعیم
تجلی ذات رفیع درجات واصل گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم ؂

رشحه خدمت مولوی استادی مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران در بیان وجود باری تعالی و
نسبت معیت وی باشیا میفرموده اند که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض حقیقت او مثلاً زید موجود

در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطهٔ این
ضمیمه مبداء آثار شده پس بحقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیزی می کنند
که مبداء آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت بخود مبداء
آثار است بی انضمام هیچ شی بوی و اختلاف است حکماء صوفیه را که آن وجودی که مبداء آثار موجودات
شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و قلیلی از صوفیه و اکثر حکماء متکلمین بر آنند که آن صفتی است
از صفات حق سبحانه که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسماست بفیض وجودی و وجود عام و نفس الرحمن
وغیر آن و حضرت شیخ محی الدین بن العربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیه و محققین از متقدمین و متاخرین
و قلیلی از حکماء متکلمین بر آنند که آن وجودی که مبداء آثار شده هم وجود حق است سبحانه که عین حقیقت
خودست لا غیر پس همه ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را با شیا علاقهٔ معیتی واقع است
که آن معیت مجهول الکیفیت است و هیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا و حکما پی بسر آن معیت و حقیقت
وی نبرده غایتش آنکه جمعی از افراد انسان مطلع شده اند بسر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود
تمثیلی که مشابه این علاقه است که بقدری مناسبتی دارد نه آنکه فی الواقع چنان باشد بنسبت عارضات
بمعروض فقیری بعد از وفات خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران بچند روز شبی
ایشان را بخواب دیده و بخاطرش آمده که از دنیا رحلت کرده اند پیش رفته و سلام کرده و جواب شنیده
بعد ازان پرسیده که مخدوما چون بدار آخرت نقل کردید از سر توحید وجود و نسبت معیت وی با شیا
که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی دران سخن گفته اند و غلو کرده شما را چه معلوم شد فرموده اند که چون
باین عالم آمدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان سر این مسئله پرسیدم فرمودند سخن همانست
که نوشته ایم باز آن فقیر پرسیده که آیا در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بمظاهر جمیله می باشد
فرموده اند که چه میگوئی مذاق و عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب
اجزاء مختلف حاصل میشود زود متغیر و متبدل میگردد بواسطهٔ ضدیت آن اجزاء با یکدیگر و بدان سبب
عشق زائل میشود و تعلق خاطر نمی ماند اما حسنهای این عالم که از جمع بسائط حاصل شده قابل فساد
و زوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد و چه میان اجزاء آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم همیشه
اینجا عشق و عاشقی برقرار است غایتش آنکه در ابتدا از انقطاع روح از بدن بواسطهٔ علاقهٔ انسی که

روح را ببدن می باشد و دو سه روزی تشویشی بجوهر روح راه می یابد اما چون صاف و پاک شود باز همچنان پر سر مذاق و عاشقی می آید چون این سخنان فرموده اند آن فقیر گفته که آنچه شما فرموده اید از جمله اسرار آخرت است و میگویند اموات باذن نیستند بافشاء اسرار آخرت این چگونه است گفتند که آن سخنی است واهی که عوام گویند و اصلی ندارد که مردم در واقعات انبیا پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و کبرا این امت را قدس الله اروا حهم دیده اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کرده و اگر افشاء اسرار آخرت جائز نبودی قرآن و حدیث بآن ناطق نشدی بار دیگر در همان ایام آن فقیر بخواب دیده که خدمت مولوی بیمار اند بخاطرش گذشته که آیا درین چه سر است که دوستان حق سبحانه اکثر اوقات بآفات و بلیات مبتلا می باشند فرموده اند که سر امراض آنست که ریاضات موجب تنقیهٔ دماغ و تصفیه قوای دماغی هست و چون دماغ تنقیه می یابد هر آئینه متعلق این قوت دماغی میشود آن نور مطلق بسیط که محیط جمله موجودات است و مقصود همه مکونات و ظهور این معنی مخصوص نیست به بعضی بلکه من و تو و هر فردی از افراد انسانی را که این تنقیه و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوت دماغی وی متعلق می شود وفات خدمت خواجه مولوی عبد الغفور علیه الرحمه در صباح یکشنبه پنجم شعبان سنه اثنی عشر و تسعمائه بود بعد از طلوع آفتاب و بعضی از اکابر زمان در تاریخ وفات ایشان این قطعه نظم کرده اند قطعه چو شد عبد الغفور آن کامل عصر ٭ بعقبی غرقهٔ دریای غفران ٭ سر آمد روزگار دین و دانش ٭ فرو رفت آفتاب علم و عرفان ٭ چو خواهی روز و ماه و سال فوتش ٭ بگو یکشنبه پنجم ز شعبان ٭

مولانا شهاب الدین برجندی رحمه الله

از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بوده اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و از دانشمندان مقرر هرات مولد ایشان برجند است که قصبه ایست از ولایت قاین و نام ایشان احمد بن محمد است والد ایشان حکایت کرده که شبی در واقعه دیدم که بر کوه طور سینا ایستاده ام ناگاه شیخ الاسلام احمد جام قدس سره پیدا شدند پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند و فرمودند که حق سبحانه ترا فرزند صالح خواهد داد باید که او را بنام ما کنی که او از ماست بعد ازین واقعه باندک فرصتی شهاب الدین متولد شد و او را احمد نام نهادم و لوبی امید وار شدم گویند از صغر سن آثار زهد و صلاح و تقوی از ایشان ظاهر بوده

چنانچه دران زمان نماز تهجد و نوافل عبادات از ایشان فوت نمی شده و چون بسن شباب رسیده اند
رخت اقامت بمدرسه کشیده اند و بتحصیل علم اشتغال نموده و باندک زمانی گوی مسابقت از اقران
ربوده و چندگاه بدرس مولانا نور الله خوارزمی و مولانا شمس الدین محمد جاجرمی و مولانا خواجه علی
سمرقندی و غیر ایشان از علماء محققین و عظماء مدققین آمد شد میکرده اند و در مجموع آن درسها بر اکثر
مستفیدین فائق می بوده اند و در مجلس حضرت خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس سره حاضر
می شده اند و استماع کتب احادیث مثل مصابیح و مشارق و صحیح بخاری و مسلم می نموده و حضرت
خواجه بجهت ایشان اجازت روایت حدیث نوشته اند و بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی روی ارادت
بصحبت مشائخ طریقت آورده اند و ملازمت و خدمت صوفیه اختیار کرده و بخدمت شیخ زین الدین
خوافی و شیخ بهاء الدین عمر و خواجه شمس الدین محمد کوسوی و غیر ایشان قدس الله ارواحهم رسیده اند
و آخر الامر بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره پیوسته اند و از ملازمت این و آن باز رسته
میفرموده اند که در مبادی حال پیرامن حضرت مولانا بسیار میگشتم و هیچ اثری از نسبت این عزیزان
در باطن خود نمی یافتم و ازین جهت بغایت ملول و محزون بودم تا روزی بعد از نماز جمعه در پیش
مقصورهٔ هرات میان کثرت مردم و ازدحام عوام سیری میکردم ناگاه ایشان را در میان آن
کثرت دیدم سر راه بر ایشان گرفتم و نیازمندی تمام کردم فرمودند که داوری تا این علوم رسمی که در سینه
داری فی تنگنی فائده نیست و درین گفتن باطن مرا بخود منجذب گردانیدند و متوجه بیرون مسجد شدند
و من بی اختیار در عقب ایشان روان شدم و از دور ایشان را نگاه میداشتم تا از مسجد جامع بیرون
آمدند و روی نیاز از خویش نهادند و از دروازه فیروزآباد بیرون رفتند و من هم در عقب ایشان
بیرون رفتم و دیدم که بدر دکان چوب فروشی رفتند و دو پل پنج گزی سطبر جهت عمارتی بخریدند و فرجی
خود را ته کرده بر دوش مبارک نهادند و خواستند که پل بردارند من روانی پیش رفتم و گفتم اگر
رخصت فرمایند من این خدمت بجای آورم فرمودند اگر ناموس دانشمندی مانع تو نمی شود پل دیگر را
بردار و ایشان یک پل را برداشتند و روان شدند و من نیز پل دیگر را بضرورت بر دوش گرفتم
و بانفعال هرچه تمامتر از عقب ایشان میرفتم و عرق تشویر میریختم و گاهی چشم خود می پوشیدم و
گاهی میگشادم و ایشان فارغ البال پیش پیش میرفتند و بی تحاشی پشت پشت میگفتند

تا از دروازه در آمدند با خود گفتم چه باشد که بمحله پای پاره فرو روند که به نسبت بازار خلوت است ایشان
خود براست بازار در آمدند و چون نزدیک سر چهارسوق رسیدیم با خود گفتم چه باشد که ببازار خوش در آیند
که در بازار ملک از کثرت خلق راه نمی توان رفت خصوصا وقتی که پلی دراز بر دوش باشد ایشان
خود روی ببازار ملک نهادند و من از پی ایشان میرفتم بحالی غریب و خجالتی عجیب که از پندار
دانشمندی بر بودم تا از بازار ملک بکوچه راندند که بپای مسجد میرفت چون پل را بدر خانهٔ ایشان
رسانیدم و از دوش بر زمین نهادم درین محل بهمین عنایت و حسن تربیت ایشان مرا کیفیتی عظیم
دست داد و نسبت این عزیزان در افتاد و بعد از آن دامن متابعت و ملازمت ایشان را
محکم گرفتم هم ایشان فرموده اند که باعث افسردگی من از درس و افاده آن بود که دران ایام که
در مدرسه خواجه علی فخرالدین بیرون دروازه خوش مدرس بودم روزی بملازمت ایشان رفتم
و بر در سرا ایستادم ناگاه بیرون آمدند با کیفیتی عظیم که هرگز ایشان را بآن کیفیت ندیده بودم
بظاهر و باطن تضرع تمام نمودم و بدل التماس التفاتی کردم فرمودند که از مباحثه و مجادله علوم رسوم
دل آدمی سیاه می شود و ازین جهت است که حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند طالب علم را
باید که بعد از مباحثه علم بیست بار استغفار کند و مقارن این سخن التفاتی کردند که در دل من چراغی
روشن شد و باطن مرا منور گردانید بمثابه که پرتو آن بر جمیع قوی و جوارح من تافت و در مجموع
اجزا و اعضای من سرایت کرد و حلاوتی عظیم از آن روی نمود و ایشان درین محل فرمودند که چراغ
روشن شده از بادهای مخالف نگاه می باید داشت تا کشته نشود این گفتند و مرا اجازت داده
بخانه در آمدند و من بپاس انفاس مراقبت و محافظت آن چراغ روشن میکردم و در مطالعه و مذاکرهٔ
علمی نیک حاضر وقت می بودم تا روزی مرا در حوزهٔ درس با یکی از طلبه علم که در مسئله سخنان ناموجه
میگفت بحثی افتاد و سخن دراز کشید و باعراض انجامید بعد از فراغ و الزام خصم دیدم که آن نور
بظلمت مبدل شده است و آن چراغ فرو مرده بغایت ملول و محزون شدم و درس را بهم
گذاشتم و بدر خانه ایشان آمدم در نهایت ملالت و خجالت بعد از لحظه بیرون آمدند و چون نظر
مبارک ایشان بر من افتاد فرمودند که داد سر این نسبت با تعصب راندن جمع نمی شود مگر ندانسته
که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی تهی می سازد من سر در پیش انداختم و بباطن زاری

ونیاز مندی تمام نمودم وآب درچشم گردم ایشان ترحم کرده باز التفاتی نمودند که همان چراغ فروخته شد بعد از ان سروکار درس وافاده را بهم زدم وهمگی همت خود را بر حفظ آن نسبت گماشتم وهر چه مانع ظهور آن بود بتمام بازگذاشتم سن شریف ایشان پنجاه وپنجسال بوده ودر شهور سنه ست وخمسین یا سبع وخمسین وثمانمائه از دنیا رفته اند وقبر مبارک ایشان بر تخت مزار حضرت مولانا سعد الدین ست قدس سره

مولانا علاء الدین آبیزی رحمه الله تعالے

نام ایشان محمد بن المومن است ومولود ایشان آبیز ست که دهی است از ولایت قوهستان از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بودند وبعد از نقل حضرت مولانا بخدمت مولانا نور الدین عبد الرحمن قدس سره بازگشت تمام داشتند وایشان را بمولانا علاء الدین التفات بسیار بود روزی بتقریبی میفرمودند که طینت مولانا علاء الدین وفرزندی مولانا غیاث الدین از خاک پاک سرشته شده است وشیوهٔ خدمت مولوی مکتب داری می بوده واین شغل را پردهٔ کار وقباب روزگار خود ساخته بودند میفرمودند که در زمان سلطان ابو سعید میرزا حضرت خواجه عبید الله قدس سره بهری تشریف آورده بودند اول بار که بملازمت حضرت ایشان رفتم پرسیدند که چه کسی وچه کار میکنی گفتم فقیری ام از خادمان مولانا سعد الدین کاشغری ومکتب داری میکنم فرمودند که مکتب داری مگوی وتصغیر نام آن مبر که مکتب داری کاری بزرگ ست وبسی فوائد وعوائد بران مترتب است بعد از ان از حضرت مولانا ی ما حکایات گفتند واز خصوصیاتی که میان ایشان واقع بوده است چیزها نقل کردند والتفات بسیار نمودند خدمت مولوی میگفتند که در مبادی حال در هرات بتحصیل علوم اشتغال داشتم چون ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره اختیار کردم فتوری در مطالعه پیدا شد متردد بودم که آیا بتمام ترک تحصیل نمایم یا گاهی مشغولی کنم درین اندیشه روزی از شهر بیرون آمدم چون بدر مدرسه میر فیروز شاه رسیدم بجماعت خانه وی در آمدم ودر را از درون بستم وپشت بر محراب نشستم ودر اندیشه تحصیل وترک آن افتادم ناگاه از گوشه محراب آوازی شنیدم که گوینده گفت ترک نما ی وبیا سای حالی بر من گشت از انجا بیرون آمدم وروی بخیابان نهادم تا بپل قطبان رسیدم دران گورستان دیوانه بود نجم الدین نام ناگاه از دور پیدا شد وبا خود زمزمه میکرد گفتم پیش وی روم ببینم که درین باب چه میگوید چون

نزدیک او رسیدم گفت حالی که در مسجد فیروزشاه بودی نه ترا گفتم که ترک نمائی و بیا ساعتی متحیر شدم و از
پیش او برگشتم و داعیهٔ ترک و تجرید غالب شد بر همان قدم بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
آمدم و دران محل ایشان تنها در مسجد جامع بجائے مراقب نشسته بودند چون پیش ایشان نشستم
سر برآوردند و فرمودند که اِطْرَحْ وَافْرَحْ مثلے مشهور است حاصل آنکه ترک تحصیل بحاصل می باید کرد
و بتمامی روی درین نسبت می باید آورد ازین سخن که ایشان فرمودند خاطرم بتمام از تردد خلاص
یافت و بهمگی همت بر طریق خواجگان قدس الله ارواحهم اقبال نمودم میگفتند که روزی همراه حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره بمجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره رفتم ایشان فرمودند
که در عقب من نشین و من گاه گاه در مجلس وعظ و صحبت سماع نعره ها میزدم چون خواجه بمنبر برآمدند
و آغاز معارف حقائق کردند در آن اثنا کار بجائی رسید و حالی پدید آمد که وقت نعره زدن بود خواستم
که نعره زنم آواز من بر نیامد بار دیگر حالتی شد که نعره می بایست زدن هم آواز بر نیامد همچنین سه بار
دانستم که ایشان مرا محافظت کردند و نگذاشتند که فریاد کنم درین اثنا دیدم که ایشان را غیبتے
و ذهولی دست داد و استهلاکی روی نمود ناگاه مرا حالتی شد که سه نعره پیاپی زدم بعد از انکه
مجلس آخر شد و برخاستم ایشان فرمودند که زود باشد که نعره ها ترا در گوشه کند یعنی واردات و احوال
پیدا شود که در وقت استیلاء آن بی اختیار نعره و فریاد بسیار کنی و من دران ایام بیمار شدم و ضعف
بمرتبه رسید که قوت حرکت نماند یاران من جازم شدند که امشب می میرم و من درین خیال افتادم
که حضرت مولانا مرا آن روز فرمودند که زود باشد که نعره ها ترا در گوشه کند سخن ایشان حق و صدق ست
و هنوز آن معنی بظهور نیامده و حالا من می میرم این چگونه است ناگاه در خواب شدم و دیدم که ایشان
آمدند و فرمودند که بسم الله ربی الله حسبی الله توکلت علی الله اعتصمت بالله فوضت امری الی الله
ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله چون بیدار شدم این کلمات بر زبان من جاری بود و صباح آن
مقدار قوت شد که وضو ساختم و نماز نشسته گذاردم و هم خدمت مولوی گفتند که در آن روز که
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره مرا بطریق نفی و اثبات فرمودند در آن اثنا گفتند که حضرت
حق سبحانه را بالذات محیط بهمه اشیاء اعتقاد می باید کرد و آیه کریمه والله بکل شیء محیط شاهد این معنی است
اگر علماء ظاهر تاویل نکنند ازین سخن که حضرت مولانا فرمودند بسیار ترسیدم بغراست دریافتند فرمودند

که اهل ظاهر گفته اند که علم حق سبحانه بجمیع اشیا محیط است بدلیل آیت وقد احاط بکل شیء علما این خود اعتقاد
می باید کرد ازین چاره نیست باین سخن خوشوقت شدم روز دیگر که بملازمت ایشان رسیدم فرمودند
مولانا علاء الدین فائده نیست همچنین اعتقاد می باید کرد که احاطه و معیت ذاتی است معتقد اهل تحقیق
انیست انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که احاطه و معیت حق سبحانه باشیا چنانچه بعضی از کبرا
محققین تحقیق کرده اند بر دو وجه است ذاتی و صفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسم است قسم اول
معیت ذاتست بجمیع ذرات موجودات بی کم و کیف کرده اند بر سبیل عموم کما قال تعالی والله بکل شیء محیط
دوم معیت ذاتی اختصاصی که آن خاصه خواص مقربان ست کما قال الله تعالی لا تحزن ان الله
معنا و قال تعالی ان الله مع المحسنین اما معیت صفاتی معیتی است بحسب علم و قدرت و سائر
صفات حضرت الوهیت کما قال الله تعالی وقد احاط بکل شیء علما و قال الله تعالی ان الله علی کل شیء قدیر
و مقصود حضرت مولانا سعد الدین قدس سره قسم اول است از دو قسم معیت ذاتی والله اعلم

ذکر ملاقات و مقالات مولوی شیخ عبد الکبیر یمنی قدس سره پوشیده نماند

که مولود حضرت شیخ حضرموت است که یکی از شهرهای یمن است و ایشان در مبادی حال و آوان
طلب اکثر دیار عجم و بلاد عرب را سیاحت کرده بوده اند و بعد از بیست سال در حرم مجاورت نموده
و در وقت خود شیخ حرم و مرجع طالبان بودند خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمه دران اوقات
که بجا در حرم محترم زاده الله تعالی شرفا و کرامة بوده اند بحضرت شیخ بازگشت بسیار میکرده اند و منظور
نظرات عنایت ایشان می شده و معارف و لطائف می شنیده و بعضی ازان انیست که ایراد می یابد
خدمت مولوی میفرمودند که روزی شیخ از من پرسیدند که ظلم چیست گفتم وضع شیء در غیر موضع فرمودند
که دل محل یاد کرد حق است هرچه غیر حق آنجا نهند ظلم است میگفتند که شیخ از من پرسیدند که ذکر کدام
ست گفتم لا اله الا الله فرمودند که ما هذا الذکر هذا عبادة گفتم پس شما فرمائید فرمودند که ذکر آنست
که بداني که نمیتوان دانست و هم شیخ فرمودند که روی در جبل می باید آورد و نیت نماز چنین می باید کرد
که خدا یرا می پرستم که نمی دانم الله اکبر خدمت مولوی میگفتند مرا روزی حالتی شد و شهود امری
بی کم و کیف دست داد که ازان هیچ عبارتی تعبیر نمی توان کرد ناگاه درین حالت حضرت مولانا سے ما
مولانا سعد الدین قدس سره ظاهر شدند و فرمودند که ای داود همین حالت را محکم گیر که معنی سخن

شیخ عبدالکبیر که روسه در جبل سے باید آورد و همین است میگفتند که مرا در حین مجاورت حرم بخانهٔ
کعبه علاقهٔ محبتی محکم شده بود که بهیچ جای دیگر قرار و آرام نداشتم چنانچه روزی در طواف بودم
بادی بوزید و استار خانه را حرکت داد و بعضی از دیوار خانه مکشوف شد مرا کیفیتی روی نمود که
نعره زدم و بیهوش افتادم بعد از افاقت منفعل برخاستم و متوجه حضرت شیخ شدم چون
نزدیک ایشان نشستم خواستم که از گرفتاری خود شکایت کنم پیش از آنکه من آغاز سخن کنم
فرمودند یا عجم ایش لک مع البیت من گریان شدم و بحسب باطن با ایشان توسل جستم
فرمودند یا عجم ماتری فی البیت فهو غیر محدود بل فی الجبال و فی الجدار و فی السماء و فی الارض
و فی الحجر و فی المدر موجود و مشهود بل کل ذلک هو الاول والآخر والظاهر والباطن هو الله الذی لا اله الا هو
و در ین محل بهر چیزی از ین اشیا که آستین اشارت میکردند چون نظر میکردم آنچه موجب علاقه
بخانه شده بود از ان شی لائح می شد و در همه اشیا آن معنی مشاهده میگشت و بواسطهٔ تصرف و
التفات حضرت شیخ نسبت جبی بخانه و غیر خانه برابر شد و بحسب باطن از قید جهت خلاص یافتم
میگفتند که روزی بشیخ عبدالکریم در آمدم جمعی کثیر از سادات و مشائخ حرم علما و فقرا در مجلس
ایشان حاضر بودند و ایشان در معارف الهی سخن میگفتند ناگاه از میان علما فقیهی غلیظ الطبع که
منکر اهل الله و کلام ایشان بود بر سبیل اعتراض در سخنان شیخ دخلی کرد یکی از اعیان مجلس بانگ
بروی زد که خاموش باش وی گفت اگر نامشروعی یا نامعقولی میگویم مرا منع کنید و اگر مشروع
و معقول است چرا مانع می شوید چون وی این سخن بگفت حضرت شیخ روی بفقیر کردند که یا عجم
خلصنی منه فقیه گفت آیا ستمی و ظلمی میکنم که خلاصی میخواهید شما سخنی میگوئید و من شبهه میکنم جواب
می باید گفت اینهمه مبالغه چیست دیدم که حضرت شیخ در غضب شدند و متوجه گشته فرمودند که
بگوی چه شبهه داری وی خواست که سخن گوید ناگاه در روی افتاد و بیهوش گشت شیخ برخاستند
و بخلوت خود در آمدند و آن مجلس برشکست و همچنان فقیه در روی افتاده بود آخر زنبیری آوردند
و وی را بران نهاده بیرون بردند هنوز از دهلیز منزل شیخ قدم بیرون ننهاده بودند که جان بداد
روزی دیگر که بعد از صحبت شیخ آمدم در خاطرم گشت که اولیا اهل کرم اند و این فقیه مردی بود جاهل
و غافل از احوال باطنی ایشان چه بودی اگر از وی عفوی کردندی شیخ فرمودند ای عجم شمشیر است

کرد و روی دارد و بغایت تیز و دسته آنرا در زمین محکم کرده اند و سر تیغ را بالا گذاشته ناگاه جاهلی عریان مے آید و سینه برهنه خود را بر سر آن شمشیر می نهد و بهر قوتی که دارد زور میکند و خود را هلاک می سازد گناه شمشیر چه باشد میگفتند که روزی حضرت شیخ از من پرسیدند که چون پیر از شما در قهر می شد چه میگفت گفتم میفرمودند که من مردی فقیرم وقتیکه پیش من می آئید خود را چیست میگیرید و بخدا آگاه می باشند و چون بیرون میروید خدای را فراموش میکنید و دیگر نمی شناسید حضرت شیخ فرمودند که شما در مقابله شیخ خود چه میگفتند گفتم سکوت میکردیم شیخ فرمودند که عجب سستی چند بوده اید بایستی که در مقابله میگفتند ما خدا را نمی شناسیم ما ترا می شناسیم انتهی کلامه قدس سره راقم این حروف گوید که بعضی اکابر گفته اند که پیر در آینه مرید خود را می بیند آیا مرید در آئینه پیر خدا را می بیند از حضرت ایشان در سمرقند استماع افتاده که میفرمودند اکنون که من در حال حیاتم شما خدا بین نمی شوید کی خواهید شد +

من جملة انفاسه النفیسة الشریفة و آن دو قسم است اول انچه از حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نقل میکردند دوم انچه بخود میگفتند اما قسم اول و از انجمله است این هفت رشحه +

رشحه ١ میگفتند که حضرت مولانا را میفرمودند ما نبودیم و خدا بود و ما نباشیم و خدا باشد و اکنون نیز ما نیستیم و خدا است بنگرید که بعد از چند سال از که خواهید جدا بوده با که مصاحبت اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هر چه بر سر گور شما باز خواهد ماند دل منقطع کنید +

رشحه ٢ میگفتند که هم ایشان میفرمودند آنکه پیر هری قدس سره فرموده است که درویشی خاکگی است بیخته و آبگی بران ریخته نه کف پا را ازان دردی و نه پشت پا را گردی نه حقیقت درویشی است بلکه صفت و رسم درویشی است حقیقت درویشی با خدای بودن است

رشحه ٣ میگفتند که روزی بر در سرای حضرت مولانا جمعے از اصحاب نشسته بودند و تن از ایشان مباحثه کردند یکی گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه سخن در میان داشتند مباحثه را عرض کردند ایشان فرمودند که با خدا بودن افضل است

رشحه ٤ میگفتند که هم ایشان فرمودند که هر که بخدا حاضر است در بهشت نقد است و هر که از خدا غافل است در دوزخ نقد است

رشحه میگفتند که روزی یکی از گرانجانان زهاد بمجلس حضرت مولانا ما درآمد عصای بدست و ردا بر دوش افگنده شانه دانی و مسواکی و تسبیحی از آن درآویخته مرا از دیدن او تنفر عظیم شد هرچند خود را ملامت کردم سود نداشت چون وی برفت فرمودند ای فلان همچنان که اهل آخرت متنفراند از اهل دنیا اهل الله نیز متنفراند از اهل آخرت

رشحه میگفتند که روزی حضرت مولانا ما سکوت بسیار کردند بعد از آن سر برآوردند و فرمودند که یاران حاضر باشید که یار این بعین است

رشحه میگفتند که هم ایشان فرمودند که والله که دوست دست شما گرفته و در طلب خود گرد و ربا میگرداند پس این دو بیت خواندند بیت آنکه فی نام بدست است مرا زو نه نشان ٭ دست بگرفته مرا دنبال عقب خویش کشان ٭ او ست دست من و پا نیز بهر جا که رود ٭ پای کوبان ز پیش میروم و دست فشان ٭ اما قسم دوم و از انجملاست این رشحات بیست و چهار گانه

رشحه میفرمودند که طالب را سه چیز لازم است که از آن گزیر نیست اول دوام وضو دوم حفظ نسبت سوم احتیاط در لقمه

رشحه میفرمودند که اکابر در معنی لا اله الا الله گفته اند که ذاکر در مراتب سلوک خود گاهی لا معبود الا الله گوید و گاهی لا مقصود الا الله گاهی لا موجود الا الله پیش از شروع در سیر الی الله چون لا اله الا الله گوید باید لا معبود الا الله اندیشد و در سیر الی الله لا مقصود الا الله و تا سیر الی الله منتهی نشود قدم در سیر فی الله ننهد لا موجود الا الله اندیشیدن کفر است

رشحه میفرمودند که هر طالبی که سنت را بر خود فرض نکردند آن نقصان دین او ست یعنی سنتها بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرض بود فتهجد به نافلة لک اشارت باین ست از التزام سنن و آداب شرعی کما ینبغی ناگزیر است و همه سعادتهای ظاهری و باطنی بران موقوف

رشحه میفرمودند که این نهم یعنی حصول نسبت نه بکاری شود نه بی کار بکار نمی شود الا نا قابل ست و بیکار نشود اگر قابل است

رشحه میفرمودند که هر طالب مبتدی که کار نیکو کند و کسی او را استحسان نماید و آن استحسان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس مر طالب را کم از آن نیست که با ذی رحم محرم زنا کند

رشحه میفرمودند که این کار که آدمی را افتاده است هیچ موجودی را نیفتاده از طاعات رسمی و عبادات

عادتی ہیچ کار نکشاید میان را در بندگی چست می باید بستن و در گفتن و نگریستن و خوردن احتیاط بلیغ باید کردن *

رشحہ میفرمودند کہ درین طریق باید کہ ہیچ چیز ملحوظ طالب نبود نہ دینی نہ آخرت نہ نفس خود ش اگر چنین باشد علامت آنست کہ او را برای شناخت خود آفریدہ اند و اگر نہ برای بہشت آفریدہ اند یا برای دوزخ *

رشحہ میفرمودند کہ ہر کہ درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او در تحت فلک قمر می ماند ہر کرا در خاک غربت پای در گل ماند و این سخن حضرت شیخ محی الدین عبد العربی است کہ فرمودہ اند ہر کہ در تحت فلک قمر ماند ماند من این سخن را بحضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی گفتم و اظہار ملال کردم کہ این قضیہ پیش من بغایت مشکل است کہ شیخ فرمودہ اند و حال آنکہ اکثر مومنان از خود خلاص ناشدہ می میرند حضرت مولانا قدس سرہ فرمودند ہر کہ بجد ایمان آوردہ او رخنہ در فلک انداختہ کہ عاقبت از ان رخنہ بیرون خواہد جست

رشحہ ۹ میفرمودند کمال مسلمانی در تسلیم و تفویض است اگر صاحب تسلیم را مثل ابلیس طوق در گردن افگنند باید کہ چنان از فعل حق سبحانہ راضی باشد کہ مومن از ایمان خود بندہ صادق از قضای حق راضی است نہ از فعل خود *

رشحہ ۱۰ میفرمودند کہ چون مکروہی بمرد رسد اگر بندہ خود است او را تفاوت کند و اگر بندہ خدا است تفاوت نکند بیت نفع و ضرت گر تفاوت می کند * بت گری باشی کہ او بت می کند *

رشحہ ۱۱ میفرمودند کہ اصل مسئلہ انیست کہ ہر کرا عشق شور انگیز نیست این کار بر وی حرام است *

رشحہ ۱۲ میفرمودند کہ در طریقہ خواجگان قدس سرہ اللہ ارواحہم ہوش در دم اصل اعظم است اگر دمے بغفلت گذرد آنرا گناہ بزرگ دانند تا حدی کہ بعضی کفر شمرند و شیخ عطار قدس سرہ تائید این قول میکند آنجا کہ میفرماید بیت ہر انکہ غافل از حق یک زمانست * در اندم کافر است اما نہانست *
اگر آن غافلے پیوستہ بودے * در اسلام بروے بستہ بودے *

رشحہ ۱۳ میفرمودند کہ مولانا ابو یزید پورانی علیہ الرحمۃ میگفتند ہمچنان کہ عوام را از معصیت اجتناب واجب است خواص را از غفلت احتراز لازمست ہمچنانکہ عوام بمعصیت مواخذ می شوند خواص بغفلت معاتب میگردند بیت یا مکن با پیل بانان دوستی * یا بنا کن خانہ در خورد پیل * کم نشین با یار

(۱) ورا تفاوت نشود

ارزق پیرهن ؛ یا بکش بر خان و مان انگشت نیل ؛

رشحه ۱۴ میفرمودند جمعی که بهم می نشینند هر کدام در طور خود راسخ تراند دیگران را بخود میکشند چه حکم غالب دارند
همچو پلهٔ ترازو که هر کدام گران تر ست آن دیگر را از جا بر میدارد و بخود می کشد پس همت چنان باید که
اگر همه اهل عالم با این کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشد و رنگ خود دهد انتهی کلامه راقم این حروف
مؤید این سخن بخط مبارک حضرت ایشان بر ظهر کتابی نوشته دیده بود این کلمات قدسیه را که کمال
سلطنت و سلطانی آنکه بتصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بهر که
افتد جز خود را نه بیند کمال بندگان او در آنکه از خود بتمامی تهی شوند و در خود غیر آنچه از پادشاه دریافته اند
نه بینند و نه دانند از نادیدن و نادانستن نیز تهی شوند اذا تم فقر هم فلا هم الا الله ؛

رشحه ۱۵ میفرمودند که نعره زدن علامت غفلت است زیرا که نعره وقتی زند که بعض حاضر نبود و اگر
همیشه حاضر باشد هیچ نعره نزند بلکه حضور و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است در آن مقام نعره
زدن نمی باشد کسی که نعره میزند بحکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا نمی باقی است
آواز میکند بیت کف مکن و بسر مرو سر مکشا دیگ را ؛ نیک بجوش و صبر کن زانکه همی پزانمت
رباعی زاول که مرا عشق نگارم نبود ؛ همسایه بشب ز ناله من نغنود ؛ کم گشت مرا ناله چو عشقم
بفزود ؛ چون همیمه همه بسوخت کم گردد دود ؛

رشحه ۱۶ میفرمودند که خواجه بزرگ قدس سره در معنی الکاسب حبیب الله گفته اند که مراد کسب رضاست
معنی این سخن آنست بنده باید که کسب کند این معنی را که راضی باشد بهر چه حق سبحانه کند و حصول
این معنی بحقیقت وقتی میسر شود که بنده متحقق گردد بفنا حقیقی ؛

رشحه ۱۷ میفرمودند که عوام خدا را بخلق شناسند و خواص خلق را بخدا چون از آن طرف دری
بروی خواص کشاده شود ایشان را چیزی معلوم گردد که دانند که همه خلق رو در آن در دارند ؛

رشحه ۱۸ روزی این حدیث خواندند که افضل ایمان المرء ان یعلم ان الله معه حیث کان و گفتند همین
تعلیم کافی است اگر کسی ادراک دارد بیت یار با تست هر کجا هستی ؛ جای دیگر چه میروی ای
اوباش ؛ با تو در زیر یک گلیم است او ؛ پس بروای حریف و خود را باش

رشحه ۱۹ میفرمودند که روزی در این فکر افتادم که ایمان شهودی آیا از احوال ظاهر است یا از احوال باطن

شنیدم از آینده که گفت نسبت به بنده از احوال باطن است و نسبت بحق از امور ظاهر زیرا که
بنده درین حال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه باسم و صفت ظاهر برو تجلی میکند
رشحه[۲۰] روزی این رباعی خواجه ابوالوفا خوارزمی علیه الرحمه خواندند که رباعی چون بعضی ظهورات
حق آمد باطل ❊ پس منکر باطل نشود جز جاهل ❊ در کل وجود هر که جز حق بیند ❊ باشد ز حقیقت الحقائق
غافل ❊ و فرمودند که چهل سال ست که بمضمون این رباعی ایمان آورده ایم شبی در اوان جوانی بداعیه
فسادی از خانه بیرون آمدم و در ده ما کسی بود بغایت شریر و بد نفس که بشرارت نفس او کسی ندیدم
و همه اهل ده از وی میترسیدند در ان دل شب دیدم که بجائی در کمین ایستاده چون او را دیدم از وی ترسیدم
و ترک آن فساد کردم و در ان محل دانستم که بد نیز درین کارخانه هیچ نیک در کار بوده است و آن بزرگ
از روی تحقیق فرموده است که بیت لا تنکر الباطل فی طوره ❊ فانه بعض ظهوراته انتهی کلامه ❊
این شعر شیخ ابومدین مغربی ست قدس سره و بعض ابیات دیگرش اینست ابیات
واعطه منک بمقداره ❊ حتی توفی حق اثباته ❊ فالحق قد یظهر فی صورة ❊ ینکرها الجاهل فی ذاته ❊
رشحه[۲۱] میفرمودند که اگر میان آن کس که لقمهٔ حلوا در دهان تو می نهد و میان آن کس که سیلی بر قفای تو
میزند فرق کنی علامت نقصان تست در توحید ❊

رشحه[۲۲] میفرمودند که روزی از حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره پرسیدم که در دعوات
ماثوره آمده که اللهم اشغلنا بک عمن سواک چون غیر و سوی نیست پس این دعا چه معنی دارد فرمودند
که کاف خطاب اشارت بنفس ذات ست یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات که صفات و
افعال ست یعنی ما را بشهود ذاتی از تجلیات اسمائی و صفاتی و افعالی خلاص گردان ❊
رشحه[۲۳] میفرمودند که حسین بن منصور که انا الحق گفت حقیقت خود را میگفت و فرعون که انا ربکم گفت
صورت خود را میگفت که اگر او نیز حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن وی مقبول بودی
رشحه[۲۴] میفرمودند که شبی امری غلبه کرده بود که روی خود را بر در و دیوار و سنگ و کلوخ می مالیدم و فریاد
و بی طاقتی میکردم پس گفتند هر ذره از ذرات وجود خالی است بر رخسار محبوب که حسن او را می افزاید بیت
هر کرا ذرهٔ وجود بود ❊ پیش هر ذره در سجود بود ❊
من خوارق عاداته خدمت مولانا علاء الدین را الطاف و اشراف و تصرف تمام بود و در آن نزدیکی

که راقم این حروف از ماوراء النهر آمده بود بخدمت ایشان رفته بود دید که دو طالب علم پیش ایشان
نشسته اند و سبقی از مصابیح میخوانند و ایشان کتاب مصابیح را در دست دارند و در آن می نگرند فقیر را
چنان معلوم شد که چشم ایشان بر صورت خطی کتاب است و دل ایشان مشغول بامر دیگر بخاطر رسید که این
چه نوع درس گفتن است که جمعی قرأت کنند و ایشان بآن حاضر نباشند ایشان را بر آن خاطر اشراقی
شده متوجه فقیر شده تبسم کنان فرمودند هر چند یاران را میگوییم که مرا اهلیه درس گفتن نیست از من باور
نمیدارند شما بگویید شاید قبول کنند خدمت مولانا غیاث الدین احمد ولد عزیز ایشان علیه الرحمه
که از علماء متقی بود و شرف ملازمت و قبول حضرت مولانا سعد الدین قدس سره دریافته بود میگفت
که شب تابستانی در محله شمع ریزان بعد از نماز خفتن ببام برآمدم که خواب کنم اتفاقاً اوائل ماه بود و اندک
ماهتابی می تافت و متصل منزل فقیر سرائی بود که تعلق بمردم ده می داشت و اکثر اوقات خالی می بود
خاصه تابستان ناگاه آواز کسی از ان سرا بگوش من آمد چون عجب نمود بکنار آن بام رفتم و فرود
نگریستم مردی و زنی دیدم که رو برو نشسته بودند و باهم سخنی میگفتند فی الحال برگشتم و بجامه خواب خود رفتم
چون شب گذشت و نماز بامداد گذاردم و بملازمت والد خود بمحله استریابان رفتم چون پیش ایشان
نشستم فرمودند که بر بام همسایه رفتن و بسرای او نگریستن جائز نیست کسی چه کار دارد که آن چه
آواز است که از خانه همسایه می آید بحال خود می باید بود و فضولی نمی باید کرد مولانا غیاث الدین احمد
میگفت که از ان روز باز مرا یقین تمام حاصل شد که این طائفه را ورای قوت باصره نظر دیگرے
مے باشد که در شب تاریک از مواضع بعیده چیزها مشاهده میکنند و بُعد مکانی مانع آن نظر نیست
و هم وی میفرمود که روزی در آوان جوانی با جمعے شاگردان بسیر کازرگاه رفته بودیم و در میان
ایشان پسری صاحب جمال بود وقت خواب در پایان پای من تکیه کرد چون چراغ نشانده شد
بخاطر من افتاد که پای بجانب وی دراز کنم دو سه بار این خاطر مزاحم شد آخر با خود گفتم که پدر از
حال تو واقف است و اکثر اوقات بتو حاضر فردا که بشهر خواهی رفت این صورت را برپیشانی تو
خواهد نهاد پای خود نگاه داشتم و بخواب رفتم صباح که بشهر آمدم و بملازمت ایشان رسیدم فرمودند
که آنرا تجویز میکنی که مخلوقی بتو حاضر است و شرم میداری و پای دراز نمیکنی از خالق خود که ازلاً و ابداً
در موطن دنیا و آخرت بتو حاضر است بطریق اولی که شرم داری و بی ادبی نکنی یکی از یاران

ایشان نقل کرد که در مبادی احوال که بملازمت ایشان رسیدیم روزی در مکتب خانه نشسته بودند
پیش ایشان رفتم دیدم که کاغذی در دست دارند گاه درهم می پیچند وگاه ازهم میکشایند چون مرا
دیدند گفتند فلان بیا و این کاغذ را بستان من دویدم و دست دراز کردم که بستانم ایشان دست
پس کشیدند من متحیر ایستادم باز دست دراز کردند که بگیر چون خواستم که بگیرم باز دست کشیدند و در
کرت سوم آن کاغذ را بدست من دادند چون کاغذ بدست من رسید آتش از وی چون برق خاطف
بیرون آمد و بدست من فرو رفت و از رهٔ عروق در غایت سرعت بدوید تا بدل رسید و دل من از ان
آتش چنان بسوخت که پنداشتم خاکستر شد از ترس آنکه مبادا هلاک شوم کاغذ را از دست بر زمین
نهادم ایشان بانگی بر من بهیبت زدند که بردار چون برداشتم کیفیتی ظاهر شد که بیهوش افتادم و مدتی
دران بیهوشی بماندم و درین حال کفی بر لبهای من پیدا شده بوده است و اطفال مکتب تا دو سه ماه
هرگاه پیدا می شدم باهم میگفتند اینک اشتر مست آمد بعد ازان که ازان بیخودی بشعور آمدم گریهٔ عظیم
بر من مستولی شد که موجب آن ندانستم بیرون آمدم و زار زار میگریستم و روز دیگر که بملازمت ایشان
رسیدم با خود گفتم که نزدیک ایشان نمی باید نشست مبادا که باز دولت سوختن گیرد چون از در مکتب خانه
در آمدم ایشان مراقب نشسته بودند هم در صف نعال نشستم ایشان سر برآوردند و گفتند ای فلان
گفتم لبیک و دویدم که تیز تیز در من می نگرند یکبارهٔ باز همان آتش در دلم افتاد و فی الحال باز بغلطیدم
و مدتی بیخود افتاده بودم چون بخود آمدم این کرت گریه مستولی نشد بعد مدت مولانا در مرض موت خود
قریب پنج ماه صاحب فراش بودند این فقیر در اول مرض ایشان برسم عیادت بخدمت رفته چون پیش
ایشان نشستم فرمودند که ای فلان آب ما را از سر برق باز بستند بصد و پنجاه روز پیش از فوت خود
خبر رفتن خود دادند بعد ازان ساعتی سکوت کردند پس فرمودند خدای موجود است و مقارن این سخن
نعره بلند زدند و دران نعره لفظ الله گفتند آنگاه فرمودند که سعی دران کنید که خدای موجود را پرستید
نه خدای موهوم را وفات ایشان روز شنبه بود از اواسط ماه جمادی الثانی سنه اثنین و تسعین
و ثمانمائه و قبر ایشان بر تحت مزار حضرت مولانا سعد الدین است قدس سره و این قطعه در تاریخ وفات
ایشان گفته شده بود قطعه پیر اهل حق علاء الدین که رفت ٭ روح پاکش بر فراز نه سپهر ٭ خواستم
تاریخ سال رفتنش ٭ عقل دوراندیش گفتا رفت پیر ٭

مولانا شمس الدین محمد روجی رحمه الله

از انجمله اصحاب حضرت مولانا سعدالدین قدس سره بوده‌اند و سالها طالبان را در جامع هرات بحق دعوت
می‌نموده‌اند مولد ایشان قریه روج بوده که قریه‌ایست بر پنج فرسنگی هرات از جانب قبله ولادت ایشان
در شب برات از شعبان سنه عشرین و ثمانمائه بوده است والده ایشان را پسری مقبول بحباله وفات
یافته بوده است و از آن جهت بغایت متأثر و مجروح خاطر شده آن شب حضرت رسالت را صلی الله علیه
و سلم بخواب دیده که فرموده‌اند غم مخور و دل خوش دار که حضرت حق سبحانه ترا پسری خواهد داد که
صاحب دولت و دراز عمر باشد بعد از آن چندگاه خدمت مولانا محمد متولد شده‌اند و والده ایشان
دائم ایشان را میگفته که آن فرزندی که مرا بوی بشارت داده‌اند توئی و ایشان در صغر سن بانزوا و
انقطاع مایل بوده‌اند و از ابنای جنس مجتنب و محترز و در منزل والد خود خلوت خانه داشته‌اند که
اکثر اوقات آنجا بسر می‌برده‌اند و آبا و اجداد ایشان تاجر و شتردار بوده‌اند و طریق تجارت می‌پیموده‌اند
و هرگز ایشان بطور پدران رغبت نمی‌نموده‌اند میفرموده‌اند که مرا دائم آرزوی آن می‌بود که حضرت رسالت را
صلی الله علیه و سلم بخواب ببینم تا روزی بخانه در آمدم دیدم که والده با جمعی ضعفا از اقربا نشسته‌اند و
کتابی در پیش دارند و میخوانند و من بطلاقت معهود در میان ایشان رفتم شنیدم والده از آن کتاب
دعائی میخوانند که هر که آنرا شب جمعه چند بار بخواند البته حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب ببیند چون
آن شنیدم رغبت و آرزوی من زیاده شد و اتفاقاً شب جمعه بود با والده گفتم که امشب این دعا را
میخوانم شاید مقصود حاصل شود ایشان فرمودند برو بخوان که ما نیز میخوانیم بعد از آنکه بخلوتخانه خود
رفتم مشغول شدم و آن شرایطی که نوشته بود قیام نمودم و نیز شنیده بودم که هر که شب جمعه هزار بار
بر آن حضرت صلوات فرستد آن حضرت را در خواب ببیند آنهم کردم تا نیم شب نزدیک شد بعد از آن
سر نهادم و در خواب شدم دیدم که از در سرای خود در آمدم والده من بر کنار صفه زمستانی ایستاده مرا که
دیده میگویند ای پسر چرا دیر آمدی که من انتظار تو می‌بردم اینک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخانه ما
آمده‌اند بیا تا ترا پیش آنحضرت برم پس دست من گرفته بجانب صفه تابستان روان شد من نگاه
کردم دیدم که آن حضرت بر کنار صفه پشت بجانب قبله نشسته‌اند و پیرامن آنحضرت جمع کثیر نشسته
و جمع دیگر ایستاده و حلقه بسته و آن حضرت با اطراف و جوانب عالم رسایل و مکاتیب میفرستند

وکسی پیش آن حضرت نشسته مکتوباتی که آن حضرت املا میکنند وی می نویسد مرا چنان نمود که آن
مولانا شرف الدین عثمان زیارتگاهی بود که از علماء ربانی و از اکمل متقیان زمان خود بود چون والده
مرا پیش آورد آن مقدار توقف نکرد که آن حضرت از مهمات باز پردازند پیش آمد و گفت یا رسول الله
مرا وعده داده بودید بفرزندی صاحب دولت دراز عمر این آن هست یا نی آنحضرت بجانب من
نگریستند و تبسم کنان فرمودند که آری این آن فرزند است پس روی بمولانا شرف الدین عثمان
کردند و فرمودند که برای وی مکتوبی نویس مولانا قلم و کاغذ برداشت و من در آن نظر میکردم سه سطر
نوشت و در زیر آن سطور مثل آن گواهی مردم که بر قبالها باشد نامهای بسیار جدا جدا نوشت و در هم
پیچید و در دست من داد و من روان شدم در آن اثنا با خود گفتم که مضمون این مکتوب را
ندانستی باز گرد و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمای تا آن حضرت مضمون را بتو گویند باز گشتم
و پیش آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله ندانستم که درین مکتوب چه نوشته شده
آن حضرت از دست من واگرفتند و بخواندند و من بیک خواندن آنحضرت هر سه سطر را یاد گرفتم
پس آن حضرت مکتوب را در هم پیچیدند و بدست من دادند و من میخواستم سخن دیگر پرسم که
ناگاه آواز در برآمد و والده من شمعی بدست از در خانه درآمد من از خواب برجستم فرمود که
ای محمد هیچ خواب دیدی گفتم آری ایشان گفتند من دیدم و بیان کردند که بخواب دیدم که بر کنار
صفه زمستان پشت بر قبله ایستاده ام و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باین سرا آمده اند
در صفه تابستانی پشت بر قبله نشسته و من انتظار قومی بردم که ناگاه از در درآمدی و من دست
تو گرفته پیش آن حضرت بردم و از آن حضرت پرسیدم که یا رسول الله این آن فرزند موعود هست
آن حضرت فرمودند که آری اینست و پیش ایشان کسی نشسته بود و کتابتهای کرد آنحضرت ویرا فرمودند
تا از برای تو کاغذی نوشت و بدست تو داد و تو بدست آنحضرت دادی و آنحضرت مضمون را بر تو
خواندند و باز بدست تو دادند و آن واقعه را که فقیر دیده بودم والده تمام باز گفتند بی تفاوتی و هر دو
خواب از اول تا آخر موافق و مطابق بود میفرمودند که در ابتدا جوانی که در قریه رنج بودم و مرا
داعیه این طریق پیدا شد از بعض مردم استفسار کردم که در هرات هیچ بزرگی ظاهر باشد که بخدمت
وی روم نام شیخ صدر الدین رواسی بردند و گفتند وی از خلفا حضرت شیخ زین الدین خافی است

قدس سره که حالا بارشاد سالکان و تعلیم طالبان مشغول است فی الحال بجانب شهر متوجه شدم و
از راه بسر مزار حضرت شیخ رفتم شیخ صدر الدین دران وقت آنجا می بود اتفاقاً دران محل باصحاب
ذکر میگفتند بر کنار حلقه ذکر ایشان زمانی ایستادم و غوغای ایشان را مشاهده کردم مرا در نیفتاد
از انجا روی بشهر نهادم در راه حافظ اسمعیل مرا پیش آمد وی عزیزی بود هم از روح که پیش از
خدمت مولانا محمد بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیده بوده اند و شرف قبول
ایشان دریافته و بعد از نقل ایشان در ملازمت حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن قدس سره
حج گذارده بود و ازین طریق بهرهٔ تمام داشت فرمودند که حافظ مرا گفت از کجا می آئی و چه داعیه
داری قصه باز گفتم گفت بدر مسجد جامع رو آنجا عزیزیست که با جمعی از اصحاب گاهی در دهلیز مسجد جامع
صحبت میدارند ایشان نیز بین مالب آنست که صحبت ایشان ترا در خواهد افتاد بر همان قدم
روی بدر مسجد نهادم اتفاقاً حضرت مولانا با جمعی از عزیزان در دالان مسجد نشسته بودند و سکوت
کرده من بیرون در ایستادم و تکیه بر دیوار کرده در ایشان می نگریستم و سکوت ایشان میدیدم
و از حلقه ذکر شیخ صدر الدین و غوغای اصحاب او می اندیشیدم و با خود میگفتم که آن فریاد و اضطراب
چه بود و این سکوت و آرام چیست ناگاه حضرت مولانا سر برآوردند و مرا گفتند و ادر پیش آی من
پیشتر رفتم مرا بپهلوی خود نشاندند و فرمودند اگر بندهٔ یا نوکری پیش شاهرخ میرزا ایستاده باشد
و دائم در پیش وی به بانگ بلند میگوید شاهرخ شاهرخ شاهرخ بسی بی ادبی و سردیست ادب آنست
که نوکر پیش بادشاه و بنده پیش خواجه ساکت و حاضر باشد و فریاد و غوغا نکند پس این بیت
خواندند که بیت کار نادان کوته اندیش است * یاد کردن کسیکه در پیش است * بعد از ان در دست
من نگریستند و زهگیر در دست و انگشت من دیدند فرمودند کسیکه دست حاجت پیش می آرد
اگر دست وی خالی بود نه بهتر است من فی الحال زهگیر از انگشت بیرون کردم و ایشان برخاستند
و بمسجد در آمدند بعضی از حاضران مرا اشارت کردند که از پی ایشان در آی من نیز از عقب ایشان
رفتم جائی نشستند و مرا پیش خود نشاندند و طریق بیان کردند و فرمودند که مسجد جامع خوش جائی
است هم اینجا اقامت کن و کار را باش من باشارت ایشان مشغول شدم و والدهٔ من نیز ازین
معنے آگاهی یافت از روح بخدمت ایشان آمد و طریق فرا گرفت بعد از چندگاه در گنبد مسجد جامع

که پنج وقت نماز می گذاردند تهجد گذارده بودم و مراقب نشسته ناگاه نوری ظاهر شد مثل چراغی که سقف
گنبد را از شعاع آن درست دیدم و آن نور هر زمان زیاده می شد تا برابر ناری بزرگ شد و تمام گنبد
ازان روشن گشت مثل روز و مدتی برداشت چون صباح شد مرا ازان صورت غروری و پنداری
حاصل شده بود بمجلس ایشان درآمدم و نشستم و بجانب من از روی غضب نگریستند که ترا ببادی میبینم
باینقدر که کسی نور وضوء خود ببیند اینچنین مغرور میشود و من درآن فرصت که بملازمت مولانا نظام الدین
خاموش علیه الرحمه میکردم شبهای که در کوچها می گشتم د دوازده مشعل نور از یمین و یسار من می تافت
و هرجا که میرفتم همراه من می بود و هرگز مرا بآن التفاتی نشد و ازان حسابی نگرفتم بعدازین شدند
و گفتند برخیز و دیگر بدین صفت پیش من میا ای و مرا از مجلس راندند و من از پیش ایشان شکسته خاطر
بیرون آمدم و گریان شدم و ازان حالت استغفار کردم و بسی کوشش نمودیم تا خاطر من ازان غرور
پاک شد و همین التفات ایشان آن پندار مرتفع گشت و برو الده من نیز مثل آن نور ظاهر شده بود
لیکن ازان نتوانست گذشت و ویرا از مشاهده آن نور خللی و روحی تمام بود و بدیدن آن انسی عظیم
داشت میفرمودند که در همان ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی بمن تواضع و فروتنی بسیار میکرد و تملق
و نیاز را از حد می برد او را گفتم چه قصه داری و سبب اینهمه نیازمندی چیست که پیش می آری گفت
شبی تاریک در کنج سقایه مسجد جامع نشسته بودم ناگاه کسی از در سقایه درآمد دران دل شب تاریک
و سقایه روشن شد چون نظر کردم تو بودی و با تو هیچ شمعی و چراغی نبود چون بیرون رفتی باز سقایه تاریک
شد دانستم که راست میگوید میفرمودند که چون بملازمت حضرت مولانا پیوستم اضطرابی قوی پیدا شد
و نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم در من افتاد و در مسجد جامع شبها سر بر زمین میزدم و زار زار
میگریستم و روزها بصحرا بیرون میرفتم و فریاد و زاری و تضرع میکردم و قریب بهفت هشت ماه
احوال من بدین منوال گذشت روزی ایشان مرا گریان و بریان دیدند فرمودند که داو بسیار گریید
و زاری کنید و خود را چنان سازید که محل رحم شوید که این گریه و زاری اثرهای عظیم دارد و ما نیز در جوانی
چنین گریه ها داشتیم و در اثنای این سخن التفاتی فرمودند که فی الجمله اثری از نسبت این عزیزان ظاهر شد
بعد ازان شبی در مسجد جامع در پس پیل پایه مراقب نشسته بودم نزدیک نیم شب شد و مرا خواب گرفت
برخاستم تا دفع خواب کنم ناگاه دیدم که ایشان در پس پشت من مراقب نشسته اند و من غافل بوده ام

دو واقف نشده ام که کی تشریف آورده اند منفعل گشتم و قصد کردم که در عقب ایشان بنشینم ایشان سر برآوردند
و فرمودند که فلان چرا برخاستی گفتم مرا خواب گرفت خواستم که دفع آن کنم درین سخن گفتن لطفی کردند که مرا طریقه
عزیزان بتمام در افتاد خدمت مولانا شهاب الدین بیرجندی رحمه الله میفرموده اند که روزی علی الصباح بملازمت
حضرت مولانا سعدالدین قدس سره رسیدم فرمودند که امشب ساربان پسری را فتحی دست داد و نسبتی در افتاد
که ملائکه هفت آسمان بران رشک بردند خدمت مولوی فرموده اند که چنین معلوم شد که پسر ساربان مولانا محمد روجی
بود چه والد وی شتران خاصه سید داشته خدمت مولانا محمد میفرمودند که حضرت مولانا را را قوتی و قدرتی بود که
هرگاه میخواستند و هر کرا میخواستند نسبت خواجگان میچشانیدند و بکیفیت غیبت و بیخودی میرسانیدند روزی در ملازمت
ایشان بدر مسجدی رسیدیم بانگ نماز شام دادند درآمدیم و نماز گذاردیم اتفاقاً دران مسجد ختمی تمام می شد و حافظان
و خوانندگان آمده بودند و شمعها روشن کرده بودند و مردم بسیار جمع شده ایشان نیز توقف کردند و در گوشه
روی بقبله نشستند و من از عقب ایشان دورتر نشستم و متوجه ایشان بودم ناگاه سر برآوردند و باز
نگریستند و مرا اشارت کردند که بپهلوی من آئی از جا جستم و بپهلوی ایشان آمدم که بنشینم هنوز میان
قیام و قعود بودم که التفاتی نمودند و مرا بتمام از من ربودند چنانچه ندانستم که بچه کیفیت نشستم و آن نسبت
بیخودی امتداد یافت وقتی حاضر شدم که موذن تکبیر نماز خفتن گفت و دران فرصت اصلا از تلاوت
قرآن و خواندن اشعار و مشغله مردم خبر نداشتم میفرمودند که در مبادی حال وقتی در سقایه مسجد جامع بودم
و کتاب مثنوی در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا بسقایه درآمدند و فرمودند که آن چه کتابست که در دست
داری گفتم مثنوی است فرمودند که از خواندن مثنوی کاری نمیگشاید سعی کنید که معانی آن از دل شما جوشد
میفرمودند که وقتی ایشان بحجره من درآمدند و مصحفی بر کنار رطاق دیدند فرمودند که آن چه کتاب است گفتم
که مصحف است فرمودند که اینها علامت بیکاریست یعنی مبتدی باید که در بدایت سلوک بطریق نفی و اثبات
مشغول بود تلاوت قرآن کار متوسطان است و نماز گذاردن کار منتهیان اهل بدایت را مهمات نفی و اثبات است
میفرمودند که در اثناء ملازمت حضرت مولانا مشغولیهای قوی میداشتیم و سعی بلیغ خود را بصحبت عزیزان میگماشتیم
شبها که تا دم صبح می نشستیم مجال آن نمی بود که ازین زانو بران زانو گردم و اگر مقدار جوز و بادام سنگچها
در زیر زانو افتاده بودی هرگز پروای آن نکردم و فرصت آن نمی بود که دور
اندازیم میفرمودند که در ابتداء مشغولی بار روزی در صحن مسجد جامع مربع نشسته بودم و مراقبه داشتم

ناگاه آوازی شنیدم که قایلی گفت ای بی ادب بندگان پیش پادشاهان اینچنین نشینند بیخود از هیبت آن
درجستم و بدو زانو چنان نشستم که بحکم خشت پخته خورد و بسیار درد کرد و از آن وقت چهل سال است که دیگر
نشستن بطریق مربع اتفاق نیفتاده است و اگرچه اکنون هر نوع که نشینم تفاوت نمیکند بر آن وجه خوی
شده است و بطریق مربع نشستن خوش نمی آید میفرمودند که حضرت مولانا را بدیدن شیخ بهاء الدین عمر
بجغاره میرفتند بر دراز گوشی سوار بودند و من در ملازمت ایشان پیاده میرفتم و مرکب میراندم و بیگاه
طعامی اتفاق افتاده بود و تشنگی غالب شده و مجال آب خوردن نمی شد آخر ایشان مرا گفتند که فلان
تشنه هستی گفتم آری فرمودند که تا از شهر برآمده ایم من خود در تشنگی باری یابم که نه از من است برو آب خور که تشنگی
تست که در من اثر کرده است رفتم و آب خوردم بعد از آن بدر شیخ درآمدیم من کفش و عصای ایشان
گرفتم و از دور نشستم و شیخ با ایشان سخنان میگفتند و چون من دورتر بودم و نمی شنودم با خود گفتم که بیکار
نباید نشست بیا تا بشیخ توجهی کنیم پس بحسب باطن خود را بشیخ راست گرفتم و چون دل من در محاذی
دل ایشان راست ایستاد معاً شیخ روی بمن کرده فریادی زدند که هی چه کار میکنی پس تبسمی نمودند و حضرت
مولانا نیز تبسم کردند و با وجود آنکه یک لحظه بیش آن توجه واقع نشد اثری عظیم بر آن مترتب گشت و
کیفیتی قوی ظاهر شد و تا چهار و پنج روز لحظه لحظه اثری قوی که موجب ذوق عظیم بود چون باران متواتر
فایض می شد بعد از آن از حضرت مولانا پرسیدم که فقیری از روی اخلاص توجهی میکند چرا بزرگان
تاب نمی آرند فرمودند بنا بر آنکه ایشان را بجناب حق سبحانه اتصال تمام بسبیل دوام حاصل است
درین توجه که طالبان میکنند حایلی میان ایشان و حق سبحانه پیدا میشود و بقدر آن حجابی دست میدهد
فریاد ایشان از آنست میفرمودند که روزی هم در مبادی حال در صحن مسجد جامع نزدیک صفه شرقی
روی در قبله نشسته بودم و شغلی داشتم ناگاه دیدم که در پیش تخت مقربان شخصی ظاهر شد بغایت
سیاه و باریک و دراز بمثابه که سر او نزدیک بسقف مقصوره میرسید سری بغایت خرد داشت مثل
جوز هندوی و دهنی گشاده و پر دندان سفید و گردنی دراز و تنی خرد و پایهای باریک و دراز دیدم که از آنجا
خندان خندان متوجه من شد و آهسته آهسته بجانب من آمدن گرفت و کژ و راست می شد و حرکات
میکرد من با خود گفتم دیوی است میخواهد که ترا از نسبت عزیزان باز دارد و شغل ترا برهم زند من خود را
بر طریقه دوختم و بجد مشغول شدم هرچند وی حرکات کرد و کار با آورد که من از وقت خود بیفتم میسر نشد

وی هر چند بیشتر آمد من بیشتر بشغل خود پیچیدم تا بغایت نزدیک برسید و دید که من از کار خود نمیگردم
خیز کرد و بر گردن من سوار شد و پاهای چون دوالی بر کمر من پیچید و من همچنان بر کار خود متمکن بودم و
هیچ اضطراب و تهتک ننمودم بعد از زمانی پایها از کمر من جدا کرد و همچون دود بهوا بالا رفت و ناپیدا شد و دیگر
هرگز مثل آن صورتی مرا تشویش نداد و میفرمودند که هم در مبادی حال شبی در مسجد جامع بر تخت مقربان
تکیه داشتم و در آسمان نظر میکردم ناگاه دیدم که هر ستاره که بر آسمان است متوجه زمین شد و همچو ژاله
فرو آمدن گرفت و حمله روی بمن آوردند و چنان بمن نزدیک شدند که گمان بردم که اگر دست دراز
کنم بستاره رسد از مشاهده این حال کیفیتی عظیم روی نمود و بیخودی تمام دست داد تا قریب صبح آن
کیفیت بر داشت میفرمودند که هم در مبادی حال روزی پیش والده خود نشسته بودم دیدم که واردی
بغایت قوی متوجه من شد دانستم که مرا بیخود خواهد ساخت بوالده گفتم که از حال من باخبر باشید و بشمارید
که از من چند نماز فوت میشود این گفتم و مرا این کیفیت فرو گرفت و از حس غایب ساخت و من بیخود
افتادم چون چشم کشادم والده را بر سر بالین خود گریان دیدم گفتم چرا میگریید گفتند چون نگریم
که سه شبانه روز است که تو چون مرده افتاده که هر چند شوربا و آب در دهان تو میکردم بگلوی تو
فرو نمیرفت و من دل از حیات تو بر کنده بودم حساب کردیم پانزده فریضه از من فوت شده بود بر جستم
و قضا کردم میفرمودند که در مبادی حال روزی در مسجد جامع سنت پیشین گذارده بودم و مشغولی
داشتم ناگاه کیفیت بیخودی مستولی شد و مدتی بر داشت و در هر دو سه روز یکبار آن بیخودی روی
مینمود تا چنان شد که هر روز دست میداد و بآن مرتبه رسید که هر روز دو سه بار پیدا می شد و زمان
زمان روی در تزاید داشت تا حدی که متواتر و متعاقب شد و چند گاه حال این بود که غیبت و
بیخودی بر شعور و آگاهی غلبه مینمود خوش خوش کم شدن گرفت از فتور آن ترسیدم و بحضرت مولانا عرض
کردم که غیبت و بیخودی روی بزوال آورده و من از آن هراسانم فرمودند که مترس که بسیاری غیبت
از ضعف باطن بود حالا اندک قوتی شده آن کیفیت معهوده زائل نگشته و این زمان شعور حکم همان بی شعوری
دارد و آن حال بود این زمان بمقام شد انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که حال باصطلاح صوفیه قدس الله
ارواحهم عبارت از واردیست که نازل شود بر دل بمحض موهبت حق سبحانه که صاحب حال را در آمدن
و رفتن آن اختیاری نباشد مثل حزن و سرور و قبض و بسط و از شرائط حال یکی آنست که البته

زوال یابد واز عقب آن مثل آن دارد گردد و چون حال سالکین ملک شود و ثابت گردد آنرا استقام
گویند و مقام باصطلاح این طائفه عبارت است از مرتبه از مراتب و منازل که در تحت قدم سالک
در آید و محل اقامت و استقامت او گردد و زوال نیابد پس حال که تعلق بذوق دارد در تحت تصرف
سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او باشد و مقام که نسبت بتحت دارد محل تصرف و تملک سالک
بود و ازین جهت است که صوفیه قدس الله ارواحهم گویند احوال از قبیل مواهبت و مقامات از
قبیل مکاسب میفرمودند که در مبادی حال با حضرت مولانا پیوسته در مسجد جامع هرات می بودم و
مشغولی تمام داشتم شبها در مسجد میگشتم و زار زار میگریستم و سر خود بر پیل پایهای مسجد میزدم از فقدان
این نسبت چنانچه در روز بر پیشانی و سر من ورمها چون جوز و بادام پیدا شده بود و از مسجد هرگز
بیرون نمیرفتم الا بضرورت وضو و طهارت یکبار چهل روز در بندان شده بود و مردم در آن ایام
بمسجد جامع بسیار می آمدند هرگز از کسی نپرسیدم که این کثرت مردم در غیر جمعه چراست تا بعد از آنکه
این بلیه گذشته بود شنیدم که کسی با کسی میگفت که وقت در بندان چنین و چنین شد من پرسیدم
که کدام در بندان گفت مگر تو درین شهر نبوده من هیچ نگفتم فرمودند در ان مبادی که معتکف مسجد جامع
بودم سه شبانه روز بر من گذشت که هیچ طعامی نرسید بی طاقت شدم برخاستم که بطلب قوتی بیرون
آیم پای چپ از آستانه مسجد پیش نهادم و هنوز پای راست بر نداشته بودم که الهامی بدلم رسید که صحبت
ما را بنانی فروختی پای پس کشیدم و طپانچه چنان سخت بر روی خود زدم که اثر آن ضرب یک هفته
بر روی من مانده بود آنگاه به پیشان مسجد رفتم و در گوشه نشستم و پای در دامن پیچیدم و با نفس گفتم
اگر بمیری بطلب قوت بیرون نروم درین حال روی عظیم و نسبتی قوی فرو گرفت بمثابه که میل طعام
نماند ناگاه مردی نزد من آمد که هرگز او را ندیده بودم و یکپاره قند سفید زیاده بر ده سیر پیش من نهاد
و سخن ناکرده برگشت و برفت و مرا قند آوردن او چنان خوش نیامد که برگشتن او و مرا بخود مشغول
ناساختن میفرمودند که در اثنای مشغولی ها و ملازمت حضرت مولانا مرا بجوانی صاحب جمال تعلق
خاطر افتاد و رابطه محبت قوی شد بمرتبه که همگی دل را خیال او فرو گرفت و بغیر او هیچ علاقه نماند تا کار
بجائی رسید که بشیخ ظاهر او نیز میل و توجه نماند و همان نفس حرقت و محبت آرام بود و در آن ایام
بکلی ترک ملازمت ایشان کردم که شرم میداشتم که برین وصف پیش ایشان نشینم و دهشت و وحشت

(۱) ... (۲) در بعضی نسخ سالک و اور در نسخه ۱۱۱۵ گردون قیاس نیست

بجایی رسید که هرگاه ایشان را از دور میدیدم میگریختم و در گوشه میخزیدم که بنهایت خجل و شرمسار
بودم در عشق و محبت آن جوان بیصبر و قرار اتفاقاً بعد از چندگاه در گوشه میگذشتم ناگاه ایشان را
دیدم که از مقابل پیدا شدند و هیچ مفری و گریزگاهی نبود در کمال انفعال باز ایستادم و سر خجالت
پیش افگندم و عرق تشویر بر جبین من نشست ایشان پیش آمدند و دست مبارک بر سینه من
نهادند و این بیت را از مثنوی خواندند که بیت ناگزیر تو منم ای حلقه گیر * یک نفس غافل مباش
از ناگزیر * و درین محل بحسب باطن التفاتی کردند که تمامی عشق و محبت آن جوان از لوح دلم شسته شد
و رابطه محبت او منقطع گشت و علاقه حبی با ایشان انتقال یافت میفرمودند که جوانی تاشکندی بود مجرد
و مرتاض و از ملازمان حضرت مولانا ی ما و را نیز بجوانی علاقه محبتی شده بود و میلی مفرط بر باطن او
استیلا یافته بصد خواری و محنت چیزی زر یا تحفه دیگر پیدا ساختی و بر سر راه آن جوان انداختی
و در کمین نشستی که دیگری برندارد تا وقتی که آن جوان برسیدی و برداشتی و او خود را دران محل اصلا
بجوان ننمودی و چنان نکردی که او بران صورت اطلاع یابد من از ان قصه واقف شدم او را گفتم
بمحنت بسیار چیزی پیدا می کنی و بر سر راه جوان می افگنی باری چنان میکن که او مر ترا ببیند تا رنج تو
ضائع نشود چون من بگفتم آب در دیده بگردانید و آهی از دل برکشید و گفت نمیخواهم که بار زحمتی از جانب
من بر دل نازک او نشیند خدمت مولوی میفرمودند که از معامله آن یار تاشکندی معلوم شد که محبت او
محبت ذاتی بود میفرمودند که روزی حضرت مولانا مرا گفتند هیچ میدانی که فلانی چه حال دارد و اشارت
بطالب علمی غریب کردند که از ولایت در تحصیل علوم بهرات آمده بود و ملازم ایشان شده و ترک تحصیل
نموده و در مدرسه مولانا جلال الدین قاینی علیه الرحمه حجره داشت و در کمال ترک و تجرید بود و با اصحاب
ایشان کم اختلاط میکرد و اکثر اوقات ساکت و محزون بود بایشان گفتم حال وی مرا معلوم نیست
اینقدر میدانم که شغلی دائمی دارد فرمودند که از وی تحقیق حال وی بکن و از وی تا چیزی معلوم نکنی
ترک وی نه گیری من بفرموده ایشان بحجره وی رفتم و گفتم شما چه حال دارید که بیاران ایشان هیچ
آمیزشی نمیکنید و دائم در گوشه حجره تنها نشسته اید و در خروج و دخول بر یاران فروبسته اید گفت
من مرد فقیر و غریبم و در خود اهلیت اختلاط اصحاب نمی بینم لاجرم مزاحم وقت ایشان نمی شوم من ابرام
کردم که البته شما را حالی هست که آن مانع شماست از صحبت و بمن اظهار می باید کرد وی گفت

این چه مبالغه است که میکنید گفتم من باین امر مامورم از نزد ایشان و تا حال خود نگوئید ترک این مبالغه
نخواهم کرد چون دانست که ابرام من از جای دیگر است آهی کشید و گفت ای فلان مرا حالی عجیب غریب
واقع است و شمهٔ از آن اینست که چون نماز خفتن بجماعت میگذارم و بحجره می آیم لحظهٔ مراقب می نشینم
و بطریقهٔ معهودهٔ خود مشغول میشوم ساعتی که میگذرد نوری بی نهایت بر من فایض میشود و جهات ستّه
مرا فرو میگیرد و من در ظهور آن نور از خود غایب می شوم و تا وقت صبح دران غیبت و بیخودی می مانم
و بهر روز نیز در خوشی و روح آنم اینست حال شبانه روزی من چون مرا طریق وی معلوم شد از غیرت
در رشک وی بسوختیم چنانچه بی اختیار آب از چشم روان شد و آن سخن عظیم در باطن من کار کرد و از پیش
وی بیرون آمدم و دیگر حضرت مولانا از من نپرسیدند که چه معلوم کردی همانا مقصود ایشان آن بود که
مرا معلوم شود که همچنین مردم در گرد ایشان می باشند و همچنین مشغولی با میدارند خدمت خواجهٔ کلان
ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرمودند که پدرم حضرت والد گاه گاه برای آن طالب علم
خوردنی می بردم و وی در هر هفته چهار روز یکبار افطار میکرد وقتی که دست بطعام دراز کردی بدان می مانست
که متقی است خواجه قطب الدین حصاری از متمولان بود و باین طایفه اعتقاد تمام داشت از حال آن
طالب علم واقف شد غلامی را تعیین کرد که هر روز از خوان خواجه یک کاسه طعام لذید و یک قرص نان میبرده
برای وی بمدرسه برد روز اول که طعام برده غلام را پیش خود نشانده و آن طعام را بتمام بغلامان خورانده
غلام کاسه خالی بخانه آورده و خواجه را گفته که آن ملا آن طعام شما را بحسب از روی رغبت بخورد و شما را
دعاء خیر کرد خواجه خوشدل شده و غلام هر روز کاسه طعام می برده و بفرمودهٔ آن طالب علم می خورده
و اینمعنی را اختفا می کرده تا مدت یک سال این قضیه ظاهر شد و خواجه غلام را لت کرد و دیگر طعام بمدرسه
نفرستاد خدمت مولانا محمد میفرمودند که روزی والد فقیر پیش حضرت مولانا نشسته بودند و من بخدمت
ایستاده بودم ناگاه والد فرمودند که محمد فلان کار مکن ایشان ویرا گفتند ای فلان این آن محمد نیست
که تو دیده آنگاه فرمودند که والد حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بیمار شده بوده است حضرت خدمت
خواجه دو درویش را بخدمت و تعهد وی مقرر کرده اند و والد حضرت خواجه با آن درویشان درشتی
و بدخوئی میکرده حضرت خواجه از آن حال واقف شده برخاسته اند و ببالین والد آمده اند و فرموده اند
که ای پدر این درویشان که بصحبت با می آیند برای خدای می آیند طالب خدای اند بر ایشان حرمت داری

و خدمتگاری ایشان واجب و لازم است با ایشان چرا سخت روئی و درشتخوئی میکنید والد ایشان
گفته که ای بهاءالدین مرا پند میدهی و حال آنکه من پدر توام حضرت خواجه فرموده اند که آری شما پدر من
اید بصورت ولیکن من پدر شمایم بمعنی شما مرا بصورت تربیت کرده اید و من شما را بمعنی تربیت میکنم والد
حضرت خواجه خاموش گشته و ترک آن درشتی و بدخوئی کرده چون حضرت مولانا این سخن فرمودند والد فقیر
قوی متاثر شدند و دیگر هرگز مرا کاری نمیفرموده اند و همیشه تعظیم و تقدیم می نمودند و هر چند من
فروتنی و نیازمندی میکردم ایشان در رعایت حرمت و ادب می افزودند و کار تا بجای رسید که
در هیچ راهی قدم پیش من نمی نهادند و مرا در پیش می فرستادند و اگر ابا میکردم چندان مبالغه
می نمودند که عاجز می شدم و دیگر مجال مخالفت نمی ماند میفرمودند که روزی در مرض موت حضرت
مولانا ما شیخ مظفر کوکنی که بزرگی بود از سلسلهٔ علویه با یک مرید بعیادت ایشان آمد و بعد از
لحظه گفت اگر اجازت فرمایند بطریقهٔ خود ذکری چند بگوییم ایشان فرمودند نیکو باشد پس آن شیخ
با مرید خود چند ذکری بطریق جهر بگفتند و زمانی سکوت کردند و مراقب شدند بعد از ان شیخ سر بر آورد
و از ایشان پرسید که شما سید بوده اید ایشان فرمودند آری گفت چونست که درین مدت عمر سیادت
خود را اظهار نکرده اید و حال آنکه اخفاء این نسبت روا نیست ایشان فرمودند که چون والد ما وفات
یافت از ایشان شجره و نسبت نامه ماند ما را شرم آمد که از ان دکانی برسازیم و آنرا هر طرف ببریم
و بمردم نمائیم رفتیم و آنرا در شگافت دیواری نهادیم و خشتی گل بر آن زدیم و با خود قرار دادیم که هرگه
از ما نسبت ما پرسد پوشیده نداریم و چون درین مدت عمر هیچکس از ما نپرسید ما نیز هیچ نگفته امروز
که پرسیدید اخفا نکردیم و آنچه واقع بود گفتیم پس از شیخ پرسیدند که سبب استفسار شما از سیادت
ما چه بود گفت درین مراقبه چنان مشاهده کردم که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ظاهر شدند
و فرمودند که فرزند ما سعدالدین دو تن را از مریدان خود بما رسانید و بمرتبهٔ ولایت واصل گردانید
ایشان متبسم شدند و فرمودند می باید که آنحضرت بیشتر گفته باشند مرید شیخ گفت گوش شیخ اندک
گرانی دارد آنحضرت سی و دو تن فرمودند و شیخ دو تن شنیدند ایشان آن مرید را گفتند راست
انیست که تو میگوئی و دیگر تحسین کردند بر ان تیزگوشی و تیزهوشی پس فرمودند که بعنایت حق سبحانه
سی و دو تن از اصحاب من بدرجهٔ ولایت رسیده اند خدمت مولانا محمد گفتند درین محل که حضرت مولانای ما

این سخن فرمودند بخاطر من گذشت که آیا من داخل آن سی و دو تن هستم یا نی ایشان بر خاطر من مشرف شده بجانب من نظر کرده تبسم نمودند اما بلا نعم هیچ نفرمودند

ذکر صحبت ایشان بشیخ عبد الکبیر یمنی قدس سره و بعضی سخنان که از شیخ شنیده اند

وقتی که بخدمت مولانا محمد علیه الرحمه در مکه مبارک زاد الله شرفاً و کرامة مجاور بوده اند حضرت شیخ را ملازمت بسیار کرده اند میفرمودند که شیخ بغایت عالی مشرب و بزرگوار بودند و در زمان خود قبله مشایخ حرم از بسیار مردم ثقه دران دیار استماع افتاد که چون ایشان از جانب یمن بمکه آمدند مدت یکسال متصل هیچ طعام و شراب نخوردند و نیاشامیدند و از طواف حرم نیارامیدند و دران مدت یکسال از پای ننشستند مگر در قعود تشهد میفرمودند چون بار اول بصحبت حضرت شیخ رسیدم اکابر بسیار دران مجلس حاضر بودند من در آستانه نشستم بعد از لحظه سر برآوردند و بجانب من نظر کردند آنگاه پرسیدند که من هو بعضی که مرا می شناختند گفتند که از سلسلهٔ نقشبندیه است ایشان فرمودند بلیح بلیح هم المخلصون هم الصدیقون و شیخ در تعریف مردم بغایت بخیل بودند گاهی که از جنید و شبلی نقلی در افتادی که مناسب مشرب ایشان نبودی میگفتند که فلان سر گفته است یا فلان بارد گفته میگفتند روزی حضرت شیخ فرمودند که مرا پدری بود که بر روی آب میرفت و قدم بر هوا می نهاد لیکن بوی از توحید نداشت روزی در مجلسی که بسی از اکابر علما و عرفا و فقرا حاضر بودند بتقریبی فرمودند که حق سبحانه عالم الغیب نیست اکثر حاضران از آن سخن بر خود بلرزیدند و بعضی بخندیدند چه بحسب ظاهر خلاف نص می نمود حضرت شیخ دریافتند که آن سخن در حوصلهٔ دانش بعضی نمی گنجد از قصد خود تنزل نمودند و فرمودند آنجا که حق است همه شهادت است و بر وی هیچ چیز پوشیده نیست تا غیبت توان گفت چون غیبت معدوم باشد علم بمعدوم نباشد پس عالم الغیب که در قرآن واقع است نسبت بما باشد نه نسبت بحق سبحانه راقم این حروف روز دیگر در خلوتی از خدمت مولانا محمد علیه الرحمه پرسید که وی شما فرمودید که شیخ دران سخن از قصد خود تنزل نمودند اگر تنزل نمودی آن سخن بر چه معنی محمول بودی فرمودند که در مرتبهٔ ذات غیب و هویت صرف جمیع نسب و اضافات ساقط است و چون دران مرتبه اضافت نسبت علمیت نباشد پس دران مرتبه عالم الغیب نگویند فرمودند که حضرت شیخ حیوانی نمیخوردند و از خوردن گوشت پرهیز میکردند میگفتند مرا عجب می آید از مردم که چیزی را که دو چشم دارد و در ایشان می نگرد کارد بر گلوی وی می نهند

ووی را میکشتند و گوشت وی را بر آتش میگردانند و میخوردند ازین سخن حضرت شیخ که ایشان نقل کردند بوی آن
می آید که شیخ دران متحقق بمقام ابدال بوده باشد چه این صفت مخصوص بطبقه ابدال است که هیچ حیوانی را
نکشند و نیازارند و حیوانی نخورند بواسطه آنکه شهود سریان حیات حقیقی در اشیا بر ایشان دران مقام
غالب است میفرمودند که حضرت شیخ صائم الدهر بودند ایشان را خریطه بود که دران مقداری سویق
داشتند و کاسه چوبینی چون وقت افطار شدی آن کاسه چوبین را ازان خریطه بیرون می آوردند
و قدری آب زمزم در آن میریختند و بسه انگشت ازان خریطه یکبار مقداری سویق بیرون می آوردند
و بآن آب می آمیختند و می آشامیدند و تا شب دیگر غذا و شربت ایشان همین بود میفرمودند که چون
از ملازمت حضرت شیخ بمصر آمدم شنیدم که بعضی از کبار مشائخ مصر بخواب دیده اند که یکی از اعاظم اولیا
نابینا می شود و بعد ازان قطب زمان و غوث روزگار میگردد و مدت دو سال در مرتبه غوثیت متمکن
می باشد پس وفات می یابد دران چند روز خبر بمصر آمد که هر دو چشم شیخ عبد الکبیر پوشیده شد چه
بعد ازان دو سال دیگر در قید حیات بودند آنگاه در مکه مبارک نقل کردند و قبر مبارک ایشان آنجا
مشهور است یزار و یتبرک به

من فوائد انفاسه المسموعة و آن در ضمن یازده رشحه مذکور می شود

رشحه میفرمودند که از حافظ کاشغری رحمه الله تعالی که ملازمت مجلس حضرت خواجه پارسا قدس سره
بسیار کرده بود شنیدم که گفت روزی در مبادی احوال پیش حضرت خواجه نشسته بودم و ایشان سکوت
کرده بودند و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم ای خواجه سخنی فرمائید که ازان فائده گیریم و بهره
برم فرمودند که هر که از خاموشی ما بهره نمی یابد از سخن ما نیز بهره نخواهد یافت

رشحه هم از حافظ نقل کردند که گفت روزی حضرت خواجه این بیت خواندند بیت هر صفت که
میسر شود بکن جهدی * که خویش را بسر کوی آن نگار کشی * و لفظ کشی را بفتح کاف خواندند و بار دوم مصرع
دوم را تکرار فرمودند که خویش را بسر کوی آن نگار کشی * و این بار لفظ کشی را بضم کاف خواندند

رشحه میفرمودند که روزی خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفت می باید بود
یک پرواز کرد اگر صیدی بچنگش افتاد خوش و الا قرار گرفت و ما میگوییم بلکه همای صفت می باید بود
آن یک پرواز هم نکند و بفرسوده استخوانی قناعت نماید

رشحه میفرمودند که مردم از غایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم نمی اندیشند که امروز فردای دی روز شب
و درین روز چه کاری سازند که فردا نخواهند کرد مضمون این سخن که فرمودند درین قطعه نظم کرده شد قطعه
مکن در کار بازنهاره تقصیر ٭ که در تأخیر آفتهاست جانسوز ٭ بفردا افکنی امروز کارت ٭ ز کند پیهای طبع
حیلت آموز ٭ قیاس امروز گیر از حال فردا ٭ که هست امروز تو فردای دی روز ٭

رشحه میفرمودند که بخدمت مولانای ما میگفتند که در سمرقند دلم گرفت بحصار رفتم آنجا نیز ملول شدم
زیرا که دران سفر نیت دینی از خود باز نیافتم روزی در راهی میرفتم شخصی مرا پیش آمد و این بیت بر من
خواند که بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ٭ با هر که نیست عاشقی هرگز مشو قرین ٭
پس آن شخص گفت ای جوان این بیت از من یاد گیر و مضمون آن کار کن تا سفر تو بیهوده نبوده باشد
گفتم الحمد لله که درین سفر غنیمتی کلی یافتم این بیت یاد گرفتم و برگشتم میفرمودند هر که باین بیت عامل
بود بسعادتی رسد که هرگز او را شقاوت در نیابد

رشحه میفرمودند که روزی مولانا محی الدین واعظ در سن نود سالگی پیش حضرت مولانا ما آمده بود و بنیاز مندی
بسیار میگفت همتی دارید که حق تعالی مرا توجهی راست بجناب خود کرامت فرماید ما دران مجلس بباطن
بر وی اعتراض کردیم که پیری صوفی بعد از نود سال بزاری و نیاز توجه راست میطلبید اکنون که پیر شده ایم
ما را معلوم میشود که حق بجانب آن پیر فقیر بوده است زیرا که توجه راست آنست که قبلهٔ سالک ذات بحت
باشد و از توجه باسما و صفات خلاص باشد و این غایت غایت صعب و دشوار است ٭

رشحه در آخر عمر میفرمودند که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده است اگر خواهیم که زمانی خود را غافل
گردانیم بران قادر نیستم بعد ازان این بیت از غزل خسرو خواندند که بیت بجان تو که فراموش
نیستی نفسی ٭ اگرچه می شدی اکنون نمی شوی چکنم ٭

رشحه روزی در معنی خلوت در انجمن و بباطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخنان فرمودند بعد ازان
این بیت خواندند بیت قصاب وه اگرچه که ما را انگشت زاره ٭ هم پیچ پیچ درروه و هم پرقتاره ایم ٭
رشحه میفرمودند که مثل من مثل مرغابی است که بر روی بحر است اگر میخواهد بسر آب فرو می برد و اگر
میخواهد بر روی بحر میرود و درین سخن بیان تحقق بمقام جمع الجمع کردند که جمع کردن شهود حق و خلق
است با یک دیگر ٭

رشحه روزی میفرمودند که حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره گفته اند که بعضی اولیا را بعد از
ریاضت بسیار سرّ ظهور عالم کشف می شود من دوش این معنی را از حضرت حق سبحانه درخواستم امری
ظاهر شد که قوت بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک بآن رسید که وجود عنصری من از
هم فرو ریزد و متلاشی گردد و روح از بدن مفارقت کند باز مناجات و زاری کردم تا حق سبحانه آن معنی
را بپوشید و هنوز اثری از آن باقی است و این گفت و گوی امروز من کلیمینی یا حمیرای است بخلاف
معهود آن روز بیشتر سخن می گفتند

رشحه روزی میگفتند اگر مرا بگذارند هرگز لب نه کشایم سخن گفتن من بحسب ضرورت است پس این
دو بیت خواندند که بیت عاشقان را چه روی با تو جز آنکه ٭ لب بدوزند و در تو می نگرند ٭
بر در تو مقیم نتوان بود ٭ حلقهٔ میزنند و میگذرند ٭

من خوارق عاداته قدس سره بعضی مردم عزیز از قریه روج که بخدمت مولانا سابقهٔ قدیم و اخلاص
تمام داشتند حکایت کردند که والد ایشان را ساربانی بود بغایت غلیظ الطبع که شتران ایشان را
تعهد می نمود و خدمت مولانا در آن وقت خردسال بودند روزی بر شتری سوار شده بوده اند و بهر
طرف میرانده اند آن ساربان شغلی داشته است و حاضر نبوده چون بر سر شتران آمده دیده است
که ایشان بر یک شتر سوار اند و بهر جانب میرانند و نشاطی دارند آغاز خشونت و سفاهت کرده است
و شتر را بعنف خوابانیده و ایشان را از بالای رحل بر زمین انداخته چنانچه بعضی از اعضای ایشان را
کوفته ساخته ایشان گریان بخانه آمده اند و والدهٔ ایشان که بران صورت اطلاع یافته اند ساربان را
درشت گفته ملامت کرده اند چون شب شده است خدمت ایشان بران ملال و کلال خواب
رفته اند و آن ساربان بطریق معهود خود نزدیک شتران خواب کرده چون پاسی از شب گذشته است
همان شتر که ایشان برو سواری کرده بوده اند از خوابگاه خود برخاسته است و بر سر ساربان آمده
و وی را در زیر سینه خود گرفته آغاز مالیدن کرده ساربان بیدار شده و نعرهٔ صعب زده است چنانچه
مردمی که دران حوالی و نواحی بوده اند بیدار گشته بر سر وی دویده اند چون حال بران منوال دیده اند
اضطراب کرده چوبها بسر و روی آن شتر شکسته اند و هر چند سعی کرده اند اصلا او را نگذاشته است
و همچنان در زیر سینه می مالیده تا بخاک برابر ساخته و مشاهدهٔ این صورت موجب مزید عقیده دیگر

والدین و اقربا و احباب شده است نسبت بخدمت مولانا جوانی بودنهایت بسیار خوش طبع بود و اهلیت تمام داشت اما بفسقهای غلیظه و ادمان خمر مبتلا شده بود و در عمارت مدرسه و خانقاه سلطان حسین میرزا بامر بنای قیام مینموده روزی برپشت دروازه که میان خانقاه و مدرسه است خوازه بسته بوده اند وی بربالای آن نشسته و پایها فرو آویخته بکار بنائی مشغول بود و مردمان پیاده و سواره از زیر آن خوازه میگذشتند اتفاقاً آن روز خدمت مولانا از مزار خدمت مولانا سعد الدین قدس سره سوار برگشته بودند و گذر ایشان اززیر آن خوازه بود چون نزدیک رسیدند آن جوان بنابر حسن ظنی که با ایشان داشت رعایت ادب کرده هردو پای خود را برکشید و بتعظیم ایشان برخاست و نیازمندی بسیار نمود و ایشان را دران محل این ادب از وی نیک پسند خاطر افتاد بجانب وی توجهی نمودند و امعان نظری فرمودند گویا آن نظر تیری بود که وی را صید نمود چون ایشان اززیر آن خوازه گذشتند وی را ابرآن بالائی طاقتی و اضطرابی عظیم پیدا شد بمثابه که بی اختیار با دست و پای پرگچ و گل خود را ازان خوازه بزیر انداخت و درپی ایشان روان شد و عقب عقب تا در مسجد جامع بیامد چون ایشان بمنزل خود درآمدند وی بسقایه در مسجد رفت و دست و پای بشست و غسلی برآورد و چون از سقایه بیرون آمد ایشان نیز مقارن این حال از منزل خود بدرآمدند و بوی التفات بسیار کردند و بمسجد جامع تنها درآمدند و وی از پی ایشان رفت و همان زمان او را طریقه گفتند و بنفی و اثبات مشغول ساختند و از جملهٔ مقبولان شد و بیکبار ترک صحبت و اختلاط یاران قدیم خود کرد و صحبت را منحصر ساخت بر ملازمت و خدمت ایشان و اصحاب ایشان و دوستان و یاران قدیم او در کار او متعجب و متحیر بودند که آیا او را چه افتاد که بیکبار از چنان پریشانی و ادمان خمری که داشت مجتنب و متنفر شد و ابواب معاشرت احباب را بکلی مسدود ساخت و بعد ازان تا در قید حیات بود هرگز کسی از وی ترک ادبی مشاهده ننمود و بعد از سه سال از ابتدای انابت و بازگشت وفات یافت یکی از طلبهٔ علم که ترک تحصیل بحاصل کرده بود و روی بملازمت ایشان آورده حکایت کرد که روزی ایشان در مسجد جامع نشسته بودند و جمعی اصحاب گرد ایشان حلقه بسته هریک بحفظ امری که بآن مامور بودند و من نیز بر موافقت ایشان چشم پوشیده بودم و نفی خاطری می نمودم ناگاه درین اثنا بخاطرم گذشت که شنیده ام که خواجگان این سلسله قدس الله تعالے ارواحهم گاه گاه خاطر برکسی می گمارند و در باطن وی تصرف میکنند و هرگز مثل این امری از ایشان

مشاهده نیفتاد آن خود نیست که ایشان را قوت تصرف نباشد پس مقررست که در استعداد
ما قصوری و فتوریست که قابلیت قبول تصرف ایشان نداریم چون این خاطر گذشت و از شغل
باطنی باز داشت ناگاه دیدم که دل من بلرزید و طپیدن گرفت و تغیری عظیم در باطن من پیدا شد
سر بر آوردم دیدم ایشان تیز تیز در من می نگرند حال بر من بگشت و قلق و اضطراب در باطن
من پیدا شد سر بر آوردم دیدم ایشان نیز در من تیز تیزی نگرند حال بر من بگشت و قلق و اضطراب
در باطن من زیاده شد و از مشاهده صورت ایشان و آن نوع نگریستن که خلاف معهود بود کیفیتی
عجب در من حال شد که بی اختیار نعره زدم و بیخود افتادم و مدتی دران بیخودی بماندم و چون بشعور
آمدم ایشان را با اصحاب مراقب دیدم و کیفیتی قوی در باطن خود باز یافتم که هرگز مثل آن نیافته بودم
و قریب ده روز اثر آنرا در خود مشاهده میکردم و از ان لذتی عظیم من میرسید در مبادی حال که راقم
این حروف در مسجد جامع هرات هر روز بملازمت ایشان میرسید روزی از عقب ایشان نماز
می گذاردم دیدم که ایشان در وقت قیام بر پای راست حمل کرده اند و پای چپ را آسایش میدهند
در خاطر افتاد که یکی از آداب قیام در نماز آنست که بهر دو پای قائم ایستند بی آنکه میل بجانب یمین
و یسار کنند مگر آنکه مانعی شرعی باشد از وجاع و آلام که بر هر دو پا ایستادن متعذر بود و حال آنکه در پای
ایشان اثر عارضه ظاهر نیست ترک ادب این از ایشان چگونه است و این خاطر غلبه کرد چون
از نماز فارغ شدیم بصحبت نشستند و لحظه سکوت کردند بعد از ان فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که
روزی در ایام صغر سن پدر مرا به زیارت حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بردند و حضرت شیخ
در ان اوقات ساکن زیارتگاه بودند و اتفاقاً فصل زمستان بود و هوا در غایت سردی و آبها
یخ بسته مرا بر مرکبی نشانده بوده اند و پایهای مرا پوشیده چون از شهر بیرون آمدیم پای چپ من
برهنه شد و من از غایت حیا و رعایت ادب هیچ نگفتم و دم نمی زدم و بخود قدرت آن نداشتم که پای
خود را بپوشم و بادی خنک می جست و پای من سرمائی سخت می یافت تا بزیارتگاه رسیدیم چنان
پای من از کار رفته بود که چون مرا از مرکب فرو گرفتند بسی فرصت گذشت تا اندک حسی و حرکتی
در پای من پیدا شد از ان روز باز نقصان بوی راه یافته است که در نماز بران مانعی توانم ایستاد
شبی این فقیر بخواب چنان دیدم که در صحن مسجد جامع هرات ایستاده ام ناگاه خدمت مولانا پیدا شدند

و فقیر باستقبال ایشان پیش رفتم دیدم که هر دو چشم مبارک ایشان پوشیده است از مشاهدهٔ این صورت
بغایت متالم و متوحش شدم بامداد که بملازمت ایشان رفتم متامل و متالم بودم که این خواب
را بعرض ایشان چگونه رسانم و آیا آنرا چه تعبیر باشد آخر خاطر بر آن قرار دادم که هیچ نگویم و منتظر
نشینم تواند بود که ایشان سخنی گویند که این مشکل حل شود زمانی نیک صحبت بسکوت گذشت
و این دغدغه از خاطر محو نمی گشت بعد از انتظار بسیار آغاز سخن کردند و روی بفقیر آورده فرمودند
که انسان را دو چشم است یکی ناظر بعالم ملک و دیگری ناظر بعالم ملکوت پس اگر کسی در واقعه بیند که شخصی را
چشم راست نابیناست و چشم چپ روشن است تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه
او بعالم ملک است و این حال اهل حجاب و مرتبهٔ عوام است و اگر واقعه بیند که چشم چپ آن شخص نابیناست
و چشم راست او روشن است تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت
است و این واقعه حال اهل کشف و مرتبهٔ خواص است و اگر بیند که هر دو چشم شخصی از این طائفه
نابینا است تعبیرش آنست که نظر او از ملک و ملکوت و عالم ناسوت بتمام پوشیده است و
ناظر بعالم جبروت و لاهوت است و این حال اخص خواص است انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند
که در اصطلاح صوفیه قدس الله اسرارهم عالم ملک که آنرا عالم خلق نیز گویند عبارت از مرتبهٔ شهادت است
یعنی عالم اجسام و جسمانیات آن از محدب دائرهٔ فلک الافلاک است تا مرکز کرهٔ خاک این عالمی است
که وجود وی موقوف بر مدت و مادت است و عالم ملکوت که آنرا عالم امر نیز گویند عبارت از عالم ارواح
و روحانیات و ملائکه است و آن عالمی است که وجود وی موقوف نیست بر مدتی و مادتی بلکه به امر
حق سبحانه بی واسطه و سببی موجود شده است و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات
خود آورده که این عالم را از ان جهت عالم امر گویند که بمجرد امر کن موجود شده است و حضرت شیخ بزرگ
شیخ محی الدین قدس سره فرموده اند که این عالم را عالم امر از ان جهت گویند که در وی همه امر محض است
و هیچ نهی نیست زیرا که استعداد اهل این عالم که ملائکه اند بر وجهی است که معصیت بمخالفت را در ایشان راه
نیست تا نهی را بر ان مرتب باید شد و عالم جبروت عبارت از عالم اسما و صفات الهی است و عالم لاهوت
عبارت از مرتبهٔ ذات است بی اعتبار اسما و صفات و عالم ناسوت عبارت از عالم اجسام و جسمانیات است
و این لفظ لاهوت و ناسوت که در مقابله یکدیگر است از جملهٔ عبارات نصاری و اصطلاحات نصاری

و اصطلاحات ایشان ست که گاهی صوفیه آنرا بر مرتبهٔ غیب و شهادت اطلاق میکنند و الله اعلم۔

ذکر کیفیت انتقال و ارتحال ایشان از دار فنا به دار بقا یعنی وفات ایشان

در وقت چاشت از روز شنبه شانزدهم ماه رمضان سنهٔ اربع و تسعمایه اتفاق شد در اوائل شعبان این سال باعث شدند و سعی جمیل بتقدیم رسانیدند که راقم این حروف را نسبت مصاهره بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره دست داد و خود در مجلس عقد نیز باتفاق خدمت مولانا استادی رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران حاضر شدند و در حضور ایشان عقد منعقد گشت و بعد ازین صورت قریب چهل روز کم و بیش مریض شدند و ابتدای مرض ایشان روز شنبه نهم ماه رمضان بود در آخر روز جمعه پانزدهم این ماه پیش ایشان در آمدم التفات بسیار نمودند و فرمودند که اکنون تو بسلک اولاد حضرت مولانای ما قدس سره در آمدی که دیگری را بر تو دست نیست بعد ازان تو در ظل حمایت و عنایت ایشانی امیدوار باش و دل خوش دار که کارها بمراد است و نوازش و استحسان بسیار کردند درین اثنا بعضی از اصحاب ایشان پرسیدند که خدام شما بعد از شما کجا بازگشت کنند فرمودند بهر جا که عقیده بیشتر دارند گفتند اگر هم برگردد پیشما آگر وند چگونه باشد فرمودند دور نیست بعد ازین این عبارت گفتند آنانکه متعین اند ایشان از حالی بحالی و از صفتی بصفتی نقل میکنند فقیر را دران مجلس ازان عبارت این معنی بخاطر افتاد که یعنی آنانکه متعین اند در مرتبه ولایت و ارشاد از دنیا که باخرت سیر وند بحکم ان اولیاء الله لایموتون ولکن ینقلون من دار الی دار از حالی بحالی و از صفتی بصفتی نقل میکنند و این انتقال و ارتحال موجب انقطاع و انفصال افاضه و افادهٔ ایشان نیست بلکه تا بوجود بشریت مقید اند هیتوانند بود که از افاضه ایشان بواسطه عوارض بشری گاه گاه فتوری واقع شود لیکن وقتی که ازان قید بتمامی خلاص یابند و قدم در عالم برزخ نهند هر آئینه افاضه و افادهٔ ایشان اتم و اکمل خواهد بود همچنانکه سلطان ولد فرزند بزرگوار مولانا جلال الدین رومی قدس سرهما در حین وفات مریدان را گفت اگر روح من از بدن من مفارقت میکند غم مخورید و نا امید مباشید که تا شمشیر از نیام بر نیاید هیچ کاری نتواند کرد بعد از انکه خدمت مولانا آن سخن گفتند کسی از ایشان طریق مراقبه را پرسید فرمودند طریقه مراقبه ماکه می ورزیم نادر است و بغایت مستحسن اما حفظ آن دشوارست شما را بطریق نفی و اثبات مشغول می باید بود و بحقیقتی که اعتقاد کرده آید که حق است می باید پیوستن و پیوسته آن حقیقت را

از خود طلبیدن پس فرمودند که اکنون باری در دل یا الله الله است فقیر این سخن ایشان را بخدمت
مولانا عبد الغفور علیه الرحمه عرض کردم فرمودند که اگر پیش ازین این سخن می شنیدم پیش ازین ملازمت
ایشان می نمودم و بر فوت صحبت ایشان تاسف خوردند و چون صبح شنبه شانزدهم شد خاک پاک
طلبیدند و تیمم کردند و باشارت نماز گذاردند و وقت طلوع آفتاب بود که انفاس نفیسه ایشان متواتر
و متعاقب شد و تا وقت چاشت بر داشت و درین اثنا شعور تمام داشتند و چنان فهم می شد که خود را
بجد تمام بر نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم گماشته بودند و از انفاس شریفه ایشان کلمه مبارک الله
می شد و درین اثنا یکی از صلحا و زهاد که باین طریقه مناسبتی چندان نداشت نزدیک ایشان
نشسته بود بلند گفت لا اله الا الله لا اله الا الله ایشان بدست مبارک اشارت بدهان او کردند
که لا اله الا الله مگوی خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران حاضر بودند وی را گفتند کلمه الله
گوی وی بلند گفت الله الله ایشان با بروی مبارک خود اشارت کردند که همین کلمه گوی یعنی
این نه مقام نفی و را ثبات است بلکه مقام اثبات صرف است همچنین الله گویان نفس مبارک
ایشان منقطع شد و روز یکشنبه هفدهم ماه نعش ایشان را بخیابان بردند و خاص و عام شهر و
ناحیت هری در صحرای عیدگاه بر ایشان نماز گذاردند و بر تخت مزار در عقب مرقد منور
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره دفن کردند و بعد از چهار ماه صورتی واقع شد که بعضی اصحاب
ایشان ابرام کردند و ایشان را از انجا بحوالی مزار فائض الانوار حضرت شیخ الاسلام خواجه
عبد الله الانصاری قدس سره بکارزگاه بردند و در حظیره که خدمت مولانا برای خود ساخته
بودند دفن کردند و بعضی اکابر در تاریخ وفات ایشان این قطعه فرمودند قطعه شیخ روجی که
بود ز استحقاق * زبده عارفان روی زمین ٭ کرد پرواز از نشیمن خاک ٭ روح پاکش باوج
علیین ٭ مرشد عصر بود تاریخش * ز اتفاقات دهر گشت همین ٭ تمام گشت مقاله که مشتمل
بود بر ذکر طبقه خواجگان سلسله شریفه نقشبندیه قدس الله ارواحهم العلیه و بعد ازین در مقاصد
ثلاثه و خاتمه موعوده که مشتمل است بر ذکر آبا و اجداد کرام و اولاد و اصحاب عظام حضرت ایشان
و احوال و اطوار و شمائل و فضائل و معارف و لطائف و کرامات و خوارق عادات و انتقال و ارتحال
آن حضرت شروع می افتد و پوشیده نماند که از جمله حکایات و امثال و حقایق و دقایق که

درخلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده و در مقصد دوم ایراد خواهد یافت اندکی ازان قبیل است که حضرت امیر عبد الاول و خدمت مولانا محمد قاضی رحمهما الله تعالی در مسموعات خود آورده اند چون فقیر نیز از حضرت ایشان آن سخنان را بی واسطه شنیده بود روا نداشت که آنرا فروگذارد و درین مجموعه شریفه نیارد لاجرم آن چند نقل مسموع راهم بعبارتی که آن عزیزان آورده بوده اند ایراد نمود تا بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بی شائبه خیانت از عهده ادای امانت بیرون آمده باشد. وبالله التوفیق وبیده ازمّة التحقیق

مقصد اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آنحضرت و احوال ایام صبا و شمه از شمائل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتدا سفر و دیدن مشائخ زمان چه در ماوراء النهر و چه در خراسان مشتمل بر سه فصل

فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمه از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت فصل سوم در بیان ابتدا سفر حضرت ایشان و دیدن مشائخ زمان؛

فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان

مخفی نماند که اکثر آبا و اجداد و اقربای پدری و مادری حضرت ایشان ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان بوده اند و درین اوراق بعضی احوال ایشان و اصحاب و خلفای ایشان بر سبیل اجمال مذکور میشود؛

خواجه محمد الشاشی رحمه الله

جد اعلای پدری حضرت ایشان بوده اند و در اصل از بغداد اند و گویند از خوارزم و از جمله اصحاب شیخ عالم عامل امام ربانی ابوبکر محمد بن اسمعیل قفال شاشی علیه الرحمة بوده اند که از اعاظم علمای شافعیه اند و در مقامات شیخ ابوبکر قفال مذکور است که ایشان سنین عمر خود را سه قسم ساخته بوده اند یک سال بغزای کفار میرفته اند بجانب روم و یک سال بحج اسلام توجه میکرده اند و یک سال در ولایت خود می بوده اند و بافادهٔ علوم شریعت و طریقت مشغولی می نموده در سالی که بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفاً و کرامةً رفته بوده اند بعد از مراجعت چون به بغداد رسیده اند خواجه محمد تاجی که از اعیان و نامداران بغداد بوده اند بصحبت حضرت شیخ رفته اند

وبقید ارادت ایشان در آمده اند و ترک وطن مالوف خود کرده اند با احمال و اثقال و عیال و اطفال خود همراه شیخ بولایت شاش رفته اند و بقیة العمر آنجا اقامت نموده اند و تا آخر حیات در خدمت و ملازمت شیخ بوده اند حضرت ایشان در مبادی حال که در ولایت شاش می بوده اند بزیارت قبر شیخ مداومت می نموده اند و میفرموده اند که حضرت شیخ صاحب روحانیت بغایت ممد و معاون اند منقول است که روزی اسمعیل اتا که ذکر وی در سلسله خواجه احمد یسوی قدس سره ایراد یافته از پیش قبر شیخ میگذشته است از بعض مردم آنجا پرسیده که از وفات شیخ چند سال گذشته گفته اند بسی وقت است و تاریخی یاد کرده اند اسمعیل اتا گفته که کاه پوده بکاری نمی آید فی الحال مقارن این مقال از هوا برگ کاهی فرود آمده و در چشم وی افتاده هر چند سعی کرده اند بیرون نیامده و در چشم وی میخلیده تا کار بجائے رسیده که آن چشم ضائع شده است

شیخ عمر باغستانی رحمه الله

از ده باغستان بوده اند که از کوه پایهای تاشکند است و شیخ جد اعلای مادری حضرت ایشان اند و نسبت شیخ بشانزده واسطه به عبد الله بن عمر بن خطاب میرسد رضی الله تعالی عنهما و از کبار اصحاب قطب الواصلین شیخ مجذوب محبوب شیخ حسن بلغاری بوده اند و شیخ حسن مرید شیخ شمس الدین محمد رازی است و وی مرید شیخ حسین سقا و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی و وی مرید شیخ احمد غزالی و وی مرید شیخ ابوبکر نساج و وی مرید شیخ ابو القاسم گرگانی قدس الله ارواحهم و نسبت شیخ ابو القاسم تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در اول این کتاب ایراد یافته و شیخ حسن در اصل از نخچوان بوده که قصبهٔ ایست معروف در آذربیجان و پدر وی خواجه عمر نام از اعیان تجار بوده و شیخ حسن در سن بیست و سه سالگی بدست کفار در دشت قبچاق افتاده و بیرا باسیری برده اند و هفت سال در میان ایشان بوده است و در سن سی سالگی بجذبه قوی مشرف شده است و توبه و انابت نموده و در اطراف و جوانب عالم سیر کرده و بسے اولیا و مشائخ بزرگ را دریافته است و مدت نه سال در بلغار بوده و سه سال در بخارا و بیست و هفت سال در کرمان و یک سال در مراغه تبریز و سن شریف وی چنانچه از کلمات قدسیه وی معلوم میشود نود و سه سال بوده است زیرا که فرموده است که من در سی سالگی بجذبهٔ الٰهی مشرف شدم و من قطبی ام که بر قلب حضرت

محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم واقع شده ام و مراد درین هیچ شکی نیست و همچنانکه سنین عمر آن حضرت
شصت و سه سال بوده است سال عمر من نیز از ابتدا وجد بنا آخر حیات شصت و سه تمام خواهد بود و وفات
وی در شب دوشنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه بوده است و قبر مبارک وی
در سرخاب تبریز است و دران مدت سه سال که حضرت شیخ حسن در بخارا می بوده اند خدمت شیخ عمر باغستانی
به صحبت و ملازمت ایشان بوده اند و کسب کمالات میفرموده اند حضرت ایشان میفرمودند که چون بملازمت
مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه رسیدم احوال من پرسیدند فرمودند که از کجائی گفتم از ولایت شاش
گفتند بحضرت شیخ عمر باغستانی نسبتی داری مرا خوش نیامد که در اول امر قرابت خود با شیخ اظهار کنم اخفا کردم
و گفتم پدران من مرید و معتقدان خانواده بوده اند خدمت مولانا فرمودند که حضرت خواجه بزرگ خواجه
بهاء الدین قدس سره طریقهٔ ایشان را معتقد بودند و می پسندیدند و میفرمودند که در طریقهٔ ایشان جذبه
با استقامت جمع است پس خدمت مولانا یعقوب گفتند که این نیک تعریفی است زیرا که بعد از ظهور جذبه
و استیلاء آن که عبارت از نسبت فوقیه است استقامت در شریعت دشوار است اکثر از آن قبیل است که اهل جذبه را
استقامت نمی باشد اما اقویا جمع می توانند کرد و پس حضرت خواجه شیخ عمر را بکمال قوت تعریف کرده باشند

رشحه حضرت ایشان میفرمودند که شیخ عمر فرزند بزرگوار خود خاوند طهور را میگفته اند که طهور ملا مشو

صوفی مشو این مشو آن مشو مسلمان شو

رشحه میفرمودند که کسی از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقه گیرد فرموده اند که دران
موضع که تو بوده مسجد بود گفته که بود پرسیده اند که احکام مسلمانی میدانی گفته که میدانم گفته اند پس
آمدن اینجا بی فائده بوده است احکام عبادت معلوم و جای عبادت معلوم باز گرد و مشغول باش

رشحه میفرمودند که شیخ عمر فرموده اند که دل مرید را از غیر خالی میکنیم و ناظر بجناب احدیت میگردانیم اینهمه
میکنیم اما نه ما میکنیم

شیخ خاوند طهور رحمه الله

ایشان فرزند بزرگوار حضرت شیخ عمر اند و عالم بوده اند بعلوم ظاهری و باطنی و در ظل تربیت و عنایت والد
شریف خود بدرجات عالیهٔ اهل ولایت رسیده اند و با وجود آن از صحبت بعض مشائخ ترک فوائد کثیره
کسب کرده اند حضرت ایشان از عم خود خواجه محمد علیه الرحمه نقل فرموده اند که ایشان گفتند

شیخ خاوندطهور بترکستان رفته اند و باتنکوز شیخ که از کبار خاندان اتالیسوی بوده صحبت داشته و از وی فوائد گرفته اند چون در منزل وی نزول کرده اند شیخ خود مباشر طبخ شده است و او را ضعیفه بوده است سلیطه خدمتهای که تعلق بمهمان میدارد و از آتش پختن و نان ساختن او میکرده تنکوز شیخ بنفس خود در مقام آتش پختن شده هیزم تر بوده است و آتش روشن نمی شده شیخ سر خود نزدیک آتشدان و خاکستر برده و اهتمام کرده که آتش افروخته شود ضعیفه شیخ آمده و لکدی بر سر شیخ زده بروجهی که روی و محاسن وی بخاکستر آلوده شده شیخ بر جفای آن ضعیفه صبر کرده و هیچ نگفته بعد از طبخ و فراغت از طعام خوردن جمیع واقعات و مشکلات شیخ خاوندطهور را بخلوت بیان کرده و همه را حل فرموده و شیخ محمد خلوی نام شخص ملازم شیخ طهور بوده که طریقهٔ او پیش ایشان پسندیده نبوده و بسیار در مقام دفع او می بوده اما او ابرام میکرده و از صحبت ایشان نمیرفته است و در سفر ترکستان نیز همراه بوده است بعد از چند روز که شیخ خاوندطهور با تنکوز شیخ صحبتها داشته و استفاده و استفاضه کرده در آخر کار تنکوز شیخ ایشان را گفته که این مرد خلوی مناسب صحبت شما نیست و گفته که من فردا در وقت وداع او را هدیه خواهم داد شما مرتبهٔ او را از آن هدیه معلوم خواهید کرد روز دیگر که شیخ خاوندطهور در مقام رفتن شده اند تنکوز شیخ تبرکی پوستین کهنهٔ بزرگ سبزه شیخ محمد خلوی داده اند و وی در قبول آن تردد میکرده شیخ خاوندطهور فرموده که تبرکی شیخ تبرک است بی حکمتی نخواهد بود قبول کنید بعد از امر ایشان قبول کرده و شیخ خاوندطهور بجانب بخارا متوجه شده اند بجائی رسیده اند که سر دو راه بوده است یکی بجانب خوارزم میرفته و یکی بطرف بخارا شیخ خاوندطهور او را گفته مارا بیش ازین با شما صحبت نیست شما باید که بجانب خوارزم روید و وی با آن راه روان ساخته اند و خود بجانب بخارا متوجه شده اند و او را گفته اند که هدیهٔ تنکوز شیخ اشارت است بآنکه پیش تو اصحاب عقول ناقصه جمع خواهد شد چنانکه باواز تحرک اطفال و کنیزکان و بی عقلان جمع میشوند و آنچنان بوده است که چون وی بخوارزم رفته بعضی از جهال و عوام الناس بر وی جمع آمده اند مرید وی شده اند بعضی اعزهٔ این سلسله قدس الله ارواحهم استماع افتاده که چون تنکوز شیخ در خلوت حل و قائع و رفع مشکلات شیخ خاوندطهور کرده او را ایشان گفته اند این مشکل دیگر را نیز حل کنید که با وجود کمالات معنویه و علوم دینیه آن چه حال بود که بر جفای منکوحهٔ خود دیده و او را جزای بی ادبی هیچ زجر نفرموده اند

شیخ گفته اند ما را ظهور این علوم و احوال بواسطهٔ صبر و تحمل است بر جفای جهال +

رشحه حضرت ایشان میفرموده اند که شیخ خاوند طهور را در طریق صوفیه مصنفات است در یکی از رسالهای خود نوشته اند که توحید یگانه گردانیدن تن است از شهوات برای عبادت و یگانه گردانیدن دل از خطرات برای عبودیت والاحق واحد است و توحید واحد محال کما قیل بیت ما وحد الواحد من واحد + اذ کل من وحده جاحد +

رشحه هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن و یکی دانستن است اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه +

رشحه هم شیخ فرموده اند که رو دل از دشمن بردار و دوست را طلبیدن چه حاجت است و ایشان را اشعار معارف شعار بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در اثنا و ادای معارف و لطائف چیزی از آن میخواندند و از آن جمله است این ابیات **ابیات** نگاهبان دو چشم است چشم دلداری + نگاه دار نظر از رخ دگر یاری + مبادا که چشمش بچشم تو نگرد + درون چشم تو بیند خیال اغیاری + کجاست در همه عالم چنان سراندازی + که عاشقی بخیالش ادا کند رازی + ای بیخبران عشق مور زید که غیب است + الا بجای که پس پردهٔ غیب است + شیرزاد بیشه عشقم قوی در کار خود + گو حریف من بیا تا زور بازو بنگرد +

خواجه داؤد رحمه الله تعالی

فرزند شیخ خاوند طهور بوده است و والدهٔ حضرت ایشان صلبیهٔ خواجه داؤد از جانب آبا کرام خود سید بوده است و والد شیخ خاوند طهور نیز از طبقهٔ سادات بوده و خواجه داؤد علیه الرحمه صاحب آیات و کرامات و خوارق عادات بوده است منقول است که در آن فرصت که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره از ولایت اندجان متوجه سمرقند بوده اند یکی از مخصوصان خود را از راه شاش پیش خواجه داؤد فرستاده اند بجهت استخاره سفر حجاز در وقتی که آن قاصد باز می گشته خواجه داؤد و پوستین روباهی داده اند و برای حضرت خواجه محمد پارسا تبر تیشه فرستاده اتفاقاً در آن مدالعنایت گرم بوده است بخاطر آن قاصد گذشته که این چه وقت انعام پوستین است باز بخاطر آورده که کارهای اولیاء الله بی حکمت نیست و چون تبر تیشه را بنظر حضرت خواجه آورده فرموده اند که این را نیک نگاه دارید که در ضمن این سری

خواهر او دگوینه چون حضرت خواجه را در مدینه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وفات رسیده آسلتی
بجهت خبر کندن ایشان حاضر نبوده بآن تیز تیشه قبر مبارک ایشان کنده اند و بآن قاصد که پوستین داده
بوده اند اتفاق چنان افتاده بود که در راه سرمای عظیم شده که اگر آن پوستین نمی بوده آن قاصد
هلاک می شده آن روز حکمت پوستین دادن بروی ظاهر شده حضرت سید عبید الاول قدس سره
در مسموعات خود نوشته اند که در عشر اخیر ذی القعده سنه ثمانه وثمانین وثمانمائه حضرت ایشان را شکسته
بمزار حضرت شیخ خاوند طهور بوده و پرسیده شد که از نقل حضرت شیخ چند سال شده است فرمودند
که مدت شصت و پنج سال است که خواجه داؤد نقل فرموده اند ایشان در نقل حضرت شیخ هفت ساله بوده
اند و مدت عمر خواجه داؤد هفتاد و پنج سال بوده چنانچه درین سال سنه ثمانه وثمانین وثمانمایه صد و بیست
و هفت سال بوده باشد

بابای آبریز رحمه الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت شیخ عمر باغستانی است و صاحب جذبهٔ عظیم بوده از وی پرسیده اند که شما را
آبریز چرا میگویند فرموده است که چون حق سبحانه روز ازل گل آدم می سرشت من بر آن گل آب
میریختم از آن روز باز مرا آبریز لقب کردند وقتی در مبادی جذبات و غلبات آن گاهی که بر سر راهی
می نشسته است همچون اطفال از نی و بوریا و خاشاک تیری و کمانی می ساخته و تیری از آن بطرف هر که
می انداخته فی الحال می افتاده است و جان می داده گویند وی را گاوی بوده است که گاهی چیزی
بر وی بار میکرده و برسم معامله پیش شیخ عمر باغستانی تنها روان میکرده و میان ایشان چهار فرسنگ
مسافت بوده هر که در آن راه گرد آن گاو میگشته فی الحال وی را درد شکم عظیم عارض می شده کسی را
مجال تصرف نبوده آن گاو تنها میرفته و می آمده بی آنکه کسی وی را براند

شیخ برهان الدین آبریز رحمه الله تعالی

از اولاد و احفاد بابای آبریز بوده است و وی نیز جذبهٔ قوی داشته است و مرید بابا ماچین است
که بزرگی بوده است از ماچین که بولایت شاش آمده و در تاشکند ساکن شده حضرت ایشان فرموده
اند که نوبت اول که حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بسمرقند آمده بوده اند شیخ برهان الدین
بدیدن ایشان رفته است اتفاقا حضرت سید مربع نشسته بوده اند و اکابر جمع بوده اند شیخ برهان الدین را

این نوع نشستن از ایشان خوش نیامده است گفته است که شما شیخ اید وقتی که مربع نشینید مریدان شما خواهند چه پیدا از شما این نوع نشستن مناسب نیست و درین باب مبالغه کرده اصحاب حضرت سید بوی در مقام خشونت شده اند و وی مبالغهٔ خود را نگذاشته تا وقتیکه حضرت سید را به دو زانو در آورده و بعد از ساعتی حضرت سید بطهارت خانه در آمده اند و از هر طرف اصحاب چون میر مخدوم و حافظ سعد سیاف و غیر ایشان بشیخ برهان آغاز تعرض کرده اند و سخنان مشکل توحید از وی پرسیده وی گفته من اینها نمیدانم این مقدار میدانم که باغبان حضرت سید سه روز دیگر می میرد و بعد از ان حضرت سید را مرض فلج عارض میشود و از ان مجلس برخاسته و بیرون آمده و چون حضرت سید از طهارتخانه بیرون آمده اند و پرسیده اند که این عزیز کجا شد اصحاب قصه را باز گفته اند و حضرت سید ایشان را بر آن تعرض ملازمت کرده اند و چون سه روز از ین صحبت گذشته باغبان مرده و هوا دران چند روز بغایت گرم بوده حضرت سید برای دفع گرما به یخدانی در آمده اند و خواب کرده بعد از ان که بیدار شده اند فی الفور ایشان را فلج عارض شده باین سبب حضرت سید نسبت بشیخ برهان در مقام نیازمندی و حسن عقیده شده اند در سه روز چند سیر نبات کرمانی و چند پیری سفید برای شیخ برهان میفرستاده اند حضرت ایشان میفرمودند که کرت دوم که حضرت سید بسمرقند آمده بوده اند من شیخ برهان را پیش ایشان بردم اول نشناختند گفتم ایشان را ملاقات و ملازمت شما بوده است از ساکنان محلهٔ کفشیر اند و نام ایشان شیخ برهان الدین است حضرت سید شناختند و باز با و مصافحه کرده اند و گریستند و بعد از ان فرمودند که مرا از قاضی زادهٔ روم بسیار استفسار احوال شما میکردم وا ایشان هیچ جواب ننوشتند و من از احوال شما هیچ خبر نیافته بودم الحمد لله که شما را در قید حیات یافتم حضرت ایشان میفرمودند که حضرت سید از شیخ برهان لتی خورده بوده اند و میفرمودند از شیخ برهان الدین شنیدم که میگفت در آداب طعام خوردن نوشته اند که زنهار بر سر سفره کرنج کوبی نکنی یعنی باید که استخوان مغزدار را

بعنف بر طبق و بر نان نزنی ✤

شیخ ابو سعید آبریز رحمه الله تعالی

نیز از احفاد بابا آبریز است و شیخ برهان الدین جد مادری وی بوده است و وی بشیخ ابو سعید شیخان مشهور بود و در محلهٔ کفشیر می نشست بزرگ و مجذوب و مستقیم الاحوال بود حضرت ایشان وی را بسیار

معتقد بودند و وی بحضرت ایشان در کمال اخلاص و ارادت بود و ملازمت آنحضرت بسیاری نمود خدمت مولانا محمد قاضی که از جملهٔ خادمان و مقبولان حضرت ایشان اند و در مقصد سوم مذکور خواهند شد در کتاب سلسلة العارفین که اکثر آن مشتمل است بر ذکر شمائل و مناقب آن حضرت چنین نوشته اند که یکبار در سمرقند وبای عظیم شد و حضرت ایشان بکوچ بدشت عباس رفتند و برلب جوی عباس چند روز نشستند و دران حوالی همه زراعت شیخ ابوسعید بود و نزدیک برسیدن شده بود و شیخ دائم بصحبت حضرت ایشان آمد شد میکرد و هرگز نظر بجانب زراعت خود نمینداخت و از متعلقان خود هیچ کس را نگذاشت که بطرف زراعت رود و بضبط و جمع آن اهتمام نماید هرچند حضرت ایشان فرمودند که مشغول بامر زراعت باشید و آمدن ما رو مانع آن شغل مسازید میسر نشد و اصلا بزراعت ملتفت نگشت عاقبت جمعی از یاران بفرمودهٔ حضرت ایشان غلهای شیخ را درویدند و کوفتند و برای شیخ فرستادند حضرت ایشان میفرمودند که شیخ ابوسعید منعمی و توانگری نیست که از فوت این محصول او را تفاوت نکند اما از انجا که کمال ادب و حرمت داشت او بود اینچنین کرد و هم دران کتاب نوشته اند که در وقت فوت شیخ ابوسعید حضرت ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه خواجه ابونصیر پارسا قدس سره وعظ گفته اند و فرموده که خواجه علاء الدین در همسایگی ما بودند و ما در حمایت عنایت و برکت و همت ایشان بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت الٰهی رفتند اکنون محل ترس است شیخ ابوسعید نیز در همسایگی ما بودند و از جملهٔ مستغفرین بودند و مادام که درمیان جمعی استغفار باشد بلا و عذاب مندفع است استغفار آن نیست که کسی بزبان استغفر الله گوید بلکه می باید که همه اعمال و اقوال وی موجب مغفرت باشد و این عزیز که ازمیان ما رفت ازین قبیل بود جزاه الله عنا خیرا وفات شیخ ابوسعید شعبان درشهور سنه اربع وتسعین وثمانمایة بود و قبر وی در محلهٔ کفشیر در محوطهٔ حضرت ایشان است

در شیخ ابوسعید

زیر محوطه

شیخ بخشش رحمه الله تعالے

از درویشان و منتسبان خانوادهٔ شیخ عمر باغستانی بوده است و صاحب جذبات و احوال پسندیده حضرت ایشان میفرمودند که نوبت اول که از سمرقند عزیمت هرات کردم خدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی ارواحهم سره فرمودند که من از ایشان جدا شوم عزیزی بود در سمرقند از خانوادهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم و اصحاب شیخ بخشش علیه الرحمه مردی آبادان و وی را این سخن

مرد آبادان بود

[illegible]

درافتاده بود که درین عالم چگونه می باید باشید و چه کار می باید کرد خدمت مولانا سعدالدین برای شفقت
پیش من فرستادندی در بازار هرا پیش آمد و گفت زنهار بهری نروید که خدمت مولانا سعدالدین
از رفتن شما بغایت ملول و متالم اند و دران باب مبالغه بسیار نمود من در جواب گفتم که داعیهٔ آن
ولایت بسیار قوی است و عزیمت مصمم شده و امکان باشیدن نمانده گفت چون میروید یک وصیت
من قبول کنید که ازان کشایشها یابید بغیرتی کلان میروید و مطلبی قوی دارید بر شما باد که توجه بخانواده
شیخ عمر باغستانی را لازم خود گیرید و ازان غافل نباشید که من شیخ بخشش را که از طبقهٔ آن خانواده
است دیده ام و نسبت از ایشان فرا گرفته ام ایشان باکمال جذبه استقامت در شریعت
داشتند و این مقامی بس عالی است و از جمله نوادر است و نمی باشد این مرتبه مگر افرادی را و بعد ازان
این رباعی برمن خواندند و من یاد گرفتم رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست ✤
تا ساخت مرا تهی و پر ساخت ز دوست ✤ اجزاء وجودم همگی دوست گرفت ✤ نامی ست ز من
برمن و باقی همه اوست ✤

مولانا تاج الدین درغمی رحمه الله

از اجداد بزرگوار حضرت ایشان اند و والدهٔ والدهٔ حضرت ایشان از نبیرهای خدمت مولانا
تاج الدین است و ایشان از اکابر زمان خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و بکمال تقوی
و ورع و فقر و احوال غائبه و کرامات ظاهره معروف بوده اند ✤

رشحه حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره در تفسیر سورهٔ یسین در اوائل ان در حاشیه نوشته اند
که مولانا تاج الدین درغمی رحمه الله در باب تلاوت قرآن فرموده اند که حق تلاوت بحضور قلب خواندن
است با خشیت و ائتمار در اوامر و انتها از مناهی و اعتبار از قصص و امثال و سرور و فرح بوعده
و حزن و بکا از وعید ✤

مولانا محمد پیشاغری رحمه الله

از قریهٔ پیشاغر بوده اند که دیهی بزرگ است از ولایت سمرقند میان شرق و شمال و ازانجا تا شهر
دوازده فرسنگ است خدمت مولانا از بزرگان وقت خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهر و علوم
این طائفه بحقیقت اویسی بوده اند و بواسطهٔ ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی

برایشان مفتوح شده بوده است واحوال ومقامات عالیه ارباب ولایت میسر گشته وایشان از اقربای خدمت مولانا تاج الدین دزغمی اند وحضرت خواجه محمد پارسا قدس سره ایشان را دیده بوده اند حضرت ایشان میفرمودند که بخدمت مولانا محمد پشاغری را خویشی هست بواسطه حضرت مولانا تاج الدین ورغمی رحمهما الله *

خواجه ابراهیم شاشی رحمه الله

خال حضرت ایشان بوده اند عالم وعارف وفاضل وکامل بوده اند وازاذواق ومواجید این طائفه نصیب تمام داشته اند در مبادی حال بحضرت سید شریف جرجانی علیه الرحمه درسمرقند مصاحب می بوده اند در مدرسه الغ بیگ تیمور وازایشان استفاده علوم متداوله میکرده اند وباتفاق ایشان ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره می نموده اند ودران مجلس عالی استفاضه این نسبت شریفه میفرموده اند حضرت ایشان می فرمودند که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمه بر سر تعلیم من این بیت نوشته بوده اند که بیت پیداست حال مردم رند آنچنان که هست * خرم کسی که فاش کند هر نهان که هست * میفرمودند که روزی خال من کیفیتی داشت که در گورستان چاکردیزه میگشت و بدرد دل این بیت میخواندومی گریست که بیت فراق دوست اگر اندک است اندک نیست * درون دیده اگر نیم موست بسیار است * میفرمودند که ازخال خود یاد دارم این رباعی را که میخواندند رباعیه تا بنده زخود فانی مطلق نشود * توحید بنزد او محقق نشود * توحید حلول نیست نابودن تست * عارف بگذاف آدمی حق نشود *

خواجه عماد الملک رحمه الله

خواجه عماد الملک شیخی بوده اند فاضل وکامل وحاجی الحرمین ومنبسط الحال که همشیره حضرت ایشان در عقد ایشان بوده میفرمودند که خواجه عماد الملک بدیدن پدر کلان من بتاشکند آمده بودند وشب انبجای را باشیدند شب از غایت گذشته بود وخدمتگاران همه رفته بودند وسر بخواب نهاده من ویک پسر پیش ایشان مانده بودیم ومن بسیار خرد بودم از من متوقع نبود که این مقدار توانم نشست ایشان از نشستن من تعجب می نمودند وباهم حکایات می گفتند ومن استماع میکردم از انجمله خواجه عماد الملک این سخن فرمودند که ازمجموع احوال ومواجید استقامت بهتر ومحبوب تر است چنان که

گفته اند بیت یار بهر ملک استقامت ده + کاستقامت ز صد کرامت به + مولانا مسافر عزیزی بوده از سلسلهٔ مشایخ ترک و حضرت ایشان در مبادی اسفار و احوال با وی مصاحبت داشته اند فرمودند که در اوائل مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاهرچینه تکچره بودیم وقتی مولانا مسافر بولایت شاش آمده بود فرمود که دران فرصت که در فرکت بودیم خواجه عماد الملک نزد ما آمدند و التماس کردند که ایشان را طریقه گوئیم ما گفتیم اول شما وجود معنوی پیدا کنید بعد از ان با طریقه گوئیم و شما را مهلت دادیم خدمت خواجه عماد الملک بعد از ستر و نباهیچ نگفتند ما نیز هیچ نگفتیم حضرت ایشان فرمودند که من مولانا مسافر را گفتم عجب بوده است که خدمت عماد الملک نگفته اند که ما را وجود معنوی حاصل است مولانا مسافر گفتند وجود معنوی چیست من دانستم که وجود معنوی که مولانا مسافر میگوید وجود معنوی مصطلح نیست گفتم وجود معنوی آنست که طالب وجود معنویست مولانا مسافر تعجب کرد و گفت می بیند که بواسطه صحبت ما لطافت و تنبیه امثال این سخنان شما را چگونه حاصل شده است حضرت ایشان فرمودند مولانا مسافر نمیدانست که ما آنرا پیش از صحبت مصاحبت و ملاقات وی میدانستیم انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که وجود معنوی با صطلاح صوفیه قدس سره الله ارواحهم عبارت از ولادت ثانیه است که بیرون آمدن سالک است از مشیمه طبیعت و احکام وی چنانچه حضرت عیسی علیه السلام فرمود لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین یعنی در نیاید بملک آسمانها کسیکه متولد نشود دو بار و هر که بوجود معنوی باین معنی که مذکور شد مشرف شده باشد هر آئینه وی را حاجت بآن نخواهد بود که از کسی طریقه التماس کند پس وجود معنوی درین محل محمول بر آن باشد که طالب این وجود ثانی است و آنکه وی طالب وجود شده بسبب آنست که از تو این وجود اثری بروی تافته پس مجاز میتوان گفت که وی را این وجود معنوی حاصل است و الله اعلم پیری عزیز از بنی اعمام حضرت ایشان دران ایام از تاشکند آمده بودند پیش ایشان این حکایت گذشت فرمودند که آخر الامر مولانا مسافر خواجه عماد الملک را طریقه گفته اند و خدمت خواجه از مریدان مولانا بودند از بعضی مخادیم این سلسله استماع افتاده که فرمودند در بخارا پیری دیدم از خلفاء مولانا مسافر که میگفت خدمت مولانا در تنظیف و تطهیر لباس و سائر آداب شریعت و طریقت احتیاط بلیغ و اهتمام تمام داشتند روزی پیش ایشان نشسته بودم که صباغی دو آلفت از برای ایشان رنگ کرده آورد ایشان بعد از تحفظ

او را گفتند این آبفت‌ها را باز برآب انداز و بسیار بمال تا پاکتر شود که در خاطر من تردد می‌آید صباغ گفت
ای مخدوم رنگ و طراوت اینها ضایع میشود و رنج و محنت من باطل میگردد و ایشان مبالغه کردند آن مرد
بیچاره شد بر خاست و آبفت‌ها را برد و خدمت مولانا مراقب شدند و در خاطر من اعتراضی افتاد که فقیرے
یک دو هفته زحمت کشید آبفتها را رنگ خوب کرده و بنظافت آورده و هیچ نجاستی و ناپاکی ظاهر نے اینهمه
مبالغه چه بود که خدمت مولانا کردند آخر نفی آن خاطر کرده من نیز مراقب شدم و چشم پوشیدم دران اثنا
غیبتی واقع شد دیدم که براهی میروم و مولانا در پیش من میروند ناگاه کوهی عظیم بغایت بلند پیش آمد
و راهی دارد بسیار باریک و تاریک و ناهموار و خدمت مولانا را دیدم که بران راه بآسانی بالا میروند و هیچ
هیچ تیز به پرواز کنان میگذرند و من بمحنت و مشقت بسیار چون مور ضعیف پاشکسته افتان و خیزان
بالا میروم و در هرگامی که می‌نهم وهم آنست که بیفتم و پاره پاره شوم ناگاه حاضر شدم و مقارن این حال
خدمت مولانا نیز از مراقبه سر برآوردند و فرمودند ای فلان ما اگر در تنظیف و تطهیر لباس و سائر امور
احتیاط بلیغ نکنیم برا مثال آن کوه بلند و راه تنگ و تاریک چنانکه دیدی آسان بالا نمیتوانیم رفت ۰

خواجه شهاب الدین شاشی رحمه الله

جد پدری حضرت ایشان اند و صاحب آیات و کرامات و احوال و مواجید بوده اند و با مجانین و مجاذیب
صحبت بسیار میداشته اند و اکثر اوقات بزراعت و گاهی به تجارت مشغول بوده اند و اغلب چنان بوده است
که در سفرهای خود بهمراه مقید نمی‌شده اند و تنها سفر میکرده اند اگر گاهی قطاع طریق سر راه بر ایشان میگرفته اند
ایشان بآواز بلند مجذوبان را یکیک نام می‌برده اند و بمدد میخوانده فی الحال آنجماعت حاضر می‌شده اند و دفع
دزدان میکرده اند و ایشان را بسلامت میگذرانیده و ایشان را دو پسر بوده است یکی خواجه محمد و دیگری خواجه محمود
که والد بزرگوار حضرت ایشان اند منقول است که چون خواجه شهاب الدین را وفات نزدیک رسیده است بفرزند بزرگوار
خود خواجه محمد گفته اند که فرزندان خود را بیار تا ایشان را وداع کنم و خواجه محمد را دو پسر بوده است خواجه اسحاق و خواجه مسعود
هر دو را آورده است خواجه شهاب الدین ایشان را نواخته اند و فرموده که محمد فرزندان تو بسی پریشان و سرگردانی خواهند کشید
خاصه مسعود و سبب سرگردانی خواجه اسحاق وی خواهد شد و بعضی اوصاف نامرضی از ایشان گفته اند بعد ازان
خواجه محمود والد حضرت ایشان را که برادر خرد خواجه محمد بوده گفته اند تو نیز فرزند خود را بیار و حضرت ایشان
دران محل بغایت خرد بوده اند ایشان را در خرقه پیچیده آورده اند چون نظر خواجه شهاب الدین بر ایشان

افتاده اضطراب کرده اند که مرا خیزانید ایشان را خیزانیده اند ایشان آن حضرت را بر کنار خود نهاده اند
و روی خود را بر تمام اعضای ایشان مالیده گریه بسیار کرده اند و فرموده اند آن فرزندی که من میطلبیدم اینست
دریغ که در ایام ظهور وی نخواهم بود و تصرفات وی را در عالم نخواهم دید زود باشد که این پسر عالم گیر
شود و شریعت را ترویج کند و طریقت را رونق دهد سلاطین این روزگار سر بر خط فرمان او نهند و تن
با مر و نهی او در دهند و کارهای که از وی در وجود آید پیش از وی از مشایخ کبار نیز نیامده باشد و هر چه
از مبدا تا منتها بر حضرت ایشان گذشته است همه را یگان یگان بر سبیل اجمال ظاهر کرده اند و یکبار
دیگر روی خود را بر همه اعضای ایشان مالیده اند پس بخواجه محمود داده اند و ایشان را وصیت
کرده اند که این فرزند مرا نیک نگاه داری و تربیت وی چنانچه باید و شاید بجای آری بعد از ان روی
بخواجه محمد کرده اند و فرموده که بخاطرت نیاید که پدر فرزندان مرا چندان ننواخت و بفرزند محمود بسیار
پرداخت چه توان کرد فرزندان ترا آن نوع ساخته اند و فرزند محمود را این نوع ذلک تقدیر العزیز الحکیم
العلیم من حیث نعلم ✤

خواجه محمد شاشی رحمه الله

برادر پدری خواجه شهاب الدین بوده اند حضرت ایشان میفرموده اند که خواجه محمد برادر خواجه شهاب الدین را
نیز از اذواق طور ولایت بهره تمام بوده است خواجه شهاب الدین که میفرموده اند ما و ام برادرم خبیر
خداداد حسینی را که از حکام آن دیار بوده قبول نکرده بودند میان ما و ایشان کسی واسطه نبود و مقاصد
یکدیگر را بی نامه و قاصد معلوم میکردیم و چون خبر وی قبول کردند و بوی اختلاط نمودند بشومی آن اختلاط
این معنی از ما مفقود شد و بواسطه احتیاج افتاد و بکتابت و قاصد محتاج شدیم ✤

خواجه محمود شاشی رحمه الله تعالی

ایشان فرزند خرد خواجه شهاب الدین بوده اند و والد بزرگوار حضرت ایشانند و از مذاق این طائفه شربی تمام
و حظی وافر داشته اند و حضرت ایشان بالتماس خدمت والد رساله بغایت نافع در طریقه خواجگان قدس الله
ارواحهم تالیف کرده اند چنانچه مشهور است و در اول آن فرموده اند که سبب تالیف این مختصر آن بود که
خدمت والد این فقیر رزقه الله ولنا الحسنی باقیه بنا بر حسن ظنی که ایشان را باین فقیر بود امر فرمودند باینکه
باید که برای ما چیزی نویسی از سخنان اهل الله که عمل بآن سبب وصول بمقامات علیه و حصول علوم حقیقیه

که خارج از طور نظر و استدلال است گردد کما قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم من عمل بما علم ورثہ اللہ علم ما لم یعلم
و امتثال امر ایشان مر این فقیر را واجب نمود چرا که ادب با حضرت ربوبیت مقتضی اینست زیرا که وصول
اثر ربوبیت حق سبحانہ باین فقیر او لا بواسطہ ایشان ست و قال بعضہم فی تحقیقہ از آداب حضرت ربوبیت
آنست که مظاہرے که قبول اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان از حیثیت مظہریت واجب دانند
زیرا که این تعظیم نیز بحکم و الیہ ترجع الامور عاید بآن حضرت است آلخ منقول است که خدمت
خواجہ محمود را علیہ الرحمہ پیش از انکه حضرت ایشان از صلب ایشان برحم والده نقل کنند جذبہ
قوی وارد شده بوده است که چند گاه بمجاهدات و ریاضات شاقہ اشتغال داشتہ اند و تقلیل
طعام و سکوت بر دوام و ترک اختلاط خواص و عوام قیام نموده اند و آن جذبہ مدت چهار ماه
بر داشتہ است درین اثنا حضرت ایشان از صلب خواجہ محمود برحم والده نقل کرده اند و
بعد از ان جذبہ خواجہ تسکین یافتہ ٭

فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمہ از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت

پوشیده نماند ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان
سنہ ستہ و ثمانمائہ بوده بعضی عزیزان که بحضرت ایشان قربت قریبہ داشتند و از بنی اعمام آنحضرت
بودند میفرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان تا والده ایشان از نفاس پاک نشده اند و غسل
نکرده اند آن حضرت پستان ایشان نگرفتہ اند و چہل روز شیر ایشان نکشیده حضرت ایشان میفرمودند
که من یکسالہ بوده ام بخاطر استہ اند که سرم را تراشند سوے ساختہ بوده اند که ناگاه خبر فوت
امیر تیمور در افتاده و مردم درہم زده شده اند چنانچہ آشہا که می پختہ اند فرصت نشده است
که آنرا بخورند دیگہا خالی کرده اند و بکوه بر آمده و دران زمان آبا و کرام حضرت ایشان در باغستان
می بوده اند حضرت ایشان را از زمان صبا و صغر سن باز آثار رشد و سیمای سعادت و انوار قبول
و عنایت حق سبحانہ در جبین مبین روشن و پیدا و ظاہر و ہویدا بوده است تا غایتی که ہر که را نظر
بر جمال مبارک ایشان می افتاده بے اختیار ایشان را میگفتہ و دعا میکرده **بیت** ستاره خط
ثنا خوانده و ثنا گفتہ ٭ فرشتہ روی ترا دیده و دعا کرده ٭ حضرت ایشان را از سہ چار سالگی باز نسبت
آگاہی بجناب حق سبحانہ حاصل بوده است می فرمودند که در طفولیت بمکتب آمد شد میکردم دل من

همه وقت بحق سبحانه حاضر و آگاه می بود و دران وقت مرا عقیده چنان بود که همه مردم عالم خرد و بزرگ
برین وجه اند یکبار در آن اوقات فصل زمستان بود در صحرائی پای من به لائی فرو رفت و کفش از
پای من جدا شد و در گل بماند و هوا بغایت سرد بود و تا برآوردن کفش از گل غفلتی عارض شد و از
نسبت آگاهی باز ماندم فی الحال خود را ملامت کردم و نیک متأثر شدم چنانچه گریه بر من مستولی شد
دران نزدیکی غلام دهقانی گاو میراند با خود گفتم که این غلام دهقان با وجود شغل گاو راندن و زمین
شگافتن از نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه غافل نیست تو باین مقدار مشغولی غافل شدی و گمان
من دران سن آن بود که همه کس را در همه حال این نسبت حاصل است میفرمودند که تا من بحد بلوغ شرعی
نرسیدم ندانستم که مردم را غفلت می باشد خدمت مولانا جعفر علیه الرحمه که از کبار اصحاب
حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در مقصد سوم خواهد آمد میگفتند که آن حضرت میفرمودند که من
دوازده ساله بودم نمیدانستم که کسی از حق سبحانه غافل می باشد گمان می بردم که حق سبحانه همه خلق را
برین وجه آفریده است که از وی غافل نمی باشند بعد از ان معلوم شد که آن عنایتی که بوده است از
حق سبحانه مختص ببعضی و بریاضت و اجتهاد بسیار بعضی را این مرتبه میسر شده است و بعضی را نمی شده
از خدمت خواجه اسحاق که پسر عم حضرت ایشان بوده است منقول است که میفرموده که ما در سائر اطفال
در صغر سن هر چند میخواستم که حضرت ایشان را ببعضی افعال و لعبها که مقتضی کودکی است مشغول سازیم
هرگز میسر نشد در اول خود را چنان می نمودند که مشغول خواهند شد چون وقت آن میرسید فرار
می نمودند همیشه در ایشان معنی عظمتی مشاهده می افتاد حضرت ایشان میفرمودند که در صغر سن بر سر
مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی حضرت عیسی علیه السلام را بخواب دیدم که ایستاده اند من خود را در قدم مبارک
ایشان انداختم ایشان سر مرا از خاک برداشتند و فرمودند که غم مخور که ما ترا تربیت خواهیم کرد تعبیر این
خواب نوعی بخاطر من آمد این خواب را پیش بعضی از یاران خود گفتم ایشان تعبیر بطب کردند یعنی ترا
از علم طب نصیبی خواهد شد و باین راضی نبودم در خواب ایشان گفتم که تعبیر شما مرضی من نیست من بوجه
دیگر تعبیر کرده ام و آن آنست که حضرت عیسی علیه السلام مظهر احیا اند تا از اولیا هر که بصفت احیا ظاهر
می شود میگویند او درین زمان عیسوی المشرب است و چون ایشان تربیت این فقیر بر خود گرفتند
درین فقیر صفت احیاء قلوب میته حاصل خواهد شد میفرمودند که بعد از اندک مدتی بموجب این تعبیر

حق سبحانه بتوفیق و حالتی مشرف گردانید که این معنی بظهور پیوست و بسی مردم از تنگنای غفلت بفضای
حضور و شهود رسیدند می‌فرمودند که در مبادی حال بخواب دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با جمع
انبوه از اصحاب و غیرهم در پای کوهی بغایت بلند ایستاده اند ناگاه بفقیر اشارت کردند که بیا مرا بردار
و باین کوه بالا بر من آن حضرت را بر گردن گرفته بالا بردم و بقلهٔ آن کوه رسانیدم آن حضرت صلی الله
علیه وسلم استحسان فرمودند و گفتند من دانستم که ترا قوت این هست و این کار از تو می آید لیکن خواستم
که دیگران نیز بدانند می‌فرمودند در مبادی حال حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس الله سره
شبی بخواب دیدم که آمدند و در باطن من تصرف کردند چنانچه پایهای من سست شد بعد از آن روان شدند
و من بر وجهی که توانستم خود را بحضرت خواجه رسانیدم روی باز پس کردند و فرمودند که مبارک باد و می‌فرمودند
که بعد از این واقعه خدمت خواجه محمد پارسا را قدس سره بخواب دیدم و ایشان نیز خواستند که در من
تصرف کنند اما نتوانستند می‌فرمودند که پیرے بود بیساول بر درگاه الغ بیگ میرزا که مردم را گاهی زیر آب
سیاست می‌انداخت و چوبها میزد روزی به تاشکند پیغام فرستاد که شیخ زادها در هزار جمع شوند که بدیدن
ایشان می‌آیم همه جمع شدند هفده تن بودند و من از همه خردتر بودم چون آن بیساول بیامد با هر کدام که مصافحه
و معانقه کرد آن کس را کیفیتے شد که از پای در افتاد و بغلطید چون با من مصافحه کرد مرا نیز کیفیتے شد
اما سبکدستی کردم و بر وے چسپیدم و بغلطیدم ویرا این چستی و چابکی از من بغایت خوش آمد
و متعجب شد و با آنکه من خردترین همه بودم و مرا بر همه تقدیم کرد در سخن روی بمن آورد در بین اثنا بخاطرم
بگذشت که با وجود تصرف و استیلا بر باطنها این چه کار است که ایشان اختیار کرده اند و ویرا بر آن خاطر
اشراف شد فرمود که من مرید خواجه حسن عطار بودم و مدتے در ملازمت ایشان بسر بردم و بسبق باطن اشتغال
داشتم و هیچ گونه فتحی نمی شد آخر درد دل خود را بخواجه عرض کردم فرمودند که ترا بدرگاه سلاطین خدمتے
اختیار می باید کرد که مدد تو به روزگار مظلومان تواند رسید پس مرا باین شغل اشارت فرمودند و بامیر سعید
که از امرای میرزای الغ بیگ بود سفارش نوشتند و مرا وصیت کردند که همیشه در کفایت مهمات مسلمین و
امداد فقرا و مساکین سعی بلیغ نمائی و اگر مسلمانی را مهمی پیش آید که از کفایت آن عاجز باشی باید که در غم
آن شوی و خود را ملول داری و بملالت خواب نکنی امید است که این معامله مقتضی بفتحی شود بعد از آن من
بفرمودهٔ حضرت خواجه مشغول شدم در آن اثنا مرا فتحی دست داد و عقدها بکشاد حضرت ایشان می‌فرمودند

که دران اوائل حال چنان نیازمندی بر باطن من مستولی بود که هر کس را از آزاد و بنده و سفید و سیاه و صغیر و کبیر پیش آمدی سر بر پای او می نهادم و بتضرع و ابتهال تمام همت و التفات خاطر از وی درمیخواستم میفرمودند که در اوایل بدر مرا از زراعت در گلشن بود یکبار غله بدست ترک صحرائی پیش من فرستاده بودند که آنرا در جای کنم و من بضبط غله مشغول شدم و آن ترک جوالهای خود را گرفت و رفت وقتی واقف شدم که رفته بود در باطن من اضطرابی عظیم پیدا شد که از وی همتی دریوزه نکردی و نیازی پیش نیاوردی اندوهی عجب از این تقصیر در خود دریافتم غله را همچنان گذاشتم و در عقب وی بتعجیل تمام رفتم و ویرا در میان راه شهر یافتم به نیاز و تضرع تمام سر راه بروی گرفتم و از وی درخواستم که گوشه خاطری بمن آرد و نظری در کار من باشد که ببرکت آن حق سبحانه بر من رحم نماید و گره بسته من بگشاید آن ترک صحرای متعجب و متحیر شده گفت غالباً شما بقول مشائخ ترک عمل می نمائید که گفته اند هر کیم کو رسانک خضر سل و هر تون کور سانک قدر بیل و گر نه من ترکی ام صحرائی بغایت بیحاصل که روی خود را بضرورت می شویم ازین معنی که شما طالب آیند مرا چه خبر از کثرت نیاز من در آن ترک اثری و کیفیتی پیدا شد و دست بدعا برداشت و مراد عاء چند بکرد و من بسی کشادها از دعاء وی در باطن خود مشاهده کردم میفرمودند که در خوردی واهمه من بسیار قوی بود تنها از خانه بیرون نمی توانستم آمد شبی امری عارض دل من شد و زور آورد و قوت کرد کار بجای رسید که صبر و قرار نماند و اختیار از دست رفت بی اختیار و بے طاقت از خانه تنها بیرون آمد ذوق آن شد که مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی روم بمزار در آمدم و ساعتی پیش قبر شیخ نشستم هیچ خوف نشد از انجا دغدغه طواف مزار شیخ خاوند طهور شد آنجا نیز رفتم و هیچ نترسیدم و از انجا بمزار خواجه ابراهیم کیمیاگر رفتم و از انجا بمزار شیخ زین الدین دعاء عارفان رفتم و هیچ خوفی و ترسی در خود نیافتم دیگر بمدد روحانیت عزیزان در ان خوردی در هیچ مزاری و موضعی مهیب نترسیدم میفرمودند که در مبادی حال که محل غلبات احوال بود شبها گرد مزارات تاشکند می گشتم و آن مزارات بسی از یکدیگر دور است گاه بودی که در یک شب همه را می گشتم و دران زمان بسن بلوغ شرعی رسیده بودم متعلقان را توهم شد که مبادا بعمل نامرضی مشغول شوم شخصی را که با این فقیر همشیر بود و اخوت رضاعی در میان ما ثابت بود از عقب من فرستاده بوده اند تا احوال مرا تفحص و تجسس نماید شبی در مزار شیخ خاوند طهور در مقابله قبر ایشان نشسته بودم این شخص آمد و پیش من رسید دست در من زد و میلرزید دم گفتم ترا چه می شود گفت چیزهای عجب در نظر می آید نزدیک است

که هلاک شوم او را بخانه رسانیدم پیش مردم ما رفته و گفته از وی اندیشه مکنید و دل جمع دارید که وی را کار دیگر
پیش آمده است در چنین شب تار که ده مرد مردانه بآن مزار نتواند در آمدن وی تنها رفته است و در مقابله
قبر شیخ خاوند طهور نشسته بعد از آن مردم ما دانستند که ما را ابتدائی واقع است میفرمودند که در بدایت حال
سفری در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی که جای بغایت مهیب و هولناک است چنانچه در روز کسی آنجا تنها
می ترسید نشسته بودم و در تاشکند یکی جهری بود که با ما در مقام عناد و انکار تمام بود و دائم فرصتی می جست
و مترصد بود که با ما آزاری و ایذائی رساند وی درین سحر در کمین ما بوده است چون ما آنجا نشستیم و سر
در پیش افگنده زمانی باشیدم ناگاه از کمین گاه دوان دوان و نعره زنان و عربده کنان برای ترسانیدن
و هراس دادن ما بر سر ما دوید و ما را خود حال آن بود که از نعره و صدمهٔ وی ترسیم یا هولی و هیبتی از آن
حرکات بدل ما راه یابد همچنان سر در پیش افگنده برقرار و حال خود بودیم و قطعاً پروای وی نکردیم وی
چون آن حال مشاهده نمود بغایت انفعال زده شد و از افعال خود خجل گشته پیش ما گریان گریان
بر وی در افتاد و زمین بوسیدن گرفت و یکی از یاران و محبان شد و میفرمودند که شبی دیگر در مزار شیخ
زین الدین کوی عارفان نشسته بودم و آن مزاریست که از شهر بیک کناره است و در آن حوالی و نواحی
مردم کمتر می باشند و در تاشکند یکی دیوانه بود بلند بالا و قوی هیکل که در روز روشن در میان بازار
مردم از وی می هراسیدند و در آن ایام کسی را کشته بود ناگاه درین دل شب درین گورستان پیدا شد
و حشر بر سر من آورد و غوغا بر داشت که از اینجا برخیز و بیرون رو من اصلا بوی التفات نکردم و از نسبت
خود نگشتم و از توجهی که داشتم باز نیامدم و وی همچنان ابرام و مبالغه می نمود ناگاه دوید و شاخهای
درختان که در سر مزار بود شکستن گرفت و دسته بزرگ بر هم بسته آورد و بمسجد سر مزار در آمد و آنجا چراغ
می سوخت بیرون آورد غرضش آنکه آتش در آن چوبها زند و بر سر من افگند درین کار بود که بادی بوزید
و آن چراغ بمرد و آتش غضب وی برافروخت و غوغا و آشوب در گرفت و جنون وی طغیان کرد
چون رعد می غرید و گرد من می دوید و با خود چیزها میگفت و من مطلقا بوی التفات نمیکردم و هیچ تردد
و تزلزل بخاطر خود راه نمی دادم تا روز معامله وی با من این بود و چون صباح شد به بازار تاشکند
در آمد باز شخصی را بکشت مردم هجوم کردند و وی را بقتل رسانیدند میفرمودند که مردم میگویند که
در مزارات ما را چیزها پیش می آید هرگز نسبت من واقع نشد غیر آنکه شبی پیش ازان مزار حضرت

شیخ طاو بند طهور نشسته بودم ناگاه از بالای ایوان چیزی سیاه بر زمین افتاد و می غلطید اندکی تشویشی در خاطر من پیدا شد برخاستم و رفتم یکبار دیگر بیشتر نشسته بودم از تک سرهای که در پیش ایوانست آوازی سهمگین آمد برخاستم و پیش نشستم دیگر چیزی واقع نشد این همه که برگرد فرارات می گشتم میفرمودند که منتسبان خواجه عبد الخالق روح الله روحه که در بازارها میروند همه آوازها بگوش ایشان ذکر می آید غیر ذکر هیچ نمی شنوند در مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از باد و هر آوازی که بگوش می آمد ذکر شنوده می شد یکی از مردم تاشکند که او را محمد جهانگیری می گفتند دل و جای داشت سوری ساخته بود و فرستاده و از سمرقند خواننده و سازنده و عودی و چنگی بآن ولایت آورده و در شب غوغاء عظیم داشت بضرورت موافقت کسی نزدیک آن منزل رفته بودم همه آوازهای مردم و نغمهای عود و چنگ ایشان مرا آواز ذکر نمود و غیر ذکر هیچ نمی شنودم و دران وقت در سن هژده سالگی بودم

ذکر فقر و تجرد حضرت ایشان در مبادی حال میفرمودند که در زمان میرزا شاهرخ در هری بودم و مرا بر فلسی قدرت نبود و دستاری داشتم که ماهچها از وی آویخته بود هر بار که یک ماهچه را بند میکردم یکی دیگر فرو می آویخت روزی در بازار ملک می گذشتم گدائی از من سوال کرد و من هیچ نداشتم که بوی دهم دستار از سر خود برگرفتم و پیش آش پزی انداختم و گفتم این دستار پاک ست بعد از دیگ شستن میتوان در دیگ مالیدن آنرا نگاهدار و این گدا را چیزی ده آش پز گدا را خشنود ساخت و دستار مرا باد بتمام پیش آورد من قبول نکردم و بگذشتم میفرمودند که بسیار مردم مواخذ ستها می کردیم ما را ندانسته بود و تر کسی در یک سال قبائی می پوشیدیم که پنبهای وی بیرون می آمد و در مدت سه سال یک پوستین می پوشیدیم و در هر سه سال یک موزه تابستان میفرمودند که در اوائل مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاهرخیه بودیم خانه داشتیم که دران بر کوچه بود و زمین خانه از کوچه بسیار پست بود و در وقت باران آب و لای در می آمد سحرها بمسجد میرفتم و آنجا نماز میگذاردم و سال زمستان جامهای من بسیار تنگ بود نصف اسفل بدن من هیچ گرم نمی شد میفرمودند که اسباب جمعیت را مهیا کرده ایم کسی می باید که کار کند اگر اسباب جمعیت را سبب تفرقه و بطالت سازند غبنی بس عظیم خواهد بود هرگز ما را در عمر تنها که بطلب این کار رفته بودیم دو ابریق آب گرم برای طهارت بی تشویش بدست نیامد از صحبت شیخ بهاء الدین عمر بجهت وضو و طهارت ساختن گاهی بشهر میرفتیم

بخاطر میگذشت که چه شدی اگر شیخ آن مقدار کردندی که آب گرمی وریختندی برای طهارت فقرا همین جا میسر شدی و میسر نبود ما خود حجره و شمع و آب طهارت و جای طهارت و حمام و ما یحتاج خوردن و پوشیدن همه برای اصحاب مهیا کرده ایم پیش از هجوم مشاغل فرصت بغایت غنیمت است میفرمودند که پنج سال در هری بودیم گاه بود که هر هفته دو بار و سه بار بخانهٔ شیخ بهاء الدین عمر میرفتم درین مدت آنجا دو بار چیزے خورده ایم و سبب آن بود که برادر میر فیروزشاه میر محمود شاه بخانهٔ شیخ آمده بود و ظاهرا گوسفندی اُش ساخته بودند ما و مولانا سعد الدین در بیرون نشسته بودیم پیش ما طعام آوردند و یکبار دیگر خدمت شیخ بسبب افطار کردن و دندانهای ایشان سالم بود و سبب بسیار تناول فرمودند دران ایام دندانهاے من درد میکرد از کے سبب برسم موافقت خوردم میفرمودند که ما و مولانا سعد الدین روزے بخدمت شیخ رفته بودیم دران روزها بغایت صاف بود خدمت شیخ میخواستند که بسطے کنند ما را گفتند که پیش مولانا جلال الدین روید که برای شما طعامی سازد و این مولانا جلال الدین برادر طریقت ایشان بود و شیخ و متولے مزار خواجه سر سه بود و حال آنکه من هیچ وقت طعام متولے نخورده ام بنا بر فرموده شیخ رفتیم مولانا جلال الدین دران جوے بزرگ که در پیش مزار واقع است ماهی گرفته بود و بیست مثقال بوده باشد آنرا کباب ساخت و پیش ما آورد و بعد ازان مدتے بدید بمراقبه مشغول شد بمولانا سعد الدین اشارت کردم که بیرون آئیم برخاستیم و بیرون آمدیم میفرمودند که استاد فرخ تبریزی هروی بود که در زمان میرزا شاهرخ صاحب عیار و مهتر صرافان و زرگران بود و بخانوادهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم ارادات بسیار داشت و از حضرت خواجه پارسا قدس سره به تعلیمی و التفاتے خاص مشرف شده بود من در هری طعام کسی نمیخوردم وی این معنی را دانسته بود در غرهٔ ماه رمضان سوگندی خورده بود و حیله ساخته که اگر شبے در خانهٔ وے افطار نمیکردم زن بروے طلاق می شد بحسب ضرورت شبهای رمضان آنجا می بایست رسید از وے بسی خدمتها و شفقتها دیدم و ما را دران زمان استعداد آنکه ویرا بخدمتے مکافات کنیم نبود بعد ازان که تکفتی شد وے وفات یافته بود اما پسر ویرا مقدار دو هزار دینار کپکی رعایت کردیم و غیر ازان خدمات دیگر بجای نیز آوردیم حضرت ایشان از ابتداء عمر تا انتها هرگز هدیه و تحفهٔ کسے قبول نکردند مولانا احمد کاریزی علیه الرحمه مردے عزیز بود از حضرت مولانا سعد الدین قدس سره به تعلیمی مشرف شده بود

مشغول

وشغولی تمام داشت بعد از وفات حضرت مولانا سعدالدین قدس سره برای حضرت ایشان
از پشم بره سفید بدست خود جامه دار باریک رشته بود و چکمه ساخته و در همه کار آن غایت
احتیاط مرعی داشته بود و از کاریز به رسم تحفه بسمرقند فرستاده و التماس کرده که حضرت ایشان
آنرا بپوشند چون بنظر مبارک ایشان رسانیدند فرمودند که این جامه را میتوان پوشید و از ان بوی
صدق می آید لیکن با همه عمر خود چیزی از هیچکس قبول نکرده ام خدمت مولوی از ما عذر خواهی
کنید پس آن چکمن را با چند بند کاغذ برسم هدیه برای مولانا احمد بکاریز باز فرستادند
روزی حضرت ایشان در صحرای که چند فرسنگ از شهر دور بود میگذشتند و جمعی کثیر از اصحاب
و خدام سواره و پیاده در پای محفه ایشان میرفتند و هوا بغایت گرم بود ناگاه از دور سیاه خانه
چند نمود و از انجا سه تن متوجه این جانب شدند و با ایشان چیزی بود و بتعجیل بسر راه حضرت
ایشان می آمدند تا در جاده سر راه گرفتند مهتر آن سیاه خانها بود و یک بزغاله فربه بر گردن کس نهاده
و یک کاسه چوبین بغایت بزرگ پر جغرات بدست دیگری داده در میان راه پیش محفه ایشان زانو
بر زمین نهاد و خادمان اسپ و محفه را نگاه داشتند پس وی از روی نیازمندی گفت خواجم این بزغاله
ایست حلال که نذر بلا زبان شما کرده ام و این کاسه جغرات پاک ست که آورده ام تا خادمان شما خورند
حضرت ایشان فرمودند که من نذر و هدیه کسی نمیگیرم بزغاله خود را برسمه خود ببرا تا جغرات تو میگیرم و بها
میدهم گفت جغرات را درین صحرا بهائی باشد و قدری ندارد فرمودند که من چیزی کسی مفت
نمیگیرم پس خادمی را گفتند تا یک شاهرخی بوی داد آنگاه جغرات را پیش طلبیدند و چشیدند پس
همه یاران و پیاده و سواره از ان خوردند و روان شدند

ذکر غنا و تمول حضرت ایشان در نهایت کمال

حضرت ایشان میفرمودند که در مبادی
حال که در هری بودم بملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بسیار میرسیدم و ایشان کاسه آش
نیم خورد خود میدادند و میفرمودند ای شیخ زاده ترکستان همچنان که این ناخوشان با قباب باشده اند
زود باشد که دنیای تو قباب تو شود و دران وقت که حضرت سید این سخن میفرمودند مرا هیچ دنیای نبود
و در کمال ترک و تجرید بودم حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی بوده اند که خال ایشان خواجه
ابراهیم علیه الرحمه ایشان را از تاشکند که وطن مالوف ایشانست بنیت تحصیل علم به سمرقند

آورده اند وایشان را غلبهٔ شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهری مانع شده بنا بران میل صحبت وملاقات عزیزان
این سلسلهٔ شریفه قدس الله تعالی ارواحهم کرده اند وروی بطلب این کار آورده چنانچه در فصل سوم ازین
مقصد ایراد خواهد یافت ومدت دو سال در ماوراء النهر پیرامون اکابر این خانواده می گشته اند ودر بیست
وچهار سالگی متوجه شهر هرات شده اند وپنج سال در هرات با مشایخ وقت صحبت داشته اند ودر بیست
ونه سالگی بوطن مالوف بازگشته اند وآنجا بنیاد زراعت کرده با کسے شریک شده اند وباتفاق وے
یک زوج از عوامل روان کرده وبعد ازان حضرت حق سبحانه ودر زراعت ایشان برکت بسیار ظاهر گردانید
پوشیده نماند که مال ومنال وضیاع وعقار وگله ورمه ومواشی واسباب واملاک حضرت ایشان از حد و
اندازه افزون بود واز حیطهٔ حساب ودائره شمار بیرون درگذشته وهم که راقم این حروف بشرف آستان بوس
حضرت ایشان مشرف شد از بعضی سرکارداران ایشان می شنید که مزرعهای آن حضرت از هزار وسی صد
درگذشته است ودران اوقات مشاهد افتاد که چندین مزرعه دیگر خریده شد وحضرت مخدومی مولانا نور الدین
عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی در کتاب یوسف وزلیخا باین معنی در اثنا منقبت حضرت ایشان
اشارت کرده اند آنجا که فرموده اند بیت هزارش مزرعه در زیر کشت است * که زاد رفتن راه بهشت
است * ودر افرصتے که راقم این حروف متوجه آستان بوسی بود بقرشی رسید وشبی در منزل یکے از سرکار
داران حضرت ایشان بود وے میگفت که من صاحب نسق چوبیار قرشی ام که مزرعه است از جملهٔ هزار وسی صد
مزرعه حضرت ایشان فقیر پرسید که برین چوبیار چند زوج از عوامل زراعت می شود گفت هر سال بجهت جوے
پرداختن بیده هر زوجے یک مرد بیرون میرود سه هزار مرد جمع میشود روزے حضرت ایشان بتقریبے فرمودند
که من هر سال از مزرعهای خاصهٔ سمرقند هشتاد هزار من غله بلنگ سمرقند عشر محصول خود بدیوان سلطان احمد میرزا
جواب میگویم وفرمودند که حق تعالی در اموال من برکتے نهاده است که هر خرمنی را که خریداران صاحب وقوف هزار
من غله میکنند در وقت کشیدن هزار وچهار صد وهزار وپانصد من می آید یکے از ملازمان که بعضی انبار غلات حضرت
ایشان تعلق بوی میداشت میفرمود که خرج غله گاهی از دخل زیاده می شد ودر آخر سال می نگریستیم هنوز در انبار
خانه غله بسیار باقی می بود ومشاهده این حال سبب مزید یقین میگشت بحضرت ایشان یکبار این معنے را
از حضرت ایشان استفسار کردم فرمودند که مال ما برائے فقرای است همچنین مال را خاصیت اینست *
رشحه روزے حضرت ایشان در معنی آیت کریمه انا اعطیناک الکوثر میفرمودند که محققان در تفسیر این آیه

چنین گفته اند که دادیم ترا گوشه بینی شهود احدیت در کثرت این کیمیا این شهد مقام اوست هر آینه
هر ذره از ذرات کائنات او را آئینه ایست که دران جمال وجه باقی مشاهده میکند اینچنین کسی را که
بما سوی سبب مزید شهود و تجلی وجود باشد اسباب دنیوی چگونه حجاب جمال مقصود گردد و محجوب سازد او را
چگونه صورت بندد و حضرت مخدومی قدس سره در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت ایشان اشارت
باین معنی کرده اند آنجا که فرموده اند بیت نوبت شاهنشهی * کوکبه فقر عبیداللهی * آنکه
ز حریت فقر آگه است * خواجه احرار عبیدالله است * روی زمین کش نه سر و نه بن است * در نظرش چون
روی یک ناخن است * یک روی ناخن چه بدست آیدش * کی به ره فقر شکست آیدش * بحر احدیت
دلش * صورت کثرت صدف ساحلش * هست دران بحر نه اقصی حباب * قبه نه توی فلک یک حباب *

ذکر خدمت و شفقت حضرت ایشان نسبت بکافه انام از خواص و عوام

حضرت ایشان از ابتداء حال تا انتهای مراتب کمال بر خدمت و شفقت آشنا و بیگانه و اعانت
و رعایت دوست و دشمن حریص و مولع بوده اند و در مجالس و محافل بهر کس در خدمت سبقت مینموده اند
میفرموده اند وقتیکه در سمرقند در مدرسه مولانا قطب الدین صدر می بودم دو سه بیمار را که مرض خصیه داشتند
تعهد و بیمارداری میکردم بسبب شدت مرض بی شعور بودند جامه و بستر ایشان شسته می شد من آنها را
می شستم و دفع و رفع اذی از ایشان میکردم و این واقعه زود زود می شد و مرا بواسطه بیمارداری نواتم
آن خصیه شد در شبی که تب محرق داشتم سه چهار سبوی آب آوردم و جامها و بسترهای بیماران شستم
میفرموده اند که وقتی در هری بودم سحرها بحمام پیره هری میرفتم و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده
و شانزده کس را خدمت کردمی و درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد و سفید و سیاه و آزاد
و بنده گاه چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم میگریختم
تا کسی را دغدغه اجرت نشود و اگر شود مرا بیابد در آخر حیات میفرمودند از بس که در حمام اینچنین خدمتها
میکردم از حرارت حمام کوفتی بطبیعت رسیده است ازین جهت حالا بحمام رغبت نمی شود بحمام کم تشریف
می بردند و این جهت میگفتند میفرمودند که در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم همت و خاطر
مصروف آن می باشد که مقتضای وقت چیست ذکر و مراقبه وقتی است که دران وقت خدمتی نباشد که
از ان راحتی بمسلمانی رسد خدمتیکه سبب قبول دلی است بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند که اشتغال

بنوافل عبادات از خدمت اولی است ثمرهٔ خدمت و محبت و تمکین در دلهاست جبلت القلوب علی حب من احسن الیها مبین اینست هرگز ثمرات نوافل باثر و ثمرهٔ و نتیجه که محبت مومنین است برابر نخواهد بود میفرمودند آنکه حضرت خواجه بهاء الدین و متابعان ایشان قدس الله تعالی ارواحهم بآسانی خدمت کسی قبول نمیکنند از جهت آنست که خدمت و تواضع از جملهٔ احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون ایشان بتمامی همت مشغول اند بنفی خلق و نمی خواهند که ایشان را هیچگونه علاقه باشد بضرورت سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول میکنند که در وی استعداد آن می یابند که روز بروز از طریقه و طور ایشان بهره مند شود و علاقه وی از عالم السبب قبول و التفات خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی از جمعیت باطن او معمور و منور شود میفرمودند که من این طریقه را از کتب صوفیه نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را خاصیت اینست میفرمودند هر کسی را از دری در آورده اند مرا از در خدمت در آورده اند از جهت است که خدمت مرضی و مختار و محبوب من است بهرکه امیدواری دارم ویرا خدمت میفرمایم و این بیت خواندند که بیت همت تو اکنگره کبریا کشد ٭ آن سقفگاه را به ازین نردبان مخواه ٭ پس فرمودند من هم چنین میخواهم که خدمت تو ابکنگرهٔ کبریا کشد ٭

ذکر مراعات ادب و خدمت حضرت ایشان نسبت بعامه خلق حضرت

ایشان همیشه در خلا و ملا بکمال ادب ظاهر و باطن متصف بودند و در صحبت و خلوت آداب ظاهری و باطنی را رعایت می نمودند راقم این حروف در آن اوقات میمنت سمات که ملازم آستانه ولایت آشیانه بود و شب و روز بملازمت و خدمت مداومت می نمود مدت چهار ماه در کرت اولی و مدت هشت ماه در کرت ثانیه هرگز ندید که حضرت ایشان خمیازه کشیده باشند و یا بسرفه و غیر آن بلغمی و آبی از دهان مبارک بیرون آورده باشند و یا بینی افشانده و هرگز ندید که در ملا و خلا وقتی از اوقات شب و روز مربع نشسته باشند خدمت مولانا ابو سعید اوبهی علیه الرحمه که از جملهٔ ملازمان آن آستان بود و مدت سی و پنج سال سر بر آن آستان سود چنین میفرمود که دران مدت که بملازمت و خدمت حضرت ایشان قیام می نمودم در هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدم که ایشان پوست و دانهٔ انگور و پوست سیب وامرود و آبی و امثال آن از دهان مبارک بیرون آورده باشند و هرگز ندیدم که بینی افشانده باشند

و یا بلغمی از دهان بیرون افگنده باآنکه گاهی زکام و نزله پیدا شتند و هرگز چیزی که موجب کراهت و نفرت طباع باشد ازان حضرت مشاهده نیفتاد و از هیچ عضو ایشان حرکتی نامقبول صادر نشد همیشه در خلا و ملا بکمال ادب و حسن معامله متحقق و متخلق بودند جناب نقابت مآب سید عبدالقادر مشهدی مدظله العالی در زمان سلطان ابوسعید میرزا بسمرقند رفته بوده اند و بصحبت حضرت ایشان رسیده میفرمودند که شبی میر مزید ارغون در محله کفشیر بملازمت ایشان آمده داعیه کرده که آن شب در صحبت ایشان احیا کند و فقیر دران مجلس حاضر بود چون نماز خفتن گذاردند ایشان فرمودند که میر مزید مهمان ماست و میخواهد که با ما وی امشب احیا کنیم و مراعات جانب مهمان لازم ست ما با بعض یاران خواهیم نشست شما چرا نمی روید و خواب کنید و اگر خاطر شما کشد سحر آئید من گفتم اگر اجازت فرمائید فقیر نیز باشم فرمودند اگر در خود قوت نشستن می یابید مانعی نیست فقیر با کسی دیگر از اصحاب ایشان دران مجلس نشستیم و من از اول شب تا دم صبح مترقب احوال ایشان بودم بهمان وضع دو زانو که در اول شب نشسته بودند اصلاً و قطعاً ازین زانو بران زانو نگشتند و مطلقاً از هیچ عضو ایشان حرکتی صادر نشد تا وقتیکه بنماز تهجد برخاستند و چون از نماز فارغ شدند باز بهمان نوع نشستند بیک قرار با نهایت تمکین و وقار تا وقت طلوع فجر بی آنکه اثر نعاس و بینکی از ایشان ظاهر شود و فقیر با وجود قوت جوانی در هر یک دو ساعت ازین پا بران پا می نشستم و ازین زانو بران زانو می گشتم و بتکلف خواب را از خود دور میکردم و میر مزید نیز ببرکت التفات ایشان کمتر حرکت میکرد و با وجود آنکه مرد مرطوبی بود و مقدمات خواب نیز از وی ظاهر نمی شد ایشان همچنین مراقب می بودند تا صبح دمید بعد از ان سنت نماز بامداد برخاستند و نماز صبح را بوضو نماز خفتن گذاردند و مشاهده این حالت موجب تحیر و تعجب فقیر شد و سبب مزید حسن اعتقاد و اخلاص فقیر گشت نسبت بحضرت ایشان ٭

ذکر ایثار و شفقت و مرحمت حضرت ایشان نسبت باصحاب و سائر درویشان

کرم و لطف حضرت ایشان را حد و نهایت نبود همیشه محنت و مشقت خود اختیار میکردند و فراغت و راحت خدام و اصحاب را بر نفس خود ایثار می نمودند خدمت میر عبدالاول علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که کرتی در اوائل بهار جمعی از ملازمان و خادمان در ملازمت حضرت ایشان بولایت کش میرفتند روز بیگاه شد و شب بضرورت در میان کوه توقف نمودند خدام خیمه نصب کردند بعد از

نماز شام باران گرفت حضرت ایشان فرمودند که مراد در طهارت این خیمه تردد است من اینجا نمی‌باشم
اصحاب آنجا باشند و درین باب الطاف نموده مبالغه فرمودند و همان یک خیمه پیش همراه نبود بموجب
امر ایشان فقرا و اصحاب دران خیمه باشیدند و آن شب تا روز باران میریخت و سیلها روان شد چون
صباح شد و نماز بامداد گذاردند بعضی عنایت کرده چنین فرمودند که ما شرم داشتیم که در خیمه باشیم و
اصحاب در باران باشند و آنچه در باب خیمه فرمودند ستری بوده است تا یاران بے تردد باشند بعضے از
اصحاب نقل کردند که کرتی در فصل تابستان که هوا بغایت گرم بود حضرت ایشان بجانب مزرعه که بغرآورد
گویند توجه فرمودند و جمعی از فقرا و اصحاب در ملازمت بودند مزارعان آن موضع یک الاچوق داشتند
آنرا برای حضرت ایشان یکجا برپای کردند اصحاب را اعجاب می شد که با ایشان یکجا نشینند و غیر از ان
سایه نبود چون هوا آغاز گرم شدن میکرد حضرت ایشان اسپ می طلبیدند و میفرمودند میخواهم بعضے
اشغال را ببینیم و سوار می شدند و بصحرا میرفتند و در آفتاب می گشتند چون هوا بغایت گرم میشد
در سایه جرها و آب کندها که تمام بدن ایشان را سایه نبود همین سر مبارک ایشان در سایه می بود استراحت
می نمودند تا هوا باعتدال می آمد بعد از ان بالاچق در می آمدند چند روز که آنجا بودند معامله این بود که
بالآخرة اصحاب معلوم کردند که حضرت ایشان از جهت فراغت و راحت اصحاب ان سواری و در
آفتاب گشتن را اختیار کرده اند ❊

فصل سوم در بیان ابتداء سفر حضرت ایشان و دیدن مشائخ زمان میفرمودند

که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمه بسیار خاطر مشغول داشتند که من تحصیل کنم مرا از تاشکند بجهت این
مصلحت بسمرقند آوردند و اهتمام بسیار کردند لیکن هر بار که برای خواندن وزا آوردند مرضی عارض شد که
مانع تحصیل گشت آخر الامر حصبه قوی شد بخال خود گفتم که مرا حالتی است که تحصیل نمی توانم کرد و شما
نمیگذارید که زیاده مبالغه نمائید و هم است بعد ازین هلاک شوم خال من ازین سخن بغایت متاثر شدند
و فرمودند که من حال ترا تا غایت نمیدانستم بعد ازین ترا گذاشتم بهر طریق که خاطرت میخواهد مشغول
باش نوبتی دیگر قصد تحصیل کرده بودم درد چشم عارض شد و چهل و پنج روز بر داشت آخر
ترک نمودم میفرمودند که مجموع تحصیل ما از مصباح نحو یک دو ورق پیش نیست خدمت خواجه فضل الله
ابو اللیثی که از اکابر علماء سمرقند بوده اند میفرموده اند که بالکمال باطن حضرت ایشان را نمیدانیم اما اینقدر

میدانیم که ایشان بحسب ظاهر از علوم رسومی چیزی بغایت کم خوانده اند و کم روزی باشد که در تفسیر قاضی شبهه
پیش ما بیارند که ما بسیاری از آن عاجز نیائیم خدمت مولانا علی طوسی که بمولانا علی تحران مشهور اند و از فضلا و علما زمان
بودند بحضرت ایشان عقیده بسیار داشته اند بمجلس آنحضرت بسیار می آمده اند اما بغایت کم سخن میکرده اند روزی
حضرت ایشان فرموده اند که پیش شما سخن گفتن ما بغایت بی شرمی است باید که شما گوئید و ما شنویم خدمت
مولانا فرموده اند جائی که از مبدا فیاض سخن بی واسطه رسد سخن گفتن ما اینجا بی شرمی است حضرت
ایشان میفرمودند که مرا از برای خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه بسمرقند آمده بودم پدر من
کسی پیش ایشان فرستاده بودم که من دختر برادر خود را برای وی بنکاح خواسته ام اگر حالا نمی آید و این نسبت
قبول نمیکند برادر از من میرنجد و درین باب الحاح بسیار کرده بودند خدمت مولانا نظام الدین نصیحت
بسیار کردند و در آخر فرمودند نمیدانیم اگر در ماندگی و اضطراب بمرتبه باشد که تواند هیچ با خود را قرار دادن
و بهیچ کاره هیچ چیز آرام نداشته باشد آنزمان معذور است تقریب با ترک تحصیل موالی این حکایت را
بکرات میفرمودند حضرت ایشان در مبادی حال که از تاشکند سفر کرده اند در سمرقند و بخارا و غیر آن بسیاری
از کبار اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان و کثیری را از اجله طبقه خواجگان قدس الله
ارواحهم دیده بوده اند و صحبتها داشته چنانچه پیش ازین بتقریب در ذکر سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم
ایراد یافته است و هم در سمرقند پیش از آنکه بخراسان آیند بصحبت و ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی
قدس سره مشرف شده و چون بخراسان تشریف آورده اند بار دیگر بخدمت سید قدس سره و بعضی
دیگر از کبار مشایخ هرات ملاقات میفرموده اند و بصحبت ایشان مداومت می نموده اند چنانچه بعد ازین ذکر
خواهد شد حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی تقریبا از تاشکند بسمرقند آمده بوده اند و چندگاه آنجا اقامت
نموده و دران اوقات باتفاق حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره ملازمت مولانا نظام الدین
علیه الرحمه میکرده اند و بصحبت ایشان بسیار میرسیده عزیزی از کبار اصحاب حضرت ایشان میفرموده اند
که از بزرگی شنیدم که گفت روزی در سمرقند بصحبت مولانا نظام الدین رسیدم و پیش ایشان نشستم
ناگاه دیدم که جوانی در آمد بغایت نورانی و با هیبت و مهابت عظیم و زمانی نشست بعد از آن
که بیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدم که این جوان چه کس بود فرمودند وی خواجه عبید الله
است زود باشد که سلاطین عالم مبتلای وی شوند و مولانا در پیش محمد مسرلی از خدمت مولانا عبید الله

سرپلی که از جملهٔ قدمای اصحاب حضرت ایشان ست و در سرپل ساکن می بوده که موضع مشهوریست
در سمرقند چنین نقل کرده که وی فرمود که من خرد سال بودم و پدرم از مخلصان و معتقدان خدمت مولانا
نظام الدین بود و اکثر اوقات خدمت مولانا در منزل ما می بودند و پدرم بملازمت و خدمت ایشان
قیام می نمود و اغلب احوال ایشان مراقب بودند اتفاقاً روزی مراقب بوده اند و سر در پیش افگنده
و پدرم نزدیک ایشان بکاری و خدمتی مشغول بوده ناگاه مولانا سر برآورده اند و فریادی بلند کرده
و پدرم دست از آن کار باز داشته سبب آن فریاد از ایشان پرسیده فرموده اند که از جانب شرقی
شخصی پیدا شد خواجه عبید الله نام و تمام روی زمین را گرفت عجب شیخ بزرگی و ما نام حضرت ایشان را
از خدمت مولانا نظام الدین شنیدیم و یاد گرفتیم و منتظر مقدم شریف ایشان می بودیم و با سابقه
ایشان عشقبازی ها میکردیم تا زمان دولت سلطان ابوسعید میرزا شد و حضرت ایشان را از تاشکند
کوچانیده بسمرقند آوردند و اول کسی که بشرف صحبت و ملازمت ایشان شتافت از سمرقند ما بودیم و
بسعادت خدمت مستسعد گشتیم حضرت ایشان در مبادی حال بعد از چندگاه که در سمرقند بوده اند از آنجا
میل بخارا فرموده اند و در راه بده شیخ سراج الدین پرسی رسیده اند و یک هفته آنجا با شیخ صحبت داشته
اند و از آنجا به بخارا رفته اند و مولانا حسام الدین بن مولانا حمید الدین شاشی را دیده اند و بخواجه علاء الدین
غجدوانی صحبتها داشته اند چنانچه در مقالهٔ کتاب در ذکر خواجگان قدس الله ارواحهم مذکور شده
بعد از آن عزیمت خراسان کرده اند و از راه مرو بهرات آمده و مدت چار سال پیوسته آنجا بوده اند
و دران مدت به صحبت سید قاسم تبریزی و شیخ بهاء الدین عمر قدس سرهما بسیار میرفته اند و بصحبت حضرت
مولانا شیخ زین الدین خوافی قدس سره احیاناً میرسیده اند و بعد از چهار سال از هرات بنیت صحبت حضرت
مولانا یعقوب چرخی قدس سره از راه بلخ و شبرغان متوجه ولایت حصار شده اند و در بلخ بصحبت مولانا حسام الدین
پارسا رسیده اند چنانچه در ذکر مولانا گذشته و از آنجا بچغانیان رفته اند بنیت زیارت قبر حضرت خواجه علاء الدین عطار
قدس الله سره و بعد از آن بهلفتو آمده اند و خدمت مولانا یعقوب را آنجا دریافته اند و دست بیعت بدیشان داده
از ایشان طریقه گرفته چنانچه بعد از آن مذکور خواهد شد و دران سفر مدت سه ماه بوده اند و باز بهرات مراجعت
کرده یک سال دیگر کما بیش آنجا بوده اند و بر صحبت اکابر وقت مداومت فرموده و بعد از آنکه پنج سال در هرات
اقامت گشته اند عزیمت مراجعت بوطن مالوف کرده اند و در تاشکند مقیم شده بامر زراعت قیام نموده اند

وشغل وهفتت اقدام فرموده میفرمودند که تا سن بیست و نه سالگی در شهرهای مردم بوده‌ایم بمدت پنج سال پیش از وبا از هری بتاشکند آمدیم و واقعه وبا در شهور سنه اربعین وثمانمایه بوده است بعد از آنکه بتاشکند رفته‌اند خدمت مولانا نظام الدین رحمه الله آنجا بوده‌اند باز با ایشان صحبتها داشته‌اند و میان ایشان امور عجیبه واقع شده چنانچه شمه از ان در ذکر مولانا نظام الدین گذشته است ❊

ذکر صحبت حضرت ایشان در سمرقند و خراسان بحضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره

میفرمودند که من بهمه عمر خود کسی کلان‌تر از حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره ندیدم بصحبت هرکس از مشایخ زمان که در آمدم نسبتی ظاهر میگشت و کیفیتی حاصل میشد که آخر گذاشتنی بود اما در صحبت سید قاسم نسبتی ظاهر می‌شد که آخر الامر آنرا می بایست گرفت میفرمودند هرگاه پیش سید قاسم در می آمدم چنان مشاهده میشد که جمله کائنات بر گرد ایشان میگردد و در ایشان فرو میرود و گم میشود میفرمودند که سید قاسم در مبادی حال در حوالی باورد با حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره ملاقات کرده بوده‌اند و صحبت داشته و بعد از ان خود را بر طریقه و نسبت ایشان میداشته‌اند بعض اوقات در مجالس صحبت چنان معلوم می‌شد که حضرت سید قاسم خود را بر طریق خواجگان قدس الله ارواحهم میدارند میفرمودند که سید را دربانی بود که کسے را بی اجازت و رخصت پیش حضرت سید نمیگذاشت که در آید خدمت سید بآن دربان گفته بودند که هرگاه این جوان ترکستانی آید مانع وی نشوی تا بیاید و گفت که من هر روز بدر خانه سید میرسیدم لیکن باوجود دستوری هر دو روز و هر سه روز یکبار پیش ایشان در می آمدم کسان ایشان تعجب میکردند که شما دستوری یافته‌اید چرا هر روز در نمی آئید دیگران را خود اجازت نیست والا هرگز از پیش ایشان بر نمی خاستند کسی را خوش نمی آمد که از پیش ایشان برخیزد و لیکن ایشان مردم را زود اجازت میدادند اما هرگز مرا نه خیزانیدند میفرمودند که یکبار در مبادی ملازمت از من پرسیدند که بابو چه نام داری و عادت ایشان ان بود که مردم را بابو میگفتند گفتم عبید الله فرمودند که باید که تحقیق اسم خود کنی انتهی کلامه قدس سره خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در شرح این سخن چنین نوشته‌اند که باید تحقیق اسم خود کنی یعنی کمال نفی بجای آری که بندگی حق سبحانه بروجه اکمل کنی و آنچه راقم این حروف را در معنی این سخن بخاطر میرسد آنست که تحقیق اسم خود کنی یعنی آن اسمی که مربی تست و مبدأ فیض او ست

وبتحقیقت حقیقت تو مظهر آن اسم است و رب تو که الآخر الامر باز گشت و رجوع تو باز خواهد بود او ست
و تحقق شدن بآن اسم آنست که حقیقت سالک آئنه شود که آن اسم در وی با لوازم خود بتمام تجلی کند و
از مظهر وی بر وجه کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار و احکام آن تجلی مستغرق و مستهلک شود حضرت ایشان
میفرمودند که همیشه نظر سید قاسم قدس سره بر عاقبت امور می بوده شیخ بهاء الدین عمر این نظر
نداشتند یکبار پیش حضرت شیخ در آمدم اتفاقاً جمعی فقیران از ظلمه داد خواهی میکردند و پیش ایشان گفت
و شنود بسیار بود شیخ بجانب من نظر کردند و فرمودند که شب کجا بوده اید من مقصود ایشان فهم کردم
یعنی مناسبتی کسب کرده اید که در چنین محل آمدید حضرت ایشان میفرمودند که اگر شیخ نظر بر عاقبت و استعداد
می داشتند چنین نمی گفتند از مولانا فتح الله تبریزی علیه الرحمه منقولست که گفته من در ملازمت حضرت
سید قاسم قدس سره بسیار می بودم و بمسائل تصوف و شغف تام داشتم تا غایتی که بسیار شبها
در تعقل یک مسئله از دقائق این طائفه بروز می آوردم که خواب نمی آید یکبار در صحبت حضرت سید قاسم
نشسته بودم که حضرت ایشان در آمدند سید قاسم تلقی کردند و اقبال تام نمودند و معارف غریب و
دقائق عجیب فرمودند و هر بار که حضرت ایشان پیش حضرت سید می آمدند سید بی اختیار آغاز حکایات
و اسرار غامضه میکردند و حقائق عجیبه و لطائف غریبه از ایشان سر برمی زد که در اوقات دیگر مثل آن اتفاق
نمی افتاد روزی بعد از ان که حضرت ایشان از مجلس برخاستند حضرت سید متوجه فقیر شده فرمودند که مولانا فتح الله
سخنان این طائفه علیه اگرچه بغایت خوش هست اما بمجرد گفت و شنید کاری کفایت نمی شود اگر میخواهی
که بسعادتی رسی که نهایت متمنای ارباب همت است دست در دامن این جوان ترکستانی زن که اعجوبه
زمان است از وی بسی کار در حساب است زود باشد که جهان بنور ولایت او روشن شود و دلهاے مرده
بهوای نفس افسرده از برکت صحبت شریفش زنده گردد و مرا بموجب اشارت حضرت سید قاسم همیشه آرزوی
ملازمت حضرت ایشان می بود تا زمان سلطان ابو سعید میرزا که حضرت ایشان از تاشکند بسمرقند آمدند
من اکثر اوقات در خدمت و ملازمت حضرت ایشان می بودم و آنچه حضرت سید اشارت کرده
بودند زیاده از ان مشاهده می نمودم از ین محقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت امور و استعداد مردم
بوده مؤید این معنی است آن سخن که پیش از ین در ذکر غنا و تمول حضرت ایشان گذشت که حضرت سید
فرمودند که همچنان که این ناخوشان ما قبا سب باشده اند زود باشد که دنیای تو قباب تو شود حضرت

ایشان میفرمودند که در صحبت حضرت سید قاسم هیچ ناخوشی نبود جز مریدی چند و آنچه مردم نسبت بایشان
میگفتند یکی از دو چیز بود یا آنکه مطلع شده بودند بسر قضا و قدر دانسته بودند که ایشان برین وجه اند
که اینچنین ناخوشان گرد ایشان خواهند بود چاره نبود از نگاهداشت آن مردم یا آنکه همچنانکه بر سر دیوار
باغ میوه دار خارمی بندند تا مانع باشد از در آمدن دزدان و جانوران ایشان نیز پیرامن خود اینچنین
مردم را راه داده بودند از جهت ستر حال و صیانت حقیقت خود از نظر اغیار میفرمودند که پیش حضرت
سید نشسته بودم که پیر کیل نام شخصی بود از مریدان ایشان که معارف و حقائق بلند این مردم را
بی تحاشی بر علانیه دلیر میگفت و در آن مبالغ بود از در در آمد و چون چشمش بر حضرت سید افتاد رنگش
متغیر شد و هر لحظه بلونی میگشت از بسکه تعظیم و توقیر سید در باطن اقوی بود در هر قدم که بیشتر می آمد یکبار
سر خود بر زمین می نهاد و حضرت سید هر بار میفرمودند هله درویشان هله درویشان بهمان طریق که مشغول آید
بران باشید و جهد کنید تا در راه ساقط نمائید پیر کیل باز بهمان طریق که پیش آمده بود عقب عقب میرفت
تا بیرون آمد بعد از بر آمدن او حضرت سید فرمودند چکنم در استعداد وی غیر ازین طور چیز دیگر گنجایش
ندارد بکمال همان چیز فرمودم زیرا که کمال هر چیز بهتر از نقصان اوست میفرمودند که حضرت سید قاسم
فرمودند بابو هیچ میدانی که درین زمان چرا حقائق و معارف که ظاهر می شود بواسطه آنکه بنای کار
بر تصفیه باطن است و بنای تصفیه بر لقمه حلال چون درین زمان لقمه حلال کم است لاجرم باطن صاف
نمانده که اسرار و معارف الٰهی از وی ظاهر شود و باین تقریب فرمودند تا زمانیکه دست من بکار میرفت
طاقیه هزار بخیه میدوختم و قوت خود را از ان می ساختم و چون بواسطه فلج دست من بیکار شد کتابخانه
از آبا و اجداد من میراث مانده بود آنرا فروختم مایه تجارتی ساختم و این زمان قوت من از آفت از ان
میخورم احتیاط حضرت سید در خوردنی چنین بود اما مردم نوع دیگر عقیده کرده بودند و غیر واقع بود مردم
از ان مریدان که بر گرد ایشان می گشتند استدلال کرده بودند و آن خود قیاس ایشان بود میفرمودند که
حضرت سید بسیار عالی همت بودند ملازمان و کسان ایشان بطریق کسب مشغول بودند آنچه پیدا
می ساختند بموجب کرم و مروت مصروف می شد شفقت و ترحم ایشان بسیار بود اگر شنیدندی
که جائی طالب علمی و کسی بیمار است بسیار متألم می شدند ملازمان بعیادت او می فرستادند و بمقدار
خرچی تعهد و تفقد می نمودند حضرت ایشان میفرمودند که مراد سمرقند عصبه شده بود اند که جهت

پژمرده بودم و ایام نقاهت بود و در مدرسه مولانا قطب الدین حیدری بودم ناگاه خدمت مولانا سعد الدین
کاشغری آمدند و گفتند بشارت شما را که حضرت سید قاسم تشریف آوردند و مرا آنقدر قوت نبود که
فی الحال بملازمت ایشان توانم رفت گفتم شما روید که حالا مرا قوت آن نیست که بخدمت ایشان
توانم رسید بعد از چند روز فی الجمله در خود قوتی یافتم شنیدم که حضرت سید بحمام در خانقاه شیخ ابو اللیث
آمده اند آنجا رفتم بعد از ساعتی حضرت سید از حمام برآمدند و بر تخت روان نشستند و آن تخت را
چهار کس برمی داشتند اتفاقا یک کس غائب بود یک پایه را من گرفتم بار عظیم بر من افتاد چنانچه خم شدم
نزدیک بود که بینی من بر زمین رسد و تخت روان از دست من بیفتد اندیشه خوبی را در خود جای دادم
آن اندیشه موجب جمعیت و حضور تمام شد و قوت عظیم در خود باز یافتم که تا در مدرسه پادشاه ملک تخت روان را
بردم بعد از آن مریدان حضرت سید مرا گفتند این زمان در سلک آدمیان در آمدی که حامل بار امانت
شدی انتهی کلامه قدس سره این سخن را بتقریب آن فرمودند که میگفتند خود را باندیشهای خوب مسرور
می باید گردانید چنین بخاطر میرسد که خود را باندیشهای خوب مسرور گردانیدن آن باشد که داند که او
در نفس الامر جسمی است مسوّا که مظهر اسما و صفات و مصدر افعال حق تعالی شده است و هر صفت و فعل که
ازو ظاهر است بحقیقت از جای دیگر است پس باید که همیشه بنده خود را باین اندیشه مسرور دارد بیت

شادی جاوید کن از دوست تو تا نه گنجی همچو گل در پوست تو

میفرمودند که خدمت سید قاسم گفتند
که از جنس موالی دو کس دیدم که ایشان را مذاق صوفیه بود یکی مولانا جانی رومی دیگر مولانا ناصر بخاری
حضرت سید قاسم قدس سره در مبادی حال گرد مجاذیب و مجانین بسیار می گشته اند فرمودند که در روم بودم
از مردم حال مجذوبان می پرسیدم گفتند در فلان موضع مجذوبی قوی حال است آنجا رفتم و وی را دیدم
بشناختم مولانا جانی بود که در تبریز باهم تحصیل میکردیم بترکی با وی گفتم که مولانا جانی مینی و انرسین
گفت ها نیروم مولانا سید حسن گفتم ترا چه حال افتاد گفت من نیز مثل تو سرگشته بودم همیشه هر چیز مرا بهر طرف
می کشید ناگاه چیزی نمود و مرا از همه در ربود پس بزبان ترکی رومی گفت و نیکلاندوم دو نیکلاندوم
بیا بیتی بیا سودم بیا سودم حضرت ایشان میفرمودند که هر بار که حضرت سید این حکایت میگفتند
آب از چشم ایشان فرو میریخت معلوم می شد که سخن مجذوب در باطن ایشان تاثیر عظیم کرده بوده است
میفرمودند که حضرت سید فرمودند که در شهر سبزوار مجذوبی بود بدیدن وی رفتم در خاطر گذشت که آیا

بابا محمود طوسی بهتر باشد با این مجذوب فی الحال متوجه من شد و گفت چندان میرم و چندان میزم
که بابا محمود را آب برد و والد راقم این حروف علیه الرحمه چنین میگفتند که از بعض اعزه شنیده ام
که چون حضرت سید قاسم قدس سره باین مجذوب سبزواری که بمیر دیوانه مشهور است و قبر وی در ان
دیار معروف است ملاقات کرده اند و در ان خاطر گذرانیده که با وی بهتر باشد یا با بابا محمود و وی آن
سخن کما از حضرت ایشان نقل کرده شد بر زبان رانده بعد از ان گفته که بابا محمود از ترکش من یک تیر
است حضرت سید از سبزوار پیش بابا محمود بطوس رفته اند و سخن میر دیوانه را بخاطر آورده که گفت بابا
محمود از ترکش من یک تیر است بابا محمود سر از آستین نمد بیرون کرده و گفته بی په و بی پیکان حضرت
ایشان میفرمودند که شبی در خواب دیدم که در میان شاهراهی بزرگ ایستاده ام و از ین شاهراه راهی
باریک بهر طرف رفته است ناگاه دیدم که خدمت شیخ زین الدین خوافی علیه الرحمه بر سر یک راه ایستاده اند
مرا گرفتند و گفتند قال النبی علیه السلام السماع اهل لاهل الله پس اشارت کردند که بیا تا از ین راه
ترا بخود برم و مرا خاطر نمی کشید که از ان شاهراه براه دیگر روم ناگاه دیدم که حضرت سید قاسم
قدس سره اسپی سفید سوار از ان شاه راه برآمدند و گفتند این شاهراه بشهری کشد بیا تا ترا بشهر برم
بعد از ان مرا ردیف خود ساختند و بآن شاهراه درآمدند بعضی مخادیم میگفتند که اشارت باین معنی است
آنچه حضرت سید در بعضی اشعار معارف شعار خود فرموده اند بیت من از ان شهر کلانم نه از ان ده که توئی +
باهمه خلق جهان داروم داری دارم +

ذکر صحبت حضرت ایشان بخدمت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره

حضرت ایشان میفرمودند که مرا از مشائخ خراسان اطوار شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بسیار خوش آمده بود
اکثر اوقات نشسته بودند هر که بدیدن ایشان می آمد مناسب خاطر و طبع او زندگانی میکردند و خود را
بهیچ نوعی ممتاز نمیگردانیدند اینمقدار بود که احیانا چله اختیار میکردند بنا بر آنکه طریق مشائخ ایشان بوده
میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری بودم گاه بود که در هفته دو سه نوبت بصحبت شیخ میرسیدم مرا از
صحبت شیخ زیاده فائده نبود اینمقدار که نسبت خود را صحبت شیخ روشن تر می یافتم حضرت میر عبد الاول
علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که حضرت ایشان فرمودند وقتی که در هری بودم در واقعه دیدم که
از منزلی میگذرم که تعلق بخدمت شیخ زین الدین خوافی دارد و مریدان و اصحاب ایشان مرا دلالت

میکنند کہ اینجا باشید آنجا خاطر من نکشید نباشیدم از انجا گذشتم بجای رسیدم کہ بسیار نزہت و خوبی داشت
چنین معلوم شد کہ منزل شیخ بہاء الدین عمر است دیدم کہ حوضی پر آب ہست در غایت صفا ۔ و میدانی
بسیار وسیع و حضرت شیخ بر کنار حوض نشستہ اند میخواہند کہ نماز جمعہ گذارند آنجا مرا بسیار خوب نمود چون
حاضر شدم میل ملاقات شیخ بہاء الدین عمر بیشتر شد و پیش ایشان بسیار میرفتم و فرمودند کہ بسیارے از
کلانان اصحاب حضرت خواجہ بزرگ خواجہ بہاء الدین را قدس سرہ دیدہ بودم طریقہ شیخ زین الدین پیش
من چنان ننمود طریقہ شیخ بہاء الدین عمر بسیار خوب می نمود ہمہ روز نشستہ بودند ہر کس کہ می آمد مناسب آنچہ
حکایتی میگفتند احیاناً چلہ می نشستند انتہی کلامہ قدس سرہ میفرمودند وقتی کہ بمنزل شیخ بہاء الدین عمر
میرفتم اول بسر راہ منزل شیخ زین الدین میرسیدم خود را از ہمہ نسبتہا تہی می ساختم و عنان خود را میگذاشتم
میل رفتن بخانہ شیخ زین الدین نمی شد کشش خاطر بخانہ شیخ بہاء الدین عمر می شد میفرمودند کہ روزے
بخانہ شیخ زین الدین رفتہ بودم ایشان را استغراقی بود مولانا محمود حصاری کہ خود را از خلفاء شیخ
میداشت با جمعی از اصحاب حاضر شدند و چنان معلوم شد کہ کتابی کہ تصنیف کردہ شیخ است میخواہند
کہ پیش شیخ بخوانند پای بر زمین میزدند و می سرفیدند حرکات ناخوش میکردند کہ باشد کہ شیخ از مراقبہ باز آیند
کہ وقت سبق میگذشت و شیخ حاضر نمی شدند آخر گفتند بانہمانمی شود اولی آنست کہ بباطن شیخ مشغول
شویم تا بحال خود آیند بس نشستند و خاطر با شیخ گماشتند شیخ حاضر شدند و فرمودند برای سبق خواندن
آمدہ اید بیائید پس شیخ و اصحاب نشستند و بافادہ و استفادہ مشغول شدند حضرت ایشان میفرمودند
کہ مرا این بی ادبی از مولانا محمود و سائر اصحاب شیخ بغایت ناخوش آمد کہ عزیزی را از چنان حال بجہت
سبق خواندن باز باید آوردن و فرمودند کہ میان خاطر بر کسے گماشتن و ویرا لت کردن و گرد نی زدن
ہیچ فرقے نیست ازین جہت بخانہ شیخ زین الدین کمتر میرفتم میفرمودند کہ روزی کہ خدمت شیخ زین الدین
مولانا محمود حصاری و درویش عبدالرحیم رومی را اجازت ارشاد میکردند و بولایت خودشان میفرستادند
من دران مجلس حاضر بودم بعض مخادیم از حضرت ایشان نقل کردند کہ فرمودند روزی پیش شیخ بہاء الدین
عمر در آمدم چنانچہ عادت ایشان بود پرسیدند کہ در شہر چہ خبر است گفتم دو خبر فرمودند کدام است گفتم شیخ زین الدین
و اصحاب ایشان میگویند ہمہ از وست و سید قاسم و اتباع ایشان میگویند کہ ہمہ اوست شما چہ میگوئید
شیخ فرمودند کہ شیخ زین الدین یار است میگویند و در استادند بدلیل گفتن بتقویت قول شیخ زین الدین

و اصحاب ایشان چون گوش فرو داشتم همه دلائل ایشان مقوی سخن سید قاسم و اتباع ایشان بود گفتم این دلائل
یاری تقویت قول سید قاسمیان میکند شیخ باز بدلائل قوی تر زبان بگشادند هم در تقویت قول سید قاسم
و اتباع ایشان درین وقت بخاطر من افتاد که بحسب باطن معتقد قول سید قاسمیان می باید بود تا بحسب
ظاهر خود را باعتقاد شیخ زین الدین بیان فرا می باید نمود حضرت ایشان میفرمودند که خدمت شیخ بهاء الدین
عمر را بسیار می مالیدم ایشان بس نمیگفتند و من ترک نمیکردم ایشان را استغراقی بود مثل آنکه کسی بخواب
رود و پینکی زدندی گاه گاه حاضر می شدند و میگفتند مگر رسم و لایت شما نیست من میگفتم آری شیخ میگفتند
چه خوش جائی آنجا رود کسی حضرت ایشان میفرمودند که بخدمت شیخ بهاء الدین عمر بسیار میرفتم مرا می گفتند بیا شیخ زاده
کتف مرا بمال من کف مبارک ایشان را بسیار می مالیدم و گاهی موزه از پای ایشان میکشیدم
هرگز هیچ بوی مرا خوشتر از بوی پایهای ایشان نیامده ٭

ذکر ملاقات حضرت ایشان بخدمت مولانا یعقوب چرخی قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند که اول بار که بهری میرفتم بچهل دختران رسیدم بازرگانی بسیار بی جمال بر در رباط نشسته
بود چنین فهم کردم که بطریق خواجگان قدس الله ارواحهم مشغول است پرسیدم که این طریقه از کدام عزیز
بشما رسیده است چنانچه طریقه مردم بازار و تجار می باشد فی الحال ظاهر کرد و گفت عزیزیست در هلغتو
از خلفاء حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره که ایشان را مولانا یعقوب چرخی میگویند این نسبت
از ایشان بمن رسیده است و بیان فضائل و شمائل ایشان کرد و دران بسی مبالغه نمود خواستم که از همان جا
مراجعت کنم بعد از ان بملازمت مولانا یعقوب شتافتم هری رفتم و آنجا مدت چهار سال کسب افتاد و
خدمت شیخ بهاء الدین عمر در نگاهداشت اهتمام داشتند بعد از چهار سال بجانب هلغتو روان شدم چون
بولایت چغانیان رسیده شد بجهت ضعف و بیماری که عارض شده بود و مدت بیست روز چپرا کشیده
بودم نتوانستم که زود از انجا بیرون آیم و بعضی مردم در نواحی چغانیان غیبت خدمت مولانا یعقوب بسیار
کردند و درین مدت بیماری بسبب شنیدن سخنان پریشان فتوری عظیم در داعیه ملاقات ایشان واقع شد
آخر الامر با خود گفتم این مقدار مسافت بعیده قطع کرده نیک نباشد که با ایشان ملاقات نکنی چون رفتم و
ایشان را دیدم بسیار التفات نمودند و از هر باب سخنان فرمودند و چون روز دیگر بملازمت ایشان
رسیدم بسیار بسیار غضب کردند و تندخو شدند و درشتی پیش آمدند بخاطر آمد که غضب ایشان بسبب

استماع آن غیبت بود و فتوری که بسبب آن شده بود اگرچه تصریح نکردند لیکن سهل باشد که کسی آمدن کسی را پیش از دو ماه نه بیند حضرت ایشان فرمودند که مرا یقین پیوست که بسبب غضب ایشان استماع غیبت و آن فتور بود در ملازمت بعد از آن ساعتی باز بطریق لطف پیش آمدند و التفات و عنایت بسیار نمودند و کیفیت ملاقات خود را بحضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بیان فرمودند و بعد از بیان کیفیت ملاقات بحضرت خواجه دست دراز کردند که بیا بیعت کن طبیعت من بر گرفتن دست ایشان اقبال نکرد از آن جهت که بر پیشانی مبارک ایشان بیاضی بود مشابه مرضی که موجب نفرت طبیعت می شود ایشان کراهت طبیعت مرا دریافتند و دست خود را بتعجیل کشیدند و بطریق خلع و لبس تبدیل صورت خود نموده بصورتی ظاهر شدند که اختیار از دست رفت نزدیک شد که بیخود انه بخدمت مولانا چسپم ایشان باز دست خود را دراز کردند و فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره دست من گرفته بودند و فرموده که دست تو دست ماست هر که دست تو گرفت دست ما گرفت دست خواجه بهاء الدین بگیرید بی توقف دست مولانا یعقوب را گرفتم بعد از تعلیم طریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم بر وجه نفی و اثبات که آنرا وقوف عددی گویند خدمت مولانا یعقوب فرمودند که آنچه از حضرت خواجه بزرگ قدس سره بما رسیده است اینست اگر شما بطریق جذبه طالبان را تربیت کنید اختیار شما راست گویند که بعضی اصحاب از خدمت مولانا یعقوب پرسیدند که طالبی را که این زمان طریقه گفتند چگونه بود که فرمودید که اختیار شما راست اگر بجذبه تربیت کنید خدمت مولانا فرمودند که طالب اینچنین می باید که پیش مرشد آید مجموع امور مهیا کرده بود همین موقوف اجازت بود و در افوت هر چه گویند هست حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن قدس سره در نفحات الانس نوشته اند که چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب میفرموده اند که طالبی که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله می باید آمد چراغ مهیا ساخته بود و روغن و فتیله آماده کرده همین کو گوگردی بادمی بایست داشت حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه انصاف میداده اند میفرمودند که چون از خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه اجازت تعلیم طریقهای خواجگان را قدس الله ارواحهم بتمام بیان کردند و چون بطریق رابطه رسید فرمودند در گفتن این طریقه دهشت مکنی و بمستعدان برسانی ﴿

مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف و حکایات

وامثال که در خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده مشتمل بر سه فصل

فصل اول در ذکر معارف و لطائف در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند **فصل دوم** در ذکر حقائق و دقائق و حکایاتی که از مشائخ متقدمین و متاخرین قدس الله ارواحهم نقل میکردند **فصل سوم** در سخنان خاصه که از هر باب بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت مخاطباتی که از ان حضرت با اهل بدایت و نهایت در صحبت صادر میگشت ٭

فصل اول در ذکر معارف و لطائفی که در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند اما آنچه در معانی بعضے آیات میفرمودند در ضمن شانزده رشحه ایراد می یابد ٭

رشحه در آیت الحمد لله رب العالمین میفرمودند که حمد را بدایتی است و نهایتی بدایت آنست که در مقابله نعمتے که به بنده داده اند حمد میگوید از برای آنکه میداند که حمد نعمت را زیاده میگرداند نهایت حمد آنست که حق سبحانه مثلاً ویرا قوتی داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت می نماید از نماز و روزه و حج و زکوة و امثال آن در مقابله اینچنین نعمتے که سبب قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد آن است که بنده داند که حامد از مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز دران نیست که داند که او معدومی است که او را نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را مسرور گرداند که او را مظهر صفات خود گردانیده اند ٭

رشحه در آیه وقلیل من عبادی الشکور میفرمودند که شکر بحقیقت آنست که در نعمت مشاهده منعم کنند فرمودند که امام غزالی قدس سره فرموده است که اگر از نعمت متلذذ شود منافی شکر نیست اگر تلذذ از ین جهت باشد که سبب وصول مے شود ٭

رشحه در معنی آیت فاعرض عمن تولی عن ذکرنا میفرمودند که این آیت متناول دو معنی است یکی آنکه از ظاهر آیت مفهوم میشود که اعراض کن از طائفه که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل تجرد و غفلت اند دیگری آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق و استهلاک در شهود مذکور و صفت ذکر از ایشان مرتفع شده است اگر فرضاً ایشان را بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور مستغرق شده بآن معنی که ایشان را بذکر گفتن تکلیف نفرمایند ٭

رشحه در معنی آیت وکونوا مع الصادقین میفرمودند که کینونت مع الصادقین را دو معنی است

کیفیتی بحسب صورت است و آن آنست که مجالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیرد تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کیفیتی بحسب معنی آنست که از ره گذر باطن طریق رابطه ورزد و نسبت بطائفه که استحقاق واسطگی داشته باشد و صحبت را حصر نکند در آنکه همیشه بچشم ناظر باشد بلکه چنان سازد که صحبت دائمی شود از صورت بمعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون این معنی را بر سبیل دوام رعایت کند مرو برا با تبع ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود بدین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود

رشحه در معنی همین آیت میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الامتثال مفهوم می شود اینست که می باید که دل تو با یکی از صادقان باشد صادقان آن طائفه اند که هرچه سمی بالغیر است از پیش بصیرت ایشان برخاسته است ترجیح صدوق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید از راستی و همواری داشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که بآن متحلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد غیر توجه راست بجناب حق سبحانه بر سبیل دوام هیچ نیست ❊

رشحه در معنی همین آیت میفرمودند که بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ❊ با هرکه نیست عاشق با او مشو قرین ❊ بیش استادی که او نحوی بود ❊ جان شاگردش از و نحوی شود ❊ باز استادی که او محوی بود ❊ جان شاگردش از و محوی شود ❊ آدمی را از انجهت که استعداد تاثر تام همنشینان حاصل است مامور باین امر شده است که ام عمل با کششی که از حق سبحانه برکت صحبت این طائفه واقع شود مقاومت تواند کرد جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین مؤید اینست ❊

رشحه در کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی کابر ذکر لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص و ذکر هو را ذکر خاص الخاص حالانکه ذکر لا اله الا الله ذکر خاص الخاص می تواند بود زیرا که تجلیات حق را سبحانه نهایت نیست و در آن صورت هر گز تکرار متصور نی پس در هر آن نفی نفی میکند و اثبات صفتی پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد

رشحه میفرمودند که معنی لا اله الا الله پیش بعضی که الله اسم ذات است من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست الله که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت معرا عن الکل این معنی را بیان خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان خلو دل از اغیار مشهود سر جز ذات

مقدس هیچ نیست و این به نسبت مبتدیان خواجه عبدالخالق قدس سره میسر است فهم من فهم

مصرع تا یک دو کردم اگر ورده کس است + و در همین معنی میفرموده‌اند که مبتدیان طریق خواجه بهاء الدین

قدس سره در اول قدم چاشنی از غیبت هویت حاصل است +

رشحه در معنی کریمه قل الله ثم ذرهم میفرمودند که مراد آنست که به نفس ذات متوجه باشی نه بصفات +

رشحه در معنی آیت یا ایها الذین آمنوا آمنوا میفرمودند که اشارت است بتکرار عقود یعنی ایمان که پیش این

طائفه عبارتست از عقد قلب بتجلی سبحانه حق سبحانه امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی سعی نمائید

که بدانید که این وصف از آن شما نیست +

رشحه در معنی آیت کریمه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات میفرمودند که می شاید فمنهم ظالم

لنفسه اشارت باشد بطائفه که بر نفس خود ظلم کرده‌اند بآن معنی که از هر چه مراد وی ست از لذات و شهوات

وی را محروم گردانیده‌اند و در جمیع احوال مخالفت وی را لازم داشته‌اند تا مستعد قبول موهبت گردد و نظر

بدین تحقیق این گروه از مقتصدان در پیش باشند و مقتصدان از سابقان بخیرات +

رشحه در معنی آیت سواء علیهم أأنذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون میفرمود که شاید اشارت بطائفه باشد

از بنی آدم که بر قلب مهیمین واقع شده‌اند که طائفه‌اند از ملائکه که ایشان را از غایت استغراق در شهود

ذاتی هیچ آگاهی نیست بآنکه غیر ذات حق سبحانه موجودی هست و چون آن طائفه از هیچ چیز آگاه نباشند

ضرورة بهیچ چیز ایمان نداشته باشند لاجرم لا یؤمنون وصف آن بزرگواران آمد +

رشحه در معنی آیت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار میفرمودند شاید از ملک دل سالک خواهند یعنی

چون حق سبحانه بروی بقهر احدیت تجلی کند در ان دل از غیر خود نشان نگذارد پس در ان دل صدای

لمن الملک الیوم در اندازد و چون در ان مملکت غیر خود نه بیند هم خود جواب دهد که لله الواحد القهار

صدای سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و هل فی الدارین غیری و امثال آن ازین مقام است +

رشحه در معنی آیت یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله میفرمودند که آدمیان محتاج حق‌اند سبحانه و چون

حق تعالی بعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی

محتاج خواهد بود لاجرم جمال قیومیت را از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقت

محتاج بحق باشد سبحانه از وجه قیومیت وی تعالی شانه +

رشحه روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاست و ملامت میکردند و سخنان میفرمودند دران اثنا فرمودند
بر در کوچها گرد و یدکاری کنید که کسی از شما نفع گیرد بهر وجه که توانید خود را گم کنید سعی نمائید که شهود احدیت
در کثرت حاصل شود و بعضی معنی انا اعطیناک الکوثر را چنین تفسیر کرده اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود
احدیت در کثرت ✤

رشحه در آیت کل یوم هو فی شان سخنان میفرمودند و دران اثنا بتقریب گفتند و فرمودند که بقاء
بعد الفنا را دو معنی است یکی آنکه بعد از ان که سالک متحقق شد بشهود ذات و دران رسوخ تمام یافت
و از استغراق و غیبت بشعور و حضور باز گشت مظهر تجلیات اسماء فعلی میشود و آثار اسماء کونیه را در خود
باز می یابد و میان هر یک از ان اسما امتیاز میکند و از هر اسمی حظی خاص فرا میگیرد و معنی دیگر آنکه در هر
آنی و جزوی لا یتجزی از اجزای زمان در خود اثری از آثار اسماء ذاتیه که آنرا در خارج مظاهر
نمی باشد باز می یابد و آناً فاناً این آثار متنوعه متلونه را در باطن خود در می یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز
میکند میان هر یک از اقصر زمانی از ازمنه و این بغایت نادر و عالی است و اکمل افراد انسانیه را از
ارباب ولایت خاصه یعنی بر سبیل ندرت حاصل می شود و آیت کل یوم هو فی شان مبین این معنی است
بیت هر دم ازین باغ بری میرسد ✤ تازه تر از تازه تری میرسد ✤ آما آنچه در معانی بعضی احادیث
میگفتند در ضمن هشت رشحه ایراد می یابد ✤

رشحه در معنی حدیث القناعة کنز لا یفنی میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو نا پخته
یابد آرزوی نان جو پخته نکند آنرا نیز آنقدر خورد که دست و پای جنبد از برای نماز گزاردن و میفرمودند
بر وجهی می باید بود که همیشه میسر شود در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد بچیزی که از ان پایه تر نباشد
پس دست مبارک خود را گشادند و فرمودند هر گاه کسی گرسنه شود یک روی دست گرنج یا آرد وی را
کفایت هست هر که چنین کرد بیاسود و میفرمودند اگر کسی در بیابان افتد مثلاً که دران نه آب بود
نه آبادانی و از هیچ جا امید طعام نباشد و وی را برای طعام هیچ دغدغه نشود و در باطن وی نیز با هیچ
تضرع نبود می توان گفت که این مرد را قناعت بحقیقت حاصل شده است ✤

رشحه در خبر التکبر مع المتکبر صدقة میفرمودند که تکبر دو نوع است مذموم و محمود و تکبر مذموم تعظیم است
بر خلق خدای و بچشم حقارت در ایشان نگریستن و خود را از ایشان زیاده و به دیدن و تکبر محمود

عدم التفات است بما دون حق سبحانه و تعظیم بر غیر حق سبحانه بآن معنی که هرچه غیر حق است سبحانه در نظر وے حقیر و بی مقدار شود و علاقهٔ التفات وی از ان منقطع گردد این تکبر اصل است و موصل بمرتبهٔ فنا *

رشحه میفرمودند که در حدیث وارد شده که شیّبتنی سورة هود بنا بر آنست که در سورهٔ هود امر باستقامت واقع است کما قال سبحانه فاستقم کما امرت و استقامت امریست بغایت صعب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط در مجموع افعال و اقوال و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از انچه ضرورت است در مجموع افعال صادر نشود و از طرفین افراط و تفریط مصون و محفوظ ظاهر باشد از ینجاست که گفته اند

که کار استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتباری نیست *

رشحه در معنی حدیث الیوم تسد کل فرجة الحدیث میفرمودند مسجدی که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دران نماز می گزاردند چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض اخیر فرمودند که آن فرجها را ببستند و آن در که بخانهٔ صدیق اکبر بود رضی الله عنه باز گذاشتند پس فرمودند الیوم تسد کل فرجة الا فرجة ابی بکر امروز بسته شد همه شگافها مگر شگاف ابی بکر ارباب تحقیق درین باب سخن دارند و آن آنست که حضرت صدیق را رضی الله عنه کمال نسبت حبی بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم ثابت بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم درین حدیث اشارت بآن کردند که همه نسبتها و طریقها در جنب نسبت حبی مسدود است و انچه موصل بمقصود است جز این نسبت حبی نیست و رابطه عبارت ازین نسبت حبی است بصاحب دولتی که اعتقاد و اسطگی را لائق باشد و طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم که بحضرت صدیق اکبر منسوب است از حیثیت این نسبت حبی است و طریقه این عزیزان بحقیقت نگاهداشت این نسبت حبی است وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت حبی این ابیات خواندند که مثنوی بیت

دریچه سوے یوسف باز کن * وز شگافش فرجهٔ آغاز کن * عشقبازی آن دریچه کردن است *

کز جمال دوست دیده روشن است *

رشحه میفرمودند که بعضے از کبراء طریقت خواجگان قدس الله ارواحهم در معنی حدیث لی مع الله وقت گفته اند ای وقت مستمر شامل لجمیع اوقاته یعنی سر حضرت نبی را صلے الله علیه وسلم بحق سبحانه اتصالے وارتباطی حاصل بود بسبیل دوام که دران هیچ چیز گنجائی نداشت اما در قوت مدرکه که مسمی بالقلب است همه چیز را گنجائی بود از مصالح دنیا و محاربه اعداء و معاشرات ازواج طاهرات و غیر آن و بعضے

گفته اند لی مع الله وقت ای وقت عزیز نادر و میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه میل بقول ثانی میکردند و میگفتند که کاملان را بر سبیل ندرت این حال واقع مے شود +

رشحه میفرمودند که در حدیث شب معراج واقع است که چون جبرئیل از همراهی حضرت صلی الله علیه وسلم باز ماند فرمود که لو دنوت انملة لاحترقت اهل تحقیق در معنی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سر انگشتی از مقام خود که شهود ذات مع الصفات است هر آئنه که میسوزم یعنی من تمام چیز دیگر میشوم یعنے صفت می سوزد و ذات می ماند +

رشحه در حدیث ادبنی ربی فاحسن تادیبی فرمودند ای بان اعطانی الجثة الجامعة بجمیع خصائص النعوت المرضیة والخصائل الحمیدة التی یقتضی لایلائم حضرة المحبوب در سطوت سلطنت محبت که غلبه دائره توحید است چه چیز باشد از انچه لائم و مرضے حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد و چه چیز ماند از خصائل حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود و بعد از حصول محبت محب بنا بر جمیع دقائق مرادات حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مراضی و ملایمات حضرت محبوب صرف نمیکند بیت اُستاد تو عشق است چو آنجا برسی + او خود بزبان حال گوید که چه کن +

رشحه میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمودند که لو کشف الغطاء لما ازددت یقینا معنی که ملائم استعمال حرف لو است آن کلمه ایست که معنی وی امتناع ثانیست از برای امتناع اول هیچ کس را بخاطر نیامده و آن آنست که یقین همیشه در تزاید است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این پیش ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هرگز ظاهر نمی شود مگر از پرده صفات چون این حقیقت همیشه در حجاب کون و استتار باشد کشف غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال در تزاید باشد اما انچه در معانی بعضے از کلمات اولیا میگفتند هم در ضمن هشت رشحه ایراد مے یابد +

رشحه در معنی این سخن که اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله میفرمودند که مراد بصحبت اینجا حضور و آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که بیکدیگر حاضر و آگاه باشند چنین وارد شده است در توجه ایجادی بنسبت انسان که خلقته بیدی اسے بالاوصاف المقابلة یعنی از جمیع اوصاف در وی چیزے هست و از جمله اوصاف است حضور ذاتی

ازلاً و ابداً ابداً ذات خود حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور آگاهی در افراد انسانیه از ایشان
نیست بلکه پرتویست از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر تافته و آنرا منور گردانیده کمال آدمی
جز دران نیست که تحقیق حال خود کرده اند که آنچه او را حاصل است از حضور وغیره از آن او نیست
بلکه از آن حق است سبحانه و ویرا دران هیچ حقی نیست آنچه پیر هروی قدس سره فرموده است که التحقیق
تخلیص مصحوبک اشارت باین معنی است ✤

رشحه در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که لو اقبل صدیق الی الله الف الف سنة ثم اعرض
عنه لحظة ما فاته منه اکثر مما ناله میفرمودند که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار به مقامی میرسند
که در هر یک نفس کسب کمالات ما تقدم می کنند و حکایت مشهور که بعضی این طائفه را مذکور است
که ایشان را پیش خلیفه غازی کردند و گفتند که ایشان زندیق اند و خلق را اضلال می کنند اگر آن شود
که ایشان را بقتل رسانیده آن مذلت متلاشی شود اجری عظیم بران مترتب خواهد شد و چون ایشان
را بدار الخلافة حاضر گردانیدند خلیفه بقتل ایشان فرمان داد سیاف خواست که یکی از ایشان را
بکشد دیگری پیش آمد و درخواست کرد که اول مرا بکش سیاف قصد وی کرد آن دیگری پیش آمد
و همین درخواست کرد سیاف متحیر فرو ماند و گفت شما عجب کسانید که بقتل خود چنین مشتاقید بر یکدیگر
مبادرت و مسابقت می نمائید گفتند ما اهل ایثاریم و مقامی رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات
سابقه می کنیم پس هر یک حیات خود را ایثار آن دیگری می نمائیم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسی
چند بر آرند و کسب کمالات کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمود و بعد
از اطلاع بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندیق اند پس در عالم صدیق نیست آنگاه ایشان را
عذر خواهی کرده باعزاز تمام باز گردانید حضرت ایشان میفرمودند که این را تمثیلی است و آن آنست
که شخصی صد دینار سرمایه دارد و بآن تجارت میکند مدتی سعی کرد تا هزار دینار شد درین حال
آنچه حاصل او ست ازین مایه صد هزار دینار در سود تجارت هر آئینه بیشتر است از آنچه حاصل
او بوده در زمان پیشتر از صد دینار پس اگر وی درین زمان از کسب و تجارت باز رفته
مافات او زیاده خواهد بود از ماناله ✤

رشحه میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من غمض عینه عن الله طرفة عین لم یهتد طول عمره معنی وی آنست

۱۲ وآن ابوالحسن نوری [illegible]

که دیگر تدارک زمان فوت شده مهتد نمیتوانند شد +

رشحه در معنی این سخن که بعضی عرفا گفته اند که ارباب الحال یتبرون عن الاحوال میفرمودند که استغراق و استهلاک نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است و زمان استغراق و استهلاک بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاک از احکام آن موطن است که بطریق استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی در موطن عقبی بطریق اکمل ظاهر می شد پس بنا برین تحقیق است که ارباب احوال تبرا کرده اند از احوال +

رشحه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند که حقیقة الذکر عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من حیث اسم المتکلم و فرمودند این مقام بی آنکه مدتها طالب ذکر گوید تا دل او را دوام آگاهی حاصل شود میسر نیست بعد ازان اگر حمله دیگر بیارد و این نسبت را از خود سلب کند عنایتی است از حق سبحانه پس این بیت خواندند بیت یک حمله مستانه مردانه بکردیم +
از علم گذشتیم و بمعلوم رسیدیم +

رشحه درین معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند سبحانه من لم یجعل للخلق سبیلا الا بالعجز عن معرفته میفرمودند که عجز از معرفت آنست که معلوم گردد که لا یعرف الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست آنچه در ترکیب انسان ظاهر است از معرفت از ان انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است اینچنین عجزی منافی معرفت انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جهل است و این باطل است +

رشحه میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است ان کنت قائما بغیرک فانت فان بلا جمع ولا تفرقه جمع اینجا کنایت است از دید توفیق در عمل و تفرقه عبارت از اوای وظائف عبودیت بوصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را دریافت وقت ودد که از کشاکش خلاص یافت و از تفرقه اغیار باز رست +

رشحه میفرمودند که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ما له علیه و ما لک علیک و جمع الجمع ان یجمع ما له و ما لک علیه و فرمودند مبین مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده اند بیت ما کیم اندر جهان پیچ پیچ + چون الف او خود ندارد هیچ هیچ +

فصل دوم در ذکر حقائق و دقائق و حکایاتی که از مشائخ متقدمین و متأخرین قدس الله اسرارهم نقل میکردند و آن در ضمن پنجاه و دو رشحه ایراد می یابد ؛

رشحه میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند باین تقریب گفتند که شخصی پیش یکی اکابر فرستاد که اگر مریدی صادق نشان دارند برای ما فرستند آن بزرگ در جواب فرستاد که اینجا مرید کمتر است تا هرچند شیخ میخواهید برای شما بفرستیم ؛

رشحه میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه بسی فضائل و کمالات داشت و از دانشمندان متبحر بود و باین طائفه ارادت صادق داشت وی میگفت که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کاری که بغایت امیدوارم و آن آنست که روزی در صحرای خدمت شیخ زین الدین علی کلال که از مشائخ بزرگ شیراز بود بطهارت مشغول بودند و من کلوخ استنجاء ایشان را بر رخسارهای خود بسودم تا بدان استنجا کردند ؛

رشحه هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند از پای آن دیوار بادب می باید گذشت ؛

رشحه میفرمودند که چون شبلی را ارادت این طریق پیدا شد و پدر وی در آن فرصت حاکم و اسطه بود بر دست محمد خیر که از مشائخ وقت بود انابت آورد و توبه کرد محمد خیر وی را پیش جنید فرستاد صاحب کشف المحجوب گفته است که این فرستادن نه از آن جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود و لیکن ادب جنید نگاهداشت و شبلی نیز از خویشان جنید بود جنید هفت سال وی را کسب فرموده و گفت وجه آنرا برد مظالم که در ایام حکومت از تو صادر شده است باز میده بعد از آن هفت سال دیگر وی را بخدمت خلاجای طهارت خانه بازداشت تا کلوخ استنجا و آب طهارت اصحاب مهیا می ساخت بعد از چهارده سال وی را طریقه گفت و بریاضت امر فرمود ؛

رشحه میفرمودند که سهل بن عبد الله تستری قدس سره مدت مدید ریاضات شاقه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود بمرتبه که روزی خون از دماغ وی روان شد هر قطره که بر زمین چکید نقش الله بر آمد بعد از آن که اینچنین مشغولیها کرده بود پیر وی وی را بیاید داشت فرمود ؛

رشحه دو کرت از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند سخن خواجه عبد الخالق است قدس سره

که در شیخی بنده وریاری راکشای در خلوت راببند و در صحبت راکشای و در کثرت دوم این ابیات از مثنوی خواندند که

ابیات حرفه آموزی طریقش فعلی است ✤ علم آموزی طریقش قولی است ✤ فقر خواهی آن بصحبت قائم است ✤ نی زبانت کار می آید نه دست ✤

رشحه میفرمودند که بعضی اکابر دین رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند بعد از نماز دیگر ساعتی است که باید که دران ساعت بهترین اعمال مشغول باشند بعضی گفته اند بهترین اعمال دران ساعت محاسبه آنست که اوقات ساعات شب و روز را حساب کنند که چند ازان بطاعت صرف شده و چند بمعصیت انچه بطاعت صرف شده است بران شکر گویند و انچه بمعصیت گذشته ازان استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی رسانند که در صحبت وی از هرچه غیر حق است سبحانه ملول شوند و بجناب حق سبحانه مائل و منجذب اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه اشتغال بآن از غیر حق سبحانه ملول شوند بحق سبحانه مائل ✤

رشحه درین معنی که صحبت اجنبی موجب فتور نسبت می شود میفرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سره راه یافت فرمودند بجوئید که در مجلس ما بیگانه پیدا شده است که این فتور بسبب اوست بعد از جست وجوی بلیغ گفتند بیگانه نیست فرمودند که در عصا خانه طلبید طلبیدند عصای بیگانه یافتند دور انداختند در انداختن فی الحال واجد وقت خود شدند و آن تفرقه بجمعیت مبدل گشت و فرمودند که خواجه احمد یسوی را نیز قدس سره روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت است که بواسطه وی سررشتهٔ نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف نعال کفش بیگانه یافتند بیرون افگندند فی الحال جمعیت و صفائی وقت روی نمود و آن تفرقه و کدورت مرتفع شد بعضی مخادیم فرمودند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود و در سحر که وقت انعقاد صحبت بود بمجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آن حضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند این بوی از تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیدهٔ آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون آمد و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد ✤

رشحه میفرمودند که تاثیر جمادات از اعمال و اخلاق مردم پیش ارباب تحقیق امری مقرر است و حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار کرده اند و این تاثیر جمادات

تا غایتی است که اگر شخصے افضل عبادات را که نماز است در موضعی ادا کند که آن موضع از اعمال و اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد بها و جمال این عمل برابر آن عمل فرودی نیست که در موضعی ادا کند که متاثر از جمعیت ارباب جمعیت شده باشد ازینجاست که دو رکعت نماز در حرم که برابر است با هفتاد رکعت در غیر آن +

رشحه[۱۰] میفرمودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی که بحضرت عزیزان منسوب است از لوازم است که رباعی

با هر که نشستی و نشد جمع دلت + وز تو نرمید زحمت آب و گلت +
از صحبت وی اگر تبرا نکنے + هرگز نکند روح عزیزان بحلت +

رشحه[۱۱] میفرمودند که شیخ ابوطالب مکی قدس سره فرموده اند که جهد کن که ترا هیچ بایستی بغیر حق سبحانه نماند چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر اگر هیچ ظاهر نشود از احوال و مواجید و کرامات غم نیست +

رشحه[۱۲] میفرمودند توحید درین روزگار آن شده است که مردم ببازارها میروند و در پسران ساده روی می نگرند که مشاهدهٔ حسن و جمال حق سبحانه می کنیم نعوذ بالله ازین مشاهده پس فرمودند که حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بدین ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازارها می گشتند و پسران امرد پیدا میکردند و بایشان تعلق می ورزیدند و می گفتند ما در صور جمیله مشاهدهٔ جمال حق سبحانه می کنیم گاهی حضرت سید میفرمودند این خوکان ما کجا رفته اند ازین سخن چنان معلوم شد که آن طائفه در نظر بصیرت حضرت سید بصورت خوک مے نمودند

رشحه[۱۳] میفرمودند که مشائخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در اصطلاحات خود لفظ شاهد و مفتون بالشاهد آورده اند بعضی آنرا معنی ظاهر پوچ گفته اند که مراد از شاهد شاهد صوریست و از مفتون بالشاهد آن طائفه را که رابطهٔ عشق و محبت و نسبت بمظاهر جمیله آنگاه میدارند پس فرمودند این نسبتی است بغایت مذموم و خطیر و نفس را در ان مدخل است یکی از اکابر فرموده است گرفتیم که نفس را در مشاهدهٔ صوری هیچ دخلے و حظے نماند آخر حظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمی توان کرد و همچنان که سالک را از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از حظوظ روحانی که حجب نورانی است هم گذشتن لازم است +

رشحه[۱۴] میفرمودند که اکابر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند سرمذمت و دشنام که از کسے نسبت بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که تو آنی و اگر ترا خوک و سگ امثال آن گویند یقین کنی که در تو از ان صفات

حصه هست چراکه آدمی نسخهٔ جامعه است و همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سبعی و بهیمی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیش سید الطائفه جنید قدس سره نشسته بود شبلی درآمد آن بزرگ وی را پیش جنید بسیار ستایش کرد بعد از انکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که اینهمه تعریف این خوک را کردی آن بزرگ بغایت منفعل شده بود که بواسطه تعریف وی شیخ مر شبلی را خوک خواند اما در باطن و ظاهر شبلی ازان سخن هیچگونه اثر کراهت پیدا نشد و هیچ تغییری بوی راه نیافت ❊

رشحه ۱۵ میفرمودند درویشی آنست که پیر هری قدس سره فرموده است که خاکی بیخته و آبی بران ریخته نه پشت پای را ازان گردی و نه کف پای را دردی و خلاصهٔ درویشی آنست که از همه کس بار کشد و بر هیچ کس بار ننهد نه بحسب صورت و نه بحسب معنی ❊

رشحه ۱۶ میفرمودند که بر بلاهای حق سبحانه جا بر بلکه شاکر می باید بود زیراکه حق سبحانه را بلاهای صعب تر از یکدیگر بسیار هست فرمودند خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که دو برادر توامان بودند که بیک شکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسپیده بود چون بزرگ شدند دائم زبان بشکر الهی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که با وجود چنین بلای که شما را واقع است چه جای شکر گذاریست ایشان گفتند با میدانیم که حق سبحانه را بلای ازین صعب تر بسیار هست برین بلا شکر میگوییم مبادا که ببلای ازین عظیم تر مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان بمرد آن دیگری گفت اینک بلای صعب تر پیدا شد اکنون اگر این مرده را از من قطع میکنند من نیز می میرم و اگر قطع نمی کنند مرا مرده کشی باید کرد تا وقتیکه بدن وی فسرده شود و بریزد ❊

رشحه ۱۷ میفرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره گفته است که سی سال با حق سبحانه سخن گفتم و از حق سبحانه سخن شنیدم و خلق چنداشتند که با ایشان میگوییم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از مظهر ظاهر است نه از مظهر است ❊

رشحه ۱۸ میفرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره میفرموده اند من دو کس دیدم در مکهٔ مبارکه زادها الله تعالی شرفا و کرامتهٔ یکی بغایت بلند همت و دیگری بغایت پست همت آن بود که در طواف دیدم شخصی را که دست در حلقهٔ در خانه زده بود و در چنان جای شریف و چنان وقتی عزیز از حق سبحانه غیر حق سبحانه چیزی میخواست و بلند همت آنکه در بازار منی جوانی دیدم که پنجاه هزار دینار

کما بیش سودا خرید و فروخت کرد که دران فرصت یک لحظه دلش از حق سبحانه غافل نشد از غیرت آن
جوان خون از درون من برآمد +

رشحه[۱۹] میفرمودند که شیخ ابویزید قدس سره در راهی میرفت سگی تر شده پیش وی باز آمد وی دامن
در پچید سگ بزبان فصیح باوی بسخن آمد گفت اگر دامن تو بر من خوردی بآبی پاک می شد اما این دامن که از
من در پچیدی و خود را پاک تر از من دیدی بکدام آب شسته خواهد شد +

رشحه[۲۰] شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه گردن کج کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرامی نمود
ایشان باوی تند شده فرمودند کسی در صحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه سر پیش انداخته بود و فرمودند
سر بالا کن می بینیم که از تو دود میخیزد ترا بمراقبه چه نسبت است سالها ترا کلوخ استنجا مهیا می باید ساخت
و نجاست از معبر راه دور باید انداخت تا شایسته آن شوی که این طریق با تو سخنی توان گفت مراقبه خود
هنوز کجاست +

رشحه[۲۱] وقتی که حضرت ایشان فقیر را اجازت مراجعت بخراسان میدادند فرمودند که چون من از خدمت
خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه جدا می شدم گفتند باخود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل
نشوم و چون آنجا رسی باز موضع دیگر را نشان کن و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر همچنین موضع به موضع
و منزل به منزل ورزش این نسبت میکن تا وقتیکه ملکه حاصل شود +

رشحه[۲۲] میفرمودند که السید الطائفه جنید قدس سره منقول ست که فرمودند مرید صادق آنست که مدتی قریب
بیست سال کاتب شمال خبر نیابد که نویسد معنی این سخن نه آنست که مرید معصومی بود که درین مدت هیچگونه
جرمیه از وی صادر نشود بلکه این بآن معنی است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی نویسد بتدارک آن
مشغول شود و آنرا از خود دفع کند بوجهی از وجوه +

رشحه[۲۳] میفرمودند که حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره فرموده اند که گرانی از خلق برمی باید داشت
و آن نمی شود الا به کسب حلال دست بکار و دل بیار در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم امری مقرر است +

رشحه[۲۴] میفرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که زندگی دل را در حیات است زندگی
دل حاصل نمی شود جز باقتصاد و اقتضاد و دوام ذکر است در نوم و یقظه ذکر در نوم آنست که در خواب بیند
که ذکر میگوید این ذکر را که در خواب گوید حضرت شیخ محی الدین بن العربی و بعضی دیگر از مشائخ طریقت

قدس الله ارواحهم موجب ترقی نمی گویند زیراکه ترقی منوط بعلی است که ناشی از علم باشد انچه در خواب دیده میشود
که بذکر مشغول است ازین قبیل است ٭

رشحه[۲۵] میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که مداومت بر ذکر بجائی میرسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکے میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر امریست منزه از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت ست از لطیفه مدرکه وی نیز منزه است از شایبه کم و کیف پس بواسطه کمال شغل این لطیفه بآن امر منزه از حرف و صوت میان ایشان اتحادمی شود و صفت یکے و یگانگی روے نماید دران حال ذاکر بواسطه استیلاء مذکور بهیچ تفرقه و تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل او را بمذکور ارتباط بر وجهے شده که غیر مذکور در اندیشه او گنجاسے ندارد ٭

رشحه[۲۶] میفرمودند که روزے بخدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه رفتم و ایشان با جمعے از موالے مباحثه علمی درمیان داشتند و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی بفقیر کرده فرمودند سکوت و آرام بیه یا حدیث و کلام و باز فرمودند بینم اگر این مرد از قید هستی خود باز رسته است هرچه کند بانع نیست و اگر بخود گرفتار هست هرچه کند بر وی تاوانست حضرت ایشان فرمودند که ما از خدمت مولانا نظام الدین سخنی بهتر ازین نشنیده ایم ٭

رشحه[۲۷] میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که شریعت و طریقت و حقیقت را درهمه خیر بیان می توان کرد مثلاً دروغ گفتن که نهی نیست آن واقع است اگر کسی آنرا بسعے و مجاهده که بطریق استقامت باشد از زبان دور گرداند که باختیار از زبان صادر نشود این شریعت است لیکن با وجود این تواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده در آنکه از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریق است و چنان شدن که باختیار و بے اختیار از و دروغ گفتن نیاید نه از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان این حقیقت را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و استحسان میفرمودند ٭

رشحه[۲۸] میفرمودند حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذبه مرا گفتند در این راه چون میدر آئی گفتم باین شرط که هرچه من گویم و خواهم آن شود خطاب رسید که هرچه ما گوئیم و خواهیم آن میشود گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبان روز مرا بمن باز گذاشتند احوال من

خراب شد و تمام خشک شدم چون بسر حد نا امیدی کشید خطاب رسید که ہلا ہر چہ تو میخواہی ہمچنان باش گو حضرت ایشان فرمودند که در مقامات حضرت خواجه ہمین قدر نوشته اند اما خدمت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه از حضرت خواجه نقل کردند که چون خطاب رسید که ہلا ہر چہ تو میخواہی ہمچنان باش گو من اختیار طریقه کردم که البته موصل باشد +

رشحه[۲۹] روزی حضرت ایشان با جمعے از اصحاب تند شده فرمودند که شما باز این طریق نمیتوانید کشید این طریق بغایت دقیق است از مراد خود گذشتن و بر مراد دیگری ایستادن کارے بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر من گویم که حالا روید و خود کبابی کنید و بت پرستید فی الحال رقم کفر بر من میکشید این کار شما کار شماست شما کجا و این طریق کجا پس فرمودند که در مهمان خانه حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره دو کس از موالی که در خدمت ایشان می بودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان دور و دراز کشید حضرت خواجه آن گفت و گوی را می شنیدند آخر پیش آن دو عزیز آمدند و فرمودند که اگر صحبت ما را میخواهید شما را از ایمان می باید گذشت ایشان بغایت مضطرب گشتند و مدتے دران اضطراب ببودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد +

رشحه[۳۰] روزی حضرت ایشان یکے را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت خواجه بهاء الدین قدس سره ترا نسبتے حاصل شده باشد بعد از ان بصحبت بزرگ دیگر افتی و از وی نیز ہمان نسبت را بازیابی چه میکنی خواجه بهاء الدین را گذاری یا نه پس فرمودند که از ہر جای دیگر که آن نسبت را بازیابی باید که آنرا ہم از حضرت خواجه بهاء الدین دانی و فرمودند که یکے از مریدان قطب الدین حیدر بخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره افتاد بغایت گرسنه بود در وزی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شیئا لله قطب الدین حیدر شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شدند خادم را فرمودند تا طعامی پیش وے بردند چون درویش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شیئا لله قطب الدین حیدر که ما را ہیچ جا فرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی پرسیدند که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی است طعام شما میخورد و شکر قطب الدین حیدر میگوید شیخ فرمودند که مریدی از وے می باید آموخت که ہر جا فایده یابد از برکت شیخ خود میداند چه بظاہر و چه بباطن +

رشحه[۳۱] باین تقریب که میفرمودند چون مرید صادق شیخی اکمل از شیخ خود بیابد و پیرا جائز است که

از کامل ببرد و باکمل پیوند و فرمودند شیخ که ابو عثمان حیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال در خاطر
می بود که از مواجید و اذواق این طائفه بهره مند شویم اتفاقاً بمجلس وعظ شیخ یحیے ابن معاذ رازی
رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از ان بصحبت شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی
در آمدم مرا از مجلس خود بیرون کرد و فرمود که وی رجا پرور دست از وی کاری نمی آید با خود گفتم سر
من است و این آستانه بعد از مدتی مرا در صحبت خود جا داد و چندگاه در ملازمت وی بودم درین اثنا
وی را عزیمت زیارت شیخ ابوحفص حداد قدس سره شد من نیز در ملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ ابوحفص
افتادم مرا تمام از من بردند اما بشاه شجاع نمی توانستم گفت که اینجا می باشم چون وقت رفتن شد
شیخ ابوحفص شاه را گفتند ما را باین جوان حیری خوش است وی را اینجا گذار مرا گذاشت و رفت و کار
من در صحبت و خدمت شیخ ابوحفص تمام شد+

رشحه میفرمودند که یکے از اکابر دین بدر مسجد رسید شیطان را دید که سراسیمه از ان مسجد بیرون دوید آن
بزرگ نظر کرد مردی دید که در مسجد نماز میگذارد و مرد دیگر نزدیک وی تکیه کرده در خواب است از وی پرسید
که ای ملعون درین مسجد بچه کار آمده بودی گفت میخواستم که بوسوسه نماز این مصلے فاسد گردانم اما
هیبت و مهابت آن خفته مرا نگذاشت از وی ترسیدم و بیرون دویدم+

رشحه میفرمودند که سید قاسم قدس سره گفتند که روزی در مجلس مولانا زین الدین ابوبکر تائبادی
نشسته بودم و مردی که مریدیکے از شیخ وقت بود در ان مجلس حاضر بود خدمت مولانا از وے پرسیدند
که شیخ خود را بیشتر دوست میداری یا امام اعظم ابوحنیفه را آن مرد گفت که شیخ خود را خدمت مولانا
ازان سخن بسیار در غضب شدند بمرتبه که آن مرد را سگ خواندند و برخاستند و بخانه در آمدند و من هم آنجا
نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدند و مرا گفتند با آن مرد غضب کردیم و در روے
وی درشت گفتیم بیا تا رویم و عذرخواهی وے کنیم بهمراهی خدمت مولانا روان شدم آن مرد در راه
پیش آمد و گفت من بعذرخواهی می آمدم میخواستم که بخدمت شما عرض کنم که چندین سال است که بر
مذهب امام اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بچند روز که در ملازمت این عزیز
بودم از همه ناخوشیها برگوشه شده ام اگر چنین کس را از امام اعظم دوست تر دارم
چه مانع است اگر در کتابها نوشته اند که این دوستی مذموم است و نهی کرده اند ازان برگردم

خدمت مولانا اورا عذر خواهی بسیار کردند و استحسان فرمودند +

رشحه [۳۴] میفرمودند که بهمراهی خدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بملازمت شیخ بهاء الدین عمر میرفتیم در اثناء راه خدمت مولانا سعد الدین میگفتند قطبی میخواهیم که در باطن ما تصرفے کند و ما را اخلاص گرداند امثال این سخنان میگذشت چون بملازمت شیخ رسیدیم و نشستیم شیخ به سعد الدین گفتند که تصرف قطب چه میکنید تصرف این طائفه بیش ازان نیست که بعضے حجب و موانع که عارض استعداد کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان مرتفع میشود و آن استعداد از رفع موانع قبول موهبتے می کند و سالک از استعداد خود امری که مقصود اوست باز می ماند حضرت ایشان فرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر مراد خدمت مولانا سعد الدین را نیافتند مقصود ایشان چیز دیگر بود در طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم تصرفے می باشد برین وجه که بدل متوجه باطن طالبی میشوند و از رهگذر آن توجه باطن وی را بدل ایشان ارتباطے و اتصالے حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل ایشان و باطن آن طالب واقع میشود که بطریق انعکاس از دل ایشان پرتوی بر باطن وی می تابد و این صفتے است که ناشی از استعداد ایشان است که بطریق انعکاس در آئینه استعداد آن طالب ظاهر شده اینچنین امرے را از استعداد خود نمی باید طلبید لیکن اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریق انعکاس حاصل شده بود صفت دوام پذیرد خدمت مولانا سعد الدین اینچنین امری می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه آنچه در استعداد ایشان است ظاهر شود +

رشحه [۳۵] راقم این حروف گوید بعضی از محققان چنین گفته اند که هر یک از اعیان ثابته که موجود خارجی گشتند مظهر اسمی خاص شدند بتخصیص ملائکه که مرجع ایشان همان اسم بود که مظهر آن شدند و حضور و لذت ایشان ازان اسم بود و هرگز ازان اسم تجاوز نکردند باسم دیگر و آیه کریمه و ما منا الا له مقام معلوم مبنی ازین معنی است بخلاف انسان که چون او تیرگی ظلومی و جهولی داشت از خصوصیت و تشخصیت و تعین انسانیت خود گریزان شد و توجه تمام بچیزے ورای خصوصیت و تعین خود کرد و ازان جهت حال او حقیقت آمد و در یافت امرے بنهایت شد خارج از دائره استعداد بشری و تعین انسانی +

رشحه [۳۶] میفرمودند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه علیه الرحمه فرموده است و ریغا هیچ کس قدر صحبت اولیا ندانسته و نخواهد دانست +

رشحه میفرمودند که شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سره گفته اند با کسی نشین که همگی تو او شود یا همگی او تو شوی
یا هر دو در حق سبحانه گم شوند و نه توانی و نه او ٭

رشحه کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر گذشته است که چه باشد که آن حضرت در باطن من تصرفی
کنند حضرت ایشان بر باطن او مشرف شده فرموده اند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو
شوم یا تو من شوی پس آن سخن پیر هری را قدس سره بر زبان مبارک راندند که عبد الله مردی بود
بیابانی رفت بطلب آب زندگانی ناگاه فرا رسید بخرقانی آنجا یافت چشمهٔ آب زندگانی چندان بخورد
که نه وی ماند و نه خرقانی ٭

رشحه میفرمودند که از شیخ ابو سعید بن ابی الخیر قدس سره منقول ست که فرموده اند مقصدتن از مشائخ
طریقت قدس الله ارواحهم در ماهیت تصوف سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه اقوال اینست که
التصوف صرف الوقت بما هو اولی به ٭

رشحه میفرمودند که شیخ ابو السعود رحمة الله علیه اصحاب خود را میگفته است که پیش من با گوشت قدید
میائید با گوشت جدید آئید حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره فرموده که مقصود شیخ ابو السعود
ازین سخن همت آموختن بوده مر اصحاب خود را یعنی با اسرار و حقائق مردم پیش من میائید بلکه بچیزی
آئید که آن خاصهٔ شما باشد و از پیشگاه دل شما سر زده باشد ٭

رشحه میفرمودند که سید الطائفه جنید قدس سره سخن بسرقه می گفته اند روزی معارف ایشان بی اختیار
بلند شد دیدند که اهل مجلس را استعداد ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید کسی درین نزدیکی
باشد که استعداد و قابلیت او جذب این حقائق کرده است بعد از تفحص بلیغ حسین بن منصور حلاج را
یافتند که در گوشه نشسته بود و سر بجیب فرو برده شیخ هرگز پیش وی سخنان بلند نمی گفتند چه سر ایشان
ظاهر شده بود که وی روزی افشای این سر خواهد کرد شیخ فرمودند که تا او را از آن مجلس اخراج کردند

رشحه میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند شیخی آنست که کسی خود را در نظر
مریدان متجمل بجمال تواند گردانید زیرا که با جمال نباشد رابطهٔ مرید با مرا و وصفت محبت که موجب جذب
و تصرف همانست محکم نمی شود و این را ما بتدابیر عقل می دانستم لیکن ما را فرصت آن نیست که همیشه تکلف
کنیم و خود را در اجمال نمائیم تا سبب فتور عقائد مردمان نشود ازینجاست که سنت شد شانه کردن محاسن و

نیکو بستن دستار و غیر آن از چیزهای که تعلق بزینت ظاهر دارد ❊

رشحه ۴۳ میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه فرمودند که در ترمذ بصحبت شیخی رسیدم که مبالغهٔ عظیم داشت در آنکه کار مریدی شیخ از پیش نمیرود باوی گفتم از مضمون آیت کریمه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی چنان معلوم می شود که در عمل بموجب کتاب و سنت کار کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیری و مقتدای باشد آن شیخ حضرت این سخن را بحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاءالدین قدس سره عرض کردم حضرت خواجه استحسان فرمودند و تلقی بقبول نمودند ❊

رشحه ۴۴ روزی بتقریب توقیر و تعظیم سادات میفرمودند که در دیاری که سادات می باشند من نمیخواهم که دران دیار باشم زیراکه بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بحق تعظیم ایشان قیام نمی توانم نمود پس فرمودند که امام اعظم رضی الله عنه روزی در مجلس درس چندبار برپای خاستند و کسی موجب آن ندانست آخر یکی از تلامذهٔ امام سبب آن پرسید فرمود که طفلی از سادات علوی در میان این اطفال است که در صحن مدرسه بازی میکند هربار که بجوزهٔ این درس میرسد و نظر من بروی می افتد بتعظیم وی میخیزم ❊

رشحه ۴۵ میفرمودند که با یکی از اکابر سمرقند گفتم که اگر کسی در خواب بیند که حق سبحانه مرده است تعبیرش چیست وی گفت که اکابر گفته اند که اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرده است تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فتوری شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن درنگی دارد و حضرت ایشان فرمودند می تواند بود که کسی را حضور مع الله بوده باشد ناگاه آن حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شد راقم این حروف گوید که حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله سره السامی این سخن را تاویل دیگر کرده بودند و فرموده که میتواند بود که بحکم آیه کریمه افرایت من اتخذ الهه هواه یکی از هواها صاحب واقعه آنرا خدای خود گرفته بوده است از دل وی رخت بندد و نابود شود و آن مردن خدای عبارت از نابود شدن این هوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور او زیاده شود ❊

رشحه ۴۶ میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متمثل می شود بصورتی مناسب از صور مثالی و صاحب کشف وی را در ان صورت بدیدهٔ بصیرت مشاهده میکند اما چون شیاطین را قوت تمثل و تشکل بصور و اشکال مختلفه می باشد از انجهت خواجگان ما قدس الله ارواحهم ازین کشف اعتباری نگرفته اند

وطریقهٔ ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست وچون بسر قبر عزیزی رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها تهی سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود از ان نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند وطریق ایشان در صحبت مردم بیگانه هم برین وجه است که هرکه پیش ایشان نشیند بباطن خود نظر کنند هرچه بعد از آمدن آنکس ظاهر شود دانند که آن نسبت از دوست و ایشان را دران دخلی نیست بحسب آن نسبت بوی زندگانی کنند از لطف و قهر وحضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره این را تجلی مقابله گفته اند و ظهور این معنی بواسطهٔ کمال جلا و صفاست که باطن منور ایشان را حاصل است و آئینهٔ حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صافی شده و بسبب کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد جز تجلی ذاتی درو هیچ نمانده و هرچه گاه که وی را بطبع وی بازگذارند غیر آن امر بیکیف هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هرچه در آن آئینه پیدا خواهد شد از ان او نخواهد بود بلکه بواسطهٔ تقابل شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته دمویّد این قول فرمودند که روزی خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه بفقیر گفتند که امروز بطواف مزارات ولایت شاش میرویم در ملازمت ایشان رفتم خدمت مولانا بر سر قبری بسیار نشستند بعد ازان بکیفیت تمام برخاستند و فرمودند بر صاحب این قبر نسبت جذبه غالب بوده است و آن قبر خواجه ابراهیم کیمیاگر بود که از مجذوبان زمان خود بوده است بعد ازان بسر قبر دیگری رفتند و لحظه توقف کردن بعد ازان بیرون آمدند و فرمودند نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است و آن قبر شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است *

رشحه میفرمودند که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ محی الدین العربی قدس سره ناظر باین است ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات با ابوالحسن نوری جمع شدم و مرا تقبیل کرد و از من سیراب شد گفتم که نه تو گفتهٔ تشنهٔ توحید از غیر سیراب نشود خجل شد گفتم چون ذوق از عالی فراگیرد از غیر فراگرفته است و غیر ازین سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت راقم این حروف گوید که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که ازان مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یکی شیخ ابوالحسن نوریست پس حال و بعد از موت از دو امر بیرون نیست یا بعلم الیقین دانسته که ترقی بعد الموت واقع است یا دانسته که واقع نیست اگر دانسته که واقع است ثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که بعد از موت و را حاصل شده پس بهر حال ترقی

بعد الموت واقع است +

رشحه ٤٨ روزی در صفت فقیری فرمودند که حق سبحانه بغوث اعظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم قل لاصحابک باختیار الفقر ثم بالفقر عن الفقر فاذا تم فقرهم فلا هم الا انا +

رشحه ٤٩ میفرمودند که بعضی اکابر طریقت قدس الله ارواحهم گفته اند که جهد کن تا عمل خود دکور نبری معنی این سخن گویا آنست که باید که بدانی هیچ عمل تو دستند نیست قائم بتوفیق حق سبحانه است +

رشحه ٥٠ میفرمودند که سخن بعضی اکابر است که حق سبحانه در مرتبهٔ واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن آنست که در مرتبه حقائق مجردهٔ انسانیه که باصطلاح بعضے مرتبهٔ واحدیت عبارت از انست اگر خواهد علمی و استعدادی خاص از نزد خود کرامت فرماید که آن علم و استعداد خواص انسانی ویرا شناسد و چون جز بعلم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسای وی غیر وے نباشد +

رشحه ٥١ میفرمودند که شبے خواجه باقی المی داشت خواب نرفت من نیز از الم وی خواب نرفتم پس فرمودند که شیف کسی می باید که ویرا بکسی علاقه باشد و از الم وی متاثر شده بلکه باید که چنان شود که هر چیز را که الم رسد از ان متاثر شود دیکبار مرکبی را چوب زدند چنانچه خون از پهلوی او چکید از پهلوی مبارک ابو یزید بسطامی نیز خون می چکید درین سخن که حضرت ایشان فرمودند اشارت است بتحقیق بمقام جمع و بیان این مقام در ذکر حضرت حقائق پناهی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی آنجا که ملاقات ایشان با مولانا شمس الدین محمد مذکور شده در ضمن رشحه ایراد یافته +

رشحه ٥٢ میفرمودند که در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بودیم که کسی از ایشان پرسید که بعضے محققان در اوائل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر از ان سخن برگشته گفته اند بلکه واجب عین ممکن جهت این چیست حضرت شیخ در جواب آنکس فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال استقامت حضرت ایشان بحضار مجلس خطاب کردند که فرق میان این دو سخن چیست هیچ کس گستاخی نکرد و چیزی نگفت و حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه جمعی از امراء ترخانی در آمدند هیچ نفرمودند +

فصل سوم در سخنان خاصه که از هر بابتی بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتے که از ان حضرت نسبت باهل بدایت و نهایت در صحبت صادر می گشت و آن در ضمن صد و بیست رشحه

ایرا دمے یابد +

رشحه میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را سفر به یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرا نمودم بنا بر مراعات ادب ایشان مبالغه کردند که بگوی گفتم در سفر مبتدی را جز پریشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت ایشان فرمودند که سفر وقتی مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشد باعتقاد ما مبتدی را سفر مناسب نیست وی را در گوشه می باید نشست و صفت تمکین حاصل کرد کسی را که بدین طریقه مشغول ست هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است زیرا که تشنیع و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان وی را مانع می آید از انکه بخلاف شریعت کارے کند و مرتکب فعلے نامرضی شود و بعضے از مشائخ بر خلاف این رفته اند و گفته که مبتدی را سفر می باید کرد تا بسبب مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان از عادات رسمی و مالوفات طبیعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و مجاهدات که از لوازم سفر است وی را فی الجمله تصفیه تزکیه حاصل گردد اما انچه معتقد خانواده خواجگان است قدس الله ارواحهم در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر می باید کرد که در الصحبت عزیزی ازین طائفه رساند بعد ازان باید که ترک سفر کرده خدمت و ملازمت وی را لازم گیرد و بر کار بچسپد تا وقتیکه ملکه نسبت این عزیزان حاصل کند و این نسبت ملکه وے شود و اگر در شهر خود اچنین کسے یابد البته از صحبت و خدمت وی بهیچ طرف نرود و غیر این هرچه کند موجب تضییع اوقات است و فرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کرد و بصحبت یکی از مشائخ رفت آن بزرگ فرمود باز گرد که از انجا که قدم برداشته آمده مقصود را گذاشته باز گشت و پیر مادری داشت بخدمت و طلب رضای وی قیام نمود و مقصود وے حاصل شد حضرت شیخ محی الدین العربی قدس سره این سخن را چنین تاویل کرده اند که اشارت آن بزرگ بدان بوده است که انچه مقصود حقیقی است بجمیع ازمنه و امکنه محیط است و هیچ جا از احاطه وی خالی نیست پس ابو یزید را بران سر آگاه ساخت که در طلب وے حاجت بقطع مسافت نیست

رشحه میفرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد برای حصول نیستی تا جمال شاید لاهوتی در آئینه نیستی به بیند +

رشحه میفرمودند هر طالبی که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بمشام جان

تمکین

مبتدی را باید کرد از بعضی عادات

نخواهد رسید زیراکه نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس هرچه از محبوب رسد از دشنام و خواری محب به نیاز اما به سرور موجب حضور خواهد بود +

رشحه میفرمودند که هرکه به نسبت کسی چیزی گوید که از ان نقصان لازم آید البته آنکس را ناخوش خواهد آمد و آدمی محبوب است با آنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخوش گردد کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کنند و این معنی جز به رجوع بجناب حق سبحانه میسر نیست بذکر و مراقبه نمیشود سلوک نزد ارباب طریقت معتبر نیست +

رشحه میفرمودند که یاران ما همیشه سبوح قدوس میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر سبوح قدوس گویان این تاثیر و تغیر را از خود دور میکردند که بهر چیزی متاثر و متغیر نشوند ایشان را بهتر میبود +

رشحه میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که بلا و محنت بالخاصیت اینها رافع حجاب غلیظ اند مضمون حدیث ان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل ناظر باین معنی است و ما معتقد این طریقه ایم و هیچکس از یاران ما برین عقیده نیستند +

رشحه میفرمودند که صاحب وجد و حال در راهی میرود و در میان آن راه سگی خفته باشد وے آن سگ را خیزاند تا خود بآسانی تواند گذشت چون بگذرد و در خود نگرد و آن وجد و حال را باقی یابد باید که داند که آن مکریست از مکرهای الهی نسبت بوی که باوجود آن فعل وجد و حال را بوی باز گذاشته اند +

رشحه میفرمودند مکر الهی دو است یکی بنسبت عوام و دیگری به نسبت خواص مکری که به نسبت عوام است ادرات نعمت است باوجود تقصیر در خدمت و مکرے که به نسبت خواص است ابقاء حال است باوجود ترک ادب +

رشحه میفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم می ورزند بر وجهی باید که اگر یکی از ایشان را مثلاً بجهت آب دادن غله بشر کا جنگ و نزاع بنوعی واقع شود که سر وی بشکنند و خون بروی وی فرو رود بحسب ظاهر جنگ و نزاع از وی نمایان بود اما بجهت باطن هیچ کدورتے و کراهتے در دل وے نباشد بلکه از ایراد جفای ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور دارد در انچه میکنند و از نسبت خود زائل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگرداند +

رشحه میفرمودند که حق سبحانه بدوام تجلی ایجادی متوجه جمیع موجودات است پس کسانے که باختیار خود

گوشه میگیرند و آنرا خلوت و عزلت می نامند چه عذر دارند اگر اینچنین تجلی عظیم ایشان را باطل می شمارند بغایت جاهل اند و اگر آنرا حق میدانند چرا بحق آن قیام نمی نمایند و گوشه کاری برخود نمیگیرند طائفه که بشرف استغراق در لجهٔ جمع مشرف چنان شده اند که بشواغل کونیه نمی توانند پرداخت آن دیگر است +

رشحه[۱۱] میفرمودند سر آنکه نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم در ملا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر میشود آنست که این نسبت محبوب است هرگاه محبوب را بخلوت خوانی در حجاب شود +

رشحه[۱۲] میفرمودند لطافت این نسبت بروجهی است که نفس توجه بوی مانع ظهور ویست چنانچه در مظاهر جمیله این معنی ظاهر است که چون بایشان نیک متوجه شوند محجوب گردند و هم حضرت ایشان فرمودند که لطافت این نسبت بروجهی است که اگر سگے را بے جهتے کلّی می زنی این نسبت غائب شود +

رشحه[۱۳] میفرمودند که الاشیاء تتبین باضدادها شغل بخلق ضد شغل است بحق سبحانه و چون ضد را از ضد کراهت میشود منجذب میشود از مکروه بمحبوب از ینجهت است که اهل این سلسله در بازارها و مواضع ازدحام خلق میروند و می نشینند تا بواسطهٔ ضدیت خلق و کراهت از شغل ایشان دل منجذب شود بحق سبحانه +

رشحه[۱۴] میفرمودند که اهل این نسبت را صحبت در بدایت بغیر طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم درین نسبت میشود و اگرچه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوے است که آن در غایت صفا و نورانیت است لیکن چون بر ان طائفه زهد و تقوی غالب است اهل این نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت شریفه خود که فوق همه نسبتها ست باز می مانند چه حکم غالب راست میبیند که صحبت بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبتهای تیره حاصل شود +

رشحه[۱۵] میفرمودند که با جمعے نشینید که بر شما غالب نباشند تا شما را نخورند و غالب نباشند یعنی بحسب نفس و هواے قوی نباشند و شما را نخورند یعنے وقت شما را ضائع و نابود نکنند +

رشحه[۱۶] میفرمودند که کسی را که داعیه این طریق باشد و دران اثنا خاطر مائل و بیا تشویش دهد باید که استغفار بسیار کند اگر بآن دفع نشود جائی رود که از زنان دورتر بود اگر بآن دفع نشود مدتے بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که قوت شهوی را تسکین حاصل شود و اگر بآن نیز دفع نشود

گرد گورستانها گردد و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح بزرگان استمداد همت کند اگر بآن نیز دفع نشود گرد زندگان گردد و از بواطن ارباب قلوب ریزه نماید شاید که باران خاطر از وی بردارند و او را در زیر آن بار ضائع نگذارند +

رشحه میفرمودند که خدائی انبیا و اولیا را مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه محجوب نمی شوند و عوام الناس را نیز لائق است که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت می کنند اما طائفه که درین میانه اند و از ذوق طریقه دارند ایشان را بغایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه از درون برآید بهتر از هزار فرزند است زیرا که دران هزار فائده و نفع است درین هزار فتنه و ضرر +

رشحه میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را صرف استغفار کنم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر شده نتوانم کرد و آن گناه کدخدائی است +

رشحه اگر درین سخنان که از حضرت ایشان نقل افتاد کسی دغدغه شود که کدخدائی سنتے است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است و احادیث صحیحه ثابت پس نفی کردن آن روا نبود جواب از ین دغدغه آنست که نفی اینجا نه بر سبیل اطلاق است بلکه بنسبت بعضی اشخاص است که لائق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانے بحسب حکمت الهی انچه مناسب حال طالبان و مصلحت کار مریدان است بر زبان اولیا و اهل ارشاد که وارثان علوم خاصه محمدیه اند علی مصدرها الصلاة والسلام جاری میشود پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان طریقت شیوهٔ تجرد و فراغت بود لازم حضرت ایشان حکیم الهی بودند و جامع حکم نامتناهی تجرید را بیان نمودند و از تاهل احتما فرمودند +

رشحه حضرت ایشان روزی یکے از حضار مجلس را مخاطب ساخته از تعلق و تعشق بمظاهر جمیله منع میکردند و میفرمودند که من این نسبت را از قاری مشاهده کرده ام که وی را بصاحب جمال تعلق شده بود هر جا که وی میرفت آن قاری نیز در پی میرفت شنیده ام که شیری را نیز این حالت بوده است پس در امر غیر ضرورے که حیوانات شریک باشند بآن گرفتار بودن و عمر شریف صرف آن کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بر وجهی افتاده باشد که بی اختیار گرفتار نسبت حبی می باشد آن دیگر است بعد از ان این عبارت فرمودند که نصیحت ناصحان را در کارخانه گرفتاران راه نیست +

رشحه میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمعیت نشسته شود و دل بحق سبحانه جمع گردد و آرام گیرد آنجا احتیاج

بذکر گفتن نیست زیراکه غرض از ذکر حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضمر است ظاهر گردد +

رشحه روزی حضرت ایشان این ابیات خواندند بیت تا بهاو هوا اشارت میکنی + یا بحرف ها عبارت می کنی + بندهٔ حرفے نیاید از تو کار + جهد کن تا از رهت خیزد غبار + ها بیفگن و او برا آزاد کن + بنده شو بی ها دو ادش یاد کن + بعد ازان فرمودند که این ابیات اشارت است بآن نسبتی که در صحبت حاصل میشود انچه نتیجه صحبت است نه بتوسط ها و هو است +

رشحه میفرمودند که چون از صحبت کسی نسبتی فرا گیرید طریق نگاهداشت او بآنست که وجهی سازید که شما را ازان کس کراهتی نشود ازینجاست که گفته اند شیخ باید خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت زیراکه نشئ آن محبت که سبب ظهور این نسبت شده وی بوده پس هرگاه که ازوی کراهت شود که ضد محبت است محبت زائل شود و چون محبت زائل شود نسبت نماند +

رشحه میفرمودند کسی که بصحبت این طائفه می آید باید که خود را بغایت مفلس نماید تا ایشان را بروی رحم آید +

رشحه میفرمودند حاصل طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم دوام اقبال است بجناب سبحانه بر وجهے که دران اقبال هیچ کلفت نباشد +

رشحه میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه مدرکه را بر سبیل دوام اقبالی بحق سبحانه واقع باشد از تو باید که این اقبال واقع باشد تا مقبلے باشی +

رشحه میفرمودند که خواجگان این سلسله قدس الله ارواحهم بهر زراقی و رقاصی نسبت ندارند کارخانه ایشان بلند است خواجه اولیاء کلان علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت خواجه عبدالخالق اند قدس سره در مسجد سر صرافان در بخارا چله خواطر بر آورده اند این کار نه باندازهٔ عقل و ادراک است این معنی از دائرهٔ ادراک بیرون است از ایشان پرسیده اند که خلوت در انجمن کدام است فرموده اند خلوت در انجمن آنست که ببازار در آئی و آواز بازاریان بگوش تو نرسد این عزیزان همچنین مشغولیها داشته اند این طریق را آسان نباید شمرد +

رشحه میفرمودند که طریقهٔ خواجگان را قدس الله ارواحهم آسان مدانید حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره با این همه کمالات صوری و معنوی دائم از رسالهای خواجگان قدس الله ارواحهم همراه میداشته اند

ازان کہ قدسیہ را دائم مطالعہ کنند و ہمراہ دارند ناگزیر است ✤

رشحہ میفرمودند کہ معرفت خواطر بر وجہ کمال منحصر در طریقۂ خواجہ عبدالخالق غجدوانی است قدس اللہ ارواحہم بنا بر کمال احتیاط ایشان در پاس انفاس ✤

رشحہ میفرمودند کہ انچہ معتقد ماست ازین طریقہ آنست کہ دائم دل بر سبیل ذوق و ولادت آگاہ بحق سبحانہ باشد و ایں معنی را با عمال مناسب کسب میکنند بدایتش انیست و نہایتش آنکہ کسب را ہیچ مدخلی نماند و این معنی ملک النفس گردد و ملک شود ✤

رشحہ میفرمودند یقینی حاصل می باید کرد کہ ہیچ آبی آنرا نبرد و ہیچ آتشی آنرا نسوزد مثلاً کسے را یقینی حاصل شدہ است بوجود گندم ہیچ چیز این یقین را زائل نمی تواند گردانید بخلاف آنکس کہ گندم را بتکلف در ذہن خود میگرداند بساکہ بسبب اشغال گوناگون از وی ذہول شود ✤

رشحہ میفرمودند کہ این بیت مرا خوش آمدہ است بیت بر آستان ارادت کہ سر نہاد شبی ✤ کہ لطف دوست بر ویش دریچہ نگشود ✤ بعد ازان فرمودند در باطن ہر کہ نسبت ارادت ظہوری کرد باید کہ آنرا از حق سبحانہ نعمتی عظیم دانستہ بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن جز این نیست کہ بہمگی خود بجناب حق سبحانہ متوجہ شدہ ہستی خود را صرف آن جناب کند پیش محققین ثابت شدہ است کہ وجدان بر طلب مقدم است و آن حدیث را کہ حضرت نبی صلے اللہ علیہ وسلم فرمودہ است من طلب شیأ وجد وجد چنین تفسیر کردہ اند کہ من وجد شیا طلبہ زیرا کہ تا حق سبحانہ بر دلی بوصف ارادت تجلی نکند آن دل را استعداد ارادت و طلب حق سبحانہ حاصل نمی شود و نتیجہ آن تجلی میل و انجذاب است بجناب حق سبحانہ پس اول دل بندہ واجد تجلی ارادی حق سبحانہ شدہ باشد بعد ازان طالب و مریدوی گشتہ و این را تمثیلے است و آن آنست کہ شخصی در پای منظرے میرود ناگاہ صاحب جمالی از بالای منظر بروی جلوہ کرد و دل ویرا بربود و در باطن وے میل و انجذاب بآن صاحب جمالی پیدا شد پس درین صورت وجدان بر طلب و ارادت مقدم است بعضی سوال کردہ اند کہ چون وجدان مقدم است طلب را چہ فائدہ است جواب گفتہ اند کہ طلب از برای استیفای حظ است دیگر آنکہ وجدانے کہ بر طلب مقدم است بر وجہ اجمال است و فائدہ در طلب آنکہ آن اجمال تفصیل یابد ✤

رشحہ میفرمودند کہ قیمت مرد بقدر حرکت مدرکۂ اوست بحقائق این طائفہ قدس اللہ ارواحہم

رشحہ میفرمودند کہ کار نہ آنست کہ توجہ و مراقبہ کنند بلکہ کار آنست کہ ہمہ کارہا را مانع یک مقصود سازند

ادراکی خاص در مجموع اشیا پیدا کنند +

رشحه[۳۵] میفرمودند که عمل را محبوب می باید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است و عزیز الوجود است و در تحت اختیار نیست و فقدان موجب کسل و فتور است بخلاف عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار و مواظبت بران موجب جمعیت حضور است بالخاصیت چنین واقع است که حضور و جمعیت فتور راه می یابد پس این دو بیت خواندند ابیات خالقا تا این شکم در باطن است + راه جانم سوی تو نا ایمن است + یا بحکم شرع در کارش فگن + یا بکلی در نگسارش فگن +

رشحه[۳۶] روزے نسبت به بعضی حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شما را در صحبت ما نسبتی حاصل شد باز می آئید و اگر کلفتے رسید میروید این سهل می باشد کسی که پیش فقیرے خاص از برای ذوق و حال می آید آن محبتی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خواندند که بیت در دل چو شراب شوق ما میریزی + باید چو خمار گیر دست نگریزی +

رشحه[۳۷] روزے حضرت ایشان معارف دل آویز و لطائف شوق انگیز می گفتند و یکی از حاضران خود را تمام بآن سخنان در داده بود و بشغف هر چه تمامتر گوش و هوش بر استماع آن حضرت ایشان فرمودند که شما نیز میل سخن شنیدن دارید خود را بمضمون آنچه می شنوید در می باید داد سخن یکے است از گفت و شنید کارے نمی کشاید +

رشحه[۳۸] میفرمودند که کلام را اجمالی است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرد ظاهر گردانید از ینجاست که حق سبحانه انبیا را علیهم الصلوات والسلام بکلام فرستاد نه بجذب و تصرف +

رشحه[۳۹] میفرمودند زبان مرآت دل است و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه حقائق غیبیه از غیب ذات قطع این همه مسافات بعیده کرده بر زبان می آید و از انجا صورت لفظی پذیرفته بمسامع حقائق مستعدان میرسد +

رشحه[۴۰] میفرمودند که جمال سخن است که مستمع را از مستمع باز می ستاند و جمال نمیدهد سخن را مگر تکلم اولیا پس این ابیات خواندند ابیات سه نشان بود ولی را از نخست آن بمعنی + که چو روی او ببینی دل تو باد گراید + دوم آنکه در مجالس چو سخن کنند ز معنی + همه را ز هستی خود بحدیث می رباید + سوم آن بود بمعنی ولی اخص عالم + که ز هیچ عضو او را حرکات بد نیاید +

رشحه[۴۱] میفرمودند که بعضی اکابر را که ملازمت کردم دو چیز مرا کرامت کردند یکی آنکه هرچه نویسم جدید بود و نه قدیم دوم آنکه هرچه گویم مقبول بود نه مردود +

رشحه[۴۲] در کرت ثانیه که راقم این حروف بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد قصیده مشتمل بر مناقب آن حضرت نظم کرده مصدر بطرفی از معارف صوفیه قدس الله ارواحهم ساخته بود که بعضی از آن اینست ابیات یار برداشت پرده از رخسار + این تمشون یا اولی الابصار + لمعهٔ آفتاب طلعت او + طلعت من مشارق اظهار + همه اشیا هلاک این اشراق + همه ذرات محو این انوار + همه را صاف ساخت است این نور + همه را پاک سوخت است این نار + لمعهٔ اوست در مکین و مکان + جلوهٔ اوست بر یمین و یسار + نیست تکرار در تجلی او + گرچه باشد برون ز حد شمار + لیکن آن از تجدد امثال + می نماید بصورت تکرار + جمله ذرات کون اینها هست + که دران جلوه میکند رخ یار + در هر آئینهٔ بآئینی + می نماید بعاشقان دیدار + گاه مستور در پس پرده + گاه مشهور بر سر بازار + گاه در پرده می نوازد ساز + گاه بی پرده می درآند تار + پردگی اوست با همه پرده + پردهٔ ساز اوست با همه اوتار + تا شود نقش پرده شان حائل + از تماشای نور آن رخسار + ای ز پندار غیر در پرده + خیز و بردار پردهٔ پندار + گر درین پرده بار میخواهی + روی دل سوی نقشبندان آر + آن مقیمان بارگاه الست + وان ندیمان صدر صفهٔ بار + همه در بزم شوق شاه نشان + همه در رزم عشق شاه سوار + همه عالی و زان میان اعلی + شاه ابرار خواجهٔ احرار + و برادر طریقت مولانا موسی که از خاص خادمان آن آستانه و محرمان آن دولتخانه بود این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان رسانید روز دیگر حضرت ایشان در صحبت فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان میرزا شاهرخ که در هرات بودیم اشعار حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان نورسیده امثال آن اشعار توحید آمیز میگفتند ظاهر آن بود که حقائق و معارف باطنی حضرت سید بود که منتشر شده از بواطن آن جوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگرچه آن سخنان حسب الحال ایشان نبود لیکن چون استعداد ایشان قبول مظهریت آن حقائق و معارف کرده بود باین سبب ایشان از سائر ابنای جنس امتیاز تمام داشتند +

رشحه[۴۳] میفرمودند از پیری که در هری بیرون دروازهٔ ملک کله پوش سیه رخت یک دو سخن آشنا شنیدم که ازان بوی مذاق این طائفه می آمد دیگر نسبت بوی رعایت ادب چنان کردم که در هیچ راهی و بازاری

قدم من از قدم وی پیش نرفت بجهت عزت آن دو سخن +

رشحه[۲۴۴] میفرمودند اگر شنوم و دانم که در خطای کافری سخنان این طائفه را منجار میگوید میروم و ملازمت وے میکنم و منت میدارم +

رشحه[۲۴۵] اول سخنی که در کرت اولی از حضرت ایشان در قرشی استماع افتاد این بود که فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که یکے از اکابر گفته است نحو علمی است که اصول آنرا بیک هفته ضبط میتوان کرد ما آرزو می بردیم که چه بودی که درویشی نیز در کتابی نوشته بودی که بیک هفته توانستی آموخت و آنچه مقصود است بسهولت حاصل شدی اما یکے از درویشان گفته است که درویشی آسان کاریست آئینه ایست روے در ملک درویشی همین که روے آئینه را گرداند +

رشحه[۲۴۶] در خلوتے خاص بفقیری میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند که در جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصور علمیه خود این مبحث بغایت مشکل و دقیق است بتعقل و تخیل دران خوض کردن موجب ضلالت و زندقه است چه درین عالم سگ و خوک و امثال آن از حیوانات خبیثه و انواع نجاسات و قاذورات بسیار است اطلاق وجود برآنها کردن در غایت قباحت و شناعت است و مستثنے ساختن آنها موجب خرم قاعده و خلاف اصطلاح این طائفه پس واجب براز کیا آنکه بتصفیه مراتب حقیقت خود از نقوش کونیه مشغول شوند و از ان شغل بامر دیگر نپردازند تا وقتیکه بواسطه تزکیه و تصفیه محل پرتو نور وجود بر لطیفه مدرکه تابد و این معنی چنانچه هست روی نماید +

رشحه[۲۴۷] در کرت ثانیه در قریه کاشان که دهی است از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر را مخاطب ساخته این ابیات خواندند که بیت تو مباش اصلا کمال اینست و بس + زو در و گم شو وصال اینست و بس + ای کمان و تیرها بر ساخته + صید نزدیک و تو دور انداخته + نحن اقرب گفت من حبل الورید + تو فگنده تیر فکرت را بعید + بعد از ان التفات کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی از ان اینست که تا تو آمده بحال تو نپرداخته ایم اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که نمی باید از تو رفته است بسیار چیزها که می باید بجای آن نشسته است لیکن تو از ان خبر نداری و بر سبیل تمثیل فرمودند که خربزه چون از گل بیرون آمد و قصد مرتبه پختگی کرد در هر آنی یک خامی از وی میرود و پختگی بجای آن می آید و وے از ان خبر ندارد و هیچ

حسی ادراک این معنی نمی تواند کرد و اگر دهقان او را گوید که بسی غامی از تو رفته است و بسی پختگی بجاست آن نشسته وی باور نخواهد کرد لیکن چون بمرتبهٔ پختگی رسد و در خود نظر کند خود را از سر تا پای پخته بیند داند که دهقان راست میگفته است و در اثنای این سخنان بحضرت ایشان گریهٔ عظیم غالب شده بود و از چشمهای مبارک ایشان دانه دانه اشک میریخت غالبًا نسبت گریه در وقت آن مخاطب بود که بطریق انعکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود والله اعلم ٭

رشحه در کرت اولی که بشرف ملازمت آنحضرت رسیده شد پرسیدند که از کجائی گفتم مولد سبزوار است اما در هری نشو و نما یافته‌ام تبسم کردند و بسبیل انبساط فرمودند که سنی بسبزوار افتاد و در سایهٔ دیوار نشست بعد از لحظه سر بالا کرد رافضی را دید که بر سر دیوار نشسته است و پایهای فرو آویخته و نام حضرت ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما را برای اهانت ایشان بر کف پای خود نوشته سنی را غیرت دین در حرکت آمد کارد وی بکشید و چنان بر کف پای وی زد که از پشت پای وی سر بر کرد رافضی فریاد بر آورد که یاران دریابید که خارجی مرا کارد زد و روافض از اطراف و جوانب هجوم کرده سنی را در میان گرفتند که چرا یار ما را کارد زدی دید که در ان ازدحام و غوغا تلف میشود حیلهٔ انگیخت و گفت مرا گذارید که حال خود بگویم من یکی‌ام از جنس شما خواستم که درین سایهٔ دیوار زمانی استراحت نمایم چهار گوسفند را برآسایم چون نشستم و ببالا نگاه کردم دیدم که این شخص نامهای مرا که من هرگز نمی توانستم دیده آورد و بالای سر من برداشته مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که کارد زدم تا آن نامها را از بالای سر من دور کند روافض که از وی آن سخن شنیدند دست وی ببوسیدند و بروی آفرین کردند و وی ازین حیله از ایشان خلاص یافت آنگاه حضرت ایشان تبسم کنان فرمودند که شما ازچنین شهری بوده اید بعد از ان فرمودند که یکی از مشایخ وقت با بعض رفضه سید تعیین از غلات و کهنهای ایشان بر کنارهٔ قافلهٔ شیخ آمده زبان بسب حضرت ابی بکر رضی الله عنه بگشادند و ناسزا گفتند اصحاب شیخ در آن مقام شدند که ایشان را زجر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را مرنجانید ایشان نه ابوبکر ما را دشنام میدهند ابوبکر یا دیگر است و ابوبکر ایشان دیگر ایشان ابوبکر موهوم خود را دشنام میدهند که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و با اهل بیت او رضی الله عنهم نفاق داشت و دشنام میدهند و ناسزا میگویند روافض که آن سخن از شیخ شنیدند متنبه و متاثر گشته از طریق باطل خود برگشتند و بر دست شیخ توبه کردند بعد از ان پرسیدند که پدر تو

پکاره است و چه نام دارد گفتم واعظ است و مولانا حسین نام دارد فرمودند که من صفت وی شنیده‌ام
که بسی فضائل و کمالات دارد و موعظهٔ وی مقبول خواص و عوام است پس فرمودند که مولانا شهاب‌الدین
سیرامی علیه الرحمه که استاد شیخ زین‌الدین خوافی و مولانا یعقوب چرخی قدس سرهما بوده‌اند بسمرقند آمده‌اند
و خواسته‌اند که در مسجد جامع وعظ گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقهٔ خواجگان اند و بکمال
علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده‌اند و نسبت قوی و لطافت تمام داشته‌اند دران مجلس حاضر بوده‌اند
خدمت مولانا شهاب‌الدین در وقت برآمدن بمنبر پایهٔ منبر را بوسه داده‌اند و بمنبر بالا رفته خدمت مولانا
محمد چون آن صورت مشاهده کرده‌اند فی الحال از مجلس برخاسته‌اند و بیرون آمده مولانا شهاب‌الدین
سخن ناگفته از منبر فرود آمده‌اند و در عقب ایشان رفته و استفسار نموده که از من چه بی‌ادبی
بوجود آمده که شما بیرون آمدید و در مجلس ننشستید ایشان فرموده‌اند که ما علی الدوام خاطر
مشغول میداریم و سعی و اهتمام می‌نمائیم که هیچ بدعتی در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا
آورده‌اید که در حین برآمدن بمنبر پایهٔ منبر بوسه کنید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه
سلف این کرده‌اند از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود بودن ما دران مجلس مصلحت نیست
حضرت ایشان فرمودند که مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع سنن و دفع بدع بجد کمال مبالغ بودند
و فرزند ایشان مولانا حسن را ملاحظه‌های غریب در دین و ملت مثل والد شریف خود بسیار بوده است
چون راقم این حروف از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمد و بمجلس وعظ خدمت والد علیه الرحمه رسید
دید که در وقت برآمدن بمنبر پایهٔ منبر را بوسیدند چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب‌الدین
و مولانا محمد عطار سمرقندی را که از آن حضرت شنیده بودم بوالد عرض کردم گریستند و گفتند این
نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو برای من فرستاده‌اند و دیگر در امثال این امور ملاحظه
و احتیاط بلیغ لازم گرفتند و از حرکات فضولی بر سر منبر و دست و پای زدن باز ایستادند حضرت
ایشان گاه گاه بتقریب وعظ واعظی والد علیه الرحمه و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر و
اعظمان که دیده بودند نقلها می‌فرمودند بعضی از آن در ذکر درویش محمد سمرقندی ایراد یافته بعضی
اینست که مذکور می‌شود

رشحه میفرمودند که وعظ دو کس در سمرقند مرا بسیار خوش آمدی یکی وعظ خدمت سید عاشق و دیگر وعظ ابو سعید

تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مردم مرتاض بوددائم اثر گرسنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود
ایشان بسیار وعظ پخته خوب میگفتند در کنار مجلس ایشان بسیار بر پای می ایستادم آثار ریاضت و
مجاهده از ایشان نیک ظاهر می بود و انوار طاعت و عبادت از بشره ایشان لائح می نمود می فرمودند
که عزیزی خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی کلیم الله می آیند آن عزیز گفت
من نیز رفتم و گفتم من نیز ایشان را ببینم چون آمدند سید عاشق بود حضرت ایشان فرمودند سید با آن
مشابه بودند که ایشان را چنین بینند *

رشحه میفرمودند اول بار که بهری رفتم بزیارتگاه رفته بودم دو سه روز باشیدم بعد از مراجعت به ده
مولانا شمس الدین محمد سنو کوشتوی کثردی رسیدم و وی از علمای متقی بود و از مریدان شیخ شاه فرثی
رحمهما الله تعالی در مسجد وی وقت نماز شام پانصد کس بوده باشد روز دیگر علی الصباح وعظ فرمودند
مرا آنجا بسیار خوش آمد دو کس از مردم تاشکند همراه من بودند نخواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف
کنند بشهر آمدم و بعد از دو روز رفتم و یک هفته باشیدم و دران مسجد اکثر اوقات از اصحاب طاعات
جمعی می بودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد وعظ میگفتند و دران وعظ بسیار می گریستند
گوش داشتم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که میرزا شاهرخ را بادشاه مسلمان میگویند شنیدم که
دیوان گهرشاد را به کنیزکی متهم کرده اند فرموده است تا او را از مناره انداختند خالی ازان نیست
که بموجب شریعت ثابت شده یا نی اگر ثابت شده دره می باید زدن یا رجم کردن و اگر ثابت نشده
بی جهت مسلمانی را باین نوع چرا میکشند بعد از اثبات از مناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه
این حکم از میرزا شاهرخ بحسب شریعت صادر شده بود خدمت مولانا بسیار متالم شده بودند و بی اختیار
می گریستند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و ملت بر ایشان از همه غمها زیاده بوده است *

رشحه میفرمودند که شیخ ابو عثمان چیزے از شیخ خود ابو حفص حداد قدس سرهما استجازه کرد که خلق را وعظ
و نصیحت کند شیخ فرمودند باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت تا چه حد
گفت اگر عوض همه عصاة محمدی صلی الله علیه وسلم مرا بدوزخ ببرند راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ
فرمودند اینچنین کسی را میرسد که نصیحت خلق کند پس اجازت دادند در پای منبر وے نشستند و وی
افتتاح مجلس کرد دران آن سائلے برخاست و جامۂ خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جبه از بر کشید

وبوی داد شیخ ابوحفص بانگ بر شیخ ابوعثمان زدند کالنزل یا کذاب شیخ ابوعثمان سخن تمام ناکرده از منبر فرود آمد و نزد شیخ رفت وگفت از من چه کذب صادر شد شیخ فرمودند نگفته بودی که باعث بر نصیحت وموعظت شفقت بر خلق است اگر ترا بر برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان وثواب آن یکی از ایشان را می بودی طریق آن بود صبر کنی اگر کردی احسان در وجود دنیا مدی فیح آن سائل محروم بماندی بعد از ان تو بران خیر اقدام نمودی ✤

رشحه روزی فقیر که راقم این حروف ام بخاطر گرفتم که اگر وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان مبارک حضرت ایشان از ان باب سخنی گذرد و باین نیت بمجلس آن حضرت درآمدم بعد از لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی اکابر دین رفت وگفت میخواهم که وعظ گویم آن بزرگ در برابر عجب جوابی گفته است فرموده که نیت در معصیت نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن ونصیحت کردن معصیت است پس فرمودند که ازین معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالی است بعد ازین سخن فرمودند که اکنون نقل کلام کنیم بآن که وقت سخن گفتن کی است واکابر طریقت را قدس الله ارواحهم در باب صحبت موعظه وتذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقتی سخن گفتن رواست که متکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او نائب دل گشته باشد دل او نائب حق سبحانه ✤

رشحه میفرمودند که چون زنگ نقوش کونیه از آئینه قوت مدرکه زدوده شود محاذی او جز ذات هیچ نیست

رشحه میفرمودند هر که عملی از کامل مکمل فرا گیرد مواظبت ومداومت بران سبب وصول بمقامات عالیه است ✤

رشحه میفرمودند که بدفع اخلاق ردیه مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود می باید گرفت یا منتظر بود که یکبار سرے ظاهر شود ومرد را از همه خلاص کند ✤

رشحه میفرمودند که یاران ما باید که یکی از دو امر اختیار کنند یا آنکه چیزی از وجه حلال قبول نمایند وبغیر آن مشغول شوند و در جمیع مشغولیها خود را نگاهدارند چنانچه طریقه فقراء خانواده خواجگان است قدس الله ارواحهم یا خود را در افگنند واز شدن ناشدن اندیشه نکنند وسعی بلیغ نمایند که بایست خود را در بایست دیگری گم کنند تا بسعادت عظیم که فناء فی الله است مشرف شوند پس این بیت خواندند که بیت

تو در افگن خویش قسم تو زدوست ✤ خواه ماتم باش وخواهی سور باش ✤

رشحه میفرمودند که رجال غیبت در هر زمانے ملازمت صحبت کسی میکنند از جهتی که عمل بعزیمت میکند

وازرخصت اجتناب می نماید این طائفه ازارباب رخصت میرمند برخصت عمل کردن کار ضعفاست طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم عزیمت است +

رشحه وقتیکه بطریق عزیمت واحتیاط امری کردند فرمودند که در لقمه وطعام احتیاط کردن از لوازم است پزندهٔ طعام باید که بر طهارت کامل باشد واز روی شعور وآگاهی هیزم در دیگدان نهد وآتش افروزد در هر طبخی که بر سر آن غضبی رفته بودی یا سخنان پریشان گذاشته بودی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره ازان طعام نخورده اند ومی گفته اند که این طعام را ظلمتی است که ما را خوردن آن روا نیست حضرت ایشان در زمستان بغایت سرد که برف عظیم افتاده بود در ده تل کلاغان که بر دو فرسنگی سمرقند است بطهارت ساختن بیرون آمدند واز مطبخ میگذشتند دران محل دو غلام طباخ دیگهای بزرگ پرآب کرده آتش افروخته بودند وآب گرم میکردند از برای طهارت ساختن اصحاب ودر اثنای آن محدث بایکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان ایستادند وغلامان را پیش طلبیده قهر کردند وچوب طلبیدند که لت کنند ودران عتاب وخطاب فرمودند اینقدر نمی‌دانند که باید که در وقت آب گرم کردن وطعام پختن بدل حاضر باید بود وزبان از مالایعنی نگاه می باید داشت تا بآن آب وضو ساختن وازان طعام خوردن نور حضور وآگاهی در دل پیدا شود وآبیکه بغفلت گرم کنند وطعامیکه بغفلت پزند ازان آب وضو ساختن وازان طعام خوردن ظلمت غفلت در باطن پیدا شود وخدمت مولانا لطف الله که از مقربان اصحاب واز مقبولان بودند گناه آن غلامان را درخواست کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند +

رشحه میفرمودند که سر اختیار بعضی از صوفیه قدس الله ارواحهم آوازنی را آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند وبصفای فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت رهائی حاصل شود ودر استماع آوازنی ایشان را این معنی حاصل می شده است بنا بر آن اختیار کرده اند وحکمت درآنکه بعضی از ایمه جائز نداشته اند آن تواند بود که چون نی را ارباب هوا وبدعت اخذ کرده اند وشنیدن آنرا دثار وشعار خود ساخته اند این بزرگواران از ننگ مشارکت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند واز مقصود خود درگذشته تمسک وتحصیل نسبت جمعیت باسباب دیگر کرده اند

رشحه روزی در مجلس شریف حضرت ایشان شخصی خود را بتکلف وتعمل بر نسبت بیخودی وکیفیت استغراق

میداشت حضرت ایشان متوجه وی شده این بیت خواندند که بیت گر هیچ میا تهمت مستی که طریق
ما را نشانهاست ازان شاهد بی نشان +

رشحه [۶۱] میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و دران متمکن نشده با وی مدارا و مواسا
میکنند و بجانب او میروند و مواخذه نمی نمایند انچه از وی میرسد از افعال و اخلاق نا ملائم تحمل می کنند
اما چون نسبت وی قوت گرفت و او را یقین باین طریق حاصل شد کار با او افتاد باید که در هر نفس
پاسبان احوال خود بود تا چیزے از وی صادر نشود که سبب گرانی و کراهت خاطرے گردد و اگر
از وی امری در وجود آید مواخذه میکنند و سیاست مینمایند +

رشحه [۶۲] میفرمودند که بعضی گفته اند شیخ باید که مریدان را تواند خورد شیخی که چنین نبود و یرا شیخی نرسد مرید
خوردن را معنی آنست که شیخ باید که چنان باشد که در باطن مرید تصرف تواند کرد و اخلاق ذمیمه و برا تواند خورد
یعنی نابود تواند گردانید و اخلاق حمیده بجای آن تواند اثبات کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید +

رشحه [۶۳] روزی حضرت ایشان اصحاب را میگفتند کدام ازین شما که بنسبت بشما نیست با روز باده تصرف
واقع نشده است هر بار بیرون رفتید و ضائع گردید کسی را که داتگی نور از پیشگاه کرامت کردند باید که
بآن نور مصالح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد +

رشحه [۶۴] میفرمودند چند روزی که من در حیاتم سعی نمیکنند و خدای بین نمی شوید کی خواهید شد این فرصت
را غنیمت شمارید که پشیمان خواهید شد و پشیمانی سود نخواهد داشت +

رشحه [۶۵] وقتی که حضرت ایشان فقیری را بالطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خواندند که بیت
جامی کن بدر اندرون هوا خویش را + دور کن از درک غیر اندیش را + پس فرمودند یعنی دور کن از درک
این غیر اندیش را که در دل مردم جا کنی یعنی بکلی خود متوجه آن باش که خود را در دل مردم که عبارت از
مشائخ طریقت است جای سازی چنانچه طریقه خواجگان است قدس الله ارواحهم که در هر نفس پاسبانی
باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر پیر گردد تا بجائے رسد که همه مراد او مراد پیر شود و مراد پیر
مراد او و بسبب این پاسبانی بسعادتے مشرف شود که فوق آن متصور نیست و آن فناء فی الله است +

رشحه [۶۶] فقیرے در مجالس صحبت بسیار در روی مبارک حضرت ایشان می نگریست روزی و برا مخاطب
ساخته فرمودند که شخصے در چهره مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسیار می نگریسته است

حضرت خواجه فرموده اند که بسیار در روی ما نظر مکن تا دل بباد ندهی پس حضرت ایشان این مصرع خواندند
که مصرع دیوانه شود هر که به بیند رخ ما ❊ بعد از ان فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو ابروی
پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود داند تا هیبت و عظمت پیر در و تصرف کرده
هرچه ملائم حضور وی نیست از باطن مرید رخت بندد و از غایت این معنی بجائی رسد که حجاب از میان پیر
و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر بلکه احوال و مواجید وی معاین و مشاهد مرید گردد مصرع
این کار دولت است کنون تا کرا رسد ❊

رشحه میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخواطر ردیه و مقتضیات طبیعیه یکی از سه چیز تواند بود
اول آنکه عمل از اعمال خیر بر خود گیرد از انچه این طائفه مقرر کرده اند و طریق ریاضتی اختیار کند دوم آنکه حول
و قوت خود را از میان بردارد و بداند که او از انجمله نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد بسبیل
نیاز و افتقار بدوام تضرع و انکسار بجناب حق سبحانه رجوع نماید باید که حق سبحانه او را خلاصی ازین بلیه
کرامت فرماید سوم آنکه مستمد از باطن و همت پیر بود و پیرا قبله توجه خود سازد بعد ازین تقریر از حاضران
پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از همت پیر و توجه بوی بهتر است
زیرا که طالب خود را از توجه بحق سبحانه عاجز دانسته پیر را وسیله این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده
است این معنی بحصول نتیجه قرب است انچه مقصود طالب است بدین زودتر متفرع شود که همیشه مستمد
از همت پیر باشد ❊

رشحه میفرمودند هر که با یکی ازین طائفه می نشیند باید که جهد کند تا از حقیقت وی خبردار شود
بعد از ان این سه بیت از مثنوی خواندند که ابیات من بهر جمعیتی نالان شدم ❊ جفت بد حالان و
خوش حالان شدم ❊ هر کسی از ظن خود شد یار من ❊ در درون من نجست اسرار من ❊ سر من از ناله من
دور نیست ❊ لیک چشم و گوش را این نور نیست ❊

رشحه روزی در تعلیم اهل صحبت می فرمودند که گرسنگی پُر و بیداری پُر دماغ را منحرف و ضائع میگرداند
و از ادراک حقائق و دقائق باز می دارد و ازین جهت است که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها
واقع شده است کسی را بیداری بسیار ضرر نمیکند که دران بیداری سروری و فرحی دارد و آن سرور و فرح کار
خواب میکند و دماغ را از پیوست نگاه میدارد پس فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه میگفتند

که روزی حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره بطواویس آمدند با جمعی از اصحاب در غجدوان بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد درزی طواویسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بود بخواندند و گفتند یاران را ببرید و خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد رفتیم بعد از نماز شام حضرت خواجه آمدند و بر کنار صفه نشستند و پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را طلبیدند و پرسیدند که برای یاران چه خواهید پخت شیخ محمد گفت مرغکی و کدو پخکی در خاطر دارم فرمودند که مرغ را آرید تا ببینیم که فربه است یا لاغر شیخ محمد مرغها را آورد و حضرت خواجه یکیک را بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند فرمودند که نیک است بعد از آن اصحاب را گفتند که طعام خورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آئید پس برخاستند و رفتند و ما شب آنجا باشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح باتفاق یاران بملازمت ایشان رفتیم +

رشحه میفرمودند که ذکر بمثابه تیشه است که بآن خار خواطر را از راه دل می زنند +

رشحه میفرمودند که کار آنست که استغراق در ذکر شود بر وجهی که او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف دوزخ خواب و بیداری وی یکسان شود شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد +

رشحه میفرمودند که اگر سکوت در صحبت برای حفظ آگاهی بحق سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت بهشت است در کریمه لا یسمعون فیها لغوا اشارتی بچنین صحبت واقع است کسانی را که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان بآن حضرت در مقام مکالمه و مناجات است +

رشحه میفرمودند که نزد محققان آنست که حق سبحانه بهیچ وجه مدرک و مفهوم نشود و طریق ادراک وی مسدود باشد و عقل کامل آنکه بهیچ وجه از طلب ادراک وی نیارامد پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد بیت

دوست دارد دوست این آشفتگی + کوشش بیهوده به از خفتگی +

رشحه میفرمودند که ارواح انسانیه در جوار قدس همیشه در مشاهده بودند چون باین عالم شان آوردند و محبوس قفس ناسوتی گردانیدند بواسطه تعلق با بدان مشغول محتاج الیه ابدان شدند از مسکن و ملبس و مطعم و غیر آن و بعضی را با وجود این شغل اضطراب و میل بر رسیدن بمقر اصلی خود غالب آمده و تمتعات بهیمی و مستلذات طبیعی مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول این اضطراب نیست اگرچه مقصود دیگر در هم نوع دیگر بیان کرده اند +

رشحه میفرمودند عبادت عبارت از آنست که با وامر عمل نمایند و از نواهی اجتناب کنند و عبودیت

عبارت از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه و فرموده‌اند که در بعضی کتابها فرق میان عبادت و عبودیت کرده‌اند که عبادت ادای وظائف بندگی است بموجب شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر نعت تعظیم +

رشحه میفرمودند که مقصود از خلقت انسانی تعبد است و خلاصه و زبدهٔ تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه در همه احوال بنعت تضرع و خضوع +

رشحه میفرمودند که شریعت است و طریقت و حقیقت شریعت اجرای احکام است بر ظاهر و طریقت تعمل و تکلف است در جمعیت باطن و حقیقت رسوخ است درین جمعیت +

رشحه میفرمودند که معراج دو نوع است معراج صوری و معراج معنوی و معراج معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از صفات ذمیمه بصفات حمیده دوم انتقال کردن از ماسوا بحق سبحانه +

رشحه میفرمودند که سیر بر دو نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر مستطیل بُعد در بُعد است و سیر مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل مقصود را از خارج دائرهٔ خود طلبیدن است و سیر مستدیر گرد دل خود گشتن و مقصود را از خود جستن +

رشحه میفرمودند که علم دو است علم وراثت و علم لدنی علم وراثت آنست که مسبوق بعملی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و علم لدنی آنست که مسبوق بعملی نباشد بلکه بی سابقه عملی حق سبحانه بمحض عنایت بی علت بعلمی خاص از نزد خود بنده را مشرف گرداند کما قال سبحانه و علّمناه من لدنا علما و فرموده‌اند اجر نیز دو است اجر ممنون و اجر غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابلهٔ هیچ عملی نباشد بلکه محض موهبت بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابلهٔ عملی باشد +

رشحه میفرمودند فرق است میان عالم و عارف مثلاً کسی علم بمسائل نحوی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که فاعل مرفوع است و مفعول منصوب وی را عالم بعلم نحو گویند نه عارف اما عارف بعلم نحو آن را گویند که هر یکی از آن مسائل را بی شائبهٔ تکلف و توقف در محل خود اعمال کند همچنین عالم بعلم توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت افعال و صفات و ذات را در دل خود قرار داده که لا فاعل فی الوجود الا الله همچنین کس را عالم بعلم توحید گویند و اگر در حین ظهور هر یک از افعال و اوصاف در مظهر خود بی تعمل و تکلف و توقف میداند که فاعل حق است سبحانه او را

عارف گویند و اگر این معنی را تعقل میدانند یعنے بقوت ایمان ویرا متعرف گویند *

رشحه روزی بر سبیل تمثیل میفرمودند که مرغان اجتماعی کردند تا خود را بسیمرغ رسانند هر یکے در میان راه بعذری بازماندند اما هر کدام را که از سیمرغ خبری بود بسیمرغ رسید *

رشحه میفرمودند که مردم تصور کرده اند که مگر کمال در انا الحق گفتن است کمال در آنست که انا را از پیش بردارند و هرگز یاد وی نکنند *

رشحه میفرمودند که اصل کار بے پیوندیست پس فرمودند که پیش من هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست که پهلوان محمود پوریار علیه الرحمه گفته است که رباعی جانا بقمار نه رندی چندند * با مردم کم عیار کم پیوندند * رندی چند ند کس نداند چنداند * بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند * بعد ازان فرمودند اگر کسے حقیقت معنی لا اله الا الله را داند ازین سخن داند که حقیقت پهلوان محمود گرفتار هیچ قیدی نبوده است و بتجلی ذاتی مشرف بوده *

رشحه روزی بعضی از خدام و اصحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند در ان اثنا گفتند حاصل آنکه سعی باید کرد تا دل را توجه دائمی بحق سبحانه حاصل شود بعد ازان تواند بود که ویرا آگاه سازند باین معنی که توجه از دست بذات او و آن متوجه را در میان هیچ مدخلے نبوده است *

رشحه میفرمودند که فنای مطلق را معنی نه آنست که صاحب فنا را با وصاف و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق ذوق و اثبات کند مر فاعل حقیقی را جل ذکره آنکه صوفیه قدس الله ارواحهم گفته اند نفی با اثبات جنگ ندارد باین معنی است و فرمودند مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریت است و مرا علم نیست بآنکه این عاریت است و ازین سبب که من آنرا ملک خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم شد بآنکه جامه عاریت ست فی الحال تعلق من ازان منقطع شد و حال آنکه تلبس من بآن جامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از ما دون حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد *

رشحه میفرمودند وصل پیش ما آنست که دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود بر سبیل ذوق و غیر از وی ذهول دست دهد چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف گشته است آنچه از خوردی باز معتقد ماست این است *

رشحہ ۸۸ میفرمودند کہ وصل بحقیقت آنست کہ دل بحق سبحانہ جمع شود بر سبیل ذوق چون این معنی دائم شود آنرا دوام وصل گویند نہایت انیست و آنکہ حضرت خواجہ بہاء الدین قدس اللہ تعالیٰ سرہ فرمودہ اند کہ ما نہایت را در بدایت درج میکنیم مراد ہمین است و آنکہ فرمودہ اند ما واسطہ وصولیم بیش نیستیم از ما منقطع می باید شد و بمقصود پیوست ہمین وصل است و فرمودہ اند اگر این نسبت را پیش شما قدری بودی بایستی کہ سنگہا را بر سر خود برداشتی و فرمودند ہر گاہ شما در صحبت من واہل شدید مرا ازان چہ و حق سبحانہ را ازان چہ و فرمودند کہ بسیار است کہ ما در غم خلقیم و خلق بواسطہ ما در شادی اگرچہ این شرک است کہ کسے خود را چنین کلام سازد کہ اگر وی خراب شود عالم خراب شود لیکن چہ کنیم کل یوم ہو فی شان ما را بے ما چنین کلام ساختہ اند +

رشحہ ۸۹ میفرمودند کہ اگر ذکر بوجہی ملکہ شود کہ دل ہمیشہ حاضر بود و ذاکر درین حضور متلذذ باشد ما را ابرار است و وی را حاضر مع اللہ میتوان گفت اما واصل مع اللہ نمیتوان گفت و اصل آنست کہ استناد حضور را از وی منتفی شود و حاضر حق را سبحانہ داند بذات خود +

رشحہ ۹۰ میفرمودند نہایتے کہ اولیا بآن میرسند آنست کہ مشاہدہ از ایشان غائب نشود یا آنکہ شاہد از ایشان غائب شود از غایت استغراق در شاہد حقیقی +

رشحہ ۹۱ میفرمودند کہ تجلی کشف است و ظہور این معنی بر دو گونہ تواند یکے کشف عیانی و آن مشاہدۂ جمال مقصود است بچشم سر از دار الجزاء و دوم آنکہ بتوسط کثرت احضار یا غلبہ محبت آنچہ غائب است کالمحسوس شود زیرا کہ از خواص محبت است کہ غایب را کالمحسوس گرداند نیست نہایت اقدام ارباب کمال در دنیا +

رشحہ ۹۲ میفرمودند کہ آیا نہایت این کار حضور و مشاہدہ است یا فنا و نیستی آنچہ فہم میشود از کلام بعضے اکابر انیست کہ نہایت حضور و مشاہدہ باشد لیکن در واقع نہایت فنا و نیستی مینماید زیرا کہ گرفتار حضور و مشاہدہ نیز گرفتار غیر است +

رشحہ ۹۳ میفرمودند کہ شہود را دو معنی است یکی شہود ذات مقدس معرا از ظہور در لباس مظاہر و شہود دیگر آنست کہ آن ذات مقدس را از پردۂ مظاہر مشاہدہ کند بے وصف ہمگی بلکہ بنعت یکی و یگانگی و این شہود را صوفیہ قدس اللہ ارواحہم شہود احدیت در کثرت می نامند و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بعد از بعثت درین شہود بودند +

رشحه ۹۴ میفرمودند عجب دارم از کسیکه گفته است منگر که میگوید بنگر که چه میگوید بایستی چنین گفتی که منگر که چه میگوید بنگر که میگوید یعنی قایل و متکلم از پردهٔ مظاهر حق سبحانه است +

رشحه ۹۵ میفرمودند که حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات به بنده نسبت کرده و او را بآن منسوب گردانیده و وعده و وعید را بران متفرع گردانیده و کمال بنده چیزی دران نیست که غایت سعی بجای آورده همگی و تمامی خود را در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده خود را بجائی رساند که انچه او را حق سبحانه بان منسوب ساخته از آن او نیست درویشی همین است لیکن مردم آنرا دور و دراز گردانیده اند +

رشحه ۹۶ روزی یکی از اعزه در مجلس از حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه قدس الله ارواحهم گفته اند که وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق موجود نیست و ظاهر از پردهٔ مظاهر یکی است بنا بر تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام و اهل کفر از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت مثنوی جواب آن عزیز گفتند که ابیات چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد + موسی با موسیی در جنگ شد + چون به بیرنگی رسی کان داشتی + موسی و فرعون دارند آشتی +

رشحه ۹۷ میفرمودند که واقفان سر وحدت مستغرق اند یعنی بعد از علم باین معنی که مجموع معدوم اند و ظاهر بصور مجموع اوست بیاسودند همچون آبی که در انهار و جداول است دل است بعد از ان که دانست که از انبساطات بحر محیط است او را لذتی و ذوقی برسیدن باصل خود که محیط است حاصل شد و در راحت افتاد بیت چون بدانستی که ظل کیستی + فارغی گر مردی و گر زیستی + پوشیده نماند که غیر ازین کلمات قدسیه و انفاس نفیسه که مذکور شد بسی حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف ارجمند از حضرت ایشان در خلال احوال استماع افتاد و بواسطه قصور قوت حافظه و ظهور امور بالغه ضبط عبارات و استعارات آن حضرت دست نداد اما بعضی ابیات و اشعار که در اثناء معارف لطائف شعار بر زبان مبارک ایشان می گذشت بر لوح ضمیر مرتسم در آئینهٔ خاطر منتقش میگشت و آن اینست +

رشحه ۹۸ وقتی که حضرت خواجه محمد یحیی را علیه الرحمه بعلو همت امر میفرمودند این مصراع را بقوی با هیبت خواندند که مصرع چون پلنگان سوی بالا خیز کن +

رشحه ۹۹ وقتی که بترک هستی و خودپرستی میفرمودند خواندند که مصرع یک قدم بر فرق خود نه دان دگر در کوی دوست +

رشحه ۱۰۰ وقتی که بآن سر معیت میکردند و از ذکر جهر منع میفرمودند خواندند که مصرع نعره کمتر زن که نزدیک ست یار +

رشحه ۱۰۱ وقتیکه بیان تفاوت قابلیات کردند خواندند که مصرع بقدر روزنه افتد بخانه نور قمر ✣

رشحه ۱۰۲ در بیان این معنی که عشق ومحبت موجب ظهور حقائق ومعارف است این بیت خواندند که

بیت گر عشق نبودی وغم عشق نبودی ✣ چندین سخن خوب که گفتی که شنودے ✣

رشحه ۱۰۳ در بیان این معنی که دوام آگاهی بترک مالوفات ومانوسات بازبسته است میفرمودند که در یکے از رساله شیخ خاوند طهور است این بیت که بیت ما را خواهی همین حدیث ما کن ✣ خو با ما کن ز غیر ما خو وا کن ✣

رشحه ۱۰۴ وقتیکه بطریق توجه بوجه خاص اشارت میکردند این بیت خواندند که بیت آن دار وان نگار که آنست هرچه هست ✣ آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست ✣

رشحه ۱۰۵ در بیان این معنی که بعد صوری مر اهل رابطه را مانع قرب معنوی نیست میخواندند که بیت گمان مبر که بر فتیم ومهرت از دل رفت ✣ بخاک پای عزیزت که همچنان باقی ست ✣

رشحه ۱۰۶ در بیان غنای ذاتی حق وعجز خلق از ادراک بیت او میخواندند بیت دلال عشق غیرت جانبازان دید ✣ زد نعره وفریاد که سبحان تجری ✣

رشحه ۱۰۷ در بیان این معنی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بیخبر اند میخواندند بیت عشق را بو حنیفه درس نگفت ✣ شافعی را درو روایت نیست ✣

رشحه ۱۰۸ در بیان ضعف ارادت طالبان میخواندند که بیت مگو ارباب دل رفتند وشهر عشق شد خالی ✣ جهان پر شمس تبریز است کو مردی چو مولانا ✣

رشحه ۱۰۹ در بیان اینمعنی که بعضی کسان را بواسطه التفات این طائفه ذوقی حاصل شده بود وباندک ترک ادبی آن ذوق نماند میخواندند که بیت برده بودی وز دست آمده بود ✣ چون تو هیچ باختے کسے چه کند ✣

رشحه ۱۱۰ در رغبت صحبت ومنع از عزلت میخواندند که بیت شکر تنها مخور با گل بر آمیز ✣ که در ترکیب باشد نفع بسیار ✣

رشحه ۱۱۱ در بیان این معنی که صفات بشری ومقتضیات طبیعی ارباب کمال واصحاب نفوس قدسیه را از شهود آنچه مقصود است مانع ومزاحم نمیشود این قطعه خواندند که قطعه موسی اندر درخت آتش دید

سبز ترمی شد آن درخت از نار + شهوت و حرص مرد صاحب دل + اینچنین دان و اینچنین انکار +

رشحه [۱۱۲] در بیان شکایت از قید بشریت میفرمودند که بر در مزار شیخ ابوبکر فقال [۱] شاشی علیه الرحمه نوشته دیدم **قطعه** دانی چه حکمت است که فرزند از پدر + منت ندارد [۲] ارچه دهد روز و شب عطا + یعنی درین جهان که محل حوادث است + در محنت وجود توآورده [۳] مرا +

رشحه [۱۱۳] وقتیکه بیان طریقه رابطه میکردند این ابیات از مثنوی خواندند **ابیات** آن یکے را روی او شد سوی دوست + وان یکے را روی او خود روی اوست + روی هر یک می نگر میدار پاس + بو که گردی تو ز خدمت روشناس + درمیان جان ایشان خانه گیر + در فلک خانه کند بدر منیر +

رشحه [۱۱۴] در بیان این معنی که حکم غالب دارد میخواندند **مثنوی** ای برادر تو همین اندیشهٔ + مابقی تو استخوان و ریشهٔ + گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی + ور بود خاری تو هیمه گلخنی +

رشحه [۱۱۵] در تنبیه بر حدّت نظر و نکته فراست میخواندند **بیت** آدمی دیدست و باقی پوست است + دیده آن باشد که دید دوست است +

رشحه [۱۱۶] وقتیکه بیان سرّ معیت میکردند میخواندند **ابیات** همچو نابینا مبر سر سوی دوست + با تو در زیر گلیم است انچه هست + یار تو خرجین تست و کیسه است + ور تو رامینی مجو جز در کیسه است + ویسه در راهین تو هم ذات تست + وین برونها همه آفات تست +

رشحه [۱۱۷] هم در بیان سرّ معیت و منع ذکر جهر میخواندند **بیت** کار نادان کوته اندیش است + یاد کردن کسے که در پیش است +

رشحه [۱۱۸] در بیان کسب ولوله و شوق و اضطراب میخواندند **بیت** آب کم جو تشنگی آور بدست + تا بجوشد آبت از بالا و پست + هم درین معنی میخواندند که **بیت** تشنه نه خفتید مگر اندکے بشنو کجا خواب گران از کجا + چونکه بخفتید بخواب آب دید + یا لب جو یا که سبو یا سقا +

رشحه [۱۱۹] در بیان غلبات شوق و محبت این طائفه میخواندند **بیت** از عطش گر در قدح آب خورند + در درون آب حق را ناظرند +

رشحه [۱۲۰] بعد از بیان این معنی که یک حقیقت است ظاهر در لباس مظاهر این ابیات از مثنوی خواندند **ابیات** گر گشایم بحث این را من بساز + تا سوال و تا جواب آید دراز + ذوق نکته عشق از من

۱ قفال ۲ از جهت روز و شب ۳ آفریده

۱ در درون بود و پنهان همه آفاق تست +

میرود + نقش خدمت نقش دیگر میشود + بس کنم خود زیرکان را این بس است + بانگ دو کردم اگر در ده کس است +

مقصد سوم در ذکر بعضی از تصرفات و امور غریبه که بطریق خرق عادات از حضرت ایشان ظاهر شده است و نقل ثقات و عدول دران بصحت پیوسته مشتملبر سه فصل **فصل اول** در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتسلیط قوت قاهره نسبت بسلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند **فصل دوم** در ذکر خوارق عادات که بعضی عزیزان و اهالی زمان غیر اولاد و کمل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند **فصل سوم** در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کمل اصحاب از ان حضرت مشاهده نموده اند و نقل فرموده و در ایراد هر نقلی شمهٔ از احوال ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد +

فصل اول در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتسلیط قوت قاهره نسبت بسلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند +

رشحه حضرت ایشان میفرمودند که همت عبارت از جمع خاطر است بامر واحد بر وجهی که خلاف آن بر خاطر نگذرد از چنین همت مراد متخلف نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم فرمایند که ایشان را مناسبت بحضرات آسمانیه بچه مرتبه رسیده است و همت ایشان را چگونه تاثیر است میفرمودند که در اوائل جوانی که با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری در هری بودیم و با یکدیگر سیر میکردیم گاهی بکنار معرکه کشتی گیران میرسیدیم قوت و توجهات خود را امتحان میکردیم و همت بر یکی از ان دو کس می گماشتیم تا غالب می شد باز خاطر بران دیگری گماشته می شد آن دیگری غالب میگشت همچنین چند بار اتفاق می افتاد و مقصود آن بود که معلوم شود که تاثیر همت بچه مرتبه رسیده است و بران صفت اعتماد شود خدمت خواجه کلان فرزند حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند با خدمت والد شما مولانا سعد الدین بسیار سیر میکردیم و گرد معرکها می گشتیم وقتی که در بازار ملک و مواضع کثرت و ازدحام خلق میرفتیم بطریق تشبیک دست بیکدیگر گرفته میرفتیم نمیگذاشتیم که کسی از میان ما گذرد روزی بمعرکه کشتی گیران رسیدیم دو تن کشتی میگرفتند یکی بغایت جسیم و عظیم هیکل و دیگری نحیف

وضعیف جثه و آن جسیم بران نحیف حیف میکرد مارا بروی رحم آمد بخدمت مولانا سعدالدین گفتیم
همتے دارید وخاطرے آرید که این ضعیف بران قوی غالب آید گفتند شما مشغول شوید ما نیز
مددگار باشیم خاطر بحال آن ضعیف مشغول شد بعد از لحظه کیفیتے عظیم دران ضعیف حال شد
دست دراز کرد و آن مرد عظیم هیکل را از روی زمین بسبک دستی در ربود و بر زبر سر برآورد و
برخاک میدان انداخت وغریو از خلق برخاست ومردم ازان صورت متحیر و متعجب شدند و هیچ
کس بران سر اطلاع نیافت درین وقت مولانا سعدالدین چشم پوشیده بودند من آستین
ایشان راکشیدم وگفتم خاطر باز گیرید که کار کفایت شد پس روان شدیم +

رشحه حضرت ایشان میفرمودند که اکابر گفته اند همچنانکه معارضه با قران ممکن نیست معارضه با همت
نیز ممکن نیست همت عارف خلاق است مرادات از وی متخلف نیست هر که با چنین همتے معارضه
کند البته مغلوب شود تا که گفته اگر کافرے همیشه خاطر خود را باامرے دارد و همت بر چیزے
گمارد البته میسر گردد ایمان وعمل صالح دران شرط نیست همچنانکه قلوب صافیه را تاثیر است نفوس
شریره را نیز تاثیر است مولانا ناصرالدین اتراری که برادر مولانا زاده اتراری است و ذکر
وے در فصل سوم ازین مقصد خواهد آمد نقل کرده است که حضرت ایشان در واقعه دیده بودند
که شریعت بمدد ایشان قوت خواهد گرفت بخاطر مبارک ایشان آمده که این معنی بے اعانت
سلاطین میسر نخواهد شد بنا برین امر بطرف سمرقند آمدند تا بسلطان وقت ملاقات کنند و
دران وقت میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم ابن میرزا شاهرخ والی ولایت سمرقند بود و من
دران سفر در ملازمت حضرت ایشان بودم بعد از وصول بسمرقند یکے از امراء میرزا عبدالله
بملازمت حضرت ایشان آمد و یرا گفتند غرض ما از آمدن بدین ولایت ملاقات میرزاء شما ست
اگر شما باعث این معنی شوید متضمن خیر کثیر است آن میر بے ادبانه گفت که میرزاء ما جوان
بے پرواست وملاقات وی تعذری دارد و درویشان را خود با مثال این دواعی چکار است
حضرت ایشان تند شده فرمودند که مارا باختلاط سلاطین امر کرده اند ما بخود نیامده ایم اگر میرزاء
شما پروا نکند دیگری آرند که پروا کند چون آن میر بیرون رفت حضرت ایشان نام وی ببیاضی
بر دیوار آن منزل نوشتند و بآب دهن مبارک محو کردند فرمودند که مهم ما ازین بادشاه و امرای و

کفایت نمیشود و همان روز متوجه تاشکند شدند و بعد از یک هفته آن میر بمرد بعد از یکماه سلطان ابوسعید میرزا از اقصاے ترکستان ظهور کرد و بر سر میرزا عبدالله آمد و او را بقتل رسانید

قصهٔ غالب شدن میرزا سلطان ابوسعید بر میرزا عبدالله بالتفات حضرت ایشان

بعضے از اجلهٔ اصحاب نقل کردند که ما در مبادی حال در ملازمت حضرت ایشان در فرکت بودیم روزے دوات و قلم طلبیدند و نامهای مردم بر کاغذی نوشتند و درین اثنا نوشتند که سلطان ابوسعید و آن نام را در سر دستار مبارک نهادند و دران زمان هنوز نام و نشان سلطان ابوسعید میرزا هیچ جا نبود بعضے از محرمان گستاخی کرده پرسیدند که چند نام نوشته شد اما این نام را تعظیم فرمودید و در سر دستار مبارک نهادید این نام کیست فرمودند که نام کسیکه ما و شما و اهل تاشکند و سمرقند و خراسان همه رعیت وی خواهیم بود بعد از چند روز آوازه سلطان ابوسعید میرزا از جانب ترکستان برآمد و وی خوابے دیده بوده است که حضرت ایشان باشارت خواجه احمد یسوی قدس سره از برای وی فاتحه خوانده اند و وی در خواب از خواجه احمد نام حضرت پرسیده و یاد گرفته و صورت ایشان را در خاطر نگاشته چون بیدار شد از مردم خود پرسیده که هیچ عزیزی باین نام و نشان درین ولایت میدانید و می شناسید بعضی که بقدر می شناخته اند گفته اند آری چنین عزیزی که میفرمائید در ولایت تاشکند می باشند میرزا فی الحال سوار شده و روی بتاشکند آورده چون حضرت شنیده اند که وی می آید جانب فرکت رفته اند وی که بتاشکند آمده حضرت ایشان را نیافته بعد از تفحص گفته اند که ایشان بفرکت رفته اند از انجا عزیمت فرکت کرده است چون نزدیک رسیده حضرت ایشان استقبال وی کرده اند نظر وی که بر حضرت ایشان افتاده مضطرب شده گفته والله که ایشانند آن عزیزی که من در واقعه دیده ام پس در دست و پای ایشان افتاده و نیازمندی بسیار کرده و حضرت ایشان با وی صحبت گرم داشته اند و خاطر او را بخود منجذب گردانیده و میرزا در آخر آن صحبت از حضرت ایشان فاتحه التماس کرده فرموده اند فاتحه یکے می باشد بعد از ان لشکر بسیار پیرامن او جمع آمده اند و ویرا داعیه گرفتن سمرقند شده و پیش حضرت ایشان آمده و گفته میخواهم بسمرقند روم و بالتفات خاطر ملازمان امیدوارم حضرت ایشان فرموده اند که بچه نیت میروید اگر نیت تقویت شریعت و شفقت رعیت دارید رفتن مبارک است و فتح در جانب شما است وی قبول کرده که در تقویت شریعت بجان کوشش نمایم و در شفقت رعیت سعی بلیغ فرمایم حضرت ایشان فرموده اند که اکنون در پناه

شریعت روید که مراد حاصل است بعضی از اصحاب نقل کردند حضرت ایشان سلطان ابو سعید میرزا را
گفتند که چون با دشمن مقابل شوید تا از عقب شما جوقی زاغان نیایند شما بر دشمن حمله مکنید چون لشکر
ایشان در برابر لشکر میرزا عبدالله ایستاده لشکر میرزا عبدالله اسپ انداخته اند و حمله آورده و میمنه لشکر
میرزا سلطان ابو سعید را بر داشته اند میخواسته اند که بر میسره حمله آرند که ناگاه جوقی زاغان از عقب
لشکر میرزا سلطان ابو سعید پیدا شده اند ایشان که آن نشانی را دیده اند دل ایشان قوت گرفته بیکبار
بر لشکر میرزا عبدالله حمله آورده اند و در حمله اول لشکر میرزا عبدالله مغلوب شده و اسپ میرزا عبدالله
در گل فرو رفته فی الحال وی را گرفته اند و سر از تن برداشته حسن بهادر که از اعیان اهل یمن بوده است
که قبیله بزرگ است در ترکستان نقل کرده که چون لشکر امیرزا سلطان ابو سعید از تاشکند بجانب
سمرقند بر دمن همراه بوم در لب آب بولونغور بمیرزا عبدالله مقابل شدند و صفها کشیدند من نزدیک
سلطان ابو سعید بودم و مجموع لشکر با لتقریبا هفت هزار بوده باشد و میرزا عبدالله لشکر بغایت مسلح
و مکمل داشت درین اثنا از لشکر ما نیز مقداری بمیرزا عبدالله در آمدند میرزا سلطان ابو سعید بغایت
مضطرب شد و خوف بروی غالب گشت درین محل میرزا بر سبیل تعجب گفت ای حسن چه می بینی گفتم
سلطانم حضرت خواجه را می بینم که در پیش ما میروند میرزا گفت والله که من نیز شیخ ایشان را می بینم من گفتم
میرزا اکنون دل قوی دارید که بر دشمن ظفر یافتیم درین اثنا بر زبان من گذشت که یاغی قاجتی یعنی دشمن
گریخت و همه لشکر ما بیکبار همین عبارت گفتند و حمله کردیم و در نیم ساعت لشکر میرزا عبدالله شکست
و وی بدست افتاد و کشته شد و همان روز فتح سمرقند میسر گشت حضرت ایشان فرمودند که در آن آن
که میرزا عبدالله گرفتار شد من در تاشکند متوجه بودم دیدم که قومی سفید پوش از جو هوا بر زمین افتاد
و وی را گرفتند و کشتند دانستم که آن میرزا عبدالله است که در همان لحظه کارش کفایت کرده اند بعد
از آن میرزا سلطان ابو سعید التماس کرده حضرت ایشان را از تاشکند کوچانیده بسمرقند آوردند

قصهٔ آمدن میرزا بابر بمحاصره سمرقند و مایوس برگشتن میرزا بابر بن میرزا

دبائی سنقر بن میرزا شاهرخ با صد هزار مرد کاری کارزاری از خراسان متوجه سمرقند بوده است میرزا
سلطان ابو سعید پیش حضرت ایشان آمده و گفته که ما را طاقت مقاومت او نیست چه تدبیر کنیم
حضرت ایشان وی را تسکین داده اند چون میرزا بابر از آب آمویه گذشته جمعی از امراء میرزا سلطان

ابوسعید اتفاق نموده و یرایغ کرده که میرزا را بترکستان برند و آنجا متحصن شوند شتربارها بار کرده بوده
اند که حضرت ایشان واقف شده اند و آمده اند و شتربانان را قهر کرده اند و فرموده اند تا بارها را فرود آورده
اند و پیش میرزا درآمده اند و فرموده اند کجا میروید رفتن هیچ حاجت نیست کار همین جا کفایت میشود و من
مهم شما را بر خود گرفته ام اندیشه مکنید و خاطر جمع دارید که شکستن بابر بر من است و مرا اضطراب کرده اند
تا غایتی که بعضی از ایشان دستارها بر زمین زده گفته اند که حضرت خواجه همه ما را بکشتن دادند چون میرزا
را اعتقاد صادق بود سخن هیچکس را گوش نکرد و توقف نمود و امراء بابری را سخن اینکه میرزا سلطان ابوسعید را
طاقت مقاومت ما نیست البته ولایت را خواهد گذاشت و بیرون رفت میرزا سلطان ابوسعید آغاز
قلعه داری و یرایغ آن کرده است چون میرزا بابر گرد حصار سمرقند رسیده مقدمهٔ لشکر وی خلیل هندوکه
بوده بر در عیدگاه سمرقند ایستاده از شهر اندک مردمی بیرون آمده جنگ آورده اند خلیل گرفتار شده ازو
پر یراغ تر در میان مردم لشکر میرزا بابر کم کسی بوده میرزا بابر در حصار قدیم سمرقند فرود آمده مردم و
بهر طرف که جهت معاش میرفته اند اهل سمرقند ایشان را میگرفته اند و گوش و بینی می بریده بسیاری
از لشکری میرزا بابر گوش و بینی بباد داده اند لشکر میرزا بابر بغایت تنگ آمده اند بعد از چند روز
وبای عظیم در میان اسپان ایشان افتاد اسپ بسیار ضائع شده است چنانچه از بوی بد مردارها لشکرهای
وی بجان آمده اند آخر الامر میرزا بابر مولانا محمد معمائی را پیش حضرت ایشان فرستاده صلح طلبیده است
و در آشتی زده مولانا محمد بملازمت حضرت ایشان آمده اند از هر جا سخنی میگفته است در اثنا گفته
که میرزای ما بغایت پادشاه غیور است و عالی همت است بهر جا که متوجه میشود تا نگرفته برنمیگردد حضرت
ایشان در جواب وی فرموده اند که اگر نه حقوق پدر کلان وی میرزا شاهرخ بودی که در زمان وی فقیر در هرات
بودم و برکت زمان وی فراغتها و جمعیتها یافته ام معلوم می شد که کار میرزا بابر کجا خواهد رسید عاقبت
بمقام صلح درآمده اند میرزا بابر استدعا کرده که حضرت ایشان بیرون آیند و ما را صلح دهند چون میرزا
سلطان ابوسعید گفته اند تن بآن در نداده و استبعاد کرده خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه که از کبار اصحاب
حضرت ایشان بودند بجهت مصالحه بیرون آورده اند حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آن از میرزا
سلطان ابوسعید استفسار کرده شد که بجهت چه ما را اجازت ندادید که برای صلح میرزا بابر از شهر بیرون
و نزد وی رویم میرزا فرمود که بابر جوانی بغایت گربز و چاپلوس و ربانیده است ترسیدم که ملازمان را ناگاه بو

میل نشود که کارما تمام ضائع می شود چه مجموع امور دنیوی و اخروی ما موقوف بعنایت و التفات ملازمان شماست حضرت ایشان میفرمودند که چنین استماع افتاد که چون میرزا بابر با جمعے از ملاحده مثل شیخ زاده پیر قیام و غیر وی بدر شهر سمرقند آمده بوده اند به بعضے مردم سمرقند گفته بوده اند که ما برای پسران و دختران شما آمده ایم بنا برین سخن ما را بر ساکنان سمرقند رحم آمد در میان ایشان مردم عزیز و صالح بسیار بودند ازین جهت دو سه روزی خاطر بدفع آن طائفه مشغول بایست گردانید میفرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعداء دین عیب نمی باشد همه انبیا علیهم الصلوة و السلام با وجود استغراق در بحر توحید همت مصروف اینمعنے داشته اند میفرمودند که میرزا بابر دعوی تصوف دانی میکرده و از مقدمات تصوف در مجلس وی خیلے میگذشته شیخ زاده پیر قیام که متصوف بوده در ملازمت میرزا می بوده و میرزا بابر باین طائفه علیه بسی عقیده داشته بر پشت حصار قدیم سمرقند بر پهلو افتاده بآواز بلند مکرر میگفته که عارف را همت نیست عارف را همت نیست اگرچه ما سمرقند را نگرفتیم اما اینقدر معلوم شد که حضرت خواجه عارف نبوده اند که ما را بهمت خراب ساختند*

رشحه حضرت ایشان میفرمودند که میرزا بابر معنی این سخن ندانسته بوده است زیرا که عارف بعنایتی مشرف شده است که وی و جمله اوصاف وی بعدم آبادی رفته است که از و نه نام مانده است یا نه نشان هرچه از وی صادر میشود بوی منسوب نیست آیت کریمه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و کریمه فلم تقتلوهم و لکن الله قتلهم مبنی ازین معنی است و اگر نه چنین بودی نسبت با نبیا مشکل میشد که عالمی را بتسلیط قوت قاهره بر هم زدند مثل نوح و هود علیهما السلام که قوم خود را به آب و باد هلاک ساختند*

رشحه میفرمودند که آنچه حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره در فتوحات فرموده اند که عارف را همت نیست معنی وی اینست که ممکن نظر بحقیقت از ذات خود هیچ ندارد آنچه از اوصاف کمال او را حاصل است مثل علم و قدرت و قوت و ارادت همه عاریت است و حق واجب سبحانه پس عارف چون خود را دانسته در مقام فقر حقیقے که نیستی محض است می باشد چنانچه مقتضای ذات اوست و با وصاف عاریتی ظاهر نمی شود لیکن جمعے که از هواجس و وساوس نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت الٰهی باز رسته اند باید که باطن خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانید یعنی در صورتی که این طائفه ملهم شوند بتسلیط همت بر اند فاع و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اشرار باید که همت مصروف دارند و خاطر تمام

بر دفع و رفع اعدا گمارند*

قصهٔ آمدن میرزا سلطان محمود بمحاصرهٔ سمرقند و مغلوب و مقهور گشتن چون خبر توجه میرزا سلطان محمود بمحاربهٔ برادر خود سلطان احمد میرزا و قصد محاصرهٔ سمرقند بحضرت ایشان رسیده است این رقعه را بمیرزا سلطان محمود نوشته اند که رقعه*

رشحه بعد از رفع نیاز عرضداشت این فقیر بملازمان حضرت مخدوم زادهٔ خود آنکه سمرقند را بلدهٔ محفوظه اکابر گفته اند و نوشته قصد سمرقند از خدمت شما مناسب نمی نماید حق سبحانه باین نفرموده است شریعت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اینچنین واقع نیست تیغ بر روی برادر خود کشیدن چه مناسب ملازمان حضرت شماست این فقیر غایت هواخواهی نسبت بخدمت شما وظیفهٔ خدمتگاری پیش برده بسیار درخواست کردم در حد حیز قبول نیفتاد بسخن مردم قصد این ولایت کردن خدمت این فقیر را قبول نکردن عجب مینماید حال آنکه من خدمت شما می کنم و مردم هوای خود پیش می برند در سمرقند مردم عزیز بسیار اند صلحا بسیار اند فقرا و مساکین بسیار اند ایشان را پیش ازین بتنگ آوردن مناسب نیست مبادا که دلی درد کند تا دل دردمند چه کند صلحا مؤمنان که تنگ دل شوند باید ترسید ملتمس این فقیر را که خدمت بی غرض است خالصًا لوجه سبحانه قبول کنید بعد دهید گران کنید که حق سبحانه بآن راضی باشد یکدل و یکجهت شده کارها را که در مقام نقص است اتمام گردانید حق سبحانه را بندگان هستند که حق سبحانه از کمال عنایت که بایشان دارد قصد و محاربه را با ایشان قصد و محاربه و جفا با خود گفته است در صحاح احادیث این معنی مقرر شده است بیت به پیش چشم چو خاکسترم میا گستاخ * که هست در تک او آتشے و دریائی * حضرت ایشان میفرمودند که میر مزید ارغون که اعظم امراء سلطان ابوسعید بود و بعد از شکست لشکر عراق پیش میرزا سلطان محمود آمده بود پیغام فرستادم که از طریق ستیزه و مخالفت رجوع کنند تا غایت ندانسته اید که صد هزار کس با یک بافندهٔ خواجه عبدالخالق نتوانند معارضه کرد مغلوب شوید خانوادهٔ خواجگان ما متفرق اند هر چه خاطر شریف ایشان میخواهد آن میشود ایشان تابع کسی نمیشوند میرزا سلطان محمود و امراء وی با وجود آن رقعه و پیغام متقاعد نا شده متوجه محاصرهٔ سمرقند گشته اند عزیزے از خادمان آستانه حضرت ایشان که پیشتر سپاهیگری میکرده و دران محاصره و محاربه حاضر بوده چنین نقل کرد که چون میرزا سلطان محمود از ولایت حصار بحرب میرزا سلطان احمد متوجه سمرقند شد

بایراغ بسیار و لشکر بیشمار آمد و غیر از لشکر جغتائی چهار هزار ترکمان همراه داشت میرزا سلطان احمد را طاقت مقاومت وی نبود خواست که فرار نماید پیش حضرت ایشان باضطراب تمام آمد که اجازت خواهد آنحضرت در مدرسهٔ شهر بودند فرمودند اگر شما میگریزید همه اهل سمرقند باسیری می افتند بباشید و دل قوی دارید که من متضمن امر شمایم اگر دشمن مغلوب نشود شما مرا مواخذه نمائید پس میرزا سلطان احمد را یکی از حجره های مدرسه که یک در داشت در آوردند و خود در آستانهٔ آن حجره نشستند فرمودند تا یک جمازهٔ تیر روی جهاز بسته و زاد چند روزه بروی نهاده آوردند و در پیش آن حجره رو بروی میرزا سلطان احمد خوابانیدند و فرمودند که اگر میرزا سلطان محمود سمرقند را بگیرد و از آن دروازه که جنگ می کند در آید شما برین جمازه نشسته با مخصوصان خود از دروازهٔ دیگر برآئید و فرار نمائید باین تدبیر میرزا را تسکین دادند خدمت مولانا سید حسین و مولانا قاسم و میر عبدالاول و مولانا جعفر را که از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بوده اند و ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد طلبیدند و فرمودند که زود روید و ببام آن دروازه که میرزا سلطان محمود آنجاست برآئید و با لشکر وی فضیحت نشود و فرار نکند شما نزد من بیائید اگر فرضاً آن لشکر شکسته نشود هرگز دیگر شما نزد من راه ندارید آن چهار عزیز بامر حضرت ایشان متوجه شده ببالای بام آن برآمدند و نشستند و بمراقبه مشغول شدند خدمت مولانا قاسم فرموده اند همین که ما بر بالای آن برج نشستیم دیگر خود را ندیدیم دیدیم که ما نیستیم همه حضرت ایشانند و در آن مشهد چنین مشاهده افتاد که همه عالم از وجود مبارک حضرت ایشان پرست آن عزیز که ناقل این حکایت بود میگفت که با جمعی سپاهیان برروی پل روان با لشکر سلطان محمود میرزا بمحاربه و مقابله مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان بود و من زمان زمان از ان عزیزان که بر بالای بام دروازه مراقبه کرده بودند خبری میگرفتم همی دیدم که سرها پیش افگنده اند و منتظر نشسته این محاربه تا چاشت بلند برداشت و نزدیک بود که مخالفان غالب شوند و مردم شهر دست و پا گم کرده بودند که ناگاه بیکبار از جانب دشت قپچاق بادی عاصف عنیف برخاست و در لشکر و لشکرگاه میرزا سلطان محمود پیچیده گرد و غبار بمثابه برانگیخت که هیچکس را مجال چشم کشادن نماند مرد و مرکب را می انداخت و پیاده و سوار را در زمین می کشید و خیمه و سراپرده و خرگاه و شامیانه را از جا میکند و بهوا بالا می برد و بر زمین می افگند طوفانی عظیم برخاست و قیامتی شدید قائم شد درین حال سلطان محمود میرزا جمعی کثیر از امراء ترا که در ته زمین شگافته از کنار

آن جری وسیع وآبکندی بزرگ سواره ایستاده بودند که ناگاه قطعهٔ عظیم زمین شگافته از کنار آن
جر بشکست وصدای عجیب کرد بغایت هولناک وقریب چهار صد مرد ومرکب راکه درآن سایه دیوار
او ایستاده بودند فرو گرفت وهلاک ساخت واز صعوبت آن صدا اسپان ترا که برمیدند و
سر ورکشیدند هرچند سواران قوی بازوی زبردست خواستند که عنان اسپان را بازکشند
دست نداد آن لشکر آراسته درهم افتادند وجوق جوق روی عزیمت نهادند وخوف ورعب
تمام در دل سلطان محمود میرزا ولشکریان افتاده با سائر امراء خود خایب وخاسر مرکبان
برانگیختند واز در شهر بسرعت هرچه تمامتر گریختند ولشکریان سلطان احمد را باتیام واوباش
وعوام شهر درپی ایشان میرفتند ومرد ومرکب میگرفتند ومی بستند قریب پنج فرسنگ شرعی مردم
ازعقب رفتند ویراغ وجهاد بیحد گرفتند ناقل گوید بعد ازان دیدم که آن عزیزان از بالای برج
دروازه بزیر آمدند وبملازمت حضرت ایشان رفتند وآن حضرت میرزا سلطان احمد را از حجرهٔ
مدرسه بیرون آورده بسر تخت سلطنت فرستادند وخود بمحلهٔ خواجه کفشیر تشریف بردند؛

قصهٔ صلح دادن حضرت ایشان سه پادشاه مخالف را در یک معرکه آثار تسخیر

نفوس سلاطین از حضرت ایشان بغایت ظاهر بود وقتیکه از تصرفات خود حکایت میکردند میفرمودند
که اگر ما شیخی میکردیم درین روزگار هیچ شیخی مریدی نمی یافت لیکن ما را کار دیگر فرموده اند که مسلمانان را
از شر ظلمه نگاه داریم بواسطهٔ این بپادشاهان بایست اختلاط کردن ونفوس ایشان را مسخر گردانیدن
وبتوسط این عمل مقصود مسلمین را برآوردن میفرمودند که حق سبحانه بمحض عنایت قوتی کرامت
کرده است که اگر خواهم بیک رقعه پادشاه خطای را که دعوی الوهیت میکند چنان سازم که ترک
سلطنت کرده پای برهنه از خطای در خار وخاشاک دویده خود را بآن آستان من رساند اما باینهمه
قوت منتظر فرمان خداوندیم هروقت که خواهد وفرمان الهی در رسد بوجود خواهد آمد این مقام را ادب
لازم است وادب آنست که خود را تابع ارادت حق سبحانه سازد نه حق را تابع ارادت خود روزی
در قریهٔ محلهٔ ماتریدی مشاهده افتاد که میرزا سلطان احمد بملازمت حضرت ایشان آمده بود وپیش
ایشان از دور بدو زانوی ادب نشسته آن حضرت یک زانوی مبارک برآورده بودند وسخنان
میفرمودند وبوی التفات نمی نمودند از هیبت ودهشت مجلس حضرت ایشان گوشت شانه وی

می لرزید و قطرات عرق از جبین وی می چکید و آیا تسخیر از ان تاثر و تاثیر بغایت واضح ولائح بود در
مصداق این مقال و مصدق این قیل و قال قصه آشتی دادن حضرت ایشان است میرزا
سلطان احمد و میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که بجانبیکه معروف بود با یکدیگر در یک معرکه و صورت
این واقعه بر سبیل اجمال آنست که خدمت مولانا محمد قاضی که ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد در رساله
سلسلة العارفین نوشته اند که خبر بسمرقند آمد که میرزا عمر شیخ سلطان محمود خان را که خانی بود از خانان
دشت برای جنگ برادر خود بمدد آورده است و در شاهرخیه با یکدیگر مجتمع شده اند میرزا
سلطان احمد نیز تهیهٔ اسباب محاربه کرده با لشکری عظیم متوجه جانب شاهرخیه شد و حضرت ایشان را
استدعا کرده با خود همراه بردند سخن مردم آن بود که میرزا حضرت ایشانرا التماس کرده بجهت صلح میبردند
و حضرت ایشان مدت چهل روز در لشکر سلطان احمد میرزا بودند و در آق قورغان که از مصافات
شاهرخیه است لشکر سلطان احمد میرزا فرود آمدند و داب میرزا آن می بود که حضرت ایشان را
در لشکرگاه نزدیک خود فرود می آورد که مجمعی بغایت بزرگ است ناگاه بی ادبی نسبت بخادمان و
ملازمان آنحضرت بی ادبی نکند حضرت ایشان یک روز تند شدند و بمیرزا سلطان احمد گفتند
مراچرا آوردید من خود مرد جنگ نیم اگر جنگ میکردید مراچرا آوردید و اگر صلح میکنید سبب تاخیر
چیست مرا دیگر مجال آن نمانده است که میان لشکرهای شما باشم میرزا سلطان احمد فرمود که
ما را چه اختیار است مجموع امور مفوض برای ملازمان شماست هرچه صواب دید ملازمان است
ما را از امتثال آن چاره نیست حضرت ایشان سوار شدند جمعی بموجب اشارت همراه رفتند و فقیر
نیز در ملازمت بودم دیگر موالی در اُردو ماندند و آنحضرت متوجه میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان
شدند آنها نیز خبر یافتند که حضرت ایشان متوجه اند تا نیمراه باستقبال آمدند پس بهم ملحق شده
به شاهرخیه رفتند در ان ملاقات حضرت ایشان التفات از حد متجاوز بسلطان محمود خان کردند و
در اکثر اوقات در مخاطبات متوجه آن بودند پس امر صلح را مقرر فرمودند و کیفیت آنرا برین
وجه قرار دادند که هر دو لشکر در مقابله یکدیگر صف کشیده ایستند و شامیانه در میان آن دو صف
نصب کنند و از هر دو طرف مردم شمرده برابر بیایند و سلاطین در سایهٔ شامیانه نشینند و آن حضرت
ایشان را بهم صلح دهند و عهد و شرط کنند آخر روز حضرت ایشان مراجعت نمودند و آثار تصرف

ایشان در سلطان محمود خان مشاهده کرده می شد علی الصباح لشکر سلطان احمد میرزا بتمام سوار شد مقرر
آنکه جلبته نپوشند دیگر مجموع سلاحها برداشتند و در موضع تل قهقه بیسالها راست کردند حضرت ایشان
باز بشاهرخیه آمدند تا سلطان محمود خان و عمر شیخ میرزا بهمراهی خود بیارند سلطان محمود خان زود برآمد
ولیکن میرزا عمر شیخ بسیار بتانی می برآمد حضرت ایشان فقیر را براے میرزا سلطان احمد فرستادند
که عرض کن که میرزا عمر شیخ بتانی می برآمد شما نیز مستعد باشید با اعتماد کرده چنان نباشید که احتیاط
نکرده باشید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند اعقل توکل مصرع با توکل زانوے
اشتر ببند . فقیر پیش میرزا رفتم و عرض کردم ایشان نیز بضبط لشکر خود پرداخته متوجه حضرت
ایشان بودند بعد از زمانی مدید لشکرها بتمامی در مقابله یکدیگر صفها کشیدند غیر جبه دیگر مجموع سلاحها
بر خود راست کرده بودند حضرت ایشان با اصحاب و موالی خود درمیان آن دو لشکر بودند و در نصب
کردن شامیانه گفت و شنود بسیار واقع می شد هر فریقی میگفتند بآن طرف نزدیک ست این نزاع
بتطویل انجامید تا که حضرت ایشان و فقیر نا تمیشین درمیان آن دو لشکر ساختند بعد از ان بفقیر
گفتند پیش سلطان احمد میرزا رفته بگوی که من یک قسم ضعف پیری نیز دریافته است این مجموع آلات
حرب شما را بپشت خود برداشته ام که شمایان در هم نمی افتید نهایت قوت همین باشد دیگر طاقت
ندارم اگر با اعتقادی دارید بگذارید که تا شامیانه را هر جاکه خواهند بزنند چون پیغام حضرت ایشان را
رسانیدم میرزا سلطان احمد فرمود که گذارید تا هر جاکه آن مردم خواهند شامیانه زنند که مرا اعتقاد جز
بحضرت ایشان نیست شامیانه را در جای معین زدند میرزا سلطان احمد با جمعی از خواص خود بمقداری
معین آمدند و در تنگ شامیانه نشستند بعد از ان حضرت ایشان رفتند و سلطان محمود خان و میرزا
عمر شیخ را آوردند ایشان نیز با جمعی معین همان مقدار مردم میرزا سلطان احمد آمدند چون نزدیک
شامیانه رسیدند فرود آمدند میرزا سلطان احمد از تنگ شامیانه با خواص خود باستقبال پیشتر آمدند
حضرت ایشان اول سلطان محمود خان را پیش آوردند و میرزا سلطان احمد معانقه فرمودند و ایشان
یکدیگر را کنار گرفتند بعد از ان میرزا عمر شیخ را پیش آوردند میرزا عمر شیخ دست برادر را گرفته
در روی می مالید و میگریست و میرزا سلطان احمد که برادر کلان بود گردن وی را می بوسید و هر دو میگریستند
و از مشاهده این حال گریه بر همه مستولی شده بود و درمیان آن مجمع شور و شغب عجب برخاسته بعد از ان

در یک شامیانه نشستند و چنان مجلس با هیبت بود که فقیر از غایت دهشت دستارخوان را باز گو نما ختم و آن دو لشکر سواره بر بالای این منتظر ایستاده بودند که اگر صورتی واقع شود بر هم ریزند و در هم آویزند با حضرا آوردیم چون از طعام خوردن فارغ شدند عهد کردند و صلح در میان واقع شد حضرت ایشان تاشکند را از میرزا سلطان احمد جهت خان ستانیدند و عهد نامه را فقیر نوشتم فاتحه خواندند و برخاستند راقم این حروف از بعضی مخادیم شنیده که دران زمان که حضرت ایشان آن سه بادشاه را در یک شامیانه با هم نشاندند یکی از اصحاب آن حضرت دران معرکه لحظه از خود غائب گشته و دران غیبت بروی چنان منکشف شده که میدانی است وسیع در میان آن میدان سه اشتری بختی مست اند که دهن باز کرده قصد یکدیگر دارند و میخواهند که بزخم دندان یکدیگر را از هم بکنند و حضرت ایشان دران میان ایستاده اند و مهار آن سه شتر مست را محکم بر دست پیچیده اند و نمیگذارند که با یکدیگر برآویزند و خدمت مولانا نوشته اند که دران روز همه خلق عالم خاص و عام از تصرف حضرت ایشان متحیر و مدهوش بودند و یک دل و یک زبان بوده میگفتند کمال تصرف و قوت ولایت همین باشد که از ان حضرت بظهور آمد که صد هزار مرد جنگی بران وجه بودند که اگر هر یکی بدست دیگری می افتادند هلاک میکردند بیمن قدم شریف و نفس مبارک ایشان در یک ساعت آن همه نزاع و خصومت و کدورت بتمامی از دلها بیرون رفته بر وجهی شد که در هیچ دل اثری از ان صفت نماند مشاهدهٔ این امر عظیم سبب یقین همه شد نسبت بحضرت ایشان بعد از ان که این مصالحه واقع شد حضرت ایشان بسلطان محمود خان مقرر کردند که بتاشکند روید که ما نیز از راه دیگر خواهیم آمد و از میان آن سه لشکر با اصحاب و خدام بیرون رفته متوجه مولکیت شدند در اثنای راه ناگاه روی بفقیر کردند و فرمودند این کارهای ما را چه میگوئی این واقعه را خود میتوان نوشت خدمت مولانا نجم الدین علیه الرحمه که عزیزی بود از خادمان و کارگران حضرت ایشان و اکثر اوقات بامر تجارت قیام مینمود و مایه بسیار کار میفرمود وی حکایت کرد که یکبار با جمع کثیر متوجه دیار طرفان بودیم که شهریست بر سر حد ختای و گذر ما بر طائفه قلماق بود ناگاه گروهی سواران از دلاوران با ایشان قریب صد مرد جرار همه جلته پوش و سلاح بسته سر راه بر ما گرفتند مردم کاروان که آن گروه انبوه دیدند دست و پا گم کرده تن بهر بوئی در دادند و بدل بر کشتن و اسیر گشتن نهادند درین محل بخاطر من افتاد که دست از محاربه باز داشتن و مایه حضرت ایشان را

بقطاع الطریق گذاشتن از شیوهٔ اخلاص و ارادت و طریق مردانگی و فتوت بغایت دور است هیچ
به ازان نیست که بر سر مال آن حضرت کشته شوم که آن موجب سرخ روئی دنیا و آخرت است بعد ازین
اندیشه توجه تام بحضرت ایشان کردم و تیغ از نیام برآوردم دیگر خود را ندیدم دیدم که همه حضرت ایشانند
اینقدر رسیدانم که در من و اسپ من کیفیتی غریب و قوتے عظیم عالی شد بجو دبران طائفه تاختم و تیغ میراندم
و سر و دست می انداختم کاری بجائی رسید که آن گروه ترک این کاروان دادند و بتمامی روی بگریز نهادند
مردم کاروان از جرأت و شجاعت من متحیر و متعجب شدند و تحیر و تعجب من از ایشان زیاده بود چه هرگز
مثل این صورتے دست نداده بود و هیچ بار حرب نکرده بودم و معرکه ندیده یقین دانستم که آن تصرف حضرت
ایشان بود که بی حول و قوت من از من ظاهر شد چون ازان سفر مراجعت کردم بملازمت حضرت ایشان
رسیدم اول سخنی که فرمودند این بود که هر ضعیفے را که با دشمن قوی کار افتد چون بصدق و یقین تام
از حول و قوت خود بیرون آید هر آئنه بحول و قوتی از پیشگاه مؤید شود که بآن حول و قوت بر اعداے
دین و ملت غلبه تواند کرد خواجه مصطفای رومی تاجری بود از کارگران حضرت ایشان روزے از بخارا
بسمرقند متوجه شده بود و از راه شهر سبز رفته آنجا بمیرک حسن که دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات
کرده است میرک حسن گفته خواجه مصطفی تو مرد ساده لوح و بے تکلفے سخنے دارم توانی که بعرض حضرت
خواجه رسانی وی گفته بلے توانم یکے از اعزه اصحاب نقل کرد که من در مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجه
مصطفی رومی از جانب شهر سبز آمده بحضرت ایشان عرض کرد که میرک حسن دیوان سخنی گفت و مبالغه کرد که این
سخن را بحضرت خواجه رسانی حضرت ایشان فرمودند بگوی گفت میرحسن میگوید که میرزا سلطان احمد را
اندک جای مانده است حضرت خواجه عنایت فرمایند و آنرا نیز بگیرند و مایان را خلاص گردانند بمجرد شنیدن
این سخن در حضرت ایشان تغیر عظیم پیدا شد و غضب مستولی گشت چنانچه موهای محاسن شریف حضرت
ایشان راست ایستاد دست مبارک بر دست کشیدند و فرمودند که آن سگ مرا سلاَّخی میفرماید و از
غایت تغیر و غضب فی الحال برخاستند و بحرم درآمدند و مخادیمی که حاضر بودند خواجه مصطفی را بآوردن
این پیغام ملامت کردند بعد از چهارده روز میرک حسن را واقعه روی نمود که میرزا سلطان احمد بروے
غضب کرد و بفرمود تا وی را زنده پوست کندند یکبار حضرت ایشان بقرشی میرفتند عربی قرا احمد نام که شتران
حضرت ایشان پیش وی می بود در راه رسید و تظلم بسیار نمود و گریه کرد که سید احمد ساروه که داروغه بود

ایذا و زحمت بسیار رسانید حضرت ایشان از درد دل و متاثر و متغیر شدند اما هیچ نفرمودند چون بجانب
سمرقند برگشتند در کوچه ملک سید احمد ساردیا جمعی دیگر از امرا باستقبال حضرت ایشان آمدند بعد از
ملاقات بحکایت مشغول شدند گویان گویان تند شدند و متوجه سید احمد گشته فرمودند تو کس و رسالت کرده
ایذا میرسانی باری یقین دان که من نیز طریق لت کردن را بسیار خوب میدانم از آن روز بترس که با نیز نسبت
تو باین طریق پیش آییم و بتندی ایشان را اجازت دادند وقت نماز دیگر شده بود نماز گزاردند و تا بیگاه
با هیچکس سخن نگفتند و هیچکس را مجال آن نبود که با ایشان سخن گوید در همان هفته سید احمد ساردیا بیمار شد
و مرض وی اشتداد یافت کسی پیش میرزا سلطان احمد فرستاد که مرض من از حضرت ایشان است
ایشان مرا غضب کرده اند بواسطه بی ادبی که از من نسبت به بعضی خادمان ایشان صادر شده میرزا
کرم نمایند و مرا از حضرت ایشان درخواست فرمایند چند نوبت میر درویش امین که از مقربان میرزا
و از مخلصان حضرت ایشان بود از پیش میرزا پیغام رسانید و استدعاء التفات به نسبت سید احمد کرد
و از قبل وی استغفار کرد حضرت ایشان تغافل نمودند و اصلا التفات نفرمودند میرزا الحاح و ابرام
از حد گذرانیده فرمود که سید احمد کس کار آمدنی نیست البته عنایت فرموده از جریمه وی درگذرند و عفو
نمایند چون مبالغه از حد گذشت حضرت ایشان فرمودند عجب کاریست که میرزا سید احمد مرده را از من
درخواست میکنند من عیسی مجرد نیستم که مرده را زنده توانم کرد بعد از آن فرمودند که چون خاطر میرزا این
خواهد با او را عیادت کنیم و سوار شدند چون بدر وی رسیدند تابوت سید احمد پیش آمد از همان جا برگشتند
نقل کردند که میرزا سلطان احمد بالتماس حضرت ایشان تمغاء سمرقند را بخشیده بود و از مدتی باز جمعی
تمغاچیان که در ایام سابق از آن ممر فوائد گرفته بودند اتفاق کرده در مقام وضع شده اند و ایشان
دوازده تن بوده اند که حیلها و مکرها میرزا را بازی داده اند و امراء و ارشوتها وعده کرده بران آوردند
که تجدید آن بدعت کنند این خبر بحضرت ایشان رسیده متندیشه فرموده اند که حضرت خواجه بهاء الدین
قدس سره مدتی جلادی میکرده اند ما نیز از شاگردان ایشانیم ببینیم تا کرا صرفه خواهد کرد بعضی محرمان همان
زمان از مجلس حضرت ایشان آن سخن را بسمع میرزا سلطان احمد رسانیده اند ترسیده است و آن
داعیه را از خاطر دور کرده و در همان روز این خبر بیکی از آن دوازده تمغاچی رسیده مردی زیرک بوده
فی الحال از آن نیت برگشته و از آن عمل توبه کرده و بحق سبحانه رجوع نموده و در آن شب یازده تن دیگر

و مرا ایذا و زحمت دیگسان

رشیده بود

انگشت در موآورده

مرده اند و صباح یازده تابوت از تمغاچیان را از شهر بیرون برده اند شیخ ابوسعید آبریزکه ذکر وے در فصل اول از مقصد اول گذشت نقل فرموده است که یکبار حضرت ایشان در مبادی احوال و عنفوان شباب نزد ما آمده بودند و ما با همه فرزندان و متعلقان بخدمت حضرت ایشان مشغول بودیم و از حضرت ایشان آثار جذبات و احوال شگرف مشاهده می نمودیم و ملاحظهٔ آن احوال و آثار موجب ازدیاد عقیده ما می شد اتفاقاً روزی برادر کلان من گریبان گریان اندرون در آمد که پسر استغجی بان مرا ایذای بسیار کرده و زجر از حد گذرانیده درین اثنا والدهٔ ما با اضطراب تمام و تضرع و ابتهال بسیار از حضرت ایشان درخواست کرد که بجهت فرزندم خاطر مشغول گردانید که این شخص مردی بغایت فاسق و ظالم است و بسی فقیران از وی متضرر اند چنان معلوم شد که حضرت ایشان از اضطرار و اضطراب والدهٔ او متاثر شدند وقت نماز دیگر بود فی الحال بنماز برخاستند و چون نماز ادا کردند فرمودند که این سگ بنماز در آمد کار را و کفایت کردیم بعد از اندک فرصتی آن شخص با کسی نزاع کرده بود و ادب بلیغ کردندش چون ما فقیران اباعن جد از مریدان و مخلصان حضرت ایشان و آبا و کرام آنحضرت بودیم بمنزل ما می آمدند بار دیگر که تشریف آوردند والدهٔ من بعرض ایشان رسانید که بهمین همت عالی شما دشمن ما ادب بلیغ یافت حضرت ایشان فرمودند آنچه ما گفتیم که کار او کفایت کردیم نه انست آن هنوز در پیش است بعد از چند روز بحکم پادشاه وقت او را بدم اسپ بسته هلاک ساختند بعد از ان جسد پاره پارهٔ او را جمع کرده سوختند عزیزی از جملهٔ مخلصان حضرت ایشان نقل کرده که روزی یکے از ارباب ثروت که میان ما و سابقه بود مرا بخانه برد در راه بغیبت حضرت ایشان مشغول شد و در ان مبالغه نمود و من بغایت متاثر و متالم شدم و مجال برگشتن نبود که مرا با برام تمام کشیده می برد و چون در منزل وی نشستیم و طعام آورد و بکراهیت دستی دراز کردم و وی طعام نتوانست خورد که همان زمان در گلوی وی ورمی عارض شده بود و هر لحظه می بالید تا کار بجائی رسید که مطلقاً چیزے بگلوی وی فرو نرفت و برهمان مرض بعد هفته هلاک شد شیخ زاده الیاس عشقی در ابتداء ظهور حضرت ایشان در ولایت سمرقند شیخ و مقتدا جمعے بوده است و در کوه نور که در نواحی سمرقند است لنگرے داشته و ذکر جهر میگفته وی نبیرهٔ شیخ خدای قلی است و وے مرید شیخ ابوالحسن عشقی که در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره شیخ و سر حلقه سلسلهٔ عشقیه بوده روزے حضرت ایشان در صحرای میگذشته اند دیده اند که جمعے مزارعان خرمنی را چاک میزنند و گاه از دانه

جدا میکنند رسیده اند که این خبر کیست گفته اند از ان شیخ زاده الیاس حضرت ایشان از اسپ فرود
آمده اند و چلک را گرفته و قدری کاه از دانه جدا کرده اند بعد از ان سوار شده رفته اند این خبر
بشیخ زاده رسیده بغایت متاثر و متغیر شده گفته است که خواجه خرمن ما را بباد دادند و دران اثنا
از وی بی ادبی صادر شده و سلسله وی درهم شکسته خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه نوشته اند که
مولانا شیخ محمد کشی بشیخ زاده الیاس متعرض بوده بجهت آنکه شیخ زاده ذکر جهر میگفته و میان ایشان سخن
دور و دراز شده جمعی از ترکان ولایت کش که مرید شیخ زاده بوده اند بمولانا شیخ محمد در مقام خصومت
شده اند و هم آن بوده که مولانا شیخ محمد را ضائع سازند حضرت ایشان بجهت آنکه ناگاه ضرری از ان
ترکان به مولانا شیخ محمد نرسد فی العجله بجانب مولانا شیخ محمد اظهار میل فرموده اند غرض خبر این بوده که
ضرر ایشان را بشیخ محمد نرسد جمعی ازین معنی را بشیخ زاده نوع دیگر نموده اند و چنان فهم کرده بوده اند که مگر
حضرت ایشان را بشیخ زاده انقباض خاطر است شیخ زاده بی تامل برای امیر درویش محمد ترخان کتابی
نوشته و تعرضات بحضرت ایشان کرده و گفته که دین و ملت را چه سستی آمد که شیخی که بیع و شری
و دهقانی و زراعت وی نه بر قانون شریعت راست است در باطن شما یان الشان او را اینهمه وقع باشد
و سخن او را در شما یان اینهمه نفاذ بود و از انجا که عقیده امیر درویش محمد ترخان بملازمان حضرت ایشان
بوده نتوانسته که آن کتاب را پنهان کند پیش حضرت ایشان آورده است روزی این فقیر در
ملازمت آن حضرت بودم فرمودند کتاب شیخ زاده الیاس را دیدی که چه نوشته است بنسبت ما
و انچه نوشته بود گفتند و در اثنای گفتن تند شدند و فرمودند ای شیخ زاده فقیر از ان روزی که من
ظاهر شده ام چندان شیخ و مولانا در زیر پای من چون مورچه سپرده شده اند که حساب آنرا خدا
داند این شیخ زاده فقیر چه میگوید وی شریعت می دانسته و ما ندانسته ایم باندک فرصتی در لنگر شیخ
وبا افتاد و بعضی فرزندان و کسان وی در پیش وی مردند و از عقب همه شیخ زاده وفات یافت
از قاضی ابو منصور تاشکندی منقول است که گفت در مبادی ظهور حضرت ایشان در تاشکند مشائخ
بسیار بودند که خلق را ارشاد می نمودند و بتدریج همه پست و نابود شدند بواسطه حسد و عنادی
که نسبت بحضرت ایشان می ورزیدند وقتیکه حضرت ایشان از باغستان بنیت اقامت بتاشکند
آمدند و آغاز تصرف کردند در تاشکند شیخی بود که مقتدای آن دیار بود و عالم بود بعلوم ظاهری

ن برسد ... حساب [illegible] کسی [illegible] شری ندارند که او را اینهمه وقع باشد

و علوم صوفیه و مرید بسیار داشت چنانچه پنجاه تن را از اصحاب خود اجازت ارشاد داده بود چون دید
که حضرت ایشان بجذب مستعدان مشغول شده‌اند غیرت کرده روزی بمجلس حضرت ایشان درآمد
بقصد آنکه تعرضی و تصرفی کند و دست برد نماید چون نشست متوجه حضرت ایشان شد چشمها
دران حضرت دوخت و بهمگی همت دران مقام شد که باری بحضرت ایشان حواله کند و آن حضرت نیز
بدفع توجه وی مشغول شدند و بعد از ساعتی سر مبارک برآوردند و دست راست از آستین بیرون
کردند و شقه پیش ایشان نهاده بود برداشتند و بر روی وی زدند و گفتند چه صحبت دارم باد دیوانه
مسلوب العقل که او را هیچ معلوم در خاطر نمی ماند پس برخاستند و روان شدند چون حضرت ایشان
آن عمل کردند و آن سخن گفتند و برخاستند شیخ زاده نعره زد و بیهوش بغلطید بعد از زمانی با خود آمد
و بسرعت برخاست و از منزل ایشان بیرون رفت و در دماغ وی تشویشی سودائی پیدا شد و
روز دیگر معلومات وی تمام بروی فراموش گشت و چنان ضائع و ابتر شد که عریان در بازارها
میگشت و بتیسیر حفظ بدن خود نمیتوانست کرد و گاهی که در راهی حضرت ایشان را دیدی چند کوچه در عقب
دویدی و هرگز باتفاق قابض نگشتی خواجه مولانا ولد خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود
پیوسته غیبت حضرت ایشان میکرده و همیشه در مقام تهمت و اهانت آن حضرت می‌بوده روزی
در خلوتی بخواص خود سخنان پریشان میگفته یکی از ایشان گفته اگر خواجه ولی نیستند ما صاحب دولتی
خود هستند این همه مبالغه چرا میکنید خواجه مولانا گفته راست میگوئی من نیز میدانم اما چه کنم که نفس
نمی گذارد و بمقتضای طلب جاه و ریاست درین امر بی‌اختیارم خدمت مولانا محمد قاضی نوشته‌اند
که حضرت ایشان میفرموده‌اند که بعد از آنکه خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید رسید در راهی خواجه مولانا
پیش آمد و روی بطرف ما ناکرده گفت خواجه سلام علیک و مطلقاً توقف نکرد و اسپ خود را
تیز راند و حال آنکه روز پیش این خبر در راهی پیش آمده بود و مقدار نیم شرعی همراه ما برگشت
بتشویش او را برگردانیدیم امروز معلوم شد که در فکر کاریست بعد از چند روز ظاهر شد که خواجه
مولانا با امرا اتفاق کرده‌اند که دیگر بخانه ما نیایند و سخن ما نشنوند و اعتباری نگیرند و فرموده که
من فتوی میدهم که همه اموال خواجه را میتوانید گرفت و درین اتفاق میر عبد العلی ترخان حاضر
نبوده و در آخر مجلس رسیده امیر درویش محمد ترخان گفته که ما اتفاق کردیم شما حاضر نبودید می‌باید که

شما نیز متفق باشید امیر عبدالعلی گفته در مجموع امور من تابع شمایم شما برادر کلانید من نیز برانم بعد از ان
پرسیده که شما در چه امر اتفاق کرده اید امیر درویش محمد قصه تدبیر خواجه مولانا را و اتفاق امرا بوی
شرح کرده است امیر عبدالعلی سر در پیش انداخته و تامل کرده بعد از زمانی سر برآورده و گفته که شما درین
امر غلط کرده اید زیرا که این عزیز باعتبار ما و شما معتبر نشده است بلکه باعتبار معتبر حقیقی که حق سبحانه است
معتبر گشته فرد البطر سبیلی او همه پست خواهیم شد و غیر شرمندگی و خجالت چیزی نخواهد ماند دانسته باشید
که من باری درین امر با شما متفق نیستم و ازین مخالفت هر مکروهی که بمن رسد قبول دارم خدمت مولانا
علی عمران میگفتند که بعد از اتفاق خواجه مولانا مرا بدیدن وی رفتیم گفت نیک آمدید که بدیدن آن
شیخ روستائی میرویم ببینند که من امروز با وی چها خواهم کرد مولانا علی فرمودند که مرا بآنحضرت ایشان
عقیده عظیم بود و ازین سخن وی قوی متالم شدم هرچند سعی کردم که مرا اجازت دهند نداد و گفت در حضور
شما آنچه کردنی است خواهم کرد و از ملاحظه این معنی نزدیک بود که از خود بروم اما از همراهی چاره نبود دران
روز حضرت خواجه در باغ تربید بودند متوجه باغ تربید شد و من بضرورت همراه شدم و از حق سبحانه بتضرع و
ابتهال تمام در میخواستم که آن بی ادبیها را که نسبت بحضرت ایشان در خاطر دارد نه بینیم و نشنوم چون بباغ تربید
رسیدیم حضرت خواجه در گنبدی نشسته بودند استقبال کردند چون نشستیم حضرت خواجه خود بجهت ما بخانه
رفتند و ماحضری بیرون آورده بدست مبارک خود پیش مولانا نهادند چون بطعام مشغول شد و میخواست
که چیزی بنسبت حضرت ایشان بگوید لب و دهان راست کرده بود که ناگاه کسی بتعجیل آمد که میرزا و امرا
می آیند حال آنکه خود با آن همه عهد کرده بود و قرار داده که دیگر بجانب حضرت خواجه نروید ایشان چون دانند
که او بجهت چه کار پیش آن حضرت آمده ازین صورت بغایت مشوش گشت چون حضرت ایشان
باستقبال میرزا و امرا بیرون آمدند خواجه مولانا و این فقیر از دیوار چهاردیوالی خود را بهزار جهد بآن روی
دیوار انداختیم تا امرا و میرزا ما را نه بینند و من درین حالت خدای سبحانه را شکر میگفتیم که باری گذارنها
و بیرون شدیم در پیرها و محاسن خاک آلوده در تنگ دیوار نشستیم تا اسپان ما را از ان طرف آوردند خواجه
سوار شد و من نیز فرار شدم هریک بجانبی رفتیم بعد از ان میرزا و امرا بدستور سابق بلکه بیشتر
از بیشتر بملازمت حضرت ایشان آمدن گرفتند و رای صائب میر عبدالعلی ترخان رائج شد روزی
در مجلس خواجه مولانا ذکر حضرت ایشان می گذشت خواجه مولانا بی ادبی کرده گفته باشد گناه در این حمل را

که همگی همت او مصروف انیست که دنیا جمع کند آن سخن را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند آن حضرت
فرموده اند که بمرگ جعل میرد مولانا معروف پسر خواجه محمد جراح گفت من در هرات بودم که خواجه مولانا بهرات
آمد زیراکه در سمرقند نتوانست باشیدن اکابر هرات یکدو بار بدیدن وی آمدند دیدند که بغایت پریشان
و هرزه میگوید دیگر کسی برای وی کم آمد آخر در مدرسهٔ امیر چقماق ساکن شد هر که پیش وی آمد میگفت
این سرگشتگی مرا پیش آمده بر کرامات آن شیخ حمل کنید و نمیدانید که وی را گفته است که خواجه شما
شیخ الاسلام حاکم و صاحب اختیار خطهٔ سمرقند بود دیده ام که چه مرجع و مقتدای خلق و عزیز و مکرم بود پیش
خاص و عام ولایت ماوراء النهر همه تابع و خادم شما بودند بی موجبی در آخر عمر علاء الدین و علاء الدین گرد شهر ما
بیگانه بخواری و مذلت تمام بر می آید و هیچ خاطری را بشما اقبال نمانده است این غیر کرامات آن بزرگوار
چه تواند بود بالآخره او را مرضی عارض شد و در آن مرض بخود اختیار مسهلی کرد و من که پیش در آن مرض
پیش وی میرفتم روزی بر وی در آمدم دیدم که در میان نجاست نشسته است و دست در نجاست میکند
و بر بینی میدارد و از بوی آن خوش بر می آید و میگوید ای مولانا معروف مسهل چه چیز خوب بوده است
و گاه گاه از نجاست غلیظهٔ خود بند قهای میساخت و بآن بازی میکرد و در آن مرض از وی روایح طیبه و عطرها
بغایت محترز و متنفر می بود در این اثنا مرا آن سخن حضرت ایشان یاد آمد که فرموده بودند که بمرگ جعل میرد
و الحق همچنان شد آخر آن اسهال هیچ انجامید و امعاء و احشای وی قطعه قطعه فرود آمده و در میان نجاست
بمرد و هم خدمت مولانا محمد نوشته اند که در آن روز که خواجه مولانا وفات می یافت مولانا سعد الدین بدیدن وی
آمده بوده است چشم گشاده و گفته که خدمت مولانا محمد از شما التماس دارم که اگر روزی بملازمت حضرت
خواجه برسید عذر تقصیرات ما بخواهید که هرچه کردیم بمقتضای نفس و هوا کردیم و اکنون از همه پشیمانیم از ما
بمحض عنایت و کرم عفو نمایند و معذور دارند و بر همین نفس مقبوض شد فقیر این سخن را در محل نیکی بحضرت
ایشان رسانیدم بغایت متاثر شدند و چنان معلوم شد که از جریده وی تمام گذشتند و عفو کردند

فصل دوم در ذکر خوارق عادات که بعضی از عزیزان و اهالی زمان غیر اولاد و کمل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند

از بعضی مخادیم چنین استماع افتاد که روزی حضرت مولانا
سعد الدین کاشغری قدس سره در مبادی احوال که بحضرت ایشان مصاحبت شبانه روزی میداشته اند
پیش حضرت ایشان اظهار تحسر و تاسف میکرده اند که دریغ از عمر عزیز که حاصل یکدوره از صحبت قطب زمان

وکیا را اولیا را این است میگذرد سعی می باید نمود خود را بصحبت این طائفه می باید رسانید باشد که بیمن
صحبت و برکت ملازمت ایشان حضور دلی و جمعیت باطنی پیدا شود و از شر اعدا و درونی نفسی توان آسوده
و سخن را درین آرزو و طلب این طائفه دور و دراز کرده اند و مبالغه بسیار فرموده و حضرت ایشان را
بنور فراست الهی معلوم شده بود که حضرت مولانا سعدالدین در شب گذشته با خود می اندیشیده اند که
مرا بهیچ کس احتیاج نیست و طریق روشن است کاری می باید کرد و خود را تشویش نمی باید داد و بملازمت
مردم نمی باید رفت دیگر تردد حاجت نیست بحضرت مولانا سعدالدین گفته اند که شما شب نمی گفتید که
دیگر مرا بهیچ کس احتیاج نیست خود را تشویش نمی باید داد این سخن که حالا میفرمایند باری نقیض آن
اندیشه است که شب میفرمودید حضرت مولانا سعدالدین را از اشراق حضرت ایشان حال دیگر شده
است و بتحقیق دانسته اند که حضرت ایشان را اطلاع و اشراق تمام است و دیگر اکثر اوقات بحضرت
ایشان میگفته اند شما میتوانید که با چنان صحبت دارید و التفات کنید که در مجلس شما خاطر خود را جمع یابیم چرا
تاخیر و توقف می نمائید حضرت ایشان میفرمودند که من بخدمت مولانا سعدالدین چنان اختلاط میکردم مگر
اکثر مردم را مظنه آن بود که من مرید ایشانم لیکن بحسب باطن همیشه ایشان از من مستمد بودند و همان
سخن میفرمودند قاضی اندجان برگرد حضرت ایشان بسی می گشته است و داعیه آن داشته که ویرا
سرافراز کرده طریقه گویند و حضرت ایشان مطلقا التفات نمیکرده اند و خود را باین معنی نمی آورده اند
و وی ازین جهت بغایت متاذی و متالم بوده روزی بعضی مخلصان در صحبت خاص پیش حضرت
ایشان بوده اند و آن حضرت بسط تمام داشته اند گفته اند که قاضی اندجان بسی وقت است که چشم
آن دارد که از ایشان بوی نظر عنایتی اندازند و بتعلیم طریقه مشرف سازند حضرت ایشان فرموده اند که
در باطن وی همه طلب ریاستی و جاهی تفرس میکنیم و اگر همه آن بود که بعد از ده سال دیگر اثر آن ظاهر خواهد شد
خوش نمی آید که با وی از طریق خواجگان قدس الله ارواحهم سخن گویم بعضی اصحاب میفرمودند ما تاریخ سخن
حضرت ایشان را نگاه داشتیم بعد از آنکه مدت ده سال ازین تاریخ گذشته بود و حضرت ایشان از
دنیا رحلت کرده بودند آن قاضی در ولایت اندجان مهتر و رئیس قوم شد و بالکلیه مرجع اهل آن دیار
گشت لیکن از طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم بهره نداشت طالب علمی سمرقندی که خود را از طبقه
سالکان میداشت بسی وقت پیرامن حضرت ایشان گشته بود و با التفات خاص آن حضرت ظاهرا

مشرف نشده چنانچه شخصی باین فقیر میگفت که مدت بیست و هشت سال است که بر گرد حضرت ایشان
میگردم و وسائل می انگیزم که باشد عنایتی کنند و طریقه گویند و حضرت ایشان درین مدت هیچ حکم نکرده اند
و این معنی میسر نشده است گاه گاه بیرون میشوم که کاردی بر حضرت ایشان زنم یا خود را بکشم که دیگر طاقت
من طاق شده است و هیچ اثر مرحمت از حضرت ایشان ظاهر نمی شود بعد از ان تاریخ که بفقیر این سخن
گفت تا آخر حیات حضرت ایشان هم باین امید گرد آن حضرت گشته بود و هیچ کار نکشود و همه اصحاب
ازین معنی متعجب و متحیر بودند تا وقتیکه حضرت ایشان از دنیا رحلت فرمودند و بعد از وفات آن حضرت
بچندین سال خان اوزبک بر سمرقند مستولی گشت و آن طالب علم را دران زمان جاهی پیدا شد و از
بعضی مردم استماع افتاد که وی در قتل حضرت خواجه محمد یحیی و اولاد بزرگوار ایشان سعی بلیغ نمود بعد از
وقوع این حادثه عظمی اصحاب را معلوم شد که موجب بی التفاتی حضرت ایشان انحراف باطن وی بوده است
که پیش از ان بچهل سال بر حضرت ایشان ظاهر شده است یکی از مخلصان نقل کرده است که از من هفوهٔ
واقع شد و در پس پردهٔ خجالت ماندم و چندین روز نتوانستم بملازمت حضرت ایشان رسید چون آن معنی
دور و دراز کشید با خود گفتم بجرائم باز آمدن و محجوب شدن و ترک صحبت اولیا کردن غایت خسرانست
و زیان هر چه شود می باید رفت چون متوجه شدم بصد خجالت و انفعال از برای ترویح روح شریف حضرت
خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره فاتحه و اخلاص خواندم و ایشان را بشفاعت آوردم که از من تجاوز
نمایند و عفو فرمایند چو بملازمت حضرت ایشان رسیدم در من نظر کردند و فرمودند که اگر دائم فاتحه و اخلاص
خواندن و روح خواجه را شفیع ساختن میسر شود بسیار خوب است اما در واقع باینها نمیشود می باید که کسی
قدیم الاوقات مراقب احوال خود باشد تا امر نامرضی از وی در وجود نیاید از کمال اشراق حضرت
ایشان حال من بگشت و بواسطهٔ التفات آن حضرت دیگر بامثال آن هفوات مبتلا نشدم در زمان
میرزا شاهرخ که حضرت ایشان در هرات بوده اند مولانا شیخ ابوسعید مجلد که پیر عزیزی بود وی در آن وقت
جوان بغایت صاحب جمال و پاکیزه معاش بوده است و حضرت ایشان بوی التفاتی و گوشهٔ خاطر
میداشته اند وی حکایت میکرده است که در ایام جوانی و آوان التفات حضرت ایشان چنانچه مقتضای
سن شباب است مرا یکبار بعزیزی جمیله اتفاق ملاقات افتاد و وی بمنزل من آمد و خواستم که در خلوتی با وی
صحبت دارم ناگاه درین اثنا آواز حضرت ایشان را شنیدم که فرمودند که ای ابوسعید چه کار می کنی

حال بر من بگشت و هیبتی عظیم و خوفی و رعبی قوی در دل من غالب شد چنانچه رعشه بر اعضای من افتاد
از جای برجستم و فی الحال آن زن را از منزل بیرون کردم بعد از زمانی حضرت ایشان رسیدند چون نظر
آن حضرت بر من افتاد فرمودند اگر نه توفیق حق سبحانه ترا یاری میکرد شیطان دود از نهاد تو برمی‌آورد
هم وی حکایت کرده است که یکبار مرا هوس شراب در افتاد بحریفی گفتم که چون پاسی از شب بگذرد کوزهٔ
شراب از برای من بیاور وی در آن دیشب کوزه پر شراب آورد و من از بالای بام فوطه فرو گذاشتم تا آن کوزه را
بر سر آن فوطه گره زد و من بالا می کشیدم و کوزه بر دیوار میخورد چون نزدیک بسر بام رسید گره گشاده شد
و کوزه بیفتاد و بشکست و من از آن صورت ملول گشتم و خواب کردم و پگاه برخاستم و سفالهای شکسته را
از پای آن دیوار دور انداختم و آب آوردم و زمین را پاک ساختم تا بوی شراب زائل شد چون صباح شد
و حضرت ایشان التفات کرده آمدند اول سخن که فرمودند این بود که آواز کوزه که بالا میکشیدی دیشب
بگوش ما رسید اگر آن کوزه نشکستی دل ما می شکست و ملاقات ما با تو دیگر صورت نمی بست من بغایت خجل و
منفعل شدم و بدل بازگشت کردم و بروی دل تمام در حضرت ایشان آوردم عزیزی از مخلصان
نقل کرد که چون حضرت ایشان از سفر حصار و ملازمت مولانا یعقوب چرخی قدس سره برگشته بار دوم
بهراة آمده اند از گذر دراه بمنزل یکی از مخلصان که بیرون دروازه ملک می بوده و بکسب حلال شغل
می نموده و بخاندان خواجگان خصوصا بحضرت ایشان اخلاص عظیم داشته در آمده اند و اتفاقا در آن
روز جمعی از دوستان مهمان او بوده اند و با ایشان جوانی بغایت صاحب جمال با پدر خود حاضر بوده که
بحسن و خوبی در شهر مشهور بوده بدان مذکور بوده و طعام خورده بوده اند و سفره برگرفته و داعیهٔ سیر خیابان
داشته اند چون آن مخلص حضرت ایشان را دیده در دست و پای آن حضرت غلطیده و نیازمندی عظیم
ظاهر کرده و تواضع فوق الحد پیش برده چنانچه مهمانان متحیر و متعجب شده اند چه حضرت ایشان را نمی شناخته
و بموافقت آن مخلص ایشان نیز بقدر توجهی کرده اند اما آن جوان مغرور بحسن اصلا از جا نخاسته و بحضرت
ایشان هیچ التفات نکرده آن مخلص حکایت کرده که چون حضرت ایشان نشستند من پیش رفتم و زانو
بر زمین نهادم و گفتم یاران حالی طعام خورده اند و دیگدان گرم است هر طعام که مرغوب است بطبخ آن
قیام نمایم پیشتر از آنکه حضرت ایشان بلا و نعم جواب گویند آن جوان که هوای گشت و تماشا داشت و میخواست
که مردم را با خود همراه برد بی ادبانه گفت حاضری برای این مرد غریب آرید حالا طعام از هم گذشته کسی را

بجال چیز پختن نسبت حضرت ایشان که نخست آن تکبر از و دیدند و بعد از آن این سخن از و شنیدند آهسته
گفتند چنانچه من شنیدم که ای جوان خوبروی که بسبب حسن خود مغروری اگر روی تو سیاه هم درین صحبت سیاه
نگردانم گناه من باشد پس بلند گفتند که از راه دور رسیده ایم و گرسنه ایم و بشوربای گرم رغبت است من
فی الحال برجستم و قدری گوشت و برنج و نخود و باقی مصالح و حوائج حاضر کردم و در آن اثنا حضرت ایشان
بخط سکوت کردند و دل آن جوان را بجانب خود منجذب گردانیدند ناگاه دیدم که آن جوان از روی
اضطراب و بی طاقتی تمام برجست و پیش حضرت ایشان آمد و گفت اگر رخصت فرمایند من این خدمت
بجا آرم فرمودند چه مانع است دیدم که پیش دیگدان آمد و آستین بر مالید و دامن برزد و مرا از پیش
دیگدان عذر خواست و خود بنشست و به آتش کردن مشغول شد و از حرارت آتش روی او افروخته بود
و عرق کرده و دستهای او از هیزم نیم سوخته سیاه شده بود و چند بار بدست سیاه عرق از روی و جبین
دور کرده بود و هر دو رخساره و پیشانی وی سیاه شد پدر و یاران او را با آن حاضر ساختند و گفتند روی
خود را از سیاهی بشوی او بر سبیل ظرافت گفت النور فی السواد و سوگند یاد کرد که این سیاهی دور نکنم الا
بعد آنکه طعام پیش حضرت ایشان نهم چون طعام پیش حضرت ایشان نهاد رفت و دست و رو بشست
و بعد از وضوی کامل آمد و با ادب تمام پیش ایشان نشست و در طعام خوردن اتفاق کرد و او را بحضرت
ایشان علاقه محبت عظیم پیدا شد و تا حضرت ایشان در هرات بودند پیوسته ملازمت می نمود و حضرت
ایشان نیز بوی نظر عنایت میفرمودند عزیزی از مخلصان حضرت ایشان نقل کرده است که سبب پیوستگی
من بآن حضرت آن بود که بر دختری عاشق بودم و میل بغایت رسید بیقرار شدم و آن دختر را بمن
نمیدادند چون از حصول مراد نا امید شدم بخود شکری کردم و حیله انگیختم و گواهان بدروغ بر نکاح درست کردم
و متوجه فرکت شدم که بقاضی روم و دعوی کنم و گواهان خود را بگذرانم اتفاقا آن قاضی بملازمت حضرت
رفته بود من نیز بملازمت آن حضرت رفتم و قاضی در آن محل پیش حضرت ایشان بود و قصه خود را بعرض
حضرت رسانیدم فرمودند ما درخواست میکنیم که از سر این قصه بگذری که از نفس تو بوی صدق نمی آید از
سخن آنحضرت چیزی بدل من در آمد و مرا متغیر گردانید فی الحال از سر آن هم درگذشتم و قطع خصومت آنجماعت
کردم حضرت ایشان بعزیمت تاشکند سوار شده بودند در وقت سواری نظری بجانب من کردند که آتش در نهاد
من افتاد هر چند خواستم که توقف کنم نتوانستم بی اختیار فریاد ها از من بر می آمد قصه تعلق پیشین را فراموش

کردیم و تعلق جان سوز اینجا واقع شد برقی عظیم افتاده بود از غایت حرارت محبت موزهای خود را کشیدم تا برهنه دران برف از عقب حضرت ایشان دوان شدم تا بتاشکند رسیده شد حضرت ایشان در حجرهٔ خود نشسته بودند من رسیدم آتش کرده بودند اشارت فرمودند که گرم شو و خود بیرون رفتند بعد ازان تا ریخ در ملازمت حضرت ایشان آرام گرفتم و هرگز دغدغهٔ تعلق دیگر در خاطر نگذشت و بالکلیه خلاص شدم عزیزی از محبان نقل کرده است که پیش از آنکه بشرف ملازمت و ارادت حضرت ایشان مشرف شوم دل گرفتار حسن صورتی بود و بجوانی صاحب جمال تعلق محبت موکد بود چون بصحبت حضرت ایشان رسیدم بسبب تاثیر آن صحبت تعلق خاطر بتمام از ساحت سینه محو گشت و بجای آن دل گرفتار حضرت ایشان شد یکبار در تاشکند پیش حضرت ایشان نشسته بودم صورت آن جوان را در خاطر گذرانیدم بیک ناگاه متوجه من شده نام آن جوان را گفتند و فرمودند سر و کار و یرا بر هم زده ایم و علاقه او قطع کرده او را چه میکنی و حال آنکه برین صورت هیچ آفریده اطلاع نداشت مشاهدهٔ این معنی سبب مزید یقین من شد بحضرت ایشان عزیزی از محبان حکایت کرده است که روز جمعه بمسجد جامع رفته بودم و در وقت بیرون آمدن بجمعی از خدام حضرت ایشان ملحق شدم یکی از ایشان یاران را بطعام بازار استدعا کرد بدکان آش پزی در آمدیم اتفاقاً از چهره پادشاهی جمعی در دکان بودند و بغایت صاحب جمال بودند و شمائل عجیب غریب داشتند من بیاران گفتم که بجانب این جوان نمی نگرید یاران گفتند این امری نامشروع است ما را با آن چه دلالت میکنی من گفتم اگر نظر بشهوت بود نامشروع است اما اگر از شهوت پاک بود چه باک است و نظرها واقع شد چون بمجلس شریف حضرت ایشان رسیدیم فرمودند از کجا می آئید گفتم از مسجد جامع فرمودند بی معنی مگوئید عادت باعث رفتن مسجد جامع است و اثر تندی از حضرت ایشان ظاهر شده فرمودند بدکان آش پزی در می آئید و بجوانان صاحب جمال نظر می کنید بعضی از شما نامشروع است میگوئید و بعضی تاویل میکنند که اگر نظر از شهوت پاک بود باکی نیست درین اثنا متوجه من شدند و فرمودند که من نظر بی شهوت نمیتوانم کرد تو از کجا پیدا شدی که نظر بی شهوت کنی از بعضی مخادیم استماع افتاده که حضرت ایشان میفرمودند صد بار جگر من خون میشود تا بسلامت از صاحب جمال بر میگذرم بعضی از اعزهٔ اصحاب نقل کردند که روزی حضرت ایشان در تاشکند مراقب نشسته بودند و جمعی از مخلصان و مخصوصان دران مجلس مراقبه داشتند ناگاه حضرت ایشان سر برآوردند و آثار نفرت و توحش از بشرهٔ مبارک آن حضرت ظاهر بود فرمودند جای

چنان ظاهر شد که مادهٔ سگ بزرگ با پستانهای پر شیر پیدا شد و نه سگ بچه همراه وی مجلس من درآمدند
حضرت ایشان درین سخن بودند که از دور ده کس پیدا شدند و آن مولانا علی قوشچی بود با نه شاگرد که بدیدن
حضرت ایشان می آمد چون بصحبت نشستند حضرت بهانهٔ طعام آوردن دو برخاستند و بحرم درون رفتند
و برای ایشان طعام بیرون فرستادند چون آن جماعت رفتند حضرت ایشان بیرون آمدند روزی شخصے از خراسان
که وی را قطب سوادخان میگفتند بمجلس شریف حضرت ایشان درآمده است و وی فاسقے بوده است متعلق بر شرب
خمر مدمن که بعقائد فاسده داشته است و هرگز بنظر حضرت ایشان نرسیده بود چون نشسته است آنحضرت دیرا
بزجر بسیار از مجلس رانده اند خدمت میر عبد الاول دران مجلس حاضر بوده اند بخاطر آورده اند که مردے غریب
از روی اخلاص و نیازمندی بملازمت آمده اگر وی را باین خشونت نه رانند چه شود حضرت ایشان را بر خاطر میر
اشراقی شده متوجه ایشان گشته اند و فرموده که راندن این شخص بنا بر آن بود که وی در نظر من بصورت سگ
بچه شود با سگ بچه بازین معامله نمی توانم کرد میر عبد الاول بعد از ان حقیقت حال وے معلوم کرده اند
و بر فسق و فجور و ادمان شرب و اباحت و قباحت عقائد وے مطلع شده دانسته اند سبب راندن
آن حضرت مراو را آن بوده است که او را بصورت صفت او دیده بوده اند ✽

رشحه حضرت ایشان میفرموده اند که ازین امت مسخ صورت مرتفع است لیکن مسخ باطن واقع است
و علامت مسخ باطن آنست که صاحب کبیره از ارتکاب کبائر باطن متالم و متاثر نشود و از غایت اصرار
بر فسوق و معاصی بمرتبه رسیده باشد که چون کبیره از وی صادر شود بر عقب آن در باطن وے ندامتے
و ملالتے پیدا و واقع نشود و اگر وی را تنبیه نماید قساوت قلب وی به مثابه بود که متنبه و متاثر نگردد خدمت
میر عبد الباسط ولد بزرگوار حضرت نقابت منقبت سید تقی الدین محمد کرمانی علیه الرحمه نقل کرده اند که دران
فرصت که حضرت ایشان التفات فرموده خواستند که صلبیهٔ مخدره خود را بحبالهٔ عقد برادرم
میر عبد الله در آورند والدهٔ سید عبد الله دران وصلت مضائقه گونه داشته اند حضرت سید
فرموده اند محل مضائقه نیست این سعادت را غنیمت دانید والده خواسته اند که از برای اطمینان دل خود
حضرت ایشان را امتحان کنند ده خوان پر نان میدهٔ شیرمال روغنی باده قوتی بزرگ پر از حلوای ترنجبین
در میان ده و هشتاد خوان مصری همه بیک رنگ و یک نقش پیچیده پیش حضرت ایشان فرستاده اند
و از ان خوانها یکے را و از ان قوتیها دیگرے را پنهان از خادمان ایشان کرده اند و در خاطر گرفته که

حضرت ایشان باید که این خوان را پیش خود خوانند و از ان یک نان را بشکنند و قدرے تناول کنند و فلان قوتی طلبند و قدرے از حلوای وی میل فرمایند پس آن خوان نان و آن قوتے حلوا را علیحده برای ما فرستند و باقی نان و حلوا را بر حاضران قسمت نمایند چون خادمان خوانها را در مجلس حضرت ایشان نهاده اند اتفاقاً حضرت ایشان آن روز بر سر عمارتی بوده اند و مردم بسیار بکار گل اشتغال داشته اند چون نظر مبارک آن حضرت بران خوانها افتاده دو خوان را از ان میان پیش خود خوانده اند و سر دو را کشاده اند و از ان خوان نشان کرده یک نان شکسته اند و دو سه لقمه خورده و از ان خوان دیگر آن قوتے نشان کرده را برداشته اند و سر کشاده و قدرے حلوا تناول کرده بالای آن خوان خاصه نهاده اند و اشارت فرموده اند تا هر دو را در دستارخوان پیچیده اند و بدست خادمی که محرم آن حرم بوده برای والدهٔ میر عبدالله فرستاده اند و باقی نانها و حلواها را در حضور خادمان ایشان بر حاضران قسمت فرموده اند چون والدهٔ میر عبدالله این کرامت مشاهده کرده با اضطراب تمام در وقوع آن نسبت اهتمام نموده و دران روز آن صورت را اتمام فرموده مخفی نماند که امیر نظام الدین عبد صلبیهٔ حضرت ایشان پنج پسر و سه صلبیه بود پسران اول خواجه عبدالسبحن که بمیرزا خواوند مشهور بودند و در زمان سلطان حسین میرزا انار الله برهانه در هرات شهید شدند و بر تخت مزار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره مدفونند دوم خواجه عبدالله که بدوست خاوند معروف بودند سوم عبدالوالی که بخواجه شاه مشهور بودند چهارم امیر ظهیر الدین محمد پنجم امیر طاهر الدین محمد مولانا برهان الدین محمد ولد مولانا کلان نیارتگاهی علیه الرحمه نقل کرد که حضرت ایشان بدیدن شیخ شاه نیارتگاه آمدند و چون از خانهٔ شیخ بدر آمدند مولانا عبدالرحمن و مولانا ابوالمکارم برادران بزرگتر من پیش آمده هر یک از حضرت ایشان التماس کردند که آن حضرت بمنزل ایشان روند حضرت ایشان مرا گفتند تو چرا هیچ نمیگوئی و ما را مردمی خانه نمیبردی گفتم این آرزو در دل من بغایت قویست لیکن پیش برادران بزرگتر گستاخی نمیکنم فرمودند بخانه تو آئیم چون تشریف آوردند فرمودند که دو من آرد را تتماج پزید و زیاده ازان نکنید بنا بر امتثال فرمان همچنان کردیم علما و صلحا و فقراء ده چون دانستند که حضرت ایشان بمنزل فقیر تشریف آوردند یکبار آمدن گرفتند و دو صفه بزرگ از عزیزان پر شد فرشها در میان سرا انداختیم تا مردم نشستند و انچه در سرا نه گنجیدند بر دکانهای دالان و بیرون سرای جا گرفتند درین محل بخاطرم گذشت که این همه مردم عزیز حاضر اند و حضرت ایشان دو من آرد را طعام فرمودند و تاکید نمودند که زیاده نکنی اکنون

چه چاره کنم خلاف امر آن حضرت نمی توانم کرد و جرأت ندارم که اظهار این معنی کنم و رخصت جویم که دیگر آرد خمیر کنم و طعام بسیار سازم که کثرت عظیم شده است و افعال تا من بن راه می باید درین اندوه و تردد خاطر بودم که حضرت ایشان سر مبارک برآوردند و فرمودند که سخن جانست آنچه گفته ایم بجان سازید و اندیشه زیاده مکنید که رفتم و آنچه پختم در تغاری بزرگ ریختم و کاسه کاسه و طبق طبق از ان طعام پر می کردم و بیرون میفرستادم تا تمام هردو صفه و صحن سرا پر کاسها و طبقهای تتماج شد و از خانهای همسایگان و سراهاے اهل محله کاسها و طبقهای خالی بعاریت آوردند و جمیع حاضران در درون و بیرون سیر طعام خوردند و بخانهای صاحبان کاسها و طبقها نیز طعام رفت و این کرامتی بود ظاهر که اکثر مردم حاضر بران مطلع شدند و همه را حسن عقیده ایشان بآن حضرت زیاده شد وقتی حضرت ایشان متوجه تاشکند بوده اند و اول فصل بهار بوده است بیگاه روز بلب آب پرک رسیده اند و شب هنگام در منزل محلہ که نزدیک بلب آب بوده نزول فرموده اند آن مخلص حکایت کرده است که چون شب بیگاه شد و وقت خواب رسید حضرت ایشان مرا گفتند تو بیا و درین خانه خواب کن و من در آن خانه و رترین جاے از حضرت ایشان اختیار کردم و حضرت ایشان بخواب رفتند نیم شبی بود که گفتند فلانی در خوابی یا بیدار گفتم بیدار فرمودند زود باش و هر متاعے که درین خانه است بیرون آر و خود بتعجیل بیرون رفتند و هر که دران حوالی و نواحی خفته بود او را بیدار کرده بمبالغه تمام گفتند که زود رخوت و مراکب خود را از عقب من بیارید و خود قریب تیر پرتابی از ان منزل دور شدند و بر بلندی قرار گرفتند و فقیر با سائر اصحاب و خدام بنابر حسن ظنے که بحضرت ایشان داشتیم خود را بتعجیل هرچه تمامتر با مرکب و امتعه بحضرت ایشان رسانیدیم و بعضے مردم که تردد خاطرے داشتند تحیر و تعجب بودند که چه قصه است که حضرت ایشان درین دل شب خواب اصحاب را برهم زدند و بی درخاستی بحال و کسالتی در زیدند بیکبار دیدند که سیلے عظیم در رسید که دران مدت کسی از اهل آن دیار بآن عظمت سیلے ندیده بود و نشنیده و آن خانه که حضرت ایشان در انجا خواب کرده بودند غرق آب شد و هر مرکبی و متاعے که بسبب اهمال و کسالت مردم مانده بود مجموع آنرا آب برد و بسی مردم را آب در ربود و بعضے بسیار از غرق شدن به مرون خلاص یافتند و دران سرزمین آن سیل ویرانی عظیم کرد و مشاهده این صورت موجب یقین حاضران شد بحضرت ایشان شیخ عیان ولد شیخ بیان که از طبقه خطبای گازرون بود و طالب علم متقی از عراق بخراسان آمده بود و چندگاه در هرات اقامت نمود و بعد ازان بسمرقند آمد و مدت یکسال و چند ماه

بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف بوده وی میگفت که در ایام بهار حضرت ایشان میل تاشکند
فرمودند و مرا نیز رخصت دادند که در ملازمت رفتم چون بکنار آب پرک رسیدیم محل طغیان آب بود
اصحاب سَلها از نی بستند و بران نشستند و یکیک از آب می گذشتند حضرت ایشان نیز یک سل
اختیار کردند و بران سوار شدند و مرا نیز باخود بران سل نشاندند و روان شدند چون بمیانه رود و
تندی آب رسیدیم ناگاه بندهای سل شست شده از یکدیگر بگسیخت و دیدم که بندها را آب برد و آن
نیهای برهم بسته از هم باز شدن گرفت و وهم عظیم از بیم غرق شدن بر من مستولی شد و مضطر و مضطرب
گشتم چه شناوری نمیدانستم و آب عظیم تند میرفت و تا کنار آب یک تیر پرتاب راه بود و حضرت ایشان فارغ البال
بودند و هیچ ترددی نمی نمودند چون اضطرار و اضطراب مرا دیدند یکبار کلمه مبارک الله را بلند و بهیبت بر زبان
مبارک راندند چنانچه من برخود بلرزیدم بعد ازین حال دیدم که آن نیها بتمام فراهم آمدن گرفت و چست
و محکم شد بهتر ازان که در اول بود تا وقتیکه بکنار آب رسیدیم حضرت ایشان مرا گفتند خیز و بیرون جستی
کردم و خود را بر کنار آب گرفتم و نظاره میکردم که حضرت ایشان بتمکین تمام بر بالای آن سل است ایستادند
پس قدم بر کنار آب نهادند پای برداشتن آن حضرت از سل همان بود و جدا شدن نیها از یکدیگر همان
عزیزی از علماء متقی مولانا محمد بن مولانا سیف الدین نام که نسبت قرابت بمولانا نظام الدین شهید
داشتند و راقم این حروف در هرات همسایه ایشان بود و گاه گاه از ایشان استفاده علوم می نمود یکبار
در ماه رمضانی بیمار شده بودند و ضعف عظیم یافته بمثابه که ایشان را ازین پهلو بران پهلو گشتن بی مددگاری
میسر نمی شد و اولاد و اصحاب و تلامذه از حیات ایشان قطع طمع کرده بودند و در مقام ترتیب کفن و تابوت
شده تا روزی که ضعف ایشان بغایت رسیده بوده است و صعوبت مرض ایشان بنهایت انجامیده
و اتفاقاً آن روز جمعه بوده است و بعض اولاد بمسجد جامع رفته بوده اند و بعضی باسباب تجهیز و تکفین قیام
نموده و هر کسی از متعلقان در پی شغلی بوده تا وقت استوا شده ناگاه درین محل کسی در سرای کوفته چون
هروی حاضر نبوده کنیزکی از خادمان به پس در آمده و جوانی دیده سرخ روی و سرخ موی بلند بالا بر صورت
سپاهیان که از اسپ فرود آمده بوده است با سر و روی گرد آلود و گفته است که از راه دور و دراز بعیادت خدمت مولانا
آمده ام کنیزک وی را در آورده است و پیش اسپ وی رفته مولانا چشم باز کرده اند جوانی دیده اند که آثار سفر از
بشره وی ظاهر بوده است باشارتی پرسیده اند که چه کسی و از کجا میرسی وی گفته است من از ملازمان

حضرت خواجه عبید الله ام وحضرت ایشان مرا بعیادت شما فرستاده اند و بشارت صحت داده و سخن بامداد
را در سمرقند با حضرت ایشان گذارده ام و مقرر چنانست که نماز شام هم آنجا گذارم و در ملازمت حضرت ایشان
افطار کنم خدمت مولوی که از وی آن سخن شنیده اند فی الحال در خود قوتی و کیفیتی احساس کرده از بستر بیماری
بر فراش خود باز نشسته اند و آن جوان دست فراز کرده و مقداری شربت بر لب طاق بوده فرمود
آورده و یک پیاله شربت ساخته و بخورد ایشان داده بعد از ان وداع کرده بیرون رفته است و اسپ
خود سوار شده تند رانده است و غائب گشته و در وقت ملاقات و مقالات آن جوان سپاهی بخدمت مولوی والدهٔ
فرزندان در خانه که متصل باین خانه بوده است آن گفت و گوی را می شنوده چون آن جوان رفته است
وی پیش ایشان درآمده ایشان را بصحت و قوت تام بر فراش نشسته یافته و ظرف شربت پیش ایشان بر زمین
دیده متحیر و متعجب گشته و صورت حال پرسیده ایشان قصه را باز گفته اند و نماز دیگر آن روز را بر پا گذارده اند
و بعد از دو سه روز بصحت کامل برخاستند و بسر درس و افاده رفتند عزیزی از اصحاب حضرت ایشان
که در هرات می بود این قصه را از فقیر شنود فرمود شخصی باین نشانی که خدمت مولوی میگویند در میان
هر کارداران حضرت ایشان دیده ام لیکن وی همیشه بکفایت مهمات دنیوی آن حضرت مشغول می باشد
و هیچکس بوی گمان مثل این حالتی ندارد و در کرت اولی که این فقیر بموافقت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره در ولایت قرشی بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شده و
چندگاه بسعادت خدمت و ملازمت خدام آنحضرت مستعد بود احیاناً در خلال مجالس بفقیر خطاب
میکردند که چرا بخراسان نمیروی برو که مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند و من ازین خطاب در خجالت و
انفعال می بودم تا وقتیکه خدمت خواجه کلان را اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بمراجعت
و ملازمت والدین امر کردند و فرمودند که زود بخراسان رو که مادر و پدر تو بسیار تشویش میدهند
و این سخن را مکرر فرمودند بنا بر امر آن حضرت بموافقت خواجه از سمرقند متوجه بخارا شدم و ایشان روزی چند
آنجا مکث فرمودند و فقیر بجهت امتثال فرمان زود متوجه خراسان گشتم و چون بخدمت والدین رسیدم
سخن آن حضرت که بکرات و مرات فرموده بودند که فلان بخراسان رو که مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند
عرض کردم در هم نگریستند و بسیار گریستند و گفتند نشانی راست است زیرا که ما بعد از هر نماز فرض بحضرت
ایشان متوجه می شدیم و گریه و زاری ترا از ان حضرت می طلبیدیم و می گفتیم یا حضرت خواجه فرزند ما را بما

باز فرستد و در کرت ثانیه که احرام آن حریم اکرام بسته شد بگریه و زاری از زین الدین التماس کردم که دیگر مرا از حضرت
ایشان مطلبید و بآن حضرت باز گذارید چون بشرف آستان بوسی فائز شدم دران مدت ملازمت هرگز
دیگر آن عبارت بر زبان مبارک نیاوردند و برفتن خراسان اشارت نکردند عزیزی از مخلصان و محبان
حضرت ایشان نقل کرده است که چهار ماه در سمرقند غلامی از من غائب شده بود و از دنیائی همان یک غلام
داشتم در حوالی و نواحی سمرقند جائی نماند که به کرات و مرات آنجا نرفتم و جست و جوی نکردم هرچند سعی می نمودم
در کوه و صحرا می پیمودم از وی هیچ اثر و خبری نمی یافتم بغایت متحیر و بیچاره شدم که دست و پای من آن غلام بود
و بوی احتیاج تمام داشتم سراسیمه وار می گشتم ناگاه در صحرای حضرت ایشان سواره پیش آمدند و شخصی از اصحاب
موالی در ملازمت حضرت ایشان بودند من از غایت اضطرار و اضطراب پیش رفتم و عنان اسپ آن حضرت
گرفته به نیازمندی هرچه تمامتر واقعه سرگم خود را عرض کردم و گفتم گره بسته مرا حضرت شما خواهید کشود
فرمودند ما مردم دهقانیم با اینها را چه میدانیم می باید طلبید تا یافته شود من همچنان ابرام و الحاح میکردم و تضرع
و زاری می نمودم و از غایت بی طاقتی غلام خود را از حضرت ایشان می طلبیدم بواسطه آنکه شنیده بودم که
اولیاء الله را مثل این تصرفات می باشد که از غایب خبر میدهند بلکه احضار غایب میکنند هرچند حضرت ایشان
این معنی را از خود دور داشتند من عنان اسپ حضرت ایشان را نگذاشتم چون آن حضرت را بجد الحاح ساخته
بودم چاره ندیدند لحظه سکوت کردند پس فرمودند درین ده که می نماید هیچ طلبیده گفتم بارها رفته ام و طلب کرده ام
و محروم برگشته فرمودند باز طلب که خواهی یافت و اسپ خود را تند راندند و من روی بآن ده نهادم چون
بکناره ده رسیدم غلام را دیدم که سبوئی پر آب کرده پیش خود نهاده است و متحیر و متفکر بر جا خشک ایستاده چون چشم
من بروی افتاد بی اختیار فریاد کردم و گفتم ای غلام درین مدت کجا بودی گفت من که از خانه شما بیرون آمدم شخصی
مرا بدراهی داد و بخوارزم برد و بکسی فروخت و من در خدمت وی می بودم تا امروز آنکس را مهمانی رسیده بود مرا گفت
سبو پر آب کن که طعامی بسازیم من سبو برداشته طلب آب رفتم و پر آب کردم چون از آب برآوردم خود را اینجا حاضر دیدم و از
غایت حیرت و دهشت بر جای خشک فرو مانده ام نمیدانم که این صورت به بیداری می بینم یا بخواب من دانستم که این
تصرفی است که از حضرت ایشان بظهور آمده است از مشاهده این حال وقت من بگشت غلام را فی الفور آزاد کردم
روی بحضرت ایشان آوردم و این صورت باعث پیوستگی من شد بحضرت ایشان اگرچه حضرت ایشان بنا بر مانع
شدن سلاطین و فتوی دادن ائمه دین از رفتن سفر حجاز ممنوع بودند و بحسب ظاهر بحرمین شریفین زادهما الله شرفا

وکرامة نرسیده بودند لیکن خدمت میر عبد الوهاب شیخ الاسلام عراق بکرات و مرات نقل میکردند که در مکه بملازمت حضرت شیخ عبد المعطی که بعد حضرت قطب العارفین شیخ عبد الکبیر یمنی قدس سره که مقتدای اهل حرم بودند و مرجع طالبان علم شریعت و طریقت میرسیدم روزی بتقریبی از مناقب و شمائل حضرت ایشان شمه شیخ عبد المعطی در میان آوردم فرمودند حاجت بتعریف و توصیف نیست من اینجا با حضرت ایشان صحبت بسیار داشته ام و ملازمت نیز کرده ام و ایستادند و چندان از شمائل و خصائص حضرت ایشان بیان کردند که بآن می بایست که سالها با آن حضرت مصاحبت کرده اند بعضی عدول و ثقات از حضرت مولانا زاده فرکتی که مرید خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه بوده اند بعد از وفات خدمت مولانا ملازمت حضرت ایشان بسیار می کرده نقل کردند که وی فرموده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان از دهی بدهی میرفتیم اتفاقاً فصل زمستان بود و غایت کوتاهی روز در راه نماز عصر گذاردیم و روز بغایت بیگاه شده بود و آفتاب روی بزردی آورده و تا منزل که هنوز دو شرعی راه مانده بود و در آن صحرا هیچ پناهی و آرامگاهی نبود بخاطر گذرانیدم که روز بغایت بیگاه است و راه مخوف و هوا سرد و مسافت بسیار در پیش حال چون خواهد بود و حضرت ایشان تند میراندند چون این خاطر تکرار یافت و غلبه کرد روی باز پس کرده فرمودند مترس و تردد بخاطر راه مدهید و زود درآئید میتوانند که هنوز آفتاب تمام غروب نکرده باشد که بمقصد رسیم این فرمودند و تازیانه بر اسپ زدند و تند تر راندن گرفتند و ما نیز در عقب حضرت ایشان تند میراندیم و هر زمان در جرم خورشید می نگریستیم میدیدیم که همچنان برکنار افق ایستاده است و هیچگونه غروبی و افولی ندارد و بآن می مانست که کسی وی را بر افق میخ دوز کرده اند تا وقتی که بدیوار پاره های آن ده رسیدیم در این وقت یکبار آفتاب چنان غائب شد که هیچ اثری از حمرت و بیاض شفق که بعد از غروب میباشد باقی نماند و عالم یکبار تاریک شد بمثابه که رویت الوان و اشکال ممکن نبود حیرت و هیبت بر من غالب شد و یقین دانستم که آن تصرفی بود که حضرت ایشان نمودند آخر بی طاقت شدم اسپ برانگیختم و نزدیک حضرت ایشان راندم و گفتم خواجم حسبة لله بفرمائید که این چه سر بود که مشاهده نمودیم فرمودند که این یکی از شعبده های طریقت است

فصل سوم در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کمل اصحاب از آن حضرت مشاهده نموده اند و نقل فرموده و در ایراد هر نقلی شمه از احوال ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد حضرت

خواجه کلان خواجه رحمة الله تعالی فرزند نخستین حضرت ایشان بودند و آراسته بانواع و اصناف علوم ظاهری و باطنی و دانشمند و متبحر بودند و در علوم نقلی و عقلی درجه کمال داشتند و در حقائق علوم کتاب و سنت بروجهی

دقیق النظر وحدید البصر بودند که هیچ دقیقه از نظر حقیقت بین ایشان پوشیده نمی گشت و باوجود تبحر در علوم
ظاهری از نسبت باطنی حضرت ایشان بغایت بهره مند بودند و بعضی مخادیم که بر ملازمت ایشان مداومت
کرده بودند از تصرفات و خوارق عادات ایشان حکایت میفرمودند حضرت ایشان خدمت خواجه کلان را
تعظیم و توقیر بسیار میکردند زیاده از انکه پدران نسبت بفرزندان بجا آرند روزی در محله خواجه کفشیر مشاهده
افتاد که حضرت ایشان در محوطه ملایان در حجره بودند فوطه شیر و شکر بسته و بی تکلف تر نشسته و بعضی از خواص
اصحاب و خدام در ملازمت بودند ناگاه کسی خبر آورد که خدمت خواجه کلان می آیند و ایشان دران اوقات
در ورسین می بودند که ده خاصه ایشان بود و از شهر تا آنجا دو شرعی راه بود و در هر دو سه ماه یکبار بملازمت
حضرت ایشان می آمدند بنا بر نقاری که میان ایشان و خدمت خواجه محمد یحیی برادر خرد تر واقع بود چون حضرت
ایشان شنیدند که خواجه کلان می آیند فرمودند که دستار و فرجی و موزهٔ مرا بیارید پس فوطه را از سر مبارک برداشتند
و دستار بستند و موزه پوشیدند و فرجی در بر کردند و برخاستند و چند قدم باستقبال خواجه کلان پیش رفتند
پس خواجه را بحجره در آورده نزدیک بخود بر همه اصحاب مقدم نشاندند و جمعی از علما و موالی سمرقند نیز همراه خواجه
آمدند بعد ازانکه زمانی سکوت کردند حضرت ایشان خواجه کلان را گفتند سخن گوئید و فائده فرمائید و خواجه کلان تواضع
کردند و حضرت ایشان تفسیر قاضی را برداشتند و بکشادند و در آیتی آغاز گفتگوی کردند و خواجه کلان دران
آیت بسی اقوال علماء ظاهر و حقائق اهل باطن گفتند چنانچه همه دانشمندان حاضر از استحضار و تبحر ایشان
متحیر شدند بعد ازان خوانهای نان آوردند و چون فارغ شدند بعد از لحظه خواجه کلان برخاستند و حضرت
ایشان چند گام بمشایعه پیش نهادند بعد ازان نشستند و موزه کندند و فوطه بستند روزی حضرت
ایشان از محله خواجه کفشیر عزیمت پرسش خواجه کلان فرموده متوجه جانب ورسین شدند و فقیر پیاده و تنها
از عقب روان شد و راه گم کرده سرگردانیها کشید و آن شب در راه بماند روز دیگر بورسین رسید حضرت ایشان
به دهی دیگر تشریف برده بودند لیکن آنجا بشرف ملازمت خواجه کلان رسیده شد و ایشان پیش ازان نام فقیر را
شنیده بودند و بعض مصنفات والد را علیه الرحمه دیده چون فقیر را شناختند التفات بسیار کرده از احوال
والد چیزها پرسیدند و فرمودند شنیده ام که نفس او را تاثیر تمام است در نفوس خواص و عوام و در دقائق
تفسیر و حقائق تاویل بی نظیر و بی عدیل است بعد ازان سخنان درمیان آمد بتقریبی در آیت یا نار کونی بردا
و سلاما علی ابراهیم شروع کردند و اقوال علماء ظاهر و باطن بسیار گفتند و تاویل حکما را که میگویند مراد از

نار آتش غضب نمرود بود و برد آن اطفاء نائره غضب او ورد کردن وهم بمقدمات معقوله ایشان اثبات کرده که آن نار عنصری بوده برودت عارض ماهیت آن شده و در اثنا این معنی چندان سخنان دقیق و اقوال اهل تحقیق بیان کردند که اگر کسی آنرا قید کردی دران باب رساله توانستی نوشتن بعد ازان فقیر را شبانه روز نگاه داشتند وجز بوقت خواب تنها نگذاشتند و دران ایام ولیالی بحسب ظاهر و باطن التفات می نمودند و عنایات میفرمودند و در خاوات بشرائط ملازمت و آداب صحبت حضرت ایشان اشارت میکردند و از دقائق طریقه این طائفه علیه نکات برزبان می آوردند بعد از سه روز فقیر را رخصت دادند و سواره بجهة خواجه کفشیر باز فرستادند و ایشان در ظهور شاه بخت خان[1] استیلای ازبک بسمرقند[2] بجانب اندجان فرار نمودند و آنجا رحلت بدار القرار فرمودند[3] پس ازان ایشان را ازجانب تاشکند آوردند در حظیره قائم الانوار حضرت شیخ ابوبکر قفال شاشی قدس سره نزدیک مرقد حضرت مولانا نظام الدین خاموش دفن کردند حضرت خواجه کلان میفرمودند که در مبادی حال که حضرت ایشان در تاشکند می بوده اند وقتی از اوقات عمه فقیر خواسته اند که ضعیفه را که از اقربا که در همسایگی ایشان بیمار بوده عیادت کنند حضرت ایشان فرموده اند که عیادت حاجت نیست و مانع شده اند بعد ازان بجانب فرکت رفته اند عمه فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان بدو سه روز قصد عیادت آن مریضه کرده اند و با خود گفته که حضرت ایشان بفرکت رفته اند بحفظ روم و بیمار پرستی کنم و صیله رحم بجا آرم چون قدم از خانه بیرون نهاده اند حضرت ایشان را دیده اند که سوار پیدا شده اند و فرموده اند که بعیادت میروید برگردید نمی ترسید که شما نیز بیمار شوید و شما را عیادت باید کرد ایشان برگشته اند و چون پای درخانه نهاده اند بیمار شده اند و به تپ محرق به بستر افتاده بعد از چند روز که حضرت ایشان از فرکت مراجعت کرده اند بعیادت عمه فقیر آمده اند و فرموده اند که چرا بدیدار بیمار رفتید و بیمار شدن هم حضرت خواجه کلان فرمودند که عمه من از نساء عارفات بودند و بواسطه التفات حضرت ایشان بدرجات عالیات رسیده بودند گاه گاه از حضرت ایشان نقلها میکردند میگفتند که حضرت ایشان در جوانی مادر تاشکند بودند هرگاه که حضرت ایشان را قبضی عارض شدی مکرر از خانه بیرون می آمدند و باز درون میرفتند و هربار که بخانه درمی آمدند بطریق خلع و لبس در صورتی دیگر ظاهر می شدند اگر فرضا ده بار درآمدندی هر بار بصورت دیگر برآمدندی چنانچه ضعفای که در حرم بودند از شکل بیگانه بغلط افتاده فریاد میکردند و حضرت ایشان خلع آن صورت کرده تبسم می نمودند و آن قبض مرتفع می شد و این صفت خلع و لبس از حضرت ایشان اکثر در حالت قبض

۳ بطرف سمرقند رفته بعد از فوت بعض خواجگان را بتاشکند آورده در حظیره قائم الانوار حضرت شیخ ابوبکر قفال شاشی در مقبره‌ای که والده خود دفن کرده اند

مشاهده می افتاد و از جمله خلع و لبس آنحضرت است انچه حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی
قدس الله سره السامی در نفحات الانس نوشته اند که جناب ارشاد مآبی خواجه ناصر الدین خواجه عبید الله
ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین فرمودند که چون بصحبت حضرت مولانا یعقوب چرخی
علیه الرحمه رسیدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی بود مشابه انچه موجب نفرت طبیعت می باشد
و با من در لباس سیاست و درشت گوئی ظاهر شدند چندان سیاست نمودند و درشت گفتند که
نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود و مرا یاس تمام حاصل گردد بسیار محزون و مغموم شدم
بار دیگر که بمجلس شریف ایشان رسیدم بر من بصورت محبوبی ظاهر شدند که هرگز هیچ کس را چنان محبوب
ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند و درین وقت که حضرت خواجه این سخن میفرمودند در نظر این فقیر
بصورت شریفی برآمدند که مرا رابطهٔ ارادت و محبت تمام به نسبت وی بود و چندگاه بود که از دنیا رفته بود
و فی الحال خلع آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد
بعد از ان از بعضی همراهان شنیدم که وی همان مشاهده کرده بود و عقیده این فقیر آنست که آن خلع
و لبس بشعور و اختیار ایشان بود و اثبات ان معنی یا که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند راقم این حروف
از خدمت مولانا حاجی مزاری و حافظ اسمعیل رودجی که هر دو از اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
بودند شنید که گفتند ما آن روز همراه حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن بودیم آن خلع و لبس را از
حضرت ایشان مشاهده نمودیم که بصورت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره برمی آمدند و این صورت
در هرات واقع شده بوده است از لب جوی انجیل در منزل سید فتاد در زمان سلطان ابوسعید میرزا
خدمت خواجه کلان علیه الرحمة میفرمودند که دران تاریخ که حضرت ایشان هنوز بالتماس میرزا سلطان
ابوسعید از تاشکند بکوچ سمرقند نیامده بودند یکی از خدام حضرت ایشان بسمرقند میرفته وی را گفته اند
از انجا بجهت ما چند قوتی عسل مصفا بیاوردی در سمرقند قوتیها تراشیده پر عسل کرده است و
و سر های آنرا احتیاطاً گرفته مهره کرده برداشته روان شده اتفاقا در بازار سمرقند بهمی یک مان بر در دکان
بزازی نشسته است و قوتیها را پیش خود نهاده ناگاه زن جمیله مست آشنای آن بزاز بوده آنجا پیدا شده و بر
کنار آن دکان نشسته و بآن بزاز گفتگوی کرده و آن خادم دو سه نظر حرام ناشایست بجانب وی انداخته
بعد از ان حضرت نظر کرده و قوتیها را از پیش او برداشته و بشکند آورده چون بمنازل حضرت

از حافظ مزاری و حاجی

ایشان رسیده آن حضرت بصحرا رفته بوده اند آن قوتیها را محفوظ کرده وخواسته که از عقب روند ناگاه آنحضرت
رسیده اند وی آن قوتیها را پیش آورده چون نظر مبارک حضرت ایشان بروی افتاده در غضب شده اند فرموده
که از این قوتیها بوی شراب می آید و نسبت بوی تند شده فرموده اند که ای بی سعادت من از تو عسل طلبیده ام
تو از برای من شراب می آری وی گفته که من عسل آورده ام سر هر قوتیه را که گشاده اند پر شراب بوده است
پوشیده نماند که حضرت خواجه کلان داماد حضرت سید تقی الدین محمد کرمانی بوده اند و ایشان را از صلبیه
حضرت سید سه پسر بود و صلبیه بود خواجه نظام الدین عبد الهادی و خواجه خاوند محمود و خواجه عبد الحق
ادام الله ظلال افضالهم و حضرت خواجه کلان بعد از وفات صلبیه حضرت سید نسبت دیگر بخواجه محمد نظام که از
اولاد صاحب هدایه بوده اند واقع شده بود و از صلبیه وی سه پسر و دو صلبیه داشتند پسران خواجه عبد الحلیم
وخواجه عبد الشهید وخواجه ابو الفیض و نیز حضرت خواجه را یک پسر دیگر بود خواجه محمد یوسف نام +

حضرت خواجه محمد یحیی رحمه الله

فرزند دوم حضرت ایشان بوده اند و بغایت محبوب و مقبول آنحضرت چنانچه در آخر حیات حضرت ایشان
خواجه را قائم مقام خود ساختند و تولیت مزار فائض الانوار خود را با ایشان تفویض فرمودند هرگاه که
خدمت خواجه بمجلس حضرت ایشان حاضر شدندی آنحضرت معارف و حقائق بسیار گفتندی و در آن سخنان
مخاطب خدمت خواجه بودندی با آنکه اصحاب کبار ایشان از علما و عرفا حاضر می بودند حضرت مخدومی مولانا
نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله سره السامی خدمت خواجه محمد یحیی را بغایت معتقد بودند و تعریف میفرمودند
روزی میگفتند که خدمت خواجه محمد یحیی بطریقه خواجگان قدس الله ارواحهم مناسبت تمام دارد نسبت علیه
بر خدمت خواجه کلان خواجه غالب است و نسبت جذبه بر خواجه محمد یحیی در آن ایام که خدمت خواجه محمد یحیی بهرات
تشریف آورده بودند روزی فرمودند که بدیدن مولانا محمد روجی می رویم تو نیز همراه باش در ملازمت ایشان
رفتیم و خدمت مولانا با دب و تعظیم هرچه تمامتر از منزل که متصل مسجد جامع داشتند بیرون آمدند و خدمت خواجه
را دریافتند و بمنزل در آوردند و صحبت گرم داشتند و از اول تا آخر آن مجلس بسکوت گذشت روز دیگر بمجلس
مولانا رفتیم فرمودند فلان این چه لطافت و حسن استعداد است که خدمت خواجه دارند دیروز که بصحبت نشسته
چنان شیفته لطف نسبت ایشان شدم که نزدیک بود که فریاد از نهاد من برآید این سخن را از ایشان بخدمت
خواجه عرض کردم خوش دل شدند و فرمودند که من وی در صحبت مولانا نفی خود و اثبات ایشان کردم هر چند

از من دیده اند از خود دیده اند خدمت خواجه بعد از وفات حضرت ایشان بر سر مزار فائض الانوار آنحضرت
بطریقه خواجگان قدس الله ارواحهم مشغولی عظیم داشتند و خاطر شریف بر نسبت جمعیت این عزیزان می گماشتند
و چند سال وظیفه ایشان آن بود که چون نماز خفتن بجماعت میگذاردند فوطه کم باریک شش ذرعی بر کمر محکم
می پیچیدند و در مقابله قبر مبارک حضرت ایشان دو زانو بمراقبه می نشستند بر وجهی که جوارح ایشان از حرکات
فضولی محفوظ می بود و جز بنماز تهجد بر نمی خواستند لاجرم اصحاب از آثار نسبت ایشان در صحبت همان جمعیت
حضرت ایشان باز می یافتند و بغایت متاثر میشدند یکی از اهالی خراسان که بخواندن خواجگان قدس الله
ارواحهم ارادت و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان بسمرقند رفته بود وی میگفته بود که
در محله خواجه کفشیر بر سر مزار حضرت ایشان بملازمت خواجه محمد یحیی بسیار میرسیدم و صحبت ایشان
حضور تمام می یافتم تا روزی بدر خانه ایشان رفتم و ایشان در حرم بودند در دالان بدکانچه نشستم و منتظر
ایشان می بودم درین اثنا بخاطرم افتاد که حضرت ایشان گاه گاه در باطن مستعدان تصرف میکرده اند و
ایشان را بعالم بیخودی و بیشعوری میرسانیده آیا خدمت خواجه تصرف ندارند یا قابلی نیست که خاطر
بر جمعیت وی گمارند درین اندیشه افتادم و این خاطر بر من غلبه کرد ناگاه خواجه بیرون آمدند و نزدیک
من نشستند و زمانی سکوت کردند بعد از آن فرمودند که ارباب تصرف بر انواع اند بعضی ماذون و مختار اند
که باذن حق سبحانه و باختیار خود هرگاه خواهند در باطن هرکه خواهند تصرف کنند و او را بمقام فنا و بیخودی
رسانند و بعضی دیگر از آن قبیل اند که با وجود قوت تصرف جز بامر غیبی تصرف نکنند و تا از پیشگاه مامور
نشوند بکسی توجه نکنند و بعضی دیگر آنچنان اند که گاه گاه صفتی و حالتی بر ایشان غالب شود که در غلبه آن
حال وقتی که مغلوب باشند در باطن مریدان تصرف کنند و از حال خود ایشان را متاثر سازند پس کسیکه
نه مختار بود و نه ماذون و نه مامور و نه مغلوب از وی چشم تصرف نباید داشت و درین گفتن التفاتی کردند
که مرا کیفیتی دست داد که بیخود شدم و بی شعور افتادم و از خود و غیر خود ذاهل شدم و این بیخودی خیلے
برداشت بعد از آنکه بشعور آمدم و چشم کشادم دیدم که بر آن دکانچه بر یک پهلو غلطیده ام و خدمت خواجه چشم
پوشیده مراقب نشسته اند فی الحال باز نشستم و مرا یقین حاصل شد بآنکه خدمت خواجه از ارباب تصرف بوده اند
خدمت خواجه بغایت غیور و تندخوی بودند و از غایت محبت بر حضرت ایشان غیرت عظیم داشتند گاهی که
بمجلس آن حضرت در می آمدند اصحاب از ترس ایشان صحبت را باز می گذاشتند زیرا که بعضی از خواجه ها

خورده بودند و خواجه سه کرت از غیرت اصحاب ترک صحبت و ملازمت حضرت ایشان کرده و مجلس را بازگذاشته
متوجه سفر حجاز شده اند در کرت اولی تا بخارا رفته اند و کرت ثانیه تا هرات و کرت ثالثه تا یزد ولیکن هر بار
که خواجه سفر اختیار کرده اند حضرت ایشان بقوت جاذبه و توجه باطن خواجه را هم از راه برگردانیده اند روزی
خواجه در قرشی بعد از نماز پیشین بحضرت ایشان خلوتی ساخته بوده اند و عرض احوال باطنی خود می نموده
و آن حضرت التفات تمامی فرموده اند و صحبت بغایت گرم میگذشته و اصحاب در بیرون بوده اند تا وقت
عصر در آمده و مؤذن این خلوت و صحبت خبر نداشته در اول وقت بانگ نماز داده و حضرت ایشان بطهارت
برخاسته اند و بعضی سخنان با تمام نارسیده نیمکاره مانده است و خواجه گمان برده اند که گر اصحاب غیرت
کرده و رشک آورده مؤذن را عن قصد بران داشته اند که زودتر بانگ نماز گوید و صحبت را برهم زند
بغضب هرچه تمامتر بیرون آمده اند و اصحاب را گفته که اینک رفتم و حضرت ایشان را بشما گذاشتم
تا بی مزاحمت من بفراغت صحبت دارید و همان لحظه بی آنکه از حضرت ایشان رخصت سفر جویند سوار
شده بر عزیمت سفر حجاز روی بخراسان نهاده اند چنانچه بعد از فرصتی خادمان و متعلقان ایشان واقف
شده قطارهای شتر و اشتر و اسباب سفر ترتیب داده بتعجیل از عقب رفته اند و در لب آب آمویه بخدمت
خواجه ملحق شده اند و چون خواجه از قرشی در ان یگان روز روان شده اند در میان اصحاب شور و
غوغا افتاده و آن قصه را بحضرت ایشان عرض کرده اند و آن حضرت از رفتن خواجه متاثر شده اند
و قاصدی را بسبیل تعجیل بخراسان فرستاده اند پیش حضرت مخدومی مولانا عبدالرحمن الجامی قدس الله
سره السامی که اگر توانند خواجه را برگردانند و چون خواجه بهرات آمدند بر سر مزار حضرت مولانا سعدالدین
قدس سره در منزل خواجه ابوالبرکه و نزول کردند و حضرت مخدومی مقدمات برگشتن بحسن عبارت و لطف
استعارت در میان آوردند و خواجه از روی ادب و تواضع گفتند که عزیمت این سفر چنان در خاطر
تصمیم یافته که بر دفع آن قادر نیستم دیگر حضرت مخدومی هیچ نگفتند و قاصد حضرت ایشان مایوس برگشته
خواجه بعد از هفته بجانب یزد متوجه شدند و چون بیزد رسیده اند هر بار که از آنجا قصد رفتن میکرده اند
ایشان را تب محرق میگرفته و چون فسخ عزیمت میکرده اند فی الفور تب مفارقت میکرده آخر دانسته اند
که حضرت ایشان نمیگذارند تا آنکه در ان ایام که در یزد مانده بوده اند شبی خوابی دیده اند چون بیدار شده اند
همدران دل شب با ضطراب تمام بیخود وار از فراش جسته اند و پای کفش بر طویله رفته اند و اسپ خاصه را

همچنان برهنه سوار شده اند که مجال موزه پوشیدن و اسپ زین کردن نداشته اند ملازمان و خادمان بتعجیل
پیش رفته اند خواجه فرموده اند که موزه و اسپ زین کرده از عقب من آرید که حضرت ایشان مرا طلبیده اند
و مجال یک تأمل نیست پس پاشنه بر اسپ برهنه زده اند بتعجیل هر چه تمامتر متوجه خراسان شده ملازمان
و متعلقان بسرعت و استعجال احمال و اثقال را در منزل دیگر بخواجه رسانیده اند چون بهرات رسیده اند
مجال توقف نداشتند راقم این حروف نیز در ملازمت و مرافقت ایشان متوجه سمرقند شد و آن
سفر در اوائل ماه ربیع الآخر سنه ثلاث و تسعین و ثمانمائه بود و با آنکه این فقیر اسپی چو اشتر راهوار در زیر
داشت تا چهل دختران پیش همراهی نتوانست کرد از جهت آنکه خواجه بغایت بسرعت میراندند و اسپهای
از ایشان در راه می ماند بارها بخاطر می گذشت که بخدمت خواجه عرض کنم که آن عزیمت تصمیم حجاز چه بود و این
مراجعت بسرعت چیست باز از ادب نگاه میداشتم تا خود اظهار کنند چون بچهل دختران رسیده شد فرمودند
که فلان من بغایت تند میروم و ترا از همراهی من تشویش می افتد باید که با متعلقان من که شترداران اند
بفراغت آئی تا در سمرقند یاری و شاید بخاطرت گذرد که آن عزیمت تصمیم حجاز چه بود و این مراجعت بسرعت
چیست حال اینست که شبی در بیرد عزم سفر حجاز جزم کردم بخواب دیدم که حضرت ایشان آمدند و کفش مرا
بجانب سمرقند گردانیدند چون بیدار شدم قلقی و اضطرابی و شوقی و انجذابی بجانب حضرت ایشان از
باطن خود باز یافتم که مرا بی طاقت و بی آرام ساخت و مجال یک دم توقف نماند هم در آن دل شب از جای
جستم و پای بکفش بر سر طویله رفتم و اسپی برهنه سوار شدم و تازان تازان همچنین که مشاهده میکنی روان
شده ام و التفات حضرت ایشان کمند جذبه در گردن جان من افگنده کشان کشان بجانب خود میبرند
و یقین میدانم که تا بملازمت حضرت ایشان نرسم این قلق و اضطراب تسکین نخواهد یافت این گفتند
و تازیانه بر اسپ زدند و تند روان شدند و فقیر همراه جمعی از ملازمان و شترداران ایشان بعد از
سی روز در سمرقند بملازمت واصل شد خدمت خواجه میفرمودند که بعد از مراجعت از بیرد چند گاه باز مرا
داعیه سفر حجاز در خاطر افتاد و قوت گرفت بخدمت مولانا سید حسن توسل جستم که برای من رخصت حاصل کنید
خدمت مولانا بوقت فرصت عرض حال کردند حضرت ایشان پرسیدند که غرض وی از این سفر چیست مولانا
از من پرسیدند گفتم این حدیث مرا باعث میشود که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم فرموده اند که من زار بیتنا
فکانما زارنی فی حیاتی حضرت ایشان فرمودند که ما را در جواب دادن سه روز مهلت دهید تا ببینیم که مصلحت چیست

در شب سوم بخواب دیدم که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم ظاهر شدند من سر در قدم آنحضرت نهادم فرمودند
والد خود را طلب تا صحبت داریم من دویدم و حضرت ایشان را تنبیه کردم بتعجیل آمدند و حضرت نبی صلی الله
علیه وسلم ایشان را بر دست راست خود نشاندند و من پیش روی ایشان نشستم و سر پیش افگندم و چشم
پوشیدم بعد از لحظه سر برآوردم و نظر کردم حضرت نبی را صلی الله علیه وسلم دو تن دیدم و حضرت
ایشان پیدا نبودند هر چند امعان نظر کردم میان آن حضرت و ایشان هیچ وجه امتیاز میسر نشد و معلوم
نگشت که آن حضرت کدام اند و ایشان کدام درین حیرت و دهشت بیدار شدم وقت سحر بود فی الحال
طهارت ساختم و بملازمت حضرت ایشان آمدم دیدم که نماز تهجد گذارده اند و مراقب نشسته آهسته آمدم
و نشستم سر مبارک برآوردند و فرمودند که خواجه غرض شما حاصل شد و مراد خود یافتید دیگر بار تشویش بهیچ
بر شده ایم و دیدار غنیمت است من سر بر قدم مبارک ایشان نهادم و دیگر امثال آن بسیار واقع یاد در باطن
راه ندادم هم خواجه میفرمودند که حضرت ایشان مرا طریق رابطه اشارت کرده بودند وقتی در یاد داشت
آن شغل پیش حضرت ایشان نشسته بودم و جمعی از اصحاب حاضر بودند در خاطر من افتاد که آیا توجه بروی
مبارک حضرت ایشان باید کرد یا بچشم آن حضرت چون بجانب آن حضرت نظر کردم انگشت شهادت
بر میان دو ابروی مبارک خود نهادند معلوم شد که نظر در میان دو ابروی ایشان می باید کرد و بعد از آنکه
اصحاب رفتند و خلوت شد بهمان وجه تصریح کردند هم خواجه میفرمودند که یک نوبت مرا در باطن تشویشی بود
بخاطری بغایت پریشان پیش حضرت ایشان در آمدم و جمعی سرکارداران حسابی می گذرانیدند و گفتگوی
ایشان دور و دراز کشید و من بغایت ملول و تنگ دل شدم ناگاه چنانچه در درختی بر گنجشک باشد و کسی
سنگی بران درخت اندازد و همه گنجشکان بیکبار بر پرند و بگریزند مرا کیفیتی شد که باطن من بتمام از هجوم خواطر
ازان پریشانی که داشتم خلاص و اطمینان دلی حاصل گشت درین حال بجانب حضرت ایشان نظر کردم دیدم
که چشم مبارک آن حضرت بر من است و تیز تیز در من می نگرند پس آهسته چنانکه من شنیدم و بس فرمودند
که این هست و این نیز هست بعد ازان سرکارداران را گفتند خیزید که بوی کار دارم چون مردم رفتند
حضرت ایشان بمن تند شدند و فرمودند با این که کسی را در باطن تشویشی باشد برای خاطر وی کار و بار خود را
نتوان گذاشت این نوع چیزها بخاطر نمی باید آورد مبادا خللی افتد که آنجا پدری و پسری نگنجد [illegible]
باید کرد که کسی باندیدن این چیزها تنگدل نشود و در تشویش نیفتد حضرت ایشان در خلوت بخدمت

خواجه محمد یحیی علیه الرحمه ذکر حضرت امام همام سعید شهید ابی عبد الله الحسین رضی الله عنه بسیار میکرده اند
و از ان حضرت حکایات و اقوال می آورده و میفرموده اند که استعداد ما بروحانیت حضرت امام
مناسبتی و ولایتی تمام است و از شرب آن حضرت حظی وافر متوقع خواهی شد بعد از وفات حضرت
ایشان چون شاه بخت خان بر ولایت سمرقند استیلا یافت در اوائل ماه محرم سنه ست و تسعمائة خدمت خواجه
را مواخذه نمودند و مطالبه کردند و جمیع جهات و اموال و اسباب و املاک ایشان را تصرف نمودند خدمت
خواجه دران اوقات میفرموده اند امید میدارم که درین ایام عاشورا اثر ان مناسبت که حضرت ایشان
بارها مرا بآن بشارت میداده اند ظاهر شود دران ایام خان ایشان را اجازت سفر خراسان داده است
و ایشان با اولاد و ازواج و سائر متعلقان و ملازمان متوجه خراسان شده اند دران وقت جمعی بزرگ
از امرا اوزبک برای تدبیر ناقص خود گذاشتن خواجه و اولاد ایشان را بخراسان صورت ندیده اند
بخان عرض کرده اند که روان کردن خواجه و اولاد او بخراسان مناسب نیست مبادا انجا احداث فتنه
کنند صلاح ملک دران نمیدانیم هم انجا ایشان را بقتل رسانیم خان تجویز این معنی نکرده و خود را بآن سخن
نیاورده و ایشان مبالغه از حد گذرانیده اند و ابرام را بنهایت رسانیده چنانچه خان بیچاره شده و
فرموده که هرچه صلاح ملک و دین درانست چنان کنید و در خفیه اسپی راهوار پر زور را از اسپان خاصه خود
بمحرمی داده و پیش خواجه بتعجیل هرچه تمامتر فرستاده که جمعی از امرا قصد شما دارند و منع ما ممتنع نمی شوند
اسپی راهوار بقوت فرستاده ایم که ما را بران اعتماد تمام است و در هر شبی سی فرسنگ میرود و ماندگی
ندارد باید که فی الحال از میان مردم خود بیرون آئید و تنها سوار شده متوجه خراسان شوید و خاطر از جانب
اولاد و ازواج و متعلقان جمع دارید که ما انجا حامی و راعی ایشانیم و نخواهیم گذاشت که ضرری و اهانتی
بایشان رسد چون محرم خان اسپ را بخدمت خواجه رسانیده از انجا که غیرت و جمعیت ایشان می بوده تنها
گذاشتن اولاد و ازواج و متعلقان را جائز نداشته اند بآن محرم خان گفته اند که حضرت ایشان مرا
در خلوت همیشه بشارتی میداده اند و بشارتی میکردند و من انتظار می برم و امید میدارم که آنچه خبر میدهند
پیش من آید خان را گوئید که شما کرم و احسان نمودید جزاکم الله عنا خیرا و اسپ خان را باز فرستاده اند و از
راه که بنیه متوجه خراسان شده تا بقصبه تاشکند رسیده اند که نه فرسنگ از سمرقند دورست و اثنا راه بر سبیل
تعجب و تحیر میفرموده اند که مرا حیرتی است یقین میدانیم که اشارت و بشارت حضرت ایشان حق و صدق

بود واثری ازان بظهور نیامد آیا در ضمن این چه حکمت است تا آنکه بقریهٔ کبرات که از مقامات تاشکند است رسیده اند و آن روز پانزدهم محرم بوده است از سال مذکور ناگاه جمع کثیر از قوم اوزبک قریب شش صد سوار از عقب خواجه در ان صحرا رسیده اند و خواجه را با دو فرزند بزرگوار ایشان خواجه محمد ذکریا و خواجه عبد الباقی بدرجهٔ شهادت رسانیده اند و سائر اولاد و متعلقان را باز بسمرقند گردانیده و جمعی از محبان مخلصان نعش خواجه و اولاد ایشان را بمحلهٔ خواجه کفشیر آورده اند و دران روز در سمرقند از کثرت و اژدحام خواص و عوام بجهت نماز جنازهٔ خواجه و اولاد ایشان قیامتی قائم شده بوده است و بعد از نماز جنازه جسد مبارک خواجه و اولاد ایشان را در محوطهٔ ملایان نزدیک بقبر مبارک حضرت ایشان دفن کرده اند رحمهم الله رحمةً واسعةً مخفی نماند که حضرت ایشان بعد از وفات والدهٔ حضرت خواجه کلان مخدره را از اقربای خود در حبالهٔ ازدواج درآورده بوده اند و خدمت خواجه محمد یحیی از وی در وجود آمده و خدمت خواجه را بعد از تأهل حق تعالی سه پسر سعادت اثر و دو صلیبه کرامت فرموده بود و پسران خواجه محمد ذکریا و خواجه عبد الباقی و خواجه محمد امین روح الله ارواحهم مولانا سید حسن رحمه الله تعالی از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بوده اند و از سابقان و ملازمان قدیم بعضی مخادیم چنین گفتند که در مبادی حال که خدمت مولانا خرد سال بوده اند والد ایشان را در تاشکند بمجلس آورده اتفاقاً پیش حضرت ایشان ظرفی پر عسل حاضر بوده خدمت مولانا متوجه آن عسل شده اند و مشعوف آن گشته درین اثنا حضرت ایشان از مولانا پرسیده اند که ای کودک چه نام داری مولانا گفته اند عسل حضرت ایشان تبسم کرده فرموده اند که این کودک را قابلیت تمام است باین مقدار که کام او از عسل شیرین شده اینچنین مشعوف اوست که نام خود را در یاد عسل گم کرده جز نام عسل بر زبان نمی آرد اگر کام جان او را بچیزی شیرین تر از عسل چاشنی مذکر دانند هر آئینه توجه و شعف او بآن بغایت قوی خواهد شد پس خدمت مولانا را از والد ایشان گرفته اند و بحجرهٔ تربیت خود درآورده بمکتب فرستاده اند تا قرآن و سواد او روان کرده اند بعد از ان بتحصیل علوم با حضرت ایشان مشغول شده اند تا دانشمند متبحر گشته و دران اثنا بتصرفات باطنی حضرت ایشان تربیتهایی یافته اند تا بمرتبهٔ کمال بلکه بدرجهٔ تکمیل و اکمال رسیده اند از بعضی اکابر استماع افتاده که خدمت مولانا سید حسن قوت تمام دارند در تصرف باطن مستعدان لیکن بنا بر مراعات ادب نسبت بحضرت ایشان در باطن کسی تصرف نمی کنند و خود را دران مقام نمیدارند بعضی اعزه نقل کردند که چند روزی خدمت مولانا سید حسن

در محوطهٔ ملایان بیمار شده بوده اند حضرت ایشان دران اثنا از خدمت مولانا قاسم پرسیده اند که
مولانا سید حسن را عیادت کرده اید فرموده اند که نی حضرت ایشان تند شده گفته اند شما بروی چه گمان
برده اید آنچه شما گمان برده اید وی ازان برتر است ترا که مولانا قاسمی هنوز پنجاه سال ملازمت وی
می باید کرد از بعض عزیزان استماع افتاده که روزی حضرت ایشان درحق مولانا سید حسن این عبارت
فرموده اند که مولانا سید حسن در کمالات معنوی از شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره هیچ کم نبود فرق
میان ایشان اینقدر بود که شیخ رکن الدین علاء الدوله شیخ نشده ند یعنی بر مسند شیخوخت و ارشاد نشستند و
مولانا سید حسن شیخ نشدند حضرت ایشان میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه میگفته که
بدایت شیخ بهاء الدین عمر و نهایت شیخ رکن الدین علاء الدوله من این سخن را پیش خواجه فضل الله شیخ
ابو اللیثی نقل کردم بسیار در قهر شدند و استبعاد کردند لیکن هیچ دلیلی بر استحاله این ندا شتند بلکه
حدیث مثل امتی المطر الحدیث دلیل جواز است و از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره
نیز منقول است که فرموده اند بدایت بهاء الدین و نهایت ابو یزید بسطامی این سخن خواجه نیز بی جهت
نخواهد بود لیکن حسن عقیده بسلف بعضی را باعث شده که این معنی را دور میدارند اما بنا بر حدیث مذکور
و وقوع کمالات اکابر متاخرین مستبعد نیست همه سلف و متقدمین بر همه خلف و متاخرین مفضل نبوده اند
راقم این حروف وقتی که حضرت ایشان در محلهٔ خواجه کفشیر می بوده اند احیانا بملازمت خدمت مولانا سید حسن
علیه الرحمه میرسید و از ایشان التفاتها میدید روزی که حضرت ایشان از سفری مراجعت کرده در
محلهٔ خواجه کفشیر نزول فرمودند پادشاه و امرا و اعیان سمرقند بملازمت آن حضرت آمدن گرفتند و دو سه
روز فقیران از صحبتهای خاص حضرت ایشان محروم بودند دران ایام بسیار این معنی در خاطر میگشت و این
تمنا بر دل میگذشت که کاشکی حضرت ایشان را با سلاطین و احکام اختلاط و آمیزش نبودی و در زاویهٔ
وطن ساختندی تا به ازین مجال طالبان برداختندی با این خیال و آن ملال بملازمت خدمت مولانا
رفتم دیدم که ایشان با سه چهار پیر عزیز از موالی و اهالی سمرقند نشسته اند و کتاب احیاء العلوم
چند مجلد پیش نهاده اند مقابله و تصحیح میکنند چون مرا دیدند ترک مقابله کرده زمانی سکوت آوردند
بعد ازان متوجه فقیر شده فرمودند که دانشمندی نقل کرد که یکبار بملازمت حضرت ایشان میرفتم بخاطرم
افتاد که حضرت ایشان چرا در کنج کوهی نمی نشینند که در میان مردم این همه تفرقه میکشند و با مدث

سلاطین

سلاطین وحکام وظلمه گرفتار شده اند و مجال آن ندارند که روی بجمیع طالبان آرند و خاطر مبارک بجمعیت باطن ایشان گمارند این خاطر مکرر آمد و محکم شد چون پیش حضرت ایشان رفتم نشستم فی الحال متوجه من شده فرمودند که مارا مسئله مشکل شده است از شما پرسم شخصی است سلاطین و حکام وظلمه سخن او می شنوند وبدرخواست او مسلمانان از ظلم ظالمان وستمگاران نجات می یابند وبسبب او رسوم وعادات جباران برطرف می شود آیا او را روا هست که مظلومان را در دست ظالمان گذارد و در کنج کوهی رود وبعبادت وتربیت اهل ارادت مشغول شود اهم واولی ازین دو کار نسبت باین شخص کدام است وبکدام امر ازین دو مشغول شود که بهتر بود من گفتم که ترک عزلت واختلاط ظلمه برین تقدیر فرض است نزدیک است که درین وقت اختیار عزلت وعبادت وگذاشتن مسلمانان بظالمان موجب وزر و وبال باشد حضرت ایشان بعد ازین سخن تبسم کنان فرمودند که چون خود فتوی میدهید پس اعتراض چرا میکنید خدمت مولانا سید حسن باین نقل رفع الم این فقیر کردند

مولانا قاسم رحمه الله تعالی

از اجله اصحاب وسابقان وخادمان قدیم واز جمله مقبولان ومحبوبان حضرت ایشان بودند عزیزان آن دیار ایشان را سایهٔ حضرت خواجه در متابعت وپیروی حضرت ایشان چون سایه از خود فانی بودند و بآن حضرت باقی در مبادی احوال حضرت ایشان خدمت مولانا را بباغ داری فرموده بوده اند ایشان هر صباح تیشه برگردن نهاده متوجه باغ می باشده اند وصاحبا ایشان یک دو قرص نان در جیب ایشان می نهاده وایشان میرفته اند چون بخانه می آمده اند شب که میان می کشاده اند قرصها از جیب ایشان می افتاده از غایت مشغولی بطریق خواجگان وغلبه نسبت وکیفیت این عزیزان قدس الله ارواحهم وروح اشباحهم فراموش می کرده اند که نانی در جیب دارند یا طعامی می باید خورد وامثال این حکایات از فراموش کاری ایشان بواسطه استیلای نسبت این بزرگواران بسیار منقول است که تفصیل آن موجب تطویل است نسبت غیبت وکیفیت استغراق وبیخودی بر ایشان غالب بود روزی حضرت ایشان در دهی بودند ودر خرگاهی نشسته وجمعی از اجله اصحاب واعزه خدام پیرامن آن حضرت حلقه بسته و وقت حضرت ایشان عظیم خوش بود ورنگ رخسارهٔ مبارک حضرت ایشان بغایت افروخته بود ومعارف بلند وحقائق ارجمند میفرمودند وخدمت مولانا قاسم درین مجلس شریف بزبان از خود غائب

می شدند وان حضرت ایشان را حاضر می ساختند واین حالت مکرر واقع شد آخر حضرت ایشان تند شدند و فرمودند مولانا قاسم مگر ندانسته که هر که در دائره نشست گرد دائره می باید گشت قدم از دائره بیرون نهادن طریق ادب نیست حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله سره السامی از اصحاب حضرت ایشان هیچ کدام را برابر مولانا قاسم اعتقاد نداشتند و ستایش ایشان بسیار میکردند بارها میفرمودند که مولانا قاسم درین نسبت همچنان اسکنه کرده است در روغن یعنی حقه همه مسامات او ازین نسبت مملو است راقم این حروف در کرت اولی که عزیمت ملازمت و آستان بوسی حضرت ایشان کرده بود از حضرت مخدومی اجازت خواست فرمودند که تو خردسالی و حضرت خواجه بغایت کلانند و فقیر دران وقت بیست و دو ساله بود فرمودند که حضرت خواجه حالا بطالبان کمتر می پردازند مبادا آنجا روی و زود ملول شوی و اگر البته میروی باید که بخدمت مولانا قاسم بسیار برسی و ملازمت ایشان بیشتر کنی گفتم اگر عنایت نموده بایشان دو سه کلمه سپارش نویسید باعث التفات ایشان خواهد بود حضرت مخدومی بخدمت مولانا قاسم این رقعه نوشتند که بعد از عرض نیازمندی و شکستگی معروض آنکه خدمت مولوی مولانا فخرالدین علی که نسبت بفقیران التفات خاطر بسیار دارد بآرزوی زمین بوسی ملازمان آستان ولایت آشیانه توجه نموده است شک نیست که بعین عنایت ملحوظ و بادراک این امنیت محفوظ خواهد شد والسلام والاکرام الفقیر عبدالرحمن الجامی چون در مرافقت و ملازمت خواجه کلان ولد حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره در قرشی بآستان بوسی حضرت ایشان مشرف شدان رقعه را بخدمت مولانا دادم بوسیدند و برپای خاستند و بسر نهادند و تا فقیر آنجا بود بحسب ظاهر و باطن التفات بسیار می نمودند و الطاف میفرمودند و در کرت ثانیه که باز بسعادت ملازمت مستسعد گشت التفات زیاده کردند و سخنان در میان آوردند و از مبادی احوال خود حکایات میگفتند روزی فرمودند که در بدایت محبت حضرت ایشان چنان گرم بودم که در زمستان سرد که از ولایت فرکت بملازمت آن حضرت می آمدم از آب برگ میگذشتم سنگها بر پای من یخ می بست و مرا ازان هیچ خبر نبود روزی خدمت مولانا در خلوتی فقیر را ببعضی از دقائق آداب و شرایط صحبت حضرت ایشان تنبیهی میکردند فرمودند که مرا علمی و هنری نیست که ترا مسئله و چیزی آموزم لیکن چون سپارش حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن آورده و جوانی نیازمندی ترا چیزی دهم و چیزی گویم از حضرت ایشان که دیگری را نه گفته ام باید که این را دادی

که حضرت ایشان مشرف اند بر جمیع احوال خلائق و مطلع اند بر ضمائر و حقائق آنچه در مدت شصت سال بر من
گذشته است از افعال و اقوال ظاهری و باطنی بر همه حاضر و آگاه بوده‌اند و پیش از وقوع آن مرا بآن تنبیه
میفرموده‌اند و با این معنی مرا ابر والنفس حاصل شده است چون دانستی که حال برین منوال است پس باید
که همیشه در وقت حضور بحضرت ایشان حاضر باشی و در حال غیبت بدل بحضرت ایشان ناظر که درین اوقات
که حضرت ایشان را بسلاطین و حکام اختلاط است و مشاغل ظاهری ایشان بسیار شده است ایشان را
مجال آنکه طالبان را نفی و اثبات و توجهات و مراقبات فرمایند نمانده است حالا از نسبت حضرت
ایشان کسی بهره می یابد که بآن حضرت طریق رابطه ورزد بسیار طالبان و مستعدان از اقصای عالم آمدند
و چون این سررشته بازنیافتند محروم گشته روی برتافتند خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در مسموعات
خود نوشته‌اند که در مرض اول حضرت ایشان که فقیر را به هرات بطلب طبیب فرستادند خدمت مولانا قاسم
علیه الرحمه در زمان صحت بودند این کمینه را مبالغه نمودند که زودتر طبیبی بیاری که ما را دیگر طاقت دیدن مرض
حضرت ایشان نیست و بسی راه بمشایعه این فقیر آمدند چون طبیب آوردم خدمت مولانا وفات یافته بودند
مجموع زمان مفارقت سی و پنج روز بود از حضرت ایشان کیفیت فوت مولانا پرسیده شد فرمودند
که روزی مولانا قاسم پیش ما آمد و گفت من خود را فدای شما میکنم من گفتم قاسم تو مرد فقیری و متعلقان بسیار
داری اینچنین مکن گفت من بشما درین باب مشورت کردن نیامده‌ام این کار کرده‌ام و حق سبحانه قبول فرموده است
هر چند مبالغه کرده شد او در مقابله جز این سخن نگفت و برین برفت آن بوده است که روز دیگر مرض حضرت
ایشان بخدمت مولانا منتقل شده است و از عالم رفته‌اند و حضرت ایشان چنان صحیح شده بودند که بطبیب
حاجت نیفتاد و بعض مخادیم که در حین فوت خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه حاضر بوده‌اند میفرمودند که چون
مولانا محتضر شد حضرت ایشان بسر بالین وی آمدند و وی در حالت نزع بود بحضرت ایشان حاضر شد
بعد از آن مدتی دیده چشمهای مبارک خود را در گوشهٔ خانه دوخته بود و تیز تیز می نگریست ناگاه از گوشهٔ خانه
صرف نظر کرده متوجه حضرت ایشان شد و در روی مبارک آن حضرت متصل می نگریست تا وقتیکه نفس
وی منقطع شد در آن محل حضرت ایشان فرمودند که بهشت را با هر چه در وست از حور و قصور بنظر مولانا
قاسم در آوردند و بر وی عرض کردند و وی از همه روی برتافت و بما متوجه شد و روی در ما جان تسلیم کرد و بعض
مخادیم فرمودند که چون مولانا قاسم علیه الرحمه نقل کردند حضرت ایشان قبر مولانا را در محوطه ملایان پیش رو

مولانا علی عمران مقرر فرموده‌اند و دران اثنا گفتند شاید که بعضی اعتراض کنند که وی عامی را پیش روی دانشمندی دفن میکنند و حال آنکه گذشتگیهای مولانا قاسم چیش مولانا علی مخادیم بار بود و بعد از ان گریان شدند و فرمودند که مولانا قاسم را درین عالم کسی نشناخت قدر و کمال وی دران عالم ظاهر خواهد شد حضرت میر عبدالاول علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته‌اند که روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنه احدی و تسعین و ثمانمایه در آخر وقت نماز دیگر خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه فوت شدند بعد از نماز شام بشرف ملازمت رسیدم حضرت ایشان رقت کردند و اعمال پسندیده و اخلاق حمیده ایشان گفتند و فرمودند بفنا و تجرید باطن شغل نداشت ما را حالا که ماند و لحظه سکوت کردند و فرمودند اشتغال بذکر از توجه اولی میباید امام غزالی رحمة الله تعالی فرموده‌اند سلوک یعنی سیر الی الله بی اعراض و اقبال میسر نیست کلمه لا اله الا الله ترجمه آنست خدمت میر بر حاشیه این سخن نوشته‌اند که یعنی از برای تحصیل فنا و تجرید باطن که مولانا قاسم بان متصف بودند اشتغال بذکر از توجه اولی است بعضی اهالی در تاریخ وفات خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه گفته‌اند این رباعی را که رباعی شمع فقرا قاسم انوار وجود ٭ مستهلک بحر جمع و دریای شهود ٭ زان رو که سرشته بود از فیض وجود ٭ تاریخ وفات او ز فیاض کشود ٭

ذکر امیر عبدالاول رحمه الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت ایشان بوده‌اند و بشرف صهریت و دامادی آن حضرت مشرف گشته بودند در مبادی حال از نیشاپور بملازمت حضرت ایشان بماوراء النهر آمده‌اند و طریق رابطه اختیار کرده‌اند مدت هفت سال متصل بورزش آن نسبت شریفه قیام می نموده‌اند و بشرائط آن اقدام فرموده‌اند و اکثر اوقات از ان قبیل بوده است که چون چشم مبارک حضرت ایشان بر خدمت میر می افتاده ایشان را از مجلس میرانده‌اند و سخنان درشت میفرموده بعد از هفت سال ایشان را بفرزندی قبول کرده‌اند و صلبیه شریفه خود را بحبالهٔ عقد ایشان درآورده و آن شریفه را از خدمت میر سه پسر و دو صلبیه بود و دو پسران میر کلان و میانه و امیر خرد معروف و مشهور بودند خدمت میر میفرمودند که دران مبادی گاهی که حضرت ایشان بمزرعها و قریها میرفتند من نیز پیاده از عقب میرفتم چنان می شد که شب درمیان بآن موضع میرسیدم چون چشم مبارک حضرت ایشان بر من می افتاد میفرمودند که عجب سیدزادهٔ دون همت و بی حمیتی که برای طعام خوردن پیش من می آئی و بالفعل سوار می شدند و بجای دیگر میرفتند من گریان باز در پی ایشان

روان می شدم یعنی تا هفت سال کشید گاهی بمقتضای بشریت ضعف و فتور روا قع میشد باز بنوعی زندگی
میکردند که درین طور گرم تر می شدم میفرمودند که یکبار در حجرهٔ خود پا دراز کشیدم و فوطه بروی خود پوشیدم
با خود گفتم ای عبدالاول بسیار کسانند که از دولت ولایت محروم اند تو نیز از ان جمله باش حد محنت همین
باشد که کشیدی دیگر میسر نمیشود لحظه گذشت اثر قدمی در حجرهٔ خود احساس کردم با وجود آن ملتفت نشدم
و همچنان چسپیده بودم ناگاه شنیدم که حضرت ایشان میفرمایند که میر عبدالاول بفراغت می خسپ که همه
کارها بیت بتمام کفایت شده است باضطراب تمام از جای برجستم و حضرت ایشان را دیدم که از حجرهٔ من بیرون
رفتند و من بدستور سابق همچنان در سوز و گداز و قلق و اضطراب افتادم میفرمودند که روزی حضرت ایشان
در اثنای عتابهای این بیت خواندند که بیت صحرا فراخست ای پسر تو گوشهٔ با گوشه + همچون ملخ از کشت
شه با خوشهٔ تو خوشه + و هم از ایشان استماع افتاده و در مسموعات خود نیز نوشته اند که فقیری بطریق رابطه
مشغول بود و بسبب دوام اشتغال بسیار متاثر و از لوازم ان طریق بسیار مشوش و متالم بشرف آستان نظر
و خطاب مشرف گردانیده فرمودند که بیت چون من خراب و مست را در خانهٔ خود ره دهی + خود می ندانم
این قدر این بشکنم آن بشکنم + روزی خدمت میر فرمودند که از برکت التفات حضرت ایشان این
فقیر را نسبتی بی واسطه قول و زبان حاصل شده بود و همیشه از راه باطن از ان حضرت تقویت و
تائید بی واسطه قول و زبان می یافتم سینه را از ان نسبت انشراحی و دل را اطمینانی حاصل بود و یوما
فیوما در تزاید می بود تا مدتی بران گذشت ناگاه بی سببی ظاهر ترک آن تائید و تقویت کردند و در مقام
خطاب و عتاب شدند و قهر و غضب ایشان از حد متجاوز گشت بمثابه که نزدیک آن رسید که نفس
من از ربقهٔ انقیاد بیرون آید در خاطرم گذشت که یقین میدانم که انچه از مجلس شریف حضرت ایشان
حاصل می بود آن حضرت بران مطلع بودند و در تقویت و تائید آن مدتی سعی می نمودند و التفات
و عنایت میفرمودند اگر آن بایستنی بود چگونه است که حالا بر وفق آن نمیروند و اگر چنانچه درین طریق خاصه
که طریق رابطه است دخلی نداشت چرا منع و زجر نفرمودند و تقویت و تائید نمودند چون این معنی تکرات
و مرات در خاطر آمد و زجر و جفای آن حضرت بسیار شد با خود گفتم که روز قیامت در حشر اکبر در جمیع انبیا
و رسل و خواص اولیا خواهم پرسید که این کینه تفویض امور و اختیار خود بشما کرده بود و مدتی نیز التفات
و عنایت میداشتید اگر چنانچه آن مهم بود بر موجب آن چرا نرفتید و اگر چنانچه مهم نبود چرا منع و زجر نفرمودید

بلکه تقویت و تائید کرد بیچون این خاطر فقیر را مضطرب کرد انید خود را بحجرهٔ حضرت ایشان رسانیدم و
از دلی طاقتی خواستم که آنچه در دل متمکن شده بود بعز عرض رسانم اتفاقاً در ملازمت حضرت ایشان شخصی
بود او را بجهت مهمی بیرون فرستادند و متوجه من شده فرمودند که در جمیع انبیا و رسل و خواص اولیا
چرا با من مخاصمه میکنی منت دار که آنجا من مخاصمه نکنم بعده فرمودند که علتی که سبب الم و تشویش تو شده است
من ترکی فرمودم تو خود اختیار کردهٔ تدبیر آنرا هم تو خود میدانی بعد از آن از تندیها فرود آمدند و از روی
عنایت و التفات فرمودند که در امور صبر می کرد و اعتقاد مرید نسبت به پیران باید باشد که داند که همه
احوال او پیش پیر ظاهر است و بعضی را مصلحت نیست که اظهار کند بی واسطه قول و زبان باید که جواب یابد و
فرمودند که چه شیخ باشد که در مشرق باشد و مرید او در مغرب و از مجموع احوال مرید باخبر نباشد والد راقم
این حروف علیه الرحمه با خدمت میر عبدالاول رحمه الله تعالی در مبادی حال در نیشاپور چند سال هم حجره
و هم سبق بوده اند و والد از سبزوار خالص برای تحصیل علوم به نیشاپور آمده بوده اند و پیش حضرت
امیر اعز الدین طاهر نیشاپوری قدس سره که جد بزرگوار خدمت میر بوده اند و بکمال زهد و تقوی و علوم ظاهری
و باطنی آراسته بوده اند تلمذ میکرده اند و کتب متداوله و تفاسیر و احادیث میگذرانیده چون این فقیر در سمرقند
بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد خدمت میر عبدالاول بنابر سابقهٔ قدیمی که بوالد فقیر داشتند
و ملاحظهٔ رعایت حقوق که در میانه واقع بود بحال این فقیر بسیار می پرداختند و انواع الطاف می نواختند
و بر دقائق ملازمت و آداب صحبت حضرت ایشان آگاه می ساختند و گاه گاه از مبادی حال خود حکایات
میگفتند میفرمودند که چون بسمرقند آمدم قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و چون آنحضرت را دیدم بهمان
یک دیدن گرفتار حضرت ایشان شدم و بورزش طریق رابطه مشغول گشتم هفت سال متصل حضرت ایشان
با من در مقام زجر و عتاب و سیاست بودند و اکثر اوقات با آثار قهر ظاهر می شدند و درشتیها می نمودند و مرا
چندان سوختند و گداختند که با خاک راه برابر ساختند اکنون در خود می نگرم خود را دندان کرم زده می بینم
که بهیچ کار نیاید و بهیچ چیز نشاید بر تو باد که از التفات و عنایت حضرت ایشان ترسان باشی که در
زیر آن قهری دیگری پوشیده است و بر زجر و سیاست حضرت ایشان امیدوار باشی که در ضمن او لطف
و عنایتی پنهان است ؛

رشحه این سخن خدمت میر عبدالاول علیه الرحمه رنگ همان سخن داشت که روزی حضرت ایشان فرمودند

که حق سبحانه را نسبت باولیا خود قهری ظاهر است و لطفی دران مخفی آنست که میخواهد که بان قهر
ظاهر حقیقت ایشان را از قیود و لوازم بشری پاک و مطهر گرداند و باز حق سبحانه را نسبت با عدا خود
لطفی ظاهر است و قهری دران مخفی قهر مخفی آنست که میخواهد که بآن لطف ظاهر علاقه باطن ایشان را بعالم
اجسام استحکام دهد تا بواسطه گرفتاری بقیود این عالم از شهود آن عالم اطلاق و لذات روحانی و معنوی
محروم بمانند وفات حضرت امیر عبدالاول علیه الرحمه در اوائل ماه مبارک ذی الحجه سنه خمس و تسعمایه بود که یک
روز یا بیش پیش از شهادت خواجه محمد یحیی و اولاد بزرگوار ایشان رحمهم الله تعالی

مولانا جعفر رحمه الله تعالی

از خاص اصحاب حضرت ایشان بودند عالم و عامل و عارف و کامل و کیفیت بیخودی و استغراق بر ایشان
غالب بود چون بنماز قیام می نمودند قرآت دور و دراز میکردند و در رکوع و سجود مکث بسیار میفرمودند
و سر از سجده بدشواری برمی آوردند و از پیشانی مبارک ایشان آثار غلبات و جذبات بغایت ظاهر بود
و هر چند حضرت ایشان خواستند که خدمت مولانا جعفر نسبت باطنی خود را بشغلی از اشغال ظاهری
مثل زراعت یا تجارت جمع سازند بواسطه غلبه و استیلای نسبت استغراق و کیفیت بیخودی هرگز میسر نشد
وقتی که این فقیر بمحله خواجه کفشیر در ملازمت حضرت ایشان می آمد احیانا در حجره طالبان بصحبت
مولانا میرسید نسبت سکوت و رفتگی بر ایشان غالب بود و بغایت کم سخن میگفتند روزی فرمودند
که در مبادی حال از تحصیل علوم رسمی دلم بگرفت و منجذب شد بطریق اولیا شبی در خواب دیدم که
بملازمت حضرت ایشان رسیدم و پرسیدم که بنده کی بخدا رسد فرمودند وقتی که از خود فانی شود
چون بیدار شدم ازین خواب بتعظیم متاثر شدم و علی الصباح از حجره مدرسه برآمدم و قصد ملازمت حضرت ایشان
کردم و پیش ازان حضرت ایشان را از دور دیده بودم اما بسعادت صحبت نرسیده چون بملازمت آنحضرت
مشرف شدم فرمودند مولانا جعفر هیچ میدانی که بنده کی بخدا میرسد وقتیکه در بندگی او از خود فانی گردد
بعد ازان این بیت مولانا جلال الدین رومی را قدس الله سره خواندند که بیت چون تو بودی که بود جمله خدا
بود و لیکن چون تو نماندی که ماند جمله خدا است گدا و در زمان مرض موت مولانا جعفر حضرت ایشان در محله
خواجه کفشیر بودند و جمعی از مزرعه ها رفته بودند چون خبر شدت مرض مولانا جعفر بحضرت ایشان رسید بتعجیل تمام
روان شدند تا رسیدن آنحضرت خدمت مولانا نقل کرده بودند بعد از غسل و تکفین و تجهیز ایشان

آن حضرت با سائر اصحاب و موالی و اهالی و خواص و عوام شهر هم در محوطه ملایان بر ایشان نماز گذاردند و آن
روز هوا الغایت گرم بود حضرت ایشان همراه جنازه بکناره قبر آمدند و حفار هنوز فارغ نشده بود ساعتی بر
کنار قبر نشستند و این فقیر فرجی خود را بگشاد و باتفاق خادمی دیگر بالای سر مبارک حضرت ایشان سایه بان
ساخته و در سایه بودند تا وقتیکه از دفن مولانا فارغ شدند چون حفار از قبر بر آمد حضرت ایشان بدست
مبارک خود دهند کفن مولانا را از طرف بالا گرفتند و بعد و اصحاب که در قبر ایستاده بودند از تابوت برآورده
بقبر فرود آوردند بعضی اصحاب ایشان را در لحد نهادند و حضرت ایشان از کنار قبر برخاستند و حافظان
قرآن خواندند و این واقعه در شهور سنه ثلاثة وتسعین وثمانمایة واقع شد بهشت روز بعد از وفات
خدمت مولانا برهان الدین ختلانی حضرت ایشان دران تعزیه بعد از سه روز آشی بزرگ دادند چنانچه
هشتاد گوسفند بجهت بریان تنها کشته بودند

مولانا برهان الدین ختلانی رحمة الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند دانشمند و متبحر و در صغر سن تحصیل علوم متداوله کرده بودند اهالی سمرقند
دو کس را دانشمند برادر را میگفتند یکے مولانازادهٔ مولانا عثمان را و دیگری مولانا برهان الدین ختلانی
را و خدمت مولانا قریب چهل سال دولت ملازمت و صحبت حضرت ایشان را دریافته بودند و در سفر
و حضر بخدمت قیام نموده میفرمودند که یکبار سلطان احمد میرزا در فصل تیرماه که هوا خنک شده بود عزیمت
سفر ترکستان فرموده و از حضرت ایشان مرافقت و موافقت التماس نمود و آن حضرت بے توقف اقبال
کرده همراه رفتند و جمعی موالی را با خود بردند و من یکے از ایشان بودم و دران سفر محنت بسیار بحضرت
ایشان و سائر ملازمان میرسید که هوا بغایت خنک بود و مرا چند بار در خاطر افتاد که اگر حضرت ایشان اختیار
این سفر نمیکردند میرزا را مجال مبالغه نبود اکنون اینهمه تشویش بنفس نفیس ایشان میرسد و خادمان و ملازمان
نیز بمحنت و مشقت افتادند و درین سفر حضرت ایشان را فائده و منفعتے ظاهر نیست هر چند نفی این خاطر
میکردم منتفی نمی شد و بباطن با میرزا در جنگ بودم که حضرت ایشان را بے فائده و بے جهتے در محنت
انداخته و جمعے کثیر را ازین جهت مشوش ساخته بعد از نزول بشاهرخیه بدو سه روز ناگاه غوغائے
در شهر افتاد که چهار هزار مغول و هزاره آذریک مجموع کافر و بت پرست قصد شاهرخیه کرده اند و تا این نواحی
تاخت آورده و چندین قصبه را تاخته اند و زیر و زبر ساخته و خواص و عوام آن ولایت یکبار روی بحضرت ایشان

آوردند و آغاز تضرع و زاری کردند و گفتند که میرزا سلطان احمد لشکری مستعد همراه نیاورده اند که باین کافران مقاومت توانند کرد و دفع این بلا جز بالتفات حضرت شما ممکن نیست و میرزا سلطان احمد نیز باضطراب و اضطرار تمام نزد حضرت ایشان آمد و بذیل عنایت و حمایت ایشان متشبث شد حضرت ایشان با چندی از موالی بیرون آمدند و بمیان ایشان رفتند و با خان و اعیان آن لشکر صحبت گرم داشتند و همه را تسخیر کرده قوی متاثر گردانیدند بمثابه که اهل آن مجلس تمام تیها از گردن بیرون کردند بصحرا افگندند و بر دست حضرت ایشان ایمان آوردند و همه مردم خود را باسلام دلالت کردند و مجموع آن لشکر از خرد و بزرگ و زن و مرد بشرف اسلام مشرف شدند و قریب ده هزار دختر و پسر و زن و مرد و بنده و آزاد و ده هزار شتر و اسپ و گاو و در از گوش و گوسفند که از ان حوالی و نواحی غارت کرده بودند همه را بحضرت ایشان بخشیدند و آن حضرت اسیران را با جهاد و با وطان ایشان فرستادند و دو کس از خدام خود همراه آن لشکر کردند یکی حافظ که ایشان را کلام الله آموزاند و یکی فقیه که ایشان را علم دین تعلیم کند بعد از ان حضرت ایشان بشاهرخیه مراجعت کردند و از میرزا اجازت خواسته متوجه سمرقند شدند خدمت مولانا برهان الدین میگفتند که چون حضرت ایشان یک منزل از شاهرخیه برآمدند در راه بفقیر خطاب کرده فرمودند مولانا برهان الدین ما محنت سفر از برای امثال این صور که مشاهده کردید قبول کرده ایم در مرض موت مولانا برهان الدین روزی حضرت ایشان در محله خواجه کفشیر در محوطه ملایان بعیادت ایشان آمدند و راقم این حروف با دو خادم دیگر که حضرت ایشان را بر داشته بودند در ملازمت بود چون آن حضرت بر سر بالین مولانا نشستند فرمودند که پهلوان محمود پوریا گفته است که بیت جدائی مباد امرا از خدا + دگر هر چه پیش آیدم شاید م + بعد از ان فرمودند که تجدد ایمان بقول لا اله الا الله واقع است تجدید ایمان هر باری که این کلمه را گویند آن توانا بود که سعی نمایند که هر بار که این کلمه تکرار باید تجدید میلی و انجذابی و محبتی بجناب حق سبحانه حاصل شود چون در تکرار این کلمه رعایت این معنی کنند بمضمون امر جددوا عمل کرده باشند و فرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که از مضمون جددوا ایمانکم چنان مفهوم میشود که ایمان کهنه میگردد فرموده اند که کهنگی ایمان آنست که کسی را بموجب تجدد انجذاب و شوق و وله نماند پس باید که طالب صادق در همه احوال بتکرار این کلمه که مورث وله و شوق و انجذاب است کسب وله و شوق و انجذاب کند خدمت مولانا بعد ازین صحبت یکشنبه و

وفات یافتند و آن حضرت با سائر اصحاب و اعیان و خواص و عوام سمرقند بر ایشان نماز کردند و در محوطه ملایان دفن کردند و بعد از ایشان بهشت روز خدمت مولانا جعفر نقل کردند چنانچه گذشت طبیبی خراسانی که در معالجه مولانا برهان الدین و مولانا جعفر خطاها کرده بود و خبطها زده در ان ایام که تعزیه مولانا جعفر علیه الرحمه درمیان بود روزی مجلس حضرت ایشان درآمد و ویرا غضب کردند و تند شدند و سخنان درشت گفتند و فرمودند تو دو کس مرا کشته که در همه روی زمین سیم خود نداشتند اگر برابر هفت طبقه آسمان و زمین زر سرخ بریزی هنوز قیمت ایشان ازان زیاده است تو چنین دو کس مرا کشته +

مولانا لطف الله ختلانی رحمه الله

ایشان خواهرزاده خدمت مولانا برهان الدین بودند و از کبار اصحاب و مقبولان حضرت ایشان و عالم بعلوم شریعت و طریقت و همیشه صفت بسط بر ایشان غالب بود و اکثر اوقات متبسم و خندان بودند و دائم حضرت ایشان را بسخنان شیرین به تبسم می آوردند و آن حضرت نیز با خدمت مولانا احیانا طیبت و مزاح میکردند روزی از خدمت مولانا بسبیل طیبت پرسیدند که وقتیکه کدخدا شوی چگونه زنی خواهی خواست گفت سبز شیرینی حضرت ایشان فرموده اند که غلط کرده نداسته بعد از چندگاه شیرینی میرود و سبزی میماند و بعد ازین سخن فرمودند که طالبان طریق را بدبایستی است که خدائی بعد ازان این بیت خواندند که بیت کدخدائیت ما به هوس است + کدرها کن ترا خدائی بس است + خدمت مولانا لطف الله چنان فرمودند که من در ایام صغر سن که در ولایت خود بودم شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بصورتی در غایت حسن و جمال بخواب دیدم و آن صورت همیشه حاضر دل من بود چون بملازمت حضرت ایشان مشرف شدم روزی در اثنای سخن بتقریبی فرمودند که مردم گاهی حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بصورتها می بینند و ناگاه درین محل بسوی من نگریستند و بهمان صورت زیبا که من دران فرصت حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم دیده بودم ظاهر شدند و الحق مشاهده این صورت موجب گرفتاری من شد بحضرت ایشان و هم خدمت مولانا فرمودند که یکبار در وابج که دهی است در شهر سمرقند بر چهار فرسنگی شهر در ملازمت حضرت ایشان بودم و جمعی از موالی همراه بود و شرح منازل شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی علیه الرحمه در مجلس حاضر بود حضرت ایشان ازانجا سخنی درمیان انداخته بودند و از موالی استفسار می نمودند چنانچه داب حضرت ایشان می بود این فقیر را چیزی بخاطر رسید عرضه داشتم فرمودند که مذاق

سخنان این طائفه طور دیگر است تاویلات ملایانه را گذر آرید من خاموش گشتم و بخود اندیشیدم که آنچه بخاطر رسیده نیک بینا یا حضرت ایشان چگونه است که قبول نمی فرمایند درین اثنا صورت غضبی از حضرت ایشان ظاهر شد و بسخن در آمدند گویان گویان گرم شدند من در خود ثقلے و باری عظیم احساس کردم و گمان بردم که صد من بار بر من حمل کردند و از غایت ثقل و بی طاقتی مغشی شدم و قوت حرکت از من زائل شد درین محل چشم من بر روی مبارک حضرت ایشان افتاد دیدم که روی نورانی حضرت ایشان بزرگ شدن گرفت و لب مبارک حضرت ایشان می جنبید و هیچ چیز مرا مسموع و مفهوم نمی شد و چنان بزرگ شد که تمام خانه را فرو گرفت و جائی خالی نماند و من چنان تنگ شدم که نزدیک بود که نفسم بگیرد و این حالت مدتی بر داشت تا دیدم که اندک اندک روی مبارک حضرت ایشان بحال خود می آمد و من سبک می شدم تا بحال اصلی باز آمد و من از آن ثقل بتمام خلاص شدم و اهل مجلس ازین احوال هیچ خبر نداشتند و هم خدمت مولانا فرمودند که در محله خواجه کفشیر در ملازمت حضرت ایشان بودم گرم گاه روزی بود که تبه پیراهن از حرم بطرف حجره بیرون آمدند و در حجره نشستند جثه مبارک حضرت ایشان در نظر من بسیار حقیر نمود بخاطر گذشت که اینهمه آثار تصرف در ممالک از حضرت ایشان ظاهر است با این جثه محض عنایت و قدرت حق است سبحانه بمجرد خطور این خاطر ناگاه به نسبت این فقیر در مقام عنایت و التفات شدند و بسخن در آمدند و باز همچنان روی مبارک حضرت ایشان بزرگ شد تا بجائی رسید که همه حجره از روی مبارک حضرت ایشان پر شد و من خود را در گوشه گرفتم و تنگ شدم و بدستور سابق حس و حرکت از من ساقط شد آوازی می شنیدم لیکن فهم سخن نمیکردم و این حال بتطویل انجامید و من بیخود شده بودم چون بخود باز آمدم دیدم که روی مبارک حضرت ایشان بحال اصلے باز آمده است و هم خدمت مولانا فرمودند که در مبادی احوال یکبار در ملازمت حضرت ایشان بجانب ده کمانگران میرفتیم و اسپ من بغایت کاهل و بدراه بود و ازین جهت پیش پیش حضرت ایشان بتشویش و محنت بسیار میراندم که مبادا از همراهی آن حضرت باز مانم ناگاه حضرت ایشان از عقب من در آمدند و تازیانه بر اسپ من زدند و فرمودند اسپ شما راه وار نبوده است فی الحال اسپ من بر وجهی راه وار شد هر چند که حضرت ایشان تند راندند اسپ من براه واری همراه اسپ ایشان رفت و یک گام باز نماند و من بر پشت وی آسوده شدم و اصحاب که همراه بودند و بر حقیقت حال اطلاع داشتند متحیر و متعجب مانده بودند و لیدا از ان تا آن اسپ زنده بود

بهمین طریق راه وار بود و هرگز از و کاهلی ظاهر نشد و مشاهده این احوال سبب مزید یقین من شد بحضرت
ایشان مولانا شیخ ادام الله ظلال فاضه از کبار اصحاب حضرت ایشان اند و سالها حل و عقد امور دنیوی حضرت
مفوض بایشان بود از بعض اعزه استماع افتاد که چون شب خدمت مولانا بمنزل خود میروند زمانی با اهل بیت
خود می نشینند و طعام تناول میکنند و چون مردم ایشان سر بر بالین می نهند خدمت مولانا تخفیفه بسته
تا دم صبح روی در قبله می نشینند و با اهتمام تمام نسبتی را که از حضرت ایشان فرا گرفته اند می ورزند از سخنان
خدمت مولانا شیخ مد ظله چنان معلوم می شد که بحبس نفس و نفی و اثبات نامور بوده اند و موید این معنی است آنکه
روزی در خلوتی بتقریبی فرمودند که در یک نفس پنجاه و یک نوبت ذکر گفته میشود با ملاحظه نفی غیر و اثبات
مقصود و رعایت بازگشت و وقوف قلبی و وقوف عددی بی آنکه نفس کوتهی کند یا دل بخفقان آید
یا اثری بر بشره ظاهر شود روزی در محله خواجه کفشیر در حوطه ملایان در حجره یکی از طلبه با جمعی از خلص
اصحاب نشسته بودند و سخن از تصرفات عجیبه و کرامات غریبه حضرت ایشان میگذشت و هر کسی نقلی
میکرد و خدمت مولانا خاموش بودند بخاطر افتاد که چه باشد که ایشان نیز درین باب سخنی گویند
بعد از لحظه فرمودند که شما همه از تصرفات آفاقی حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات انفسی
ایشان ذکر نکردید اصحاب گفتند شما کرم کنید و از آن باب حکایتی گوئید فرمودند که در مبادی حال که
بملازمت حضرت ایشان رسیدم و تعلیمی فائض گشتم جان بسیار می کندم و ریاضت عظیم میکشیدم تا اندک
اندک آثار و نتائج مشغولی ظاهر شدن گرفت و بالتفات حضرت ایشان روز بروز قوت می یافت
تا بعد از چندگاه بقدر جمعیت خاطری دست داد و فی الجمله نسبت آگاهی حاصل شد ناگاه حضرت
ایشان مرا بکفایت بعض مهمات زراعت و غیر آن امر فرمودند و بسبب شغل بامور دنیا فتور در عمل
باطن آن نسبت اندک اندک ضعیف شدن گرفت و مرا ازین جهت الم عظیم روی نمود و حزن تمام
دریافت گفتم روم و درد دل خود بعرض حضرت ایشان رسانم فرصت نگاه داشتم و در خلوتی خود را
بحجره حضرت ایشان رسانیدم و خواستم که شمه از پریشانی حال خود عرضه داشت کنم فرمودند که مولانا
شیخ در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم خلوت در انجمن اصل کلی است و بناء کار و بار ایشان
برین است و این اصل ماخوذ است از آیت کریمه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
نسبت شریفه این بزرگواران محبوب است غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب مستور باشد

محب مجبور کی روا دارد که محبوب بی پرده باشد این نسبت را بی پرده در رسیدن جدا ساین طائفه نمی باشد از آن چاره نیست که این نسبت را با شغلی از اشغال ظاهری جمع کنند من بباطن تصریح کردم که از جمع بین الامرین عاجزم درین محل فرمودند که همتی دارید و حمله آرید باشد که حق سبحانه قوتی کرامت فرماید و کار برآید و بشغل این حال التفاتی کردند که آنچه بتعمل و تکلف گاه گاه میسر میشد بر باطن استیلا آورد و ثابت و متمکن شد و دل با آن مطمئن گشت و خاطر از تردد خلاص یافت و دیگر در همه اشغال و احوال توأم و یقظه نصب العین شد و الحمد لله علی ذلک

مولانا سلطان رحمه الله

از آن جمله اصحاب حضرت ایشان بودند و از دانشمندان متبحر و عالم بعلوم ظاهری و علوم این طائفه باجازت حضرت ایشان سفر مبارک حجاز کرده بودند و بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا و کرامة فائز گشته و باز بملازمت آمده می گفتند که در مبادی حال روزی بقریه ماتریدیه رفتم بملازمت حضرت ایشان هر چند در راه جهد کردم که خود را بطریق توجه یا مراقبه توانم جمع ساخت تا با جمعیت خاطر بنظر حضرت ایشان درآیم این معنی دست نداد آخر بطریق نفی و اثبات مشغول شدم و ذکر چند با شرایطش گفتم تا اندک نسبت حضوری حاصل شد حفظ آن نسبت کرده بمجلس حضرت ایشان درآمدم چون نشستم بعد از لحظه فرمودند گاهی بطریق نفی و اثبات مشغولی میکنی گفتم احیانا فرمودند چون نشستی نسبتی ظاهر شد که نتیجه شغل نفی و اثبات می باشد از سخن حضرت ایشان مرا معلوم شد که اگر چه حضور مع الله یکی است اما نسبت حضوری که بر ذکر مترتب می شود رنگی خاص دارد و نسبتی که بر توجه یا مراقبه یا رابطه مترتب شود هر یکی علیحده رنگی دارد و فرق کردن میان آن رنگهای گوناگون موقوف است بر فراستی خاص که اخص خواص را از اولیا و اهل اختصاص که مؤید بعلم لدنی اند می باشد و الله اعلم

مولانا ابو سعید او بهی را داشت فوائده

از جمله اصحاب و مقبولان حضرت ایشان اند و سی و پنج سال بآستانه آن حضرت باز گشت و آمد و شد کرده اند میگفتند که سبب وصول و پیوستگی من بحضرت ایشان آن بود که در مبادی حال که بسمرقند رفتم در مدرسه میرزا الغ بیگ بگچندی تحصیل علوم اشتغال داشتم و خاطر خود را تمام بر مطالعه می گماشتم ناگاه بی جهتی مرا از مطالعه و تحصیل کلال و ملالی دست داد و داعیه درویشی و صحبت و خدمت درویشان در خاطر افتاد از حجره مدرسه بیرون آمدم طالب علمی آشنا پیش آمد گفتم کجا بودی و چه حال داری گفت

له
بعد از اتمام رشحات پنج سال خدمت مولانا ابوسعید وفات یافتند در شهور سنه اربع عشر و تسعمائه در این سال از جهان رحلت فرمودند سلطان ... مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره وفات یافتند

در کوه نور پیش شیخ الیاس عشقی بودم وحالا از ملازمت ایشان می آیم وچندان تعریف وی کرد که مرا بصحبت
وی میل عظیم شد بمرتبه که بحجره بازنگشتم وبرهمان قدم روی بکوه نور که لنگر وی آنجا بود آوردم اتفاقا گذر
من بر در مدرسه حضرت ایشان افتاد دیدم که آنحضرت نیز از راه رسیدند وبر در مدرسه فرود آمدند من
باخود گفتم که هرگز ملازمت حضرت ایشان نکرده ام اول باحضرت ایشان صحبتی دارم بعد ازان متوجه کوه
نور شوم پس از عقب حضرت ایشان بمدرسه درآمدم دیدم که با جمعی از اصحاب در صفه مدرسه نشستند
من نیز آمدم وروی بروی حضرت ایشان در صف یاران نشستم لحظه سکوت کردند بعد ازان سر مبارک
برآوردند ومرا مخاطب ساخته این بیت خواندند که بیت در کوه چه میروی بمن باش + امروز معاذ
در جبل نیست +: از استماع این بیت حال بر من بگشت باخود گفتم اگر حضرت ایشان این بیت را برای
من خوانده اند بار دیگر هم بخوانند باز حضرت ایشان روی بمن کرده فرمودند مولانا ابوسعید این بیت از
از اشعار شیخ کمال خجندی است بیت در کوه چه میروی بمن باش +: امروز معاذ در جبل نیست +: این گفتند
و برخاستند واز مدرسه بیرون آمده سوار شدند ورفتند وباطن مرا بخود منجذب گردانیدند ومن حیران
ومضطرب ماندم باخود اندیشیدم که حضرت ایشان هرگز نام من نشنیده چه دانستند واین چه بیت بود
که بر من خواندند مدهوش وار از مدرسه بیرون آمدم وبطلبه مدرسه میرزا الغ بیگ پیغام فرستادم هرچه
در حجره من است از کتب واجزا وغیر با حق طلبه است دران تصرف کنند بعد ازان رفتم وملازمت آستانه
آن حضرت را لازم گرفتم تا مدت یک سال گذشت ودرین مدت مطلقاً آن حضرت بحسب ظاهر هیچگونه
التفاتی نکردند وانجذاب وابتلاء من بحسب باطن روز بروز بحضرت ایشان در تزائد بود ودران مدت
بته یک قبای آخرده کهنه میگذرانیدم که در زیر آن نه پیراهن بود نه ازار تا بعد از یک سال اندک اندک
التفات بحسب ظاهر از ایشان پیدا شدن گرفت هم خدمت مولوی میگفتند که روزی از حضرت ایشان
باری عظیم بر من افتاد وآن موهبتی که زمان زمان بحسب باطن از حضرت ایشان بمن میرسید منقطع شد
وبمرتبه صفت قبض مستولی گشت که بیم هلاک بود وآن بار وقبض تا مدت بیست شبانه روز بر داشت
آخر ناطاقت شدم از بعض بزرگان شنیده بودم که چون در نماز تهجد یس بخوانند بعد ازان هر دعا که
کنند مستجاب شود شبی دران بی طاقتی بعد از نماز تهجد دعا کردم که خدایا اگر در نهاد من چیزیست که مکروه
حضرت ایشان است آنرا از من بیرون برد اگر استعداد من بروجهی است که سبب کدورت حضرت ایشان

می شوم مرا از میان بردار یا ازین آستان دور افگن امثال این سخنان در مناجات خود گفتم و گریه بسیار
کردم چون صباح بملازمت حضرت ایشان آمدم اول سخن که فرمودند این بود که ما چه اندیشیم که کاری
میکنیم اکنون که شما را ناخوش می آید و مرگ و دوری خود میخواهید بر طرف باش گو ازین سخن حضرت ایشان
معلوم شد که آن بار و قبض که بفقیر حواله کرده بوده اند تقریبی بوده است بعد از آن هم در مجلس انبساط
و انشراحی تمام در دل پیدا شد و از فوائد انفاس خدمت مولوی است این سه رشحه که ایراد می افتد

رشحه میگفتند که حاصل این کار ره یا ذوق یافت و الم نایافت است باید که طالبان آنچه یابند از واردات
و مواجید ذوقین شوند و باز از آن ذوق تهی گشته برای آنچه نیافته اند و باقی مانده است متالم شوند چه
مقصود بی نهایت است آنچه از وی دریابند نسبت بآنچه درنیافته اند حکم نیم قطره دارد نسبت بدریای محیط
پس اگر بآنچه دریابند سر فرود آرند و بآن آرام گیرند و در ذوق آن بمانند و بآن ذوق از عالم بیرون روند
ابدالابدین در آن محبوس باشند و از اذواق و مواجید بی نهایت محروم و اگر بعمر ابدی درین یافت و
نایافت سیر کنند هنوز هیچ نکرده باشند و هیچ راه نرفته

رشحه روزی در معنی آیات سورة الاخلاص میگفتند اول موجودی که بایجاد حق سبحانه بی واسطه شیء دیگر موجود آمد
صادر اول بود و چون از مبداء فیاض اظهار صادر اول مشابه بود بزادن لاجرم حق سبحانه درین سورة بآیه کریمه لم یلد
نفی آن مشابهت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات در مظاهر الهی و کونی بحسب ذات و صفات
و اسماء و افعال ظهور فرمود این چنین ظهوری از مظاهر مشابه بود بزاده شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره بآیت کریمه
و لم یولد نفی آن مشابهت فرمود و چون بعد از ایجاد موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورة الرحمن
نسخه جامعه و مظهر جمع اسمائی گردانید و وی را آئینه ذات و صفات و افعال بی نهایت خود ساخت از حیثیت
جامعیت وی را مشابهتی و مماثلتی بآن ذات یگانه مقدس که آیت قل هو الله احد الله الصمد صفت اوست
پیدا شد که در آن وهم تصور کفو بود لاجرم حق سبحانه بآیت کریمه و لم یکن له کفوا احد نفی آن مشابهت و مماثلت فرمود

رشحه میگفتند که روزی همراه پدر خود بمجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوئی رفته بودم و در آن مجلس از
خواجه خرق عادتی دیدم و تفسیر آیتی شنیدم که هر دو عجیب و غریب بود خرق عادت آن بود که خواجه
در معارف الهی و لطائف نامتناهی سخنی غامض و نکته باریک میفرمودند که بعض از اهل مجلس را
بواسطه غموض آن سخن و عدم دریافت آن نعاسی عارض شده بود و پینکی میزدند خواجه را غیرت آمد

فرمودند شما چنینکه میرنید و حال آنکه من اگر این سخن را بسقف این مسجد گویم متاثر شود و از جا درآید چون خواجه اشارت بسقف مسجد کردند زلزله در سقف افتاد و آن سقف چوب پوش بود طراق طراق از چوبها برآمدن گرفت چنانچه اهل مسجد بر هم ریختند بعضی که نزدیک در بودند بیرون گریختند و بعضی که نزدیک منبر بودند دویدند و در پایهای منبر آویختند چون خرد سال تر بودم از حاضران زود تر دویدم و بر پایه منبر چسپیدم و خواجه مدتی مدید بر بالای منبر سکوت کردند بعد از ان باز بسخن درآمدند و مردم نیک حاضر و متوجه شدند و تفسیر آیت آن بود که فرمودند حق سبحانه میفرماید احسن کما احسن الله الیک نکوئی کن پنهان که نکوئی کرده است خدایتعالی بتو نکوئی خدا به بنده ان بود که در ازل آزال خدایتعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده این نکوئی کرد که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدهد بنده را و امر میکند که نکوئی کن پنهان که خدایتعالی نسبت بتو نکوئی کرده است یعنی تو نیز خود را بنفی وجود پنهان کن تا خدایتعالی ظاهر گردد ٭

مولانا محمد قاضی ادام الله برکات افاده

از جمله اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند و در مناقب و شمائل و خصائص و فضائل آن حضرت کتابی تالیف کرده اند مسمی بسلسلة العارفین و تذکرة الصدیقین در انجا آورده اند که در تاریخ سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه بود که بملازمت حضرت ایشان رسیده شد و مدتی قریب به دوازده سال در ملازمت آنحضرت بود و الحمد لله علی ذلک چون خدمت مولانا در ادراک لطائف و معارف صوفیه قدس الله ارواحهم طبعی بلند و فهمی ارجمند داشتند لاجرم حضرت ایشان در وقت ادای حقائق و دقائق این طائفه خدمت مولوی را بسیار مخاطب می ساختند میگفتند که روزی حضرت ایشان از من پرسیدند که باین سخنان دقیق که از ما می شنوی هیچ نقصان در ان عقائد که از پدر و مادر و استاد در خرد سالی فرا گرفته بازمی یابی گفتم نه فرمودند که پس با تو ازین رنگ سخن میتوان گفت از خدمت مولانا استماع افتاده و در سلسلة العارفین نیز نوشته اند که ابتداء ملازمت من حضرت ایشان را آن بود که با طالب علمی کرمانی مولانا نعمت الله نام از سمرقند بعزیمت هرات بیرون آمده بودیم چون بده شادمان رسیدیم و بواسطه گرمی هوا توقف کردیم نماز دیگر بود که حضرت ایشان رسیدند بملازمت رفتم پرسیدند از کجائی گفتم از سمرقند بعد از ان بحکایت مشغول شدند و انچه در خاطر بود همه را اظهار فرمودند از انجمله سخنی بود که فقیر را گرشته ساخته از ین لایت

می برد آنرا بوجهی اظهار کردند که خاطر فقیر بجانب حضرت ایشان قوی منجذب شد و در اثنا سخن فرمودند
اگر مقصود تحصیل علوم باشد اینجا نیز میسر است و در آن وقت محقق شد که از مخفیات این فقیر هیچ چیز نیست
الا که آن حضرت بر مجموع آن مطلع اند و یقین گشت که حضرت ایشان را بر بواطن خلق اشراف عظیم است
با وجود علم با این معنی میل سفر کم نشد که قوی بسیر هرات مائل بودم قصد فرشی کردم منع فرمودند و گفتند بجانب
بخارا عزیمت کن و صباح آمدم تا اجازت خواهم کسی گفت به کتابت مشغول اند توقف کردم لحظه گذشت
دیدم که حضرت ایشان از آن موضع که نشسته بودند برخاستند و متوجه این جانب شدند و فرمودند که
راست گوی برای درویشی بهرات میروی یا برای تحصیل علم فقیر از غایت دهشت خاموش بودم مولانا
نعمت الله گفت درویشیهاش غالب است تحصیل را روپوش ساخته است تبسم کرده فرمودند اگر چنین
باشد نیک است و دست فقیر را گرفته متوجه پایان باغ شدند و آنقدر رفتند که از مردم دور تر شدند
ایستادند بمجرد آنکه دست مبارک حضرت ایشان بدست فقیر رسید از خود غائب شدم و زمانے
بدین غیبت گذشت چون حاضر شدم بسخن مشغول شدند فرمودند که شاید که خط ما را نتوانی خواندن و از
جیب مبارک خطی بیرون آورده خواندند و درهم پیچیدند و بفقیر دادند و فرمودند کتابت ما را نیک
نگاهداری و آن کتابت اینست حقیقت عبادت خضوع و خشوع و شکستگی و نیاز است که از شهود عظمت
حق سبحانه بر دل ظاهر شود و اینچنین سعادت موقوف بر محبت است و ظهور محبت موقوف بر متابعت
سید اولین و آخرین علیه من الصلوٰة اتمها و من التحیات ایمانها و متابعت موقوف بر دانستن طریق
متابعت پس بضرورت ملازمت علما که وارثان علوم دینی اند برای این غرض می باید کرد و از ملازمت
علما که علم را وسیله معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده اند دور باید بود و از صحبت درویشان
که رقص و سماع کنند و هر چه باشد بی تحاشی گیرند و خورند پرهیز باید کرد و از شنیدن توحید و معارف
که سبب نقصان عقیده در مذهب اهل سنت و جماعت شود دور باید بود و تحصیل از برای ظهور معارف حقیقت
که باز بسته بمتابعت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم باید کرد و السلام بعد از آن باز پیش مردم
آمدند و فقیر را اجازت سفر هرات کردند و فاتحه خواندند و سوار شدند با موجب اشارت حضرت
ایشان متوجه بخارا شدیم مقداری راه رفته بودیم که از عقب پیاده دوید آمد و کتابتی دیگر آورد که
برای خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین الکاشغری قدس سره نوشته اند که

از احوال دارنده رقعه نیاز صاحب وقوف باشند و رانگذارند که بیکاری کند و بهر که خواهد اختلاط کند این خط تاثیر عظیم کرد گوئیا تیری بود که بر سینهٔ مجروح آمد یکی دل مشغوف ملازمت آن حضرت شد غایتش غالب متوجه بخارا بود بی طاقت و بی آرام شدم و در هر منزلی چیزی واقع شد که می بایست برگشت اما از عجائب آن بود که دغدغه سفر از خاطر بیرون نمی شد تا رسیدن به بخارا اسپش مرکب گرفته شد و در هر منزلی صورتے واقع شد که آن مرکب را نتوانستم سوار شدن چون به بخارا رسیده شد درد چشم فرا روی نمود چند روز بواسطه آن سفر موقوف شد بعد از ان چند نوبت دیگر از انجا قصد سفر کرده شد هر بار عارضه پیش آمد که مانع سفر شد بالآخر تپ لرزه شد با خود گفتم اگر بیش ازین بسفر سعی میکنم بیم هلاکت است بالکلیه دغدغه سفر از خاطر بدر کردم مرض نیز برطرف شد بعد از ان عزیمت ملازمت حضرت ایشان کردم چون بتاشکند رسیده شد بخاطر آمد که بلنگر شیخ زاده الیاس روم چون در ربقهٔ ارادت ایشانم در آخر ایشان را دیده باشم و باطنا نوعی اجازت خواسته چه جذب صحبت حضرت ایشان غالب شده بی آرام ساخته است مرکب خود را با خرجین کتابها بیکے از آشنایان سپردم و بیازار آمدم که از درویشان شیخ کسے پیدا کنم که بهمراهی او بلنگر روم کسی پیدا شد و گفت الاغ خود را بیارید تا متوجه لنگر شویم فقیر آمدم که الاغ خود را گرفته روم یکی میگوید که الاغ تو با خرجین کتابها گم شده است و حیی تجسس او مشغول اند بگوشه نشستم و سر بجیب تفکر فرو بردم درین اثنا بخاطر افتاد که طبقه خواجگان قدس الله ارواحهم بغایت مردم غیور اند این مقدار بتو التفات نموده متوجه تو شده اند تو قصد زیارت دیگری میکنی نیک است که ازین زیاده بتو ضررے نرسیده است در باطن خود ازین عزیمت برگشتم و استغفار نمودم ناگاه آوازی بگوشم آمد که مرکب ترا یافتند بی هیچ قصوری سر برآوردم دیدم که مرکب مرا حاضر کرده اند آن آشنا میگوید امری عجیب واقع شد مرکب ترا در پیش خود بسته بودم یکبار چشم انداختم می بینم که مرکب تو نیست متعجب شدم و بغایت دشوار است که در بازار تاشکند کسے گم کند آنرا باز یابد برای آنکه بغایت غلبه و اژدهام عظیم میشود این بسیار غریب است که بی هیچ نقصانے اینچنین پیدا شود و از شادی این امر در فقیر کیفیتے پیدا شد فی الفور سوار شدم و متوجه سمرقند گشتم و بلنگر شیخ نرفتم چون بصحبت حضرت ایشان مشرف شدم تبسم فرموده گفتند خوش آمدی این فقیر را معلوم شد که از مجموع احوال گذشته من خبر داشته اند بلکه آن همه موانع سفر از پیش حضرت ایشان بوده است و هم خدمت مولانا محمد رحمه الله میگفتند که یکبار در مبادی ملازمت

[illegible] رحمه الله در مبادی حال ملازمت

این فقیر وقتی که حضرت ایشان در رباط خواجه می بودند بخاطر آمد که بطوف مزار خواجه ذکریا و رق سپرے روم چون بدر گنبد مزار آمدم پیش از آنکه قدم در گنبد نهم کیفیتے غریب واقع شد که بیفتادم و درد ے عظیم در درون خود احساس کردم که مرا حلقه سیاخت نزدیک بان رسید که روح از بدن من مفارقت کند در خاطرم افتاد که از صحبت حضرت ایشان آمدی و بے اجازت حضرت ایشان بزیارت مزار متوجه شدی نیکو نبود فی الحال استغفار کردم و قدم در گنبد نا نهاده برگشتم چون پیش حضرت ایشان نشستم در نفس اول فرمودند نشنیده که اکابر گفته اند گربه زنده به از شیر مرده مشاهده این حال موجب یادتی یقین فقیر شد بحضرت ایشان بعضی از اعزه اصحاب میفرمودند که حضرت ایشان وقتیکه محتضر بودند وجمعی از اولاد و اعتقاد و خواص اصحاب در درد کمال گمراهی بر سر بالین حضرت ایشان حاضر بودند درین محل فرمودند که هر کسے از مردم ما چیزی اختیار کند از فقر و غنا و نخست متوجه خدمت مولانا محمد شدند که اول تو اختیار کن خدمت مولانا گفتند من آن اختیار کردم که مختار حضرت شما ست حضرت ایشان فرمودند که مختار ما فقر است بعد از ان بیکے از سرکارداران اشارت کردند که چهار هزار شاهرخی بمولانا محمد بده که وی فقر اختیار کرد تا انرا مایه سازد از برای فراغت فقرای که در گرد وی خواهند بود و خدمت مولانا بنا بر امتثال آن وجه را گرفتند و سرمایه معیشت خود و اصحاب خود ساختند *

مولانا خواجه تاشکندی رحمه الله تعالے

از قدماء اصحاب و از اجله وکلا حضرت ایشان بوده اند و در مبادی احوال در تاشکند بشرف قبول مشرف شده اند بعضی عزیزان از خدمت مولانا نقل کردند که گفتند در مبادی اوقات که حضرت ایشان از خراسان بوطن اصلی مراجعت فرمودند و بامر زراعت مشغولی نمودند من جوانی بودم در سن بیست سالگی ملازمت حضرت ایشان میکردم و آن حضرت بمن التفات تمام داشتند دران اثنا جمعی از مصاحبان که داعیه تحصیل علوم داشتند و متوجه سمرقند بودند مرا وسوسه بلیغ کردند که در تاشکند اوقات ضایع میکنی و عامی و نا ملامی یابی چندان گفتند که طبع من نیز مائل رفتن شد با خود اندیشیدم که اگر از حضرت ایشان اجازت سفر طلبم غالب حال آنست که مانع میشوند هیچ به از ان نیست که قصه ذوق تحصیل و رفتن سمرقند را بر رقعه نویسم و وقتی که حضرت ایشان غائب باشند دران موضع که می نشینند نهم و زود متوجه شوم چون بر مضمون رقعه مطلع شوند و من حاضر باشم مانع نخواهند شد

و درین صورت اجازتی نیز حاصل کرده باشم پس آن رقعه را نوشتم و بجا نهادم و رفتم اتفاقاً آن روز
حضرت ایشان بآن خانه در نیامده اند نماز شام که رسیده اند آن رقعه را دیده اند چون خوانده اند از ان
صورت متغیر شده اند و فرموده اند که او بزبان قلم با ما سخن می کند و بحیله از ما اجازت میخواهد ببینم که چون
خواهد رفت در همان ساعت حضرت ایشان متغیر شده اند و این عبارت فرموده من بیاران
تاشکندی در منزل اول نزول کرده بودم میان شام و خفتن بود که صداعی بغایت شدید
و تپ عظیم محرق عارض شد بمثابه که مرا بی طاقت و بی آرام ساخت فریاد و ناله در گرفتم تا وقت
شبگیر شد و مردم ببار کردن مرکبان مشغول شدند یکی از یاران که باعث کلی بر سفر او بود بزین کردن
مرکب من قیام نمود و خواست که خرجین برافگند و مرا سوار کند دران محل صداع و حرارت من مضاعف
شد بمرتبه که پنداشتم سرم شگافته شد و میان آتش سوزان درآمدم و مشرف بر موت شدم فریاد کردم
که ای یاران مرا گذارید و روید که امکان حرکت و سواری نماند هرچند یاران مبالغه رفتن کردند باشارت
منع کردم که یارای سخن کردن نداشتم چون یاران نا امید شدند و رفتند من با خود اندیشیدم که غالباً
این عارضه از ممد حضرت ایشان است که برفتن من راضی نیند درین حالت نیت مراجعت کردم
فی الفور صداع و حرارت کم شدن گرفت بمرتبه که آن قوت حاصل شد که برخاستم و خرجین بر مرکب
افگندم و سوار شدم و روی براه تاشکند آوردم هر گامی که مرکب می نهاد تخفیفی دران عارضه دست میداد
تا وقتیکه بسواد تاشکند رسیدم اصلاً و قطعاً از ان صداع و حرارت اثری باقی نمانده بود فی الحال
بمنزل خود رفتم و مرکب خود را بستم و بملازمت حضرت ایشان آمدم و سلام کردم جواب گفتند و تبسم کرده
فرمودند چرا بسمرقند نرفتی گریه بر من مستولی شد زمین بوسیدم و از ان بی ادبی عفو طلبیدم عنایت
کرده فرمودند برو خدمت را باش که من بعد با تو کارها داریم و امور کلیه در پیش است چون حضرت
ایشان بالتماس میرزا سلطان ابوسعید از تاشکند بکوچ بسمرقند آمدند تمام مهمات دنیوی بر ذمه
اهتمام مولانا خواجه علی نهادند و زمام امور یکسر بکفایت او دادند و تصرف مولانا در مهمات بمرتبه رسیده
که روزی بودی که از قبل حضرت ایشان بیست رقعه بپادشاهزادان و امرا و ارباب دیوان نوشتی
و هیچ احدی را یارای آن نبودی که از مضمون رقعه مولانا تجاوز نمودی و در اکثر مشکل
فرمودی ٭

شیخ حبیب نجار تاشکندی رحمہ اللہ تعالی

از قدماء اصحاب و مقبولان بوده است و حضرت ایشان ترتیب سفرهٔ اصحاب تاشکند بوے تفویض کرده بوده اند وی حکایت کرده است که یکبار حضرت ایشان در تاشکند از بعض یاران رنجیده بودند متوجه فرکت شدند یاران نیز از عقب حضرت ایشان به نیازمندی و مسکنت تمام جهت معذرت رفتند چون آنجا رسیدند معلوم کردند که حضرت ایشان در ده منار بر سر قبر مولانا سیف الدین مناری اند در حجرهٔ مولانا اسمعیل فرکتی که ولد عزیز مولانا سیف الدین بوده اند یاران متوجه منار و حجرهٔ مولانا اسمعیل شدند و دران محل حضرت ایشان بصفت هیبت و جلال متصف بودند هر که از یاران قدم دران حجره نهاد و چشمش بر حضرت ایشان افتاد بیهوش گردید و بسر در غلطید و نزدیک بآن رسید که اثر حیات از مجموع ایشان زائل گردد آخر الامر مولانا اسمعیل با جمعے دیگر از مخلصان آن دیار بر خاستند و سرها برهنه کرده درخواستند و حضرت ایشان بنا بر التماس آن مخلصان گناه یاران را عفو کردند و آثار لطف و مرحمت ظاهر شدند بعد از ان یکیک از یاران بشعور می آمدند و بر می خاستند تا همه بحال اصلی باز آمدند

مولانا نور الدین تاشکندی رح

از جملهٔ مقبولان و منظوران بوده است روزی حضرت ایشان در محبت ذاتی سخن میگفتند فرمودند که باصطلاح صوفیه قدس الله ارواحهم محبت ذاتیه عبارت از ارتباط و تعشقے است بحضرت حق سبحانه بی آنکه آنرا سببے دانند یا موجبے شناسند بلکه میل و انجذابی است که بر دفع آن قدرت نباشد و فرمودند که از دو پسرک در نواحی تاشکند این نسبت را یافتیم یکے دائم بگرد حلقهٔ انگشت و از دور می نشست و گردن کج میکرد یک روز بجهت طهارت برخاستم بجانب ابریق طهارت مبادرت نمود چون طهارت ساختم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و چرا گرد این حلقه میگردی گفت من هم نمیدانم لیکن اینقدر میدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود کششے و میلے بحضرت حق سبحانه باز می یابم و خود را از همه بالیتها خالی می بینم و از ان لذتی عظیم بدل من میرسد و چون بیرون میروم از ان نسبت تهی میشوم و آن پسرک دیگر صورتے بغایت خوب داشت و با اصحاب ما مختلط بود و دران نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز بآن متهم و مطعون می ساختند گفتم او را عذر خواهید تا رود هر چند مبالغه کردند

وی راند نسود نداشت تا آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت شما را درین چه فائده که من اینجا نیایم
و در بیرون مردم مرا تشویش دهند و دلم در کشاکش بایستها افتد ازین حضور و جمعیت باطنی که درین
حلقه در خود می یابم و دور ساختم یاران وی را گذاشتند و معذور داشتند و کار او بجائی رسید که مغلوب
این نسبت شد بر وجهی که بارها راه خانه خود گم میکرد و هرگاه که مرا بوی مهمی بودی و چون خواستم که وی را کاری
فرمایم آن کار کرده بودی یا دران کار بودی و این سبک صاحب جمال که حضرت ایشان از و میگفتند
مولانا نورالدین تاشکندی بوده است از بعض اجله اصحاب چنین استماع افتاده که چون مولانا نورالدین
در تاشکند در مبادی ظهور حضرت ایشان بشرف ملازمت رسیده دو سیر نبات کرمانی پیش حضرت
ایشان آورده و داب آن حضرت نمی بود که چیزی از کسی قبول کنند آنرا از و قبول کرده اند و بر حاضران
قسمت فرموده و دران اثنا وی را گفته اند که فائده صحبت این طائفه آنست که کسی را از گم شدهٔ وی
یاد دهند مثلاً کسی گوهری قیمتی گم کرده است و خبر ندارد ناگاه بصحبت کسی افتاد که از گم کردن گوهر از
گم شدهٔ او خبر دارد فائده این صحبت آنکه او حاضر شود به گم کردن گوهر خود و از ان متاثر گردد و بعد از آن
از گم شدهٔ خود خبر یابد این سخن در وی اثر عظیم کرده است و ملازمت حضرت ایشان را لازم گرفته
هر چند وی را اجازت میداده اند و دور میکرده اند نمی رفته میگفته که مرا درین حضرت هیچ غرضی نیست
جز آنکه گذارند که گاهی دیدار مبارک حضرت ایشان بینم وی را گذاشته اند و وی را طریقه رابطه افتاده
است و بورزش آن نسبت بجد مشغول گشته و دریافته که فرصتی مغلوب آن نسبت شده است
روزی مولانا زادهٔ فرکتی که در آخر فصل دوم ازین مقصد ذکر وی گذشته است بطریق مشغولی
باطنی مولانا نورالدین اطلاع یافته است با وی از روی خشونت گفته که اگر در وقت نماز باین
طریق مشغول باشی مودی بکفر میشود زنهار که در وقت نماز باین طریق مشغولی نکنی از تکبیر احرام
تا حین بیرون آمدن از نماز بسلام خود را ازین نسبت باز آری و دل خود را نگاهداری وی در جواب
مولانا زاده این بیت میر حسینی را رحمه الله خوانده که بیت لانروی که چشم تست احول ٭ معبود
تو پیر تست اول ٭ خبر تعرض مولانا زاده و جواب مولانا نورالدین را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند
حضرت ایشان بمولانا زاده گفته اند که شخصی را در نماز دل با ملاک و اسباب و عبید و زیل و مواشی
و انبار و سائر اشیاء خسیسه میرود کافر نیست اگر مومنی را دل بمومنی مرتبط باشد چرا مودی بکفر شود

از بعض مخادم چنین استماع افتاد که مولانا نورالدین آخر خود را فدای حضرت ایشان کرده است و آنچنان بوده است که حضرت ایشان را در وبای اول مرض طاعون پیدا شده است و دانه بزرگ کبود رنگ از پهلوی چپ که آن اشد و اصعب است و خطر آن عظیم تر چه بقلب صنوبری که معدن روح حیوانی و منبع حرارت غریزیست اقرب است برآمده وی بملازمت حضرت ایشان رفته و به نیازمندی تمام درخواست کرده و گفته که اجازت فرمائید تا این مرض را ببردارم زیرا که در دنیا هیچ امری بوجود من بازبسته نیست و در وجود مبارک حضرت شما صد هزار حکمت و مصلحت و حق سبحانه را با حضرت شما کارها و بارها است حضرت ایشان فرموده اند تو جوان نورسیده عالم ندیده وبخود امیدها و در دل آرزوها داری وی گریان شده است و گفته که مرا هیچ امیدی و آرزوی غیر ازین نیست که خود را فدای این حضرت کنم حضرت ایشان وی را اجازت داده اند وی مشغول شده و بزیر آن بار درآمده و مرض را جذب کرده و بر داشته و آن دانه کبود از پهلوی چپ حضرت ایشان به پهلوی چپ وی منتقل شده است و حضرت ایشان بصحت تمام از بستر مرض برخاسته اند و مولانا نورالدین سر بر بالین بیماری نهاده و بعد از سه روز بجوار رحمت حق سبحانه پیوسته بعضی اصحاب که بکشف قبور وغیر آن از کشوف متحقق بودند فرمودند که روزی در آن مبادی که مولانا نورالدین وفات یافته بود در ملازمت حضرت ایشان سواره از شرقی گورستان تاشکند می گذشتیم دیدم که مولانا نورالدین را که در لحد بر گردند و روی بجانب حضرت ایشان آورد و آن حضرت فرمودند که ای مولانا نورالدین راست خسپ وی باز برگشت و روی بطرف قبله کرد و وفات وی در شهور سنه اربعین وثمانمایه بوده است که تاریخ وبای اول است +

مولانازاده اتراری رحمه الله

از کبار اصحاب و اجله مقبولان حضرت ایشان بوده اند نام ایشان محمد عبدالله است و بمولانازاده اتراری شهرت یافته اند خدمت مولانازاده گفته اند که چون بشرف قبول حضرت ایشان مشرف شدم روزی در مجلس شریف آن حضرت بخاطرم گذشت چو نست که حضرت ایشان مرا سبق ذکر تلقین نفرمودند و باین خاطر غلبه کرد ناگاه متوجه من شدند و گفتند هر کار مناسب هر کس نیست ذکر مردم دیگر را مناسبت است استعداد شما پر لطیف است شما را احتیاج بآن نیست و هم خدمت

مولانازاده فرموده اند که در مبادی حال که بملازمت حضرت ایشان پیوستم در خاطر من خلجانی می بود که پیش ازان بصحبت طبقه عشقیان رسیده بودم وچندگاه ورزش طریقه ایشان می نمودم مبادا که اکنون از ربقه ارادت بیرون آمده ام از ارواح ایشان گزندی بمن رسد تا در سحر این دغدغه زور آورد واین وسوسه غلبه کرد چون صباح بملازمت حضرت ایشان آمدم از من پرسیدند که بکدام طبقه از مشائخ اختلاط کرده اید گفتم پیش ازین بعشقیان ارادتی میداشتم وخاطر بورزش طریق ایشان میگماشتم فرمودند که امشب چنان دیده شد که جمعے از مشائخ ترک باسلاحهاے بزرگ برگرد محوطه وحویلی ما می گشتند وهیچ نوع قوت آن نداشتند که توانید بدرون محوطه درآمدن وتصرفے نمودن غالباً بجهت شما بوده باشد بعد ازان خاطرم از دغدغه وسوسه بتمام آرام یافت ویقین دانستم که در ظل حمایت وعنایت ایشان همیشه از آفات ظاهری وباطنے ایمن خواهم بود وهم خدمت مولانازاده فرموده اند که یکبار حضرت ایشان بحجره فقیر آمده طبخی فرمودند وگفتند اسباب طبخ از مولانا خواجه علی بگیرید دران وقت کافی مهمات ووکیل علے الاطلاق مولانا خواجه علی بودند چون طعام حاضر شد حضرت ایشان میل نفرمودند ولیکن یاران تناول فرمودند بعد از خوردن طعام حضرت ایشان گفتند که درین طعام بی احتیاطی رفته است تحقیق کنید ودران مبالغه کردند بعد از تحقیق بلیغ معلوم شد که در هیزم قصوری بوده است بغایت غضب کرده فرمودند بناء کار غذاست دران امر احتیاط عظیم واجب است چه بریدن انچه ظاهر می شود اثر خود را در سالک ظاهر میگرداند اینهمه بی ذوقیها وپریشانیها که مشاهده میکنید اکثر از خوردن لقمهای پریشان است بعض مخادیم نقل کردند که روزے حضرت ایشان با جمعے از درویشان در حجره مخلصے از اصحاب صحبتی گرم داشتند واثر تصرف حضرت ایشان در مجموع ظاهر بود تا غایتی که هر که بآن مجلس در می آمد ومی نشست ویرا کیفیتے در می یافت که نمیتوانست برخاست دران میان طعام آوردند خدمت مولانازاده را استغراق عظیم روی نموده بود وبروجهے از خود غائب شده بودند که هرچند ایشان را تحریک می نمودند حاضر نمی شدند ناگاه حضرت ایشان را نظر بآن جانب افتاد ودیدند کسی مولانازاده را میخواهد که حاضر سازد ویوی تند شده فرمودند چرا بے ادبی میکنی مگر ندانسته که هر کسی را بحسب قابلیت واستعداد خود چیزی اخذ میکند درین ساعت مولانازاده از ما بجالی مشرف است که خبر از کونین ندارد واگر تو دانی که او چه حال دارد از رشک آن

(احتیاط در لقمه)

لذت طعام خوردن از تو رود پس این بیت خواندند ؎ این شیوه عشق هر خسے را نبود ❊ این
واقعه هر بوالهوسے را نبود ❊ منگر چه شوی بحالت زنده دلان ❊ نی هر چه ترا نیست کسی را نبود ❊
خدمت مولانا زاده هم در حال حیات حضرت ایشان اجازت سفر حجاز دریافته اند و بعد از زیارت
حرمین شریفین زادهما الله شرفا وکرامة بولایت شام آمده از دمشق اقامت نموده اند و مدتی دران
بلاد مرجع طالبان بوده اند و از انجا از دنیا رحلت فرموده اند راقم این حروف بخط مبارک مولانا نورالدین
عبدالرحمن الجامی قدس الله سره السامی دیده است که بر ظهر کتابے نوشته بودند خدمت خواجه
عبیدالله ادام الله بقاءه بمولانا زاده اتراری و مولانا محمد عبدالله بدمشق نوشته بودند که بعد از
عرض نیاز مندی التماس آنکه همت بران دارند که در آخر حیات از آلایشی که بغیر از ان بالایش کردن
موجب حیا باشد باید که نجاتی حاصل شود والسلام ❊

مولانا ناصرالدین اتراری رحمة الله رحمة الله

از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی برادر خرد مولانا زاده اتراری است وی
گفته است که در اوائل حال که هنوز اهل سمرقند حضرت ایشان را نشناخته بودند جمعے از طرف تاشکند
آمده بودند و بعضے از شمائل و صفات و خوارق عادات حضرت ایشان نقل میکردند و امور عجیبه غریبه
میگفتند از استماع آن حکایات که جز علامت ارباب ولایت نتواند بود خاطر مرا بجانب حضرت
ایشان انجذابی واقع شد اما بواسطه آنکه دل بیکے از مظاهر جمیله متعلق بود توقفے روے نمود و
چون ان اخبار متواتر شد با وجود گرفتاری خاطر در توجه بدان صوب جازم شدم و با جمعے از طالبان
این طریق بتاشکند آمدم دران محل حضرت ایشان در باغستان بودند که از کوه پایهاء تاشکند است
چون بملازمت رسیده شد انچه می شنید زیاده از ان برای العین دیده و بعد از چند روز که فصل بهیج
نزدیک بود خاطر مراجعت غالب گشت و خار خار عشق آن جوان دل را بے آرام ساخت و معهود است
که در سیر و تماشاے پشت کوهک چنانچه عادت اهل سمرقند است روز نوروز حاضر باشد و ملاقات
آن جوان دست دهد بجهت اجازت خواستن بملازمت آمدم و رخصت مراجعت جستم اجازت
ندادند و چون صباح نوروز شد یاد ان جوان و سیر پشت کوهک مرا ملول ساخت و حزن عظیم فرو گرفت
وحضرت ایشان با جمعے از اصحاب سوار شدند و بدیهی متوجه گشتند و مرا در رکاب همایون خود

همراه بردند و دران سیر صحرا دل اصلا نمی کشود که بجانب آن جوان و سیراب کوهک میل عظیم داشت و من ازین صورت بغایت خجل و منفعل بودم ناگاه دران صحرا بلاله زاری رسیدند و از پشت اسپ دست مبارک فراز کردند و لاله فرا گرفتند و بدست من دادند و فرمودند که مولانا ناصرالدین شرم نداری که درین چنین صحبت و صحرا و لاله زار یاد جوان و سیر لب آب کوهک میکنی چون حضرت اظهار این معنی کردند من از فرق تا قدم غرق عرق انفعال و تشویر گشتم و عظیم خجل و شرمسار شدم حضرت ایشان چون آن حالت از من مشاهده کردند فی الفور التفاتی فرمودند که علاقه محبت آن جوان از دل من بکلی منقطع شد و بجای آن محبت حضرت ایشان ثابت گشت و هم وی گفته است که چون سلطان ابوسعید میرزا سمرقند را فتح کرد حضرت ایشان باستدعای وی از تاشکند بسمرقند آمدند روزی بصحبت اختیار منزل در محلات و باغات بیرون سمرقند سیر میکردند تا آنکه بمحله خواجه کفشیر رسیدند و آن موضع را پسندیدند و من دران سیر لازم بودم چون شب درآمد و حضرت ایشان باستراحت مشغول شدند مرا در خاطر افتاد که آنحضرت امروز تردد بسیار نمودند و میدانم که کوفته و مانده شده اند و من بجهة آن جرأت و بی ادبی ندارم که بی امر حضرت ایشان پیش روم و خادمی کنم چه باشد که از حضرت ایشان امر شود که بخدمت بعد از خطور این معنی انتظار اشارتی می بردم ناگاه فرمودند مولانا ناصرالدین تو نیز کوفته و مانده شده و اگر نه خدمت در محلست چون این قدر اجازت یافتم برجستم و بخدمت شتافتم وی گفته است که دران مبادی که از سمرقند بملازمت حضرت ایشان بتاشکند رفته بودم آنجا دانشمندی بود در فن منطق منفرد و در سائر علوم ریاضی متبحر مولانا میرجمال نام که در کسوت قلندریه می زیست و کپنک می پوشید و نماز نمیگذارد و در ارتکاب محرمات بغایت دلیر و بی حیا بود و منکر طریقه مشائخ و طائفه اولیا و دائم الاوقات غیبت و مذمت حضرت ایشان میکرد و سخنان بی ادبانه ناشایست میگفت روزی در مجمعی افتادم که وی آنجا بود و نسبت بحضرت ایشان سفاهت میکرد و خباثت می نمود چون مرا دید و میدانست که از جمله خادمان حضرت ایشانم آغاز تعرض کرد و گفت شما معتقد کسی شده اید که نه علم دارد نه حال نه ذکر نه خلوت و من امروز مجلس وی ایم و پنهان از و دران نیک میخورم و بروی حکم میکنم که فلان طعام و حلوا برای من ترتیب نماید تا شما دانید که او را هیچ باطنی و حالی نیست و کار او هیچ اصلی و مغزی ندارد و من از هرزه و هذیان او عظیم بی وقت شدم

لیکن در مقابلۂ او غیر سکوت مصلحت ندیدم روانی برخاستم وازان مجمع ملول بیرون آمدم و متوجه حضرت ایشان شدم و وی متعاقب من باسه طالب علم که ایشان نیز در مقام هزل و ظرافت و تعرض و سفاهت بودند در رسید و باتفاق بمجلس حضرت ایشان درآمدیم و من بغایت دربار بودم که مبادا آن سفیه بیحیائی و بے ادبی کند چون نشست پیش از آنکه سخن آغاز کند مقداری بنگ از آستین کپناک پنهان از حضرت ایشان بیرون آورده و در دهان نهاده و خواسته است که فرو برد در گلوی وی محکم شده و راه نفس بروی بسته گشت هرچند سعی کرد و جد و جهد نمود که بگلوی وی فرو رود میسر نشد آخر حال بروگشت حضرت ایشان فرمودند تا مشتے محکم برگلوی وی زدند و آن بنگ را از گلوی وے در میان مجلس افتاد همه حاضران بروخندیدند و بمثابه خجل و منفعل شد که صفت نتوان کرد و دران خجالت و انفعال بناگاه از مجلس حضرت ایشان بیرون آمد و این قصه در ولایت تاشکند شهرت یافت دران دیار فضیحت شد و دیگر آنجا نتوانست بود ازان دیار فرار نموده دیگر کسے از و نشان نداد +

هندو خواجه ترکستانی رحمه الله

از جمله مقبولان و منظوران حضرت ایشان بوده و از جمله قدما و سابقان اصحاب و وی جوانی بوده است سپاهی از شیخ زاده های ترکستان که حضرت ایشان بوی التفاتی نموده اند بشغلی از اشغال امر فرموده اند و از وی احوال غریبه و آثار عجیبه ظاهر می شده است تا آنکه روزی حضرت ایشان و برادر صحرائی دیده اند که چون مرغان بلند پرواز در روی هوا طواف میکرده است حضرت ایشان این طور را از وی پسندیده نیامده است در غضب شده اند و آن کیفیت را از وی سلب کرده اند و وے از هوا چنان بر زمین افتاده است و اعضاء وی کوفته شد و بغایت بی نسبت و اجنبی گشته است برخاسته و در مقام معذرت و نیازمندی شده و سر بر پای مبارک حضرت ایشان نهاده هرچند زاری و تضرع نموده هیچ سود نداشته و قریب بیکسال این بے التفاتی از حضرت ایشان نسبت بوی واقع بوده آخر الامر هندو خواجه بے طاقت شده و آغاز خشونت و بی ادبی کرده و حضرت ایشان گفته که نسبت و حالت مرا غارت و تاراج کرده اید اگر بمن باز میدهید فبها و الا حضرت شما را می کشم و اگر حضرت شما دست بیابم خود را می کشم باین سخن هم التفات نکرده اند و وی دائم در کمین می بوده است اتفاقاً وقتے از اوقات آن حضرت را در کوچه باغی پیاده و تنها یافته است کارد بر حضرت ایشان کشیده و حمله آورده

در موضعی که مفری و ملجائے نبوده است حضرت ایشان بطریق خلع و لبس متشکل بصورت شبانی صحرائی شده اند که طاقیهٔ برهٔ پر موی سیاه بر سر داشته و قبای پشمین سفید و بر عصائی سطبر شبانی در دست چون وی مردی اجنبی دیده دست و کارد نگاهداشته متحیر و متعجب گشته و برجای خشک فرومانده و حرکت دست و پای وی بتمام رفته حضرت ایشان کارد از دست وی فراگرفته اند و بصورت اصلی معاودت فرموده تبسم کرده گفته اند که اگر من ترا باین کارد کشتم چه میگوئی وی پیش حضرت ایشان روی بر خاک مالیده و زار زار فرو گریسته و بغایت بدرد دل نالیده آخر حضرت ایشان بوی رحم کرده اند و باز او را بر سر کار آورده و وی بر دست مبارک حضرت ایشان عهد کرد که دیگر امثال آن حرکات نکند و کرامات و خوارق عادات را بپوشد و در اخفای آن حسب المقدور بکوشد راقم این حروف در سمرقند از پیر عزیزے باشکوه که از بنی اعمام حضرت ایشان بود این حکایت شنید و آن عزیز فرمود که من در جوانی بهند و خواجه را دیده بودم و با وی صحبت داشته جوانی وجیه با هیبت بود و آثار جذبات از و ظاهر و این رباعی از وے یاد دارم که میخواند رباعی هر لحظه بصورتی رخ دوست ببین + در آئینه روے تو همان روست ببین + تو دیده نداری که تو بینی او را + ورنی ز سرت تا قدمت اوست ببین ؏

مولانا اسمعیل فرکتی رحمه الله

از جمله سابقان اصحاب و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی فرزند خدمت مولانا سیف الدین مناری است که از کبار اصحاب خواجه بزرگ قدس الله سره بوده اند و ذکر ایشان در مقاله این رساله گذشته است و خدمت مولانا سیف الدین را دو فرزند بوده است هر دو عالم و عامل و فاضل و کامل فرزند بزرگ ایشان مولانا سلیمان فرکتی است که از تلامذهٔ حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بوده است و اجازتے که حضرت خواجه برای وی بر جزو حدیث نوشته اند بنظر این ضعیف رسیده و آن اینست که از خط مبارک خواجه نقل افتاده تیمنا بالله سبحانه و تعالی صاحب هذا الجزو صفوة الاقران مولانا سلیمان بن مولانا سیف الدین زید توفیقه و رحم الله والده فی مجلس سمعوا علی هذا الفقیر من الاحادیث النبویه والموارث المصطفویه صلی الله علیه وسلم وطلبوا الاجازت العامه فانشد هذا الفقیر مجیبا بالمسئول لهم هذه الابیات الاربعه مقتبسا من کلام احد الاکابر السلف رحمهم الله و رضی عنهم اجمعین ابیات اجلّائی اخبرت لکم سماعی + وما صنفت من کتب الحدیث + اخبرت لکل ذی دین و عقل + بریدا لعلم بالطلب الحثیث + علی شرط الاجازت

فاحفظوه ٭ من التصحیف والغلط الخبیث ٭ واوصیکم تتقوا الله کیما ٭ تنالوا البر من رب مغیث ٭

کتبه العبد محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری یوم السبت الثانی من ربیع الآخر سنه تسع عشر وثمانمایه حامداً ومصلیاً ومسلماً اولاً وآخراً وباطناً وظاهراً وفرزند دوم مولانا سیف الدین ومولانا اسمعیل است که از قدماء اصحاب ایشان بوده است پوشیده نماند که همچنانکه در میان اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس سره چهار مولانا سیف الدین بوده اند که از احوال هر یک در ذکر مولانا سیف الدین مناری ایراد یافته در سلک اصحاب حضرت ایشان نیز چهار مولانا اسمعیل بودند وشمه از احوال هر یک در ذکر

مولانا اسمعیل فرزند مولانا سیف الدین ایراد می یابد٭

اما اول مولانا اسمعیل فرکتی است فرزند مولانا سیف الدین مناری ووی در مبادی ظهور حضرت ایشان در تاشکند بشرف قبول نسبت مشرف گشته وی فرموده است که در مبادی احوال به نیت ملازمت حضرت ایشان از فرکت بتاشکند آمدم وحضرت ایشان بنا بر ملاحظه نسبت ارادت پدرم بحضرت خواجه بزرگ قدس سره باخبر آن خاطر شریف بجانب این ضعیف مصروف داشتند ودر مقام تفقد وعنایت شدند وهم دران مجلس بیمن التفات حضرت ایشان نسبتی بزرگ وجمعیتی قوی حاصل شد وموجب سرور وانبساط باطن گشت چون شب خواب کردم در خواب چنان دیدم که بازی سفید بر دست داشتم ومرا بآن بسیار میل ومحبت بود ناگاه از دست من پرید چون از خواب بر آمدم قبض وملال عظیم غالب شد واز ان نسبت وجمعیت خاطر اثری نماند در وقت سحر که محل انعقاد مجلس بود بملازمت حضرت ایشان آمدم وبغایت ملول وغمگین بودم حضرت ایشان ملال مرا دریافتند پرسیدند که سبب ملال چیست من خواب خود را عرض کردم فرمودند تعبیر این خواب آنست شما را در صحبت نسبت خوب حاصل شده بوده است چون بخواب رفته اید آن نسبت آنکه چیزیست که باو کسب معارف وصید حقائق میتوان کرد در صورت باز که از اسباب صید است دیده شده غمگین مباشید شاید که باز بدست آید ومقارن این سخن التفاتی فرمودند که هم در مجلس جمعیت ونسبت خوبی ظاهر شد وآن قبض وملال بانبساط وانشراح باطن مبدل شد وسرور عظیم حاصل گشت بعد از مشاهده این احوال دیگر از ملازمت حضرت ایشان هرگز جدا نتوانستم شد وسبب وصول وپیوستگی من بحضرت ایشان این بود حضرت ایشان فرمودند که بمولانا اسمعیل فرکتی از ین جهت که پسر مولانا سیف الدین مناری بود

خاطر بایست مصروف داشت تا او را نسبتی خوب و جمعیتی قوی حاصل شد بعد از آن انجا می باشید و دیگر
از احباب ما تو انست شد و جمعی دیگر نیز پیدا شدند و صحبت منعقد گشت بجهت کفایت احتیاج این جماعت
بحسب ضرورت بامر زراعت و سرانجام آن می بایست کردن تا جمعی توانند که بفراغت مشغول باشند
خاطر ایشان بسبب احتیاج ضروری متفرق نشود بسبب اشتغال بدنیا و تحصیل آن درین بود چون بقدر
دنیا را انچه بیز کردیم یکبار روی آورد و تمام فرو گرفت و آخر الامر ازین محقر خللی بکار خانه اولاد راه یافت
خدمت مولانا اسمعیل فرکتی فرموده است که روزی جمعی از اصحاب حضرت ایشان در فرکت بمنزل این
فقیر بودند و صحبتی بغایت خوش میگذشت درین محل در خاطر همه افتاد که چه سعادتی بودی اگر حضرت
ایشان درین محل درین منزل تشریف داشتندی مقارن این حال حضرت ایشان از تاشکند وا رسیدند
و باین مجلس در آمدند و آثار کیفیتی عظیم از بشرهٔ مبارک حضرت ایشان ظاهر بود چون نظر حضرت
ایشان بر یاران افتاد و همه را بجمعیت خاطر دیدند این بیت خواندند بیت بدر شکر غلطیده است
سودائیان * از برای کوری صفرائیان * حالتی قوی در باطن اصحاب ظاهر شد که همه یکبار
غلطیدند و مدتی بیهوش افتاده بودند بعد از آن یکیک بالتفات حضرت ایشان بشعور می آمدند تا همه
برخاستند و هر یکی را کیفیتی عظیم دریافته بود و اثر آن در باطن بعضی تا سه روز باقی بود و در بعضی تا یک
هفته و در بعضی تا ده روز زیاده بحسب تفاوت استعداد و قابلیات اما دوم مولانا اسمعیل قهری
است و وی دانشمندی متقی بود از تراکمه تبریز که از هرات بسمرقند آمده بود و ملازمت حضرت ایشان
اختیار کرده و اکثر اوقات همراه حضرت ایشان سواره می گشت و حضرت ایشان در مجالس گاه گاه
با وی مذاکرهٔ علمی میکردند بعضی از اصحاب چنین می گفتند چنان می نماید که نسبت علمیه بر مولانا غالب است
و از نسبت باطنی این عزیزان تاثیری چندان ندارد روزی حضرت ایشان در قریه شادمان در حجرهٔ
نشسته بودند و مولانا اسمعیل قهری با جمعی از اصحاب و خدام حاضر بودند و حضرت ایشان شرح عربی شیخ سعید
فرغانی که بر قصیدهٔ تائیه فارسیه نوشته است بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بدست
داشتند فرمودند میخواهیم که این کتاب را بخط نسخ نیکو نویسانیم که در سفرها دائم با من باشد هر کدام از اهل
مجلس خط نیکو دارید چیزی نویسید که من ببینم خط هر که مرا خوش آید این کتاب را وی نویسانم پس فرمودند
تا کاغذ و دوات و قلم آوردند چون خط نسخ فقیر که راقم این حروفم بقدر صورتی داشت خواستم که یک بیت

حسب حال خود نویسد. باین بهانه درد دل عرض کنم دست فراز کردم که قلم و کاغذ بردارم مولانا اسمعیل
قمری با آن که خط وی صورتی نداشت مبادرت نمود قلم و کاغذ را بشتاب از فقیر در ربود حضرت ایشان
قصد فقیر و مبادرت و خفت مولانا را دیدند و وی بخطی شکسته نامطبوع این حدیث موضوع را نوشت
که زر غبا تزدد حبا پس برخاست و بدست مبارک حضرت ایشان داد چون حضرت ایشان آن خط
نادرست و آن حدیث غیر صحیح را دیدند بیکبار تند شدند و فرمودند مولانا اسمعیل شما از صحبت هر روزهٔ ما
به تشویش بوده اید که آرزوی غیبت کرده اید اکنون خیزید و در مدرسهٔ شهر بنشینید تا از ملازمت
هر روزه خلاص باشید و از همین مجلس مولانا اسمعیل را همراه مولانا لطف الله مولانا سلطان جمعی
از موالی بشهر فرستادند تا وی را در مدرسه که حضرت ایشان در شهر ساخته بودند اجلاس کردند و وی
از دوام صحبت و ملازمت محروم شد اما سوم مولانا اسمعیل شمسی بودند و وی مولویت و
اهلیت تمام داشت و از حضرت ایشان به تعلیمی مشرف شده بود و آثار مشغولی باطنی از وی ظاهر می نمود
و وی نیز از تراکمه تبریز بود و چون از خراسان همراه مولانا اسمعیل قمری رفته بود و میان ایشان اشتراک
اسمی بود لهذا اصحاب وی را در مقابله قمری شمسی گفتند و بآن مشهور گشت و حضرت ایشان وی را بعد از
چند سال که در خدمت و ملازمت بود بتاشکند فرستادند تا در مدرسه که آنجا ساخته بودند بامر تدریس قیام
نمود و بقیة العمر آنجا اقامت فرمود اما چهارم مولانا اسمعیل ثالث بود و وی طالب علمی خوش
طبع بود که کتب متداولات ورزیده بود و اکثر کتب مشهوره دیده از هرات علیحده بملازمت حضرت ایشان
بسمرقند آمده چون دران اوقات مولانا اسمعیل قمری و شمسی هر دو در ملازمت بودند لهذا اصحاب وی را
ثالث گفتند و باین لقب شهرت یافت بعض اصحاب گفتند که چند روز پیش از آمدن وی بسمرقند روزی
حضرت ایشان فرمودند که مردی قابل برای من می آید و در همان ایام مولانا اسمعیل ثالث از هرات
در رسید و حضرت ایشان بوی التفات بسیار کردند و اتفاقا دران مجلس بارکش انگور حسینی پیش
حضرت ایشان بود یک خوشه برداشتند و بدست وی دادند و مقارن آن حال در وی تصرفی کردند
که حال بر وی بگشت و چون بجای خود نشست کیفیت غیبت و بیخودی بمثابه بر وی غالب شد که خوشهٔ انگور
از دست وی در کنار او افتاد و مدتی از غیبت و بیخودی داشت بعد از آنکه بشعور آمد کمر خدمت بربست
ولحظه بفراغت ننشست و وی مردی تناور و قوی هیکل بود و در ملازمت حضرت ایشان خدمات مردانه می نمود

وتا حضرت ایشان در قید حیات بودند در سفر وحضر حاضر بود وبعد از حضرت ایشان بجانب حجاز عزیمت کرده
چون در حرم مکه بنیت مجاورت اقامت نمود وهم دران ارض مقدسه از دنیا رحلت فرموده

خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان وکیفیت انتقال وارتحال آنحضرت از دار دنیا بدار آخرت

در کرت ثانیه که راقم این حروف بشرف آستان بوسی مشرف بود در روز دوشنبه
بست وچهارم ماه ربیع الآخر سنه ثلاثه وتسعین وثمانمایه در سن شریف خود سخنان میفرمودند دران اثنا
گفتند سه سال وچهار ماه دیگر بود تمام می شود وابتداء مرض حضرت ایشان غره محرم الحرام سنه
خمس وتسعین وثمانمایه بود وانتقال بدار القرار در شب شنبه بیست ونهم سلخ ربیع الاول این سال
واقع شده که جمله ایام مرض حضرت ایشان هشتاد روز بوده باشد پیش از انتقال بده از ده روز فرموده
اند که اگر حیات باقی باشد پنج ماه دیگر را هشتاد ونه سال کامل میشود وسال عمر نیز در می آید بعض عزیزان
فرمودند سر در آنکه مدت مرض ایشان هشتاد ونه روز بود موافق سال عمر آن حضرت گوئیا آنست
که تحقیق معنی آن حدیث که حمی یوم کفارت سنة کرده اند خدمت مولانا ابو سعید اوبهی که در مدت
مرض ونقل حضرت ایشان شب وروز حاضر بوده اند وبر خدمت وملازمت مداومت می نمود
چنین فرمودند که شب چهارشنبه بیستم ربیع الاول سنه خمس وتسعین وثمانمایه تحویل حوت بوده در
روز چهارشنبه حضرت ایشان از محله خواجه کفشیر بعزیمت ده کمانگران روان شدند وبباغ محله
قوچیان نزول فرمودند شب شنبه آنجا بودند وصباح پنجشنبه خواستند که از راه مصر متوجه کمانگران
شوند بسبب شدت مرض وغلبه ضعف آن روز وآن شب در مصر ماندند وصباح جمعه بجانب
کمانگران روان شدند ودر راه زمان زمان توقف می نمودند ولحظه لحظه مکث میفرمودند نماز خفتن
شب شنبه بود که بکمانگران رسیدند وهفت روز تمام آنجا بودند واز صبح جمعه تا آخر روز هر ساعت
ضعف آن حضرت زیاده می شد ودر مدت آن سه ماه که مریض بودند در حفظ اوقات صلوة مکتوبه
مبالغه عظیم داشتند وهمیشه اهتمام تمام می نمودند که نماز در اول وقت گذارده شود خصوصا در غلبه ایام ضعف
داشتند او مرض وچون ضعف بغایت رسید وآن نماز شام شنبه سلخ ربیع الاول بود فرمودند که
نماز شام شده باشد بعرض رسانیدند که شده است نماز شام را باشارت گذاردند واز وقت نماز
خفتن اندکی گذشته بود نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد وبجوار رحمت حق سبحانه پیوستند

چون حضرت ایشان را تغیر شده است و آن وقت پیشین روز جمعه بوده است زمین
سمرقند زلزلهٔ عظیم شد و غبار برخاسته و دران وقت مردم در مسجد جامع بوده اند و اکثر خلق سبب
مرض آن حضرت خبر داشته اند چون آن علامت عظمی دیده اند جازم شده اند با آنکه حضرت ایشان را
صورتی واقع شده است بعد از نماز جمعه مجموع خواص و عوام از شهر بیرون آمده اند متوجه کمانگران
شده اند و وقت نماز خفتن در حین انقطاع نفس مبارک حضرت ایشان یکبار دیگر زمین لرزیده است و
زلزلهٔ شدیده در شهر سمرقند باز واقع شده و میرزا سلطان احمد با همه ارکان دولت و اعیان مملکت
وقت غروب از شهر به کمانگران رسیده اند و میرزا بعد از نماز شام حضرت ایشان را دریافته و بگاه
روز شنبه میر درویش محمد ترخان به تعجیل تمام از پیش میرزا آمده و نعش مبارک حضرت ایشان را در محفه
نهاده متوجه شهر شده اند و نماز پیشین را بمحلهٔ خواجه کفشیر آورده اند فی الحال بغسل و تکفین مشغول گشته اند
مجموع خواص و عوام شهر و ولایت در محوطهٔ ملایان بر حضرت ایشان نماز گذارده اند و هم دران محوطه دفن
کرده اند و اولاد بزرگوار حضرت ایشان آنجا عمارت عالیه طرح نموده اند و قبر مبارک آنحضرت را
بر بهترین وضعی ساخته و پرداخته اند بعضی از اعزهٔ اصحاب که در حین ارتحال و انتقال حضرت ایشان
حاضر بوده اند و بعضی دیگر که از حضرت خواجه محمد یحیی رحمه الله تعالی شنیده بوده اند چنین نقل کردند که
چون نفس مبارک آن حضرت نزدیک بانقطاع رسید و آن میان شام و خفتن بود دران خانه شمع
بسیار افروخته بوده اند و خانه بغایت روشن بود درین حال ناگاه مشاهده افتاد که از میان دو
ابروی مبارک حضرت ایشان نوری چون برق لامع بدرخشید چنانچه شعاع آن نور همه شمعها را که
دران خانه می سوخت مغلوب و مستور گردانید و هر که دران خانه حاضر بود آن نور را مشاهده نمود و
بعد از درخشیدن آن نور نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد اعلی الله تعالی درجته فی علیین
من الذین انعم علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین روح الله روح اسلافه و طول
عمر اخلافه و حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی از برای
حضرت ایشان مرثیه فرموده اند و در تاریخ وفات آن حضرت غزلی و قطعه نظم کرده اند و مجموع آن
در دیوان سوم مسطور است و آن غزل و قطعه اینست قطعه بوستان ولایت کهن درخت بلند
که بود بر سر اهل فقر سایه فگند چه شاخ سدره نه در سر بلندیش همتا چه باغ روضه نه در میوه بخشیش

وتا حضرت ... آن بفیوض کرم گرانمایه + اصول آن بصفات قدم قوی پیوند + ببذل میوه غذای
... بی خواه + ببسط سایه پناه هزار حاجتمند + ستوده خواجه عبید الله آنکه در همه عمر +
جز انه شهود حقیقت دلش نشد خرسند + بهشت صد و نود و پنج صر صر اجلش + نکرد رحم بر اهل جهان
ز بیخ بکند + گذشت پاس شب آخرین از ماهی + که شمع جمع رسل را در و رسید گزند + نبود رفتن
او بهچو دیگران جامی + ز دهر حادثه زای و سپهر فتنه پسند + چو جذب معنی وحدت بعارت آوردی +
نه ممکن است که ماند بقید صورت بند + قطعه تاریخ هشتصد و نود و پنج در شب شنبه + که بود سلخ
مه فوت محمد مرسل + کشید خواجه دنیا و دین عبید الله + شراب صافی عیش از جام اجل + قرارگاه
دلش باد در مدارج قرب + معارج درجات مشاهده کمل + این قصیده ایست که در صفت خواجگان
و منقبت حضرت ایشان اتفاق افتاده قدس الله ارواحهم **قصیده** نقشبندیه عجب
طائفه پرکارند + که چو پرکار درین دائره سر برکارند + نقشبندند ولی بند بهر نقش بیند + هر دم از
بوالعجبی نقش دگر می آرند + هر زمان بوقلمون وار برنگ دگرند + وین عجب ترکه ز رنگ دو جهان بیزارند +
گرچه در ظاهر عام اند بباطن خاص اند + گرچه در صورت خصمند بمعنی یارانند + آب نیل اند ولی بر لب
قبطی خونند + روح محض اند ولی بر خر عیسی بارند + گرچه مرآت صیقل اند جش راز نگ اند + گرچه گلزار
خلیل اند حطب را نارند + در قبا از روش اهل عبا یاد دهند + نه چو زراق و شان خرقه از رق دارند +
ستر تلبیس بود شیوهٔ آن عیاران + متلبس بصفات ملکی سیارند + سر این کثرت موهوم در آن
وحدت صرف + چشم دارند از آن بر سر استغفارند + نکند کثرت آثار در ایشان تاثیر + خویش را
دوخته بر مبداء این آثارند + پاس انفاس بود خصلت این شاه وشان + پاسبانند ولے
باوشه اخیارند + دم نگه داشته چون نافه مشک اند دگر + لب کشایند روان بر در صد عطارند +
خامشانند ولی وقت سخن طوطی وار + همه شیرین حرکات و شکرین گفتارانند + نجم آسا همه را خلوت
در انجمن است + شمع هر انجمن و رونق هر بازارند + چون مه الله نشین شان سفر اندر وطن است +
بتن استاده بدل در سفر و رفتارند + طال این گرم روان تحسبها جامده است + لیکن افسرده
دلان چون خود شان بیدارند + اهل دل قافله کعبه عشق اند ولی + این جگر دار از ان قافله را سالارند
در ... گرده ... ل + چهره بر ترزده زین تتق زنگارانند + هر یکی سدا مانند

بمیدان جهاد + کوهی از لومة لائم بچه سے نشمارند + ماهیانند که در بحر صفا راست رو
لب جوی نه کز رفتارانند + برلب تشنه لبان روح فزا یاقوتند + در کف وسوسه کیشار
افشارند + دیدهٔ پاکند سبلے روشنی دیدهٔ پاک + سیر دین داری بل برسر دین دستارند + شاهنشاه
وجودند درین دار دلی + نه چو منصور سر عربده جوئی دارند + میرسد شان رطب معرفت از نخل وجود
باری از بخت خود این قوم چه برخوردارند + هفت بیت از غزل بے بدل عارف روم + که همه
باخبران واله آن گفتارند + میکنم تضمین کاندر صفت این ملکان + آن گهرها شرف از
عقد ثریا دارند + چون صدف گوش نه وجای ده اندر دل پاک + این غزل را که بحر عقد درش
نشمارند + هله هشدار درین شهر دو سه طرارند + که بتدبیر کلاه از سر مه بردارند + دو سه رندانند که
هشیار دل و ممتازند + نه فلک را بیکے عربده در چرخ آرند + صورتی اند ولی دشمن صورتها اند
رجهانند ولی از دو جهان بیزارند + یار آن صورت غیبت اند که جان طالب اوست + همچو چشم
بش و خیره کش و بیمارند + سرها هند که تا سر ندهی سر ندهند + ساقیانند که انگور بمی افشارند +
در کف خاک بگیرند زر سرخ شود + روز گندم دزدند ار چه بشب جو کارند + ای صفی مردے آموز
زایشان کایشان + مردم دیدهٔ بینائی اولوالابصارند + مردمی کن مرو از صحبت شان مردم شو +
زانکه این مردم و دیگر همه مردم خوارند + نیّر عالم توحید که از کون مکانش + همه ذرّات جهان
مقتبس انوارند + خواجه زمرهٔ احرار که شاهان جهان + بر در حشمت او بنده و خدمتگارند + دین پناها
توئی آن قبلهٔ حاجات که خلق + بیخود از هر جهتی روی بتو می آرند + همه با طوق وفا حلقه بگوشان تواند +
لز عبید اند درین راه دگر احرارند + جاهلانے که سر از ربقهٔ امرت پیچند + در چراگاه ملامت
چو بی افشارند + گه سراسیمه فتاده بته بته ضلال + گاه حیرت زده در بادیهٔ ادبارند + ناکسانے که
ا ستان تو محروم زنید + برلب بحر جگر تشنه چو بوتیمارند + آن حریفان که می از ساغر عشقت نوشند +
رچه بس بیخود و مستند ولی هشیارند + بیخودان را بجناب تو دمادم کششے + بیدلان در خم
قلاب تو ماهی دارند + ماهئی بحر توام در صفت مدحت پیر + چون صدفها که لبالب ز در شهوارند +
هر که شد غرقه بحر تو فرو داب خوش + اهل ساحل چو صدف ریزهٔ بیمقدارند + جاودان غرق
درین بحر صفا باد صفے + هر گزش یارب ازین بحر فرو نگذارند + [illegible]

[illegible] پیوسته رفتا دازین مرحله شان + بیچاره صفی چون سلکے سوخته پاسے + افتان
[illegible] قافله شان + قطعه عربیه فی تاریخ اتمامها رشحات عین حیوتنا و صلت
الی [illegible] فتبارک الله الذی اعطی الورا برکاتها + کما رایت تمامها فشرعت فی تاریخه + ماکنت
[illegible] من رشحاتها + قطعه فارسیه فی تاریخ اتمامها آمد رشحات با کثیر البرکات +
چون آب خضر [illegible] حیات + یابند محاسبان سنجیده صفات + تاریخ تمامش ز حروف رشحات +

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

الحمد لله والمنة که درین زمان فرخنده فرجام که چشم جهانیان بدیدار حسن کلام ملفوظات و تذکرات اہل الله که خاصگان بارگاه صمدیت و سلاطین ملک قدیم آخرت اند منور گشته و تذکرهٔ نفیس و بے مثل که چشم جهان مثلش ندیده عرصهٔ دنیا بمانند آن مفتخر گردیده اعنی دراحسن اوقات رسالهٔ مقبول کائنات موسوم به رشحات بتصحیح نسخ متعدده و تنقیح ماہران ستوده که در علم معقول و منقول اعلام انجمن سعی وافره و اہتمام و انتظام متکاثره بماه جون ۱۸۹۷ع مطابق ماه محرم الحرام ۱۳۱۵ ہجری در مطبع نامی مشہور نزدیک و دور منشی نولکشور واقع لکھنؤ بعالی ہمتی جناب منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع بار دوم حلیهٔ انطباع در بر کشید حق تعالی بفضل عمیم خویش مقبول عالم کناد و بمنه و کرمه